

مناقب الائمة

مناقب الائمة فى اثبات حقيقة الائمة

من تصنيفات

من تملكات [illegible]

هذا دعاء سجده

لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ايمانا وتصديقا

لا اله الا الله عبودية ورقا سجدت لك يا رب تعبدا ورقا

مناقب الائمة الامامية

یادگار سر ناعل

شماره ۳۲۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حامدان ملأ اعلی وذاکران کروه غبرا از ادای آن عاجز آیند محمودی را سزاست که بموجب
وان من شیء الا یسبح بحمده هیچ ذره از ذرات وموجودی از موجودات از ذکر او غافل وعاطل
نیستند وشکری که قدسیان صوامع ملکوت ومقربان جوامع جبروت در فضای آن بتقصیر
معترفند معبودی را لایق است که بمضمون لا احصی ثناء علیک ملائکه مقرب وانبیاء مرسل و
حکمای دانا وعرفای بینا با همه قرب وعزت ودانایی وبینایی از دریافتن کنه کمال او بما عرفناک
حق معرفتک معترفند سبحانه ما اعظم شانه هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم بیت از دست وزبان که برآید • کز عهده شکرش بدر آید • نعد از سپاس وثنای آفریدگار
جل ذکره درود نامحدود بر زمره انبیا واوصیا خصوصا بر روح پاک سرور موجودات وخلاصه
مخلوقات یعنی سیدی ومهتری که هدایت را بعقد وشفاعت را بوعد باطینت او سرشته اند
ورهنمائی خاص وعام ومقتدائی جن وانس را در ازل بنام نامی او نوشته وبر داماد وپسر عم و
جانشین او که عالم از لوث کفر وضلالت ببرکت وجود با وجود او وبضرب ذو الفقار صاعقه
کردارش پاکی یافت صد هزاران سلام وثنا از ساکنان ارض وسما بر ایشان وبر اهل بیت
وخویشان وبر تابعان ایشان باد اما بعد چون مسئله امامت اهم واتم مطالب است در احکام
دین واشرف واکمل مسایل است بعد از توحید ونبوت سید المرسلین وعلمای شیعه وسنی
در اثنای مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند واز طرفین بر مطلب خود دلایل
ایراد فرموده این قلیل البضاعت را نیز بموجب من تشبه بقوم فهو منهم بخاطر فاطر رسید که
رساله چند کانه در اثبات امامت امام بحق وپیشوای مطلق ساقی حوض کوثر امیر المومنین حیدر
صلوات الله علیه ونفی خلافت دیگران بنویسد واز آیات واحادیث که دال بر این مطلب
مجمع علیه فریقین بوده باشد با مقدمات ولواحق وانچه متعلق باین مبحث است بروجه ایجاز واختصار

بعبارت

بعبارت فارسی معرا از تکلفات لازمه تالیفات ومبرا از الفاظ غیر مانوسه وارادات در تصنیفات
از کتب ورسایل مخالف وموالف از خرمنها خوشه وان سفرها توشه کرد آورد وآنرا وسیله فوز بنجات
ووصول باعلی درجات سفر پرخطر راه محشر وموجب تقرب بخدمت امیر المومنین حیدر سازد
وچون مدتی مدید وعهدی بعید است که در بلده حیدرآباد صانها الله عن الآفات الی یوم
التناد در سلک بندکان ودر سلسله چاکران ودر زیر سایه بلند پایه پادشاه دین پناه یعنی
سلطان اعظم مالک رقاب امم فیض بخش طوایف عرب وعجم مهر منیر آسمان عظمت واقبال
بدر مستنیر فلک جاه وجلال قطب سپهر جهانبانی شاه سریر کشورستانی مروج احکام شریعت
قوام ملک وملت باسط بساط امن وامان ناشر آثار خیر واحسان اعنی عدالت گستری که
ندای السلطان العادل خیر من مطر وابل بگوش هوش ساکنان این دیار بلکه جمیع بلاد وامصار
رسانیده در هست اعتقادی که از برکت ذات بابرکاتش ملتهای باطل چون نقطهای سهو
وشک از صفحه ورق حیدرآباد حک شده بیت چگویم در وصف آن سرفراز • که هست آفتاب
از صفت بی نیاز • المخصوص بنص ان الله یامر بالعدل والاحسان المنصور علی الاعادی بقواطع
البرهان ابو المنصور ابو المؤید ابو المظفر عبد الله قطبشاه اید الله ظلال رایته علی رؤس
المومنین بمحمد وآله الطاهرین الی یوم الدین آمین رب العالمین بیت همه روزش خجسته
باد بفال • پادشاهیش را مباد زوال • برفاهیت خاطر وخاطر جمع با بنده زادکان ومتعلقان
از تصدق فرق مبارک او دام ظله العالی اوقات میگذرانید وبدعای دوام دولت روز
افزون آنصاحب قدردان مشغول بوده ومی باشد همچو موری که پای ملخی نزد سلیمان برد
این رساله را بوسیله یار جانی وانیس دو جهانی آنکه جسم را روح وروح را مایه فتوح است
لاخ فی الله روح الله تحفه مجلس بهشت آیین آن شاه دانش پناه سازد اگر در نظر آن خردمند
خرده دان محلی لایق از قبول بیابد فهو المراد کلاه گوشه عزت بر آسمان سایم والا چون غرض
اصلی ذکر مناقب ونشر مآثر ومراتب شاه ایوان هل اتی وماه آسمان لا فتی ومقرب خلوتخانه
وحدت وجلیس بساط احدیت مشکوه انوار قدم وواسط ابداع عالم مقصود ایجاد وتکوین
مطلوب خطاب طه ویس وصی مصطفی امیر المومنین علی مرتضی است بی اجری وثوابی نخواهد
بود وباعث تخفیف گناه خواهد شد بیت من خود چه کسم که در شماری باشم • یا در صف اهل
دل سواری باشم • مقصود همین است که در شان علی • گویم سخنی چند وبکاری باشم • امیدواری بکرم

باری انکه خوانندکان وشنوندکان ازین رساله انتفاع یابند وباعث یادآوری مؤمنان ومحبان و
غلامان آنحضرت شود وتحفه حاکم صحرای محشر وتوشه ان راه بر خطر کردد والله الهادی الی الصواب
والیه المرجع والمآب واین رساله انشاء الله تعالی مرتب میشود بر مقدمه وبابی وخاتمه مقدمه
در بیان مقصود از لفظ امام واحتیاج بوجود او علیه السلام وباب در احقیت واولویت آنحضرت
صلوات الله علیه ودران دوازده فصل است باین ترتیب فصل اول در بیان انکه نصب
امام لطف است وبر حق تعا واجب وبیان عصمت امام ع فصل دوم در انکه امام باید که
افضل از رعیت باشد وقبح تقدیم مفضول بر فاضل فصل سیم در طریق تعیین امام علیه السلم
فصل چهارم در تعیین امام علیه الصلوة والسلام فصل پنجم در ادله داله بر امامت
انحضرت مستنبط از حالات ظاهری وکمالات باطنی فصل ششم در مطاعنی که اهل سنت
در حق خلفای ثلاثه ذکر کرده اند که منافی منصب امامتست فصل هفتم در مطاعنی که اهل
سنت در شان خلیفه اول ذکر نموده اند فصل هشتم در مطاعنی که در کتب قوم مخصوص بخلیفه
دوم است فصل نهم در مطاعن مخصوص بخلیفه سیم فصل دهم در ایات واحادیثی
که مفسران ومحدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند ودر مثالب معاویه وبنی امیه
لعنهم الله فصل یازدهم در قضایا واحکام ومعجزات وکرامات امیر المؤمنین ع از محل تولد
تا هنکام رحلت فصل دوازدهم در بیان انکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله دوازده است واسامی والقاب وکنای کنیت هر یک منقول از کتب فریقین
خاتمه در نکت متفرقه امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن وخواندن اهل فضل و
کمال باشد صورت اتمام پذیرد بمنه وجوده وچون بموجب التزامی که کرده است که هر مدعا را
از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب قوم است
استخراج دلایل ومسایل می نماید تا در دنیا وعقبی حجت تواند بود صحیح بخاری صحیح مسلم جمع
بین الصحیحین مشکوة الانوار مسند احمد بن حنبل کتاب اخطب خطبا موفق احمد مکی خوارزمی
که از اکابر علمای اهل سنت است کتاب فصول مهمه فی معرفة الائمة تصنیف نور الدین علی بن
محمد احمد المالکی کتاب کشف الغمة که از تصنیفات وزیر سعید علی بن عیسی اربلی است وانچه
دران کتاب مستطاب مسطور است مقبول طبایع موافق ومخالف است احیای علوم که بهترین
مصنفات علمای ایشانست واز تفاسیر تفسیر استاد ابی اسحق ثعلبی تفسیر کشاف زمخشری

تفسیر نیشابوری تفسیر کبیر امام فخر رازی وانچه از کتب شیعه نقل میکنند حدیثی است که مجمع علیه
طرفین ومتفق علیه فریقین باشد مستخرج از کتب اربعه وکتب ابن بابویه وکتب شیخ طوسی وکتاب
الکاشف عین الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین مامول انکه برادران دین وشیعیان امیر المؤمنین
بعین رضا درین رساله نظر نموده وجوه جامع انرا که ذره ایست بیمقدار در میان ندیده قابل
طعن ولایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین است نه غرض دیکر وبود کتب مناقب
ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که ان الله جعل لاخی علی
فضایل لا تحصی کثیره فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر
ومن کتب فضیلة من فضایله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع
فضیله من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضایله
غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستی که خداوند است حق تعا از جهة برادرم علی
بن ابی طالب انقدر از کمالات وزیادتیهائی که او را با مردمان هست که بشمار در نمی آید پس اکر
کسی توفیق یابد که یاد کند یک فضیلت از فضایل او را در مجلسی واقرار بآن داشته باشد و
اعتقادی او باشد می آمرزد حق تعا کناهان کذشته وآینده او را واکر شخصی توفیق یابد که
بنویسد فضیلتی از فضایل او تا از ان نوشته نشانی باشد ملائکه آسمانها از برای او طلب
آمرزش از حق تعالی میکنند وکسی که بشنود یک فضیلت از فضایل او را هر کناه که بسبب شنیدن
بهم رسانیده باشد حق تعالی می آمرزد وکسی که نکاه کند بنوشته از فضایل آنحضرت حق تعالی
می آمرزد هر کناهی که دیدن سبب آن شده باشد امید واری بدرکاه باری انکه الله تعالی کناهان
خوانندن ونویسندن وشنوندن این رساله را بکرم ولطف بی نهایت خود بیامرزد بحق محمد
واله الطیبین الطاهرین مقدمه ودر او مشتمل اصل است اصل اول در بیان مقصود از لفظ امام
واحتیاج بوجود او علیه الصلوة والسلام امام در زبان عرب بمعنی پیشوا وسردار ومقدم
در کارهاست لهذا پیشنماز جماعتی را امام کویند ودر اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه شخصی را
کویند که از جانب خداوند تعا جل ذکره بخلافت ونیابت رسول الله صلی الله علیه واله تعیین
شده باشد چه باعتقاد ... نصب امام بر حق تعا واجب است عقلا از انجهة سردار جمیع
بندکان مسلمین وصاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت رسول الله صلی الله علیه وآله
در نفس الامر نیابت حق تعالی است در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار کیرد باید که

برخصت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی
و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک معنی است اگر کسی گوید که حق تعالی در قران کریم
خلیل خود ابرهیم علی نبینا و علیه التحیة والسلام را امام خوانده انجا که میفرماید انی
جاعلک للناس اماما و داود نبی را خلیفه نامیده در خطاب با او فرموده که انا جعلناک
خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی و نایب نباشد گوییم که امام و خلیفه در این اطلاق
بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعض [illegible] گفته اند مراد از امام و خلیفه
کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کارسازی و رهنمای خلقان معین شده باشد و بجهة
انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از انکه نبی باشد یا ولی و خواه اینمعنی
در ضمن رسول تحقق یابد یا در نهاده خلیفه و مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب
فرموده که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی در امور دین
و دنیای ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از خدای تعالی بی واسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی
که پیغمبر است نقل میکند و جمعی که از اهل کشف و ارباب ذوقند معتقد ایشان آنست که حق تعالی
پیغمبران را ازانجهة خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرانی و رمزدانان آیات
فرقانی اند و امامان نیز همین معنی را فهم کنند و دریابند که پس در حقیقت و نفس امر تفاوتی
و تغایری که میان انبیا و رسل و خلیفه و امام هست بمجرد نبوة و محض پیغمبریت و هر فایده که
بر وجود رسول و نبی مترتبست بر وجود ولی و نایب مترتب و از یکدیگر بقوة امتیاز یافته اند
چنانچه مقبول فرق انام ملک الشعرا ابن حسام در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المومنین
و امام المتقین صلوات الله علیه در بیتی از قصیده میفرماید بیت مجموع منزلات و کمالات انبیاء
موجود در وجود تو لا پیمبری ۀ بنابرین واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت
او کند و کسی را در این نظام اختلاف نباشد و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند
و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقادی همه است که من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن
آنانست که پیش ظهور اسلام مرده باشند و امام بیان احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول
موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول
نمود تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بی زیاده و کم به بندگان رساند و بندگان خدا در هر چه

محتاج

محتاج الیه ایشانست از مصالح و مقاصد و هر چه ایشان را نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند
و همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست و هر پیغمبری را بعد از انکه از دار دنیا
رحلت نماید نایبی و خلیفه و جانشینی بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده
و نقصان بران راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین اند منتظر فرصت که در بنای
ایمان بندگان خلل اندازند بر ان احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر
باشند از همه آلایشهای ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان ببرکت اطاعت و انقیاد ایشان
نجات یافته در دنیا و آخرت رستکار باشند همچنین بعد از انکه زمان نبوت تمام شد چون
احتیاج مذکور باقیست ناچار آن شخص که قایم مقام باشد باید که بعصمت و طهارت و جمیع صفات
مستحسنه متصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول ع متمکن تواند بود و مقیم
مقام رسالت تواند شد و بر تمامی مقاصد و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و باوصاف
پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد و چنانکه
او ارشاد بندگان میکرد و احکام الهی بایشان میرسانید امام همان کار میکند پس باید که هر چه
گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول بوده کار بر بندگان عاید
میشد در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره
او از نقص نقصان و عیب زیادتی مبرا و منزه باشد ازینجهة باید که خدا و رسول او تعیین
امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قران و حدیث
تا این دلایل بجای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در ان شبهه و شکی نماند و فرق میان رسول
و نایب نباشد مگر در پیغمبری چنانچه مولوی در مثنوی گفته بیت چونکه شد از پیش دیده وصل
یار ۀ نایبی باید ازو مانی یادگار ۀ نی غلط گفتم که نایب یا منوب ۀ گر دو پنداری قبیح آید نه خوب ۀ
و ازینجا ظاهر میشود که باعتقاد مولوی نیز میان رسول الله صلی الله علیه و اله و امیر المومنین
علیه السلام تفاوتی که هست در نبوة محضه است و الا دوئی در میانه راه نداشتی و در قران
عزیز نیز هم چندین جا اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امامی معصوم خالی نتواند بود شده یکی
ازانجا که نتواند بود که میفرماید و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی هر چه ندانید از
آداب و مسایل دین و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانکه
مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم بمعانی قران و ارادهای سبحانی داشته احکام ایشان

موافق اراده الهی باشد چرا که حق تعالی امر بطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد و عمل
بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از
مفسران ذکر اد درین آیه وانی هدایت تفسیر برسول الله صلی الله علیه و آله نموده اند
و بنا برین تفسیر باید که مراد از اهل بیت آن حضرت باشد و بهر تقدیر مطلب ثابتست
و در آیه دیگر فرموده که امنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا و مفسران نور را [stain] بامام
زمان فرموده اند و در جای دیگر یهدون الی الحق واقع شده و این هم صریح است [stain] زمانرا
ناچار است از امامی که بندگان ببرکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده
آنست که احکام الهی را بعد از رحلت رسول از قران استنباط میتوان نمود و با او احتیاجی بامام
نیست و این شبهه را جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتبست
یکی آنست که ببرکت او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را براه راست هدایت نماید
و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب و ملة باشند و بالکلیه خلاف
در میان ایشان بدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیار است تا بحدی که هفتاد و سه مذهب
شده اند اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف بدید نیاید و حال
آنکه هست جواب اگر شیاطین الانس میگذاشتند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند
و احکام الهی را از شخصی که عارف بآداب شریعه بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نمی بود
چنانچه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند و ایمان نیاوردند و بر کفر
باقی ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و همه را گمان بلکه ظن
آنست که عمل ایشان موافق و مطابق قرآنست بنابرین اگر قران تنها باعث حیرت و ماده
اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم که مشکلاتش را از او
پرسند از او نفع نتوان یافت چرا که عجایب اسرار قران بیش از آنست که فهم هر کسی بآن تواند
رسید و کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام بهتر ازین است که هرگاه عادت الله باین جاری
شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده و سرداری نگذارد حتی آنکه در بدن
انسان از برای حواس ظاهر و باطن فرمان دهی را که دلست قرار داده که اگر اینها را غلطی افتد
با او رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالمست تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالمند و اگر او را فسادی رود همه
تمام جوارح و اعضا را لا محاله بفساد انجامید موجب خرابی معموره بدن انسانی گردد یقین که

انروز

٥

اندروز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی رهبر نخواهد گذاشت و این
همه خلق را درین مدت در اندر ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی جل ذکره در قرآن
مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آیا گمان میکنند آدمیان که ایشانرا
بی سرداری و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد
بعمل آرند چنین نیست و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده نه مقاصد خدا از
بندگان و نه مطلب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر احتیاج بسرکی و بنده پروری بی وجود شخصی
که بآن صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج
نبودی و از امام جعفر صادق علیه السلام نقلست که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی
از آن دو باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری ماموم و چون علت احتیاج
بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس مادام که تکلیف برجاست از امام
و نایب و سرکرده و صاحب اختیاری گزیری و چاره نبوده و نیست و اهل سنت و جماعت برآنند
که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی
و بدلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی چنانکه مذهب شیعه اثنا عشریه است و عمده دلیل
ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را انقدر اهتمام درین مهم بود که بعد از فوت پیغمبر ص
بی فاصله مشغول بتعیین امام شدند و آنرا بر همه کاری حتی بر کفن و دفن رسول صلعم مقدم
داشتند و همان لحظه ابو بکر بر منبر رفته گفت که هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت
و هر که خدای محمد را می پرستید بداند که او حی لا یموتست پس شما را باید که از برای خود امامی
و پیشوایی تعیین نمایید و هیچ احدی منکر قول او نشد و نگفت ما را احتیاج بامام نیست
و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد و کسی منع ننمود پس نصب امام بر امت
واجب باشد والله تعالی اعلم **اصل دوم** در بیان نسب حضرت امیر المومنین علی ع چون
روشن شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایبی و ناچار است که آن شخص معصوم
و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد و عقلا و نقلا اسناد خطا و خلل در قول و فعل
بآن نتوان کرد چرا که هادی و رهنمای خلایق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال
او و ترجیح او بر سایر علما و مفتیین ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد از پیغمبر صلی الله علیه
و آله بغیر از علی بن ابی طالب هیچکس از صحابه متصف باین صفات نبودند چنانچه بتفصیل

مبین خواهد شد و هیچکس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه
در چندین موضع بیان آن نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشجی در شرح تجرید
میگوید که هیچکس را درین حرفی نیست که علی بن ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع و ازهد و
اسخی و اشرف ناس است لیکن چون قدمای علمای ما براهی رفته اند ما را نیز لازمست که بر عقب
ایشان برویم و شاید که خلفای ثلث را نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد انتهی و هرگاه
این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنا برین مقدمات دین
اصل بیان اسم و نسب آنحضرت ع می نماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است
اسم آنحضرت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب مناف است و اسم عبد المطلب
شیبت شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت بابی طالب
شهرت یافت و از طالب عقبی نماند و غیر از و سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از ان
چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است
با حضرت رسول بمدینه رفت و پیغمبر بدست مبارک خود لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک در قبر
او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن ساخت و تلقینش نمود و لهذا گفته اند حضرت امیر هاشمی است
که از دو هاشمی متولد شده و علی نامیست که حق تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی نقل نموده
که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین رسیدم بمن خطاب
فرمودند که اقرأ منی علیا السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتققت
له اسما من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا المحمود و انت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام
برسان و بگو من او را دوست دارم و هر که او را دوست دارد دوست دارم و از دوستی که مرا با او است
نام او را از نام خود برآوردم من علی عظیم و او علیست و من محمودم و تو محمدی و ملائکه نیز آنحضرت را
باین نام خوانند و در حکایت روز احد خواهد آمد انشاء الله تعالی و یک نام او حیدر است
چنانچه خود در روز فتح خیبر وقتی که مرحب یهودی بمبارزتش آمد گفت انا الذی سمتنی
امی حیدره یعنی منم که مادرم مرا نام حیدر کرده است و لهذا آنحضرت این مصرع را برو خوانده خواهد
آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله و اسد الله الغالب و اسد الاله در مدح او بسیاری از
مخالف و موافق گفته اند حتی ملا جامی در مسجد میگوید بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی
شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت بسیار است و از انجمله ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی

نقل

نقل کرده که علی علیه السلام فرمود تا رسول الله صلی الله علیه و اله در حیات بود حسن مرا ابو الحسین
و حسین مرا ابو الحسن میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا
پدر میگفتند و رسول خدا علی را ع بکنیت ابو الریحانتین خواند خوارزمی نقل کرده که روزی رسول
الله صلی الله علیه و آله بعلی ع خطاب نمود گفت السلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی
من الدنیا فعن قلیل ینهدم رکناک و الله خلیفتی علیک یعنی سلام من بر تو ای پدر دو ریحان من
بر تست که از این دو ریحان من با خبر باشی و عنقریب دو رکن حیوة تو شکسته خواهد شد مراد آنحضرت
از دو رکن یکی وجود خودش است و یکی فاطمه ع و لهذا چون حضرت رسالت پناه از دنیا رفت فرمود
یکی از ان دو رکن که رسول فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت فرمود که این رکن
دوم بود که آنحضرت مرا خبر داده بودند و کنیت دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی امیر المؤمنین است
که در روز غدیر خم جبرئیل ع از جانب ملک جلیل آمد او را باین کنیت مخصوص ساخت و رسول
بموجب حکم الهی فرمود سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید ای مومنان و مسلمانان بر علی
بامیر المؤمنین گفتن و کسی که اول او را باین کنیت بامیری سلام کرد عمر بود گفت بخ بخ لک یا علی صرت
مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی ای امیر المؤمنین پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان و مولای
همه مؤمنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد انست که اطلاق این کنیت بر غیر آنحضرت مطلقا
روا نیست بعضی میگویند بر غیر ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه از میان ائمه معصومین بلفظ امیر المؤمنین
اختصاص یافته و اطلاق ان بر سایر حضرات ائمه ع جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند از عمر بن
زاهر از امام جعفر صادق که مردی از آنحضرت پرسید که قایم ال محمد را بامرة المؤمنین برو سلام
توان کرد در جواب فرمود که لا ذاک اسم سمی الله امیر المؤمنین لم یسم به احد قبله و لا یسمی به بعده
الا کافر پس پرسیدند که بچه طریق برو سلام باید کرد فرمود بگویید السلام علیک یا بقیة الله
و این آیه را خواندند که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و دیگری ابو تراب است خوارزمی نقل کرده
در وجه تسمیه آنحضرت بابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و اله بخانه فاطمه آمد و علی را انجا
ندید پرسید که ابن عمت کجاست فاطمه فرمود که میان من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت
حضرت رسول کسی را بتفحص احوال او فرستاد آمد خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول
بمسجد آمد دید که علی علیه السلام پهلو بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارکش افتاده و گرد بر دوشش نشسته

بدست مبارک خود کرد از دود میکرد و میکفت قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پرخاک و ازین
جهة که رسول این کنیت را در اغالب میفرموده بود هیچ کنیتی را ازین دوستر نمیداشت و دیکری ابو محمد است
چون یک پسر آنحضرت محمد نام داشت و دیکری ابو السبطین است چون پدر دو سبط رسول الله است
که حسن و حسین باشند و دیکری ابو الشهدا است چه شهدا همه از اولاد آنحضرت اند و از القاب
آنحضرت صاحب کشف الغمة و خوارزمی و صاحب فصول مهمة و دیکران نقل کرده اند مثل
یعسوب الدین وقاتل الناکثین وقاتل القاسطین وقاتل المارقین ومولی المؤمنین والمرتضی
ونفس الرسول واخ الرسول وزوج البتول وسیف الله المسلول وامیر البرره وقاتل الفجره وقسیم
الجنة والنار وصاحب اللواء وسید العرب وخاصف النعل وکشاف الکروب وصدیق
الاکبر وفاروق الاعظم وباب مدینة العلم ومولی ووصی وقاضی دین الرسول ومنجز وعد الرسول
وکرار غیر فرار وکاسر اصنام الکعبه ورفیق الطیر وهازم الاحزاب وقاصم الاصلاب وداعی و
شاهد وهادی وذو القرنین وقاید الغر المحجلین ومذل الاعدا ومعز الاولیاء واخطب الخطباء
وقرق اهل الکساء وامام ائمة الاتقیا ومميت البدعة ومحیی السنه واللاعب بالاسنه و الحصن
الحصین وخلیفة الامین ولیث الثری وغیث الوری ومفتاح الندی ومصباح الدجی وشمس
الضحی واشجع من رکب ومشی واهدی من صام وصلی ومولی کل من له رسول الله مولی و
المعتصم بالعروة الوثقی والفتی واخو الفتی والذی انزل فیه هل اتی واکرم من ارتدی واشرف
من احتذی وافضل من راح واغتدی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرضی التقی
المجتبی اللوذعی الاریحی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب
الازهر الصادم المذکر صاحب براة وغدیر خم وساقی کوثر ومصلی القبلتین واعلم من الحرمین
والضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین وابن عم المصطفی وشفیق النبی المجتبی تا قریب
به پانصد لقب ذکر شده باشد در اینجا بهمین قدر اکتفا نمود اکر کسی خواهد همه بشنود بدان کتابها
رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب و ابن وضاح هر دو از اعیان اصحاب
احمد حنبل اند و با انکه دیکرانرا بران حضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنیه
و القاب آنحضرت را شمرده اند از جمله انها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین
وقسیم الجنة والنار وابو تراب وصدیق اکبر وفاروق اعظم ووصی وحیدره وقاید الغر المحجلین و
غیرها ذکر کرده اند و عجبتر ازین چه باشد که مرتبه دیکرانرا برتر از رتبه او دانند و مع هذا او را صدیق اکبر

وفاروق اعظم دانند تا اینجا کلام اوست و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که موافق و مخالف
نقل کرده اند و هیچکس را از انبیا و اوصیا پیش از آنحضرت و بعد از وی این رتبه بلند و مرتبه ارجمند
دست نداده از انجمله ابن مغازلی باسناد خود نقل نموده از ام عماره بنت مالک بن عجلان
ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشسته بودیم که ابو طالب آمد و غمناک بود پرسیدیم
که چرا غمکینی کفت فاطمه بنت اسد بدرد وضع حمل کرفتار است و بعد از ان محمد صلعم رسید و از وی
همان سوال و همان جواب شنید و بعد از لحظه فاطمه رسید و ابو طالب دست او کرفته بدرون
خانه برد و بعد از ان ما همه حاضر بودیم که اندرون خانه بر آمدند و فاطمه پسر لطیف نظیف در دست
و ابو طالب کفت او را علی نام کردم و محمد صلعم او را برداشته بخانه ابو طالب رفته و صاحب کشف
الغمه نقل کرده در کتاب بشارة المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب کفت با عباس بن عبد
المطلب و جمعی از قریش در برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه
نمود و اثر وضع حمل بروی ظاهر شد مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز بدرکاه ملک
بی انباز آورده کفت ای صاحب خانه و معبود یکانه من ایمان دارم بتو و بنبوت رسولان تو
در عقاید دینیه تابع جد خود ابرهیم خلیلم بحق این خانه و بحق حرمت بانی خانه و بحرمت
فرزندی که در شکم من امانتیست از تو که این ولادت را بر من آسان کنی یزید کفت چون دعای
فاطمه تمام شد دیدیم که فی الفور پشت خانه معظمه منشق کردید فاطمه بدرون خانه رفت از نظر
غایب شد دیوار بحال اول باز آمد بمرتبه که اثر شکاف ننمود بعد از ملاحظه این امر غریب
حضار داعیه نمودند که در خانه بکشایند و هر چند سعی کردند فتح باب روی نداد دانستند
که درین بیت از حکمی خالی نه و روز چهارم دیدیم که فاطمه علیها السلم از خانه بیرون آمد علی علیه السلم را
بر روی دست داشت و فخر میکرد و میکفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مرا در خانه خود
در آورد مرا از طعام و میوهای جنت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب
ندای لاریب شنیدم که کفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدرست و من نام او را از نام
خود اشتقاق کرده ام و غامض علم خود را باو کرامت نموده ام و در این خانه کسر اصنام خواهد
کرد و اذان خواهد کفت الی آخر القصه و تولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست و سیم ماه
رجب بوده بعد از انکه عمر مبارک سید کاینات به بیست و هشت سال کذشته بود سه
سال بود که خدیجه بعقد آن سرور در آمده بود و بعضی روز جمعه سیزدهم شهر رجب نیز کفته اند

بعد از انکه از عمر رسول صلعم سی سال کذشته بود راوی حدیث یزید بن قعنب کوید که رسول صلعم از تولد
امیر بغایت مسرور کشته مهد او را نزد فراش خود نهادی و در خواب بجنبانیدی و سخنان که
اطفال را بخواب کند کفتی و شیر و شربت در کلوی او ریختی و او را اشتی و بر دوش و سینه
نشاندی و بنفس نفیس او را تربیت فرمودی و همیشه کفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و
پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه من است و او را بر دوش مبارک نشانیدی و در
کوچها و کوهها مکه کردانیدی صلوات الله علی الحامل والمحمول **باب** در احقیت
امیر المومنین علی علیه السلم و امامت ایشان و ان نیز دوازده فصل است **فصل اول** در بیان انکه
نصب امام لطف است و بر حق تعالی جل ذکره واجب بدان هداک الله و ایانا که امامت چنانچه
در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب
حق تعالی و بر سلطنت آدمی که ان پیغمبر است و در همه چیز و همه کار در دین و دنیا و شیعه امامیه را
اعتقاد آنست که امامت لطفیست از حق تعالی در حق بندکان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست
که هر کاه بندکان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد از جانب خدا و از جانب رسول خدا که امر
کند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا
و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم
بکیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و حل مشکلاتی که رو نماید بکند و در قضایا و احکام
که واقع شود رجوع باو نمایند البته و بی شک و شبهه امردم بطاعت و خدا پرستی نزدیکتر
و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را
که مصلحت همه بندکان در انست یقین لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک
سازد بندکان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف
واجب است پس بر خدای تعالی نصب امام واجب باشد و اهل سنت برین مطلب سه
اعتراض کرده اند و افضل المتقدمین والمتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله مرقده
در متن تجرید از هر سه جواب کفته اعتراض اول اینکه لطف بودن امام وقتی ما قبول داریم
که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هر کاه بندکان واجبات را بجا ارند
و از کناهان باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و با خلاص نزدیکتر خواهند
بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب کفته که

والمفاسد

والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی بدیهیست و بر هر کس معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است
یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت بطاعت زیاده است و از کناه
دورتر اند اعتراض دوم انکه بعد از انکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است کاهی واجب باشد که
در عوض آن لطفی دیکر نباشد شاید حق تعالی در حق بندکان لطفی دیکر بکند و در یکزمانی جمیع
بندکان را معصوم بیافریند و هر کاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی
بامام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جوابش انکه وانحصار اللطف فیه
معلوم للعقلاء یعنی یقین است که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که میکویند محض
فرض است و هر عاقل میداند که هیچ لطفی بجای ان نمی شود و ان فرض محالیست که زمانی باشد
که همه معصوم باشند و احتیاج بامام نداشته باشند اعتراض سیم انکه نصب امام کاهی لطف
باشد که ظاهر باشد و مردم را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد
و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود بنزد شما لازم نیست و در این مدت میدید باعتقاد
شما امام هست و مخفی است پس شما از لطف میدانید واجب نباشد جواب را باین عبارت
بیان فرموده که وجوده لطف وتصرفه لطف اخر وعدمه منا یعنی وجود امام لطف است
خواه تصرف کند و خواه نکند چنانکه از امیر المومنین علیه السلام منقولست که فرموده که
لا یخلو الارض من قایم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله وبیناته
یعنی هرکز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت حق تعالی بر خلق خالی نمی باشد خواه ان امام
ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور و اکر چنین نباشد حجتهای حق تعالی و ایات و علامات
او باطل میکردد و تصرف کردن امام لطفی دیکر است نسبت به بندکان و انکه تصرف نکند
یا ظاهر نشود و مخفی باشد از سبب ظالمان و عاصیانند اکر همراهی میکردند و تصرف و
اعانت او می نمودند ظاهر می بود و اجرای احکام الهی می نمود از بی اختیار و افعال بندکانست
که ازین لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدای تعالی
واجب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندکان نماید و احکام الهی بایشان
رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخصی مذکور باید که بصفت عصمت و طهارت
باشد و از نسبت خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا چه امام بجای نبی است و هادی و رهنما
اکر در رهنمائی مثل دیکران جایز الخطا تواند بود متابعت اعمال و اقوال او درین صورت و ترجیح

دادن اطاعت و فرمان برداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح
لازم آید یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی انکه او زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما باطل
وجه دیگر انکه احتیاج بامام از برای انست که داد مظلوم بگیرد و رفع فتنه و فساد بکند و اقامت
حدود نماید پس اگر بر وهم خطا و معصیت جایز باشد ان فواید بر طرف میشود بموجب انکه ترسم که طبیب را
طبیبی باید محتاج بامام دیگر خواهند بود و همچنین اگر ان امام هم معصوم نباشد همان دور لازم اید
و به تسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع
التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام علیه السلم
وجه دیگر انکه امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا در شرع باو توان داد
ازو این نخواهد بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بران بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل
خواجه اشاره نموده گفته است و لانه حافظ للشرع یعنی از جهته انکه امام حافظ شریعت است
واجب مینماید که معصوم باشد وجه دیگر انکه بر بندگان واجب است که اطاعت و انقیاد او
نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی درین باب فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مومنان خدا و رسول را و صاحبان امر که امامان
و جانشینان پیغمبرانند و در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی
کند بموجب امر بمعروف و نهی از منکر واجب است که برو انکار کنند و انکار کردن منافات
با اطاعه کردن دارد و غرض و مطلب که فرمان برداریست از میانه فوت میشود و باین دلیل
خواجه علیه الرحمة اشارت نموده میفرماید که و لوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة
فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی از انجهة که واجب است انکار کردن برو
اگر اقدام بر معصیت نماید و این منافات با امر باطاعت او دارد و غرض فوت میشود پس
واجب است که معصوم باشد وجه دیگر انکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید
هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی
پرستش و بدی خطا و قبح گناه را یقینا چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی
شود که عامی خود را از ان باز میدارد و یقین مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود چنانچه
عارفی در این معنی فرموده **بیت** عام نادان پریشان روزگار ٭ به ز دانشمند ناپرهیزکار ٭
کان زنابینایی از راه اوفتاد ٭ وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد ٭ و خواجه باین دلیل اشارت نموده

فرموده است و لانحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی از جهة انکه اگر مرتکب گناهی شود در مرتبه
فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود و واجب است که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده
که رجحانی که شما بجهة امام بسبب عصمت قرار میدهید شاید بواسطه زیادتی علم و دانش یا بتقوی و ورع
حاصل آید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که بمجرد اعلمیة و اورعیت درین باب
نزد عقل صحیح و کافی نیست و مادام که نسبت خطا ممکن باشد انشخص از اتصاف بان بری نمیتواند شد
و قول او در اعتماد همچو قول دیگران خواهد بود و مقصود ما درین باب آنست که خطا مطلقا صورت
پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمیشود و حافظ ابو نعیم که از اکابر مفسران اهل سنت
و جماعت است در تفسیر آیت و انی هدایت و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته مراد از اهل
ذکر انانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند بنحوی که هرچه اراده الهی بان تعلق یافته باشد نزد ایشان
بی شایبه مخالفت بعمل آید و این وقتی است که واقف ارادات الهی باشند و سینه بی کینه ایشان ظرف
مقاصد الهی باشد و انهم که در تی صافی و بعضی از محققان آیه با هدایت لا یمسه الا المطهرون را
باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بطهارت ظاهر و
باطن و بی انکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشند صورت پذیر نیست و از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق مرویست که اینکه حق تعالی بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بی فاصله
اولوا الامر را ذکر نموده غرض آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولوا الامری که حق تعالی
ایشان را در وجوب اطاعة و انقیاد و فرمان برداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت
کرده اند مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد ان جمعی اند که بعصمت ازلی و
طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و بشرف این عطیة و مرتبه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق
امر و اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله
چیزهای که طرفگی دارد و شنیدنیست اینکه باعتقاد اهل سنت اولوا الامری که حق سبحانه و تعالی
کافه عباد و جمیع بندگان خود را باطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم و یکی
عبد المومن خان اوزبک است جمعی که از فهمیدن سه سطر گلستان یا دو بیت بوستان عاجز
باشند با انهمه فسق و فجور ایشان را با محکم و متشابه و مدلولات آیات بینات قرآنی و منزلات
آسمانی چه آشنایی که حق تعالی بندگان را باطاعت خود و اطاعت رسول امر کرده باشد بهمان طریق
باطاعت ایشان مامور ساخته باشد و لیکن هرگاه صحابه کرام در مدینه که منبع فیوضات نامتناهی

ومظهر اسما و صفات الهی یعنی امیر المومنین علیه السلم که میگفت اگر بر مسندی مرا بنشانند حکم کنم
در میان اهل توریة بتوریة ایشان و در اهل انجیل بانجیل ایشان و در اهل زبور بزبور ایشان و در اهل
قران بقران ایشان و بار دیگر میگفت هیچ ایتی از ایات قرانی نیست که ندانم که بر که نازل شده و در چه
نازل شده و بار دیگر میگفت سلونی عما دون العرش ابو بکر را تقدیم دهند و اطاعت او را واجب
و لازم شناسند و او ندانستن معنی فاکهة و ابا عاجز باشد و گوید اما الفاکهة فاعرفها و اما
الاب فلا اعرف یعنی فاکهه را میدانم اما ابرا نمیدانم و بعد از و عمر را مقدم دانند که در هفتاد
موضع باعتراف علمای ایشان در حکم غلط کرده باشد یا از حل مسئله و مشکلی عاجز آمده و
گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر بجهة غلطی که کرده یا بجهة انکه در جواب عاجز امده
هلاک میشد اگر دیگر انهم دیگر از اولوا الامر دانند از عجایب و وقایع دنیا بدیع و بعید نباشد
و از جمله مفسدها که بر این امر عجیب مترتب است یکی آنست که اگر کسی از دار دنیا رحلت نماید و ان
سلطان یا والی نشناسد و در زمرۀ اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشرش با انقسم
کفار باشد چه بصحت پیوسته و از موالف و مخالف کسی را درین حدیث خلافی نیست و حمیدی
در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بروش مردهای زمان جاهلیت که پیش
از ظهور اسلام است و تفسیر کردن امام زمان بقران چنانچه بعضی از ایشان کرده اند یا به بعضی
از قران مثل فاتحه و سوره بجهة انکه در نماز واجب است و جمعی بران رفته اند یا به پیغمبر باعتقاد
طایفه دیگر بمحض دست و پا زدنی کم کرده است چه تخصیص امام بامام زمانه از ان ابا دارد و قران
یا بعضی از ان یا پیغمبر هیچکدام امام زمان آن شخص نیستند و دانستن قران واجب عینی نیست که
بر هر شخصی بعینه واجب باشد و هیچکس بان قایل نشده و بعد از تسلیم انکه مراد قران باشد
بمذهب حنفی که دانستن قرآن را و نه فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند بانکه معنی یک
ایه است و اگرچه دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است و آن یک ایتست در نماز کافیست
مطلقا یا معنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی
که باعث کفر و زندقه باشد و عجبی دیگر اینکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله
امامت را از فروع دین میدانند و میگویند ما را بحث از ان واجب نیست و تحقیق آن لازم نه تقلید
در این امر کافیست و نص خدا و رسول را در ان مدخلی نیست و اطاعت اولوا الامر را ان تفسیر میکنند

که کنت

که گذشت و مع هذا میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از
منکر و داد مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم نمودن و هرچه در مجرد سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت
دارد امام بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود
بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری نیست و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و
شراح کلام او بر انند که این مسئله از اعظم مسایل اصول دین است و مخالف ان کافر و مبتدع شمرده اند
و یکی از علمای حنیفه در کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است گفته که هر که بامامت ابی بکر
قایل نیست کافر است بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد بامامت ابو بکر نداشته باشد یا بمحض
اینکه اعتقاد شخصی امامت امیر المومنین باشد بگوید علی ع بعد از رسول بیفاصله امام است
میشوند و اگر این مسئله از فروع باشد کفری و قتلی در کار نیست و بمجرد اینکه یک فرعی را ندانند
کافر یا کشتنی نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریح است در انکه امامت از اصول دین
باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل بمسئلۀ فرعی اگرچه واجب باشد بروش مردن زمان
جاهلیت نیست و این نشناختن و ندانستن قدحی در اسلام شخصی نمیکند و اگر کسی خواهد که
در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی بداند مجملی اینست که بمذهب شیعه امام قایم
مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره در هر دو یکی و فرق بینهما بوحی است که پیغام الهی برسول
بوحی یا بوساطت جبرئیل میرسد و بامام رسول میرساند و تعیین امام بنص خدا و رسول است و من
المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره باید که منزه و مبرا باشد و اما بمذهب اهل سنت عصمت
و عدالت استحسانیست یعنی اگر باشد بهتر است اما شرط نیست پس اگر امامی فاسق و فاجر و سارق
و شارب باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را بنصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما
و روسا و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه
اسفراینی شافعی که از اکابر علما است در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است باین عبارت
کرو ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلما والروسا و وجوه الناس من الذین یتیسر
حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق او لبعضهم کامامة الفاروق فالح یعنی
منعقد میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی انان که بست و گشاد مردم بدست ایشانست
خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی یا بنزد مردمان روشناس باشند از ان جمعی که
حاضر بودنشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت

صدیق یعنی ابو بکر واقع شد یا اگر حضور جمع میسر نشود یعنی و اگر همه یکی باشد چنانچه در امامت
فاروق یعنی عمر خطاب باتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابو بکر امام شد و چنانچه شارح عقاید نسفی
گفته که انه لا ینعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء
بعد الخلفاء الراشدین والسلف کانوا ینقادون لهم ویقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بجهت آنکه بسبب فسق
و جور مثل خوردن خمر یا کردن ظلم امام را عزل نمی توان کرد و از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیار و بد
آمد جور بسیار از امامان و امیران و خلفا در قرنها و مع هذا مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت
میکردند و فرمان برداری می نمودند و در جمعها و عیدها و اوقات نماز با ایشان نماز میگذاردند
و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود و هیچ یک را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایه
که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است باین عبارت که لا یحد الامام حد الشرب لانه نایب
من الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای شارب خمر مقرر شده است بر امامی که تجرع خمر نموده باشد
اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه او نایب است از جانب خدای تعالی پس این گستاخی نسبت باو جایز نباشد
و اگر چه از این قسم فتواها در کتب قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب
ظاهر شود ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و این که علمای ایشان بجهت این قسم چیزها کرده اند
و این نحو گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند غرض ایشان مگر حفظ صحت امامت
معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس باشد و الا بار به نزد عقل مستبعد و مستنکر مینماید
والله اعلم فصل ثانی در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه
اتفاق امامیه است بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق
مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب
چنانچه در پیغمبر نیز نسبت بامامت این اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از و بلکه
مساوی او نیز باشد که اگر افضل از او باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او یافت
شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان
جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن مجید
نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه
نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن عزیز اشاره بهمین معنی کرده میفرماید
از روی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی میکنند افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی

الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد سزاوارتر
و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از و تحقیق کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد و نمی یابد
تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید در این باب چگونه حکم
میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول بهتر است و حکم بخلاف
آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذهب اناسی که چیزی نمیدانند یا نمی فهمند
گفته لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و آیات داله بر این معنی از حد حصر بیرون است و منشأ تجویز
اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل این است که میگویند پیغمبر ص عمرو عاص را با ابا بکر و عمر تقدیم
فرمود و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سزاوار کرده اند و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه
نسبت با اینها مفضول بودند نه فاضل و همچنین ابا عبیده و عمر ابا بکر را تقدیم دادند و خلیفه و
رسولش کردند و ابا بکر عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند تقدیم فرمود
پس اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نمی بود اولا رسول و ثانیا اصحاب او عمل نمیکردند و چون کردند پس
جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول ص عمرو عاص و اسامه را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب
از اینها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابا بکر بر دیگران و تقدیم او عمر را
نبود الا بحب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان و لهذا چون ابا بکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور
بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول کرده ایم و طلحة بن عبید الله بر مضمون مطلع شد خطاب
بعمر کرده گفت ولیته امس و ولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان کرده ایدی و امروز
هم او ترا ولی خود کرد همان نایبست که تو با او قرض داده بودی و افضل المتاخرین قاضی نور الله شوشتری
در احقاق الحق فرموده که و یمکن ان یدل علی عدم جواز تفضیل المفضول بقول ابی بکر اقیلونی فانی
لست بخیرکم و علی فیکم یعنی ممکن است ما را که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل بر فاضل بهمان
گفته ابی بکر که میگفت بر سر منبر اقاله کنید و بیعت مرا از گردن خود دور سازید که نیستم من سزاوار
بامامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعترافست از و باینکه من مفضولم و او فاضل
و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیلیست که بخاطر میر نور الله مرقده رسیده اگر چه
بعضی کلام ابی بکر را معنی دیگر گفته اند و میگویند غرض او از تکرار این کلام ترغیب مردمان بود
بر قتل آنحضرت یعنی تا علی در میان شما هست کار خلافت من از پیش نمیرود و اگر توانید او را
بقتل آرید و قصه خالد ولید و او را سر گرم بکشتن علی ع ساختن و عذر او که در اثنای نماز

اینکار سازی خواهم کرد در میان تشهد کفتن ابابکر کفت که یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار نخواهی کرد
چنانچه مشهور است مؤید مطلوب میدانند بهر تقدیر بقول شیخ عطار علیه الرحمه که سلونی چون
اقیلونی نباشد سلونی کوی را تابع و ماموم دانستن و اقیلونی کوی را متبوع و امام خود ساختن کمال
نا انصافیست و تقدیم دادن مفضول بر فاضل عقلا و نقلا مذموم دانسته اند و بر هیچ صاحب
تمیزی پوشیده نیست که اعلم و ازهد و اشجع و اشرف و نجیب و نسب را منقاد و مطیع و فرمان بردار
بر کسی که مطلقا ازین صفات بی بهره باشد دانستن بهیچ وجه صورت معقول ندارد مکر بمذهب
کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عاقل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که
در فسق خوط خورده شب مست و بیخود و سحر مخمور باشد با آنکه دیکری با کمال علم و دانش که
لحظه در غفلت نکذرانده موجود باشد باطاعت کسی اختیار کند که کوشت و پوستش از شراب و
کوشت خوک پرورش یافته سالهای دراز بت پرستاری کرده باشد و پشت بر کسی کند که از مهد
تا لحد بغیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشد چنانچه
حق تعالی در سوره زمر میفرماید که امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخره و یرجوا رحمة
ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آنکس که فر
زمان بردار است از مومنان که ایستادکی دارند بر وظایف بندکی و مراسم سر افکندکی در ساعتهای
شب خدای خود را سجده میکنند و از عذاب آخرت می ترسند و امیدواری برحمت پاک باری باستیادی
طاعت دارند بکوای محمد آیا برابر باشند بمعالم توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل و آنها که
نادانند و از نیکانکی خود و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل جز این نیست که پند پذیر
میشوند بدلایل قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلودکیهای ظاهر و باطن طبرسی
رحمه الله از صادق علیه السلام نقل کرده فرمود اهل علم ماییم و ارباب جهل دشمنان ما و اولوا
الالباب شیعیان ما چه بی دلایل دوستی ما علم فایده ندهد و عمل نتیجه نبخشد و ظاهر است
که اکر قاعده افضلیت ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد خلفای بنی
امیه و بنی عباس جمیعا خلیفهای خدا باشند و انصاف اینست که اکر اول و ثانی لایق مرتبه
خلافت و جانشینی رسول بوده سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند معاویه و یزید
و هشام و ولید تا عبد المؤمن خان عبید و سلطان مراد بلکه هیچ کدام در هیچ وصفی و نعتی
پای کمی از ایشان نداشته اند همه امام و خلیفه و پیشوا توانند بود و از حضرت امام همام موسی ع

جعفر

جعفر علیه السلام روایتست که در تفسیر آیت و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله فرمودند که
مراد آنست که کمراه تری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول کسی را خواه ببیعت
یا بطریق دیکر خلیفه خدا و جانشین رسول داند و ازین رسواتر آنکه اکر خلافت رسول را افضلیتی
در کار نباشد همین که جمعی یکی را پیش کنند و برو بیعت نمایند امامت صحت یابد باید که چون
عبد الله بن عمر و سعد وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن عوف و امثال ایشان بر معاویه
بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی بر امیر المومنین علیه السلام
نیز بیعت کرده بودند با هم بیعت مقرون باشد و اطاعت هر دو یکبار بر مردم واجب با آنکه عثمان
هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل چه اول بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد
و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیکر آنکه
هرکاه افضلیتی در کار نباشد و بتعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص
بشخصی نباشد چون جمیع امت درین کار مثل هم دیکرند شاید که در یک زمان زید بعمرو و احمد
بمحمود و مخلص بمشتاق بیعت نماید و در یک عهد بلکه در یک شهر بلک در یک قبیله جمعی کثیر
همه امام باشند و هر یک ماموم و متبوع چند بهم رسد و این باعث مخاصمت و منازعت شود
و فتنه و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بود بنقیض آن تبدیل یابد
و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد بیشتری از
امت از راه متابعت رسول صلی الله علیه و آله بیکسو رفته براه عناد افتادند و در احکام
و قواعد شرع محمدی بپیروی عقول ناقصه خود اختیار نمودند تا کار بجایی رسید که بعضی
حنبلی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پایین کوفته و مصمت و
مویش مجعد روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بدیدنش رفتند و فهمیدند که کریه بسیاری که
در طوفان نوح کرده بود باعث آن کوفت شده شبهای جمعه بر خر مصری سوار بصورت تبسی امرد
خوش رو نزول مینماید و بعضی را عقیده آنست که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود همه فضل
خداست و مطلقا فایده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابو جهل
و حکومت یزید همه برضای حق تعالی است و در قیامت اکر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش
پرستان را ببهشت میشاید و قبحی ندارد بلکه نیکوست و طایفه بفتوی ابو حنیفه عمل مینمایند
و میکویند اکر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آنشخص را جایز است که آن

دختر را در عقد خود در آرد و اگر مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند
و چون خلاص شده در مشرق بخانه زن در آید و آن زن را اولاد و اولاد اولاد بهم رسیده باشد
اینها در نسب ملحق بآن شخص میشوند و از او میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی
دهند که آن شخص فوت شده و آن زن شوهر کند و از او فرزندان بهم رسند بعد از آن شوهر اول
بیاید آن فرزندان همان شوهر اولند و از او میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث میبرد و اگر شخصی
کرباس یا جامه بخرد و رنگ کند یا گندم کسی را در دیه آرد نماید صاحب جامه و کرباس و گندم را
نمی رسد که مال خود را از او طلب نماید و به نبیذ وضو میتوان کرد و پوست سگ را در نماز میتوان
پوشید و معنی تکبیر احرام بجای آن گفتن مجزیست و معنی آن بلسان دیگر عوض حمد و سوره خواندن
جایز است و در رکوع و سجود طمأنینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین زمان سابق شخصی را
امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابو حنیفه ادا کند اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگی را
ستر عورت نموده گفت خدا بزرگست دو برگ سبز و خم شده بی آنکه قد راست کند بسجده رفته
دو بار سر را حرکت داده رکعت دوم را نیز بهمین عنوان بجای آورده در عوض سلام مهره بطا
انداخته گفت نماز ادا نمودم و چون حنفیان حاضر بر او انکار کردند کتابی از فضلای ابی حنیفه طلبیده
یکیک از مسایل را بایشان نموده همه را ساکت کرده و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته طریق حق
اختیار نمود و این حکایت از آن مشهورتر است که قابل انکار باشد و دیگری بفتوای شافعی
شطرنج را حلال میدانند که گفته است از جهة ترتیب دماغ تا دست باختن جایز است و یکی مذهب
مالک را خوش کرده که گفته است کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هرچه بر روی زمین راه میرود
خوردنش حلال است و ایضاً مالک از این بهتر فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی هم
تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از آنها یا شافعی است در کتاب خود
از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعیست نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت
لم یصح عن النبی ع فی تحریمه ولا فی تحلیله شیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر ما چیزی
نرسیده که گفته باشد حرامست یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و او
حتی در جام جم رد این فتوی نموده گفته است بیت ابروی غلام خویش مبر دفتر بد بنام خویش
مدر نتوان زد بگفته مالک غوطه در ورطه چنین هالک و شراب اگر بجوشانند بمذهب
حنفی رفع حرمتش میکند و بنگ از آن بسته بزرگتر باشد حنبلی رخصت کیف بان

رسانیدن داده و یکی از شعرا این مضمون را بنظم آورده بیت شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام
کج نبازید که جز راست نفرموده امام بو حنیفه براز گوید در باب شراب که ز جوشیدن بجوش تا نبود
بر تو حرام حنبلی گفته که گر زانکه بغم در مانی بسته بنگ تناول کن و سر خوش بخرام گر کنی
پیروی مفتی چارم مالک او هم از بهر تو تجویز کند وطی غلام بنگ و می میخور و ان میکن و مجتاز
تمام که مسلمانی از این چار امامست تمام و بفتوی شافعی اگر کسی فرج خود را دست مالد وضو
باطل میشود و اما فرج خواهر و مادر اگر مس کند وضو باطل نمیشود و بفتوی حنیفه اگر
جنبی بر نیت وضو دست در چاهی پر آب کند تمام آن چاه آب نجس میشود اما نه بقصد
وضو اگر در آن کند بر طهارت خود باقی میماند و بقول آنکه گفته که مشتی نمونه خروار ست
تا شنونده را ملال نگیرد از این مزخرفات بهمین قدر اختصار شد و گرنه تا مدتی میتوان نوشت
که هر مسئله از دیگری بهتر باشد لیکن از مطلب باز میمانیم و مولوی رومی نیکو گفته است
پس کنم خود زیرکانرا این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است **فصل سیم**
در طریق تعیین امام ع چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نتواند بود و ثابت شد که امام
باید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چه او نایب رسول و فرستاده خداست
و لیکن بواسطه نبی پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی
و خدا و رسول تعیین او نموده دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امت و رعیت ظاهر
و هویدا ساخته باشد مثل قرآن و حدیث و معصومی او خبر داده باشد یا باظهار معجزه
که چنانچه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرد و دلالت بر امامت امام هم بکند چه معجزه فعل خداست
و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خداییست و چون عصمت از امور
خفیه است که از آن بغیر از علام الغیوب نمیدانند یا کسی که عصمت او ثابت شده و او را حق تعالی
اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت
او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که حق جل و علا
کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را
بمتابعت قول و فعل او مامور کرده اند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام
آسمانی و آیات قرآنی را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری داشته هر کس بسر
خود نتواند که در امور دینیه هرچه خواهد کند یا گوید و براین دلیل خواجه علیه الرحمه اشارة

فرموده که والعصمة تقتضی النص وسیرته صلعم یعنی عصمت از امور خفیه است که نمیداند آنرا الا عالم السر والخفیات پس واجبست که منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر ما صلی الله علیه وآله مقتضی آنست که او نص بامام واقع شود چه از مادر مهربان بفرزند خویش مشفق تر بود و مهربان تر برامت چه هرگاه آنحضرت در چیزهای و کارها از بول و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا و نوشتن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر چنین نداشته هر یکرا بیان شافی کرده باشد و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یک را با حسن وجهی بجهة امت خود بیان نموده باشد چگونه امری که از جمیع مهمتر و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد از اهمال و معطل بگذارد و بهیچوجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور این مردم که خواهد بود و مال کارشان بکجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستایی هیمه کشی دور مینماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند که بغیر از تبری و ریسمانی از و نماند پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبر با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم و نسق کار امت را بنای حواله نماید و دیگر آنکه هرگاه که حق تعالی میفرماید که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را و هرگاه نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناتمام است تا بحدی که میگویند چون اصحاب این امور را از جمیع امور مهمتر میدانستند پیغمبر را غسل و تکفین نکرده بسقیفه بنی ساعده رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون شود که حق تعالی آنکه تعیین امامی کند و پیغمبر خود ظاهر سازد و گویند که اکملت لکم دینکم و ایضا هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتملست که آن کسی را که پیشوا کرده باشند خسیس ترین مردمان و بدذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شد جمیع مجتهدان و عالمان را تابع او کرده اند و اگر در واقع خدای تعالی بآن راضی نباشد آنکس چون مستحق امامت گردد و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و ایمنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر بسبب جمعی تسلی نمودن و از این جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام همام امام حسن عسکری پرسید که اگر امت پیغمبر بجهة نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد آنحضرت بفرزند ارجمند خود امام محمد مهدی صلوات الله علیه که در آن وقت طفل بود

وانجا

وانجا حاضر بود اشاره نمود که جواب گوید حضرت صاحب الامر علیه السلام از آنشخص پرسید که آنشخص را که بامامت برمیدارند آیا لازم هست که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سایل گفت لا بد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید که آیا محمد ممکن است که بگمان آنکه آنشخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد او گفت که ممکن است حضرت صاحب الامر فرمودند که اینکه امت اجازت نیست که اختیار نمایند و مانع است همین است که میشود که امت مفسدی را اختیار کنند چرا که اینها که اهل اختیار اند باعتقاد شما هم نسبت خطا بایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا درست نیست پس آنشخص ساکت شد و اعتقادی که داشت زیاده شد اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا ببیعت و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند و چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر چنین نصی واقع نشده بود مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چون عمر خطاب با جمعی که علی اختلاف الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده باو بیعت کردند و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی که در دین داشتند اکتفا بآن فعل نمودند و همگی قبول کردند و بمجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند و ثانیا چون عبد الرحمن بن عوف بعثمان بن عفان بیعت کردند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که نبوت و امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی بشخصی معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن در آن کافی میباشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر بن خطاب با سه دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر آنجماعه عمر ظاهر شد و چون دانستند که ابی بکر امام و وصی رسول است تا بر او بیعت کنند و همچنین بر آن سه کس و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند که بغیر از اتفاق و اجماع دلیلی بر این مدعی ندارد و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است وقتی آنکه معصومی داخل باشد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان در این مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن بعجز معترف شده چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه

وبر تقدیر تحقق آیا علم جزم بآن پیدا میتوان کرد یا نه و بر فرضی که علم بآن بهم رسد آیا اثبات آن بنقل توان کرد
یا نه و بعد از آنها از حجت و دلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نه و بر تقدیری که حجت توان ساخت
هرگاه بتواتر نرسد حجت هست یا نه و بعد از اینها همه بآن خلافست که آیا شرط است که تا مدت بر طرف شدن
این جمعی که اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان نکند و باید که هیچکس از ایشان نمانده باشند یا نه و آیا اجماع
تنها حجت است یا سند دیگر میخواهد که مبدا و حجت باشد یا نه و آیا آن سند باید که قیاس باشد
یا نه و ثابت کردن قیاس و اینکه حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت از حجت
نمیدانند و آنان هم که حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این
اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم شده نماز با او بکنند و هرگاه در امر دینی با او راضی
شده باشند در امر دنیایی که خلافتست راضی خواهند بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند
و این را سند اجماع دانسته و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت بعایشه میدهند و
میگویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر بنماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال
خبر داد که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم کند و بلال بگمان
آنکه حکم رسول است او را گفته بنماز مشغول شدند و چون صدای بانگ نماز بر آمد حضرت
اطلاع بر امامت ابی بکر بهم رسانیده و با کمال ضعف دست بر دوش عباس عمش و دستی بر
دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمد ابو بکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه
و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جایی قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع
با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که در مذهب ایشان
نماز در پی سر هر فاسق فاجر جایز است و در وی نه علم و نه صلاحی و نه شجاعتی و نه تدبیری
در کار است بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است و در
امور دینی و دنیایی با شرایط بسیاری که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس
این بآن توان کرد و بتقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجت آن در فروع می باشد و مسئله
امامت از اصول است و اگر چه تحقق اجماع و علم بآن در هر زمان اشکال پنجاه سال یا صد سال
بعد از آن بود چه در هنگام اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن در بلده
طیبه زادها الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه

چهار

چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف بر بیعت در آوردند پس اجماعی که باید
اتفاق همه در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر آنکه اهل بیت رسول صلی الله
از اجماعی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و
جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد بن
معاذ که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف قایلند بانکه بیعت
حضرت امیر در ثانی الحال شده گویند که چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود حضرت
امیر علیه السلام و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ
خود نوشته که ابی بکر مجلسی ساخت و امیر را علیه السلام بآن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب
پرسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر حججی را که ایشان در روز سقیفه بآن
تمسک شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت کرده اند و آنرا دلیل
استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرمود که من نیز همان دلیل بر شما حجت میکنم
و عمر گفت تا تو مثل دیگران موافقت ننمایی و بیعت نکنی ترا رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت
در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد ولیکن بموافق مصلحت وقت عمل نمایی حضرت
فرمود که بر خود ببخشایید و جز راه راستی مپویید و عطایی که حضرت عزت جل شانه بخاندان نبوت
فرموده بجای دیگر نقل آن روا مدارید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض
و سنت ماییم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را بهتر دانیم و ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را
بدیگری بیعت نشاید کرد و شما بر بیعت نمودن بما اولایید و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن اگر
تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشستی و در
مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان که مگر تو ازین امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون میشد
که من پیغمبر خدا را کفن و دفن نموده از پی امر خلافت بروم و در رفع خلافت کوشم و اعثم کوفی بعد از
نقل حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ناموده بازگشت و بعضی میگویند که بعد از
وفات فاطمه علیها السلام بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت
نمود و در کتب فریقین مسطور است و در السنه افواه مذکور که چون حضرت امیر علیه السلام دید که
این امت نیز متابعت قوم موسی نموده نقض عهد روز غدیر نمودند و بگوساله پرستی تن در دادند
و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین ترک صحبت اصحاب نمود

بترتیب قران مشغول شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی و تذکار سنن و آداب رسالت پناهی اشتغال
داشت و مکرر کس بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده بر میکشتند تا آنکه
آتش نفاق یاران شعله کشیده بمشاورت یکدیکر قرار بآن دادند که عمر خطاب و عبد الرحمن بن عوف
و قنفذ که یکی ابوبکر بود با جمعی دیکر از منافقان با شمشیرها حمایل و غلامی هیمه بر دوش آتش بدست
بطلب حضرت روند و اکر در آمدن تعللی ورزد خانه را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند آوازها
بلند کردند و هر یک بنحوی آنحضرت را می طلبیدند و از انجمله عبارت عمر خطاب این بود که افتحوا
الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه را بر شما می سوزانم و در اکثر روایات
خود اینست که چون در را دیرتر میکشودند آن جهنمیان آتش برافروخته در خانه را بسوختند
و مؤید اینست آنکه ابن قتیبه نقل کرده است که ابوبکر در مرض موت میکفت لیتنی کنت ترکت
بیت فاطمة یعنی کاش ترک نموده در خانه فاطمه را نمی سوزانیدیم چنانچه بتفصیل در بیان احوال او خواهد
آمد انشاء الله تعالی و فاطمه زهرا علیها السلم را که هنوز مقنعه ماتم پدر بر سر و جامه تعزیت نبی
در بر داشت و با چشم خونبار و خاطر افکار چون ماتمیان در پس در نشسته بود و بلوازم مصیبت
قیام مینمود و چون بی ادبی و بی حیایی آنجمع را دید فریاد بر آورده که یا ابتاه یا رسول الله و اغوثاه
و امصیبتاه و با آنکه کریه آن معصومه مظلومه ملائکه آسمانها را در سوز و کداز داشت در دل آن
سنکدلان اثری نکرده فایده که بر جزع آن سیده نسا مترتب شد اینکه عمر چون دانست که فاطمه
مانع در باز کردن است او را بسوی عمه در میان دو در فشرد که آهی کرد و غلغله در جمله عرش افتاد کشیده شکم
بروی طاری شد اسقاط حمل شد و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست و چون داخل بیت
شد عداوت اهل بیت چنان طغیان نموده بود که آن عمل را سهل دانسته باشاره او قنفذ ملعون
هم که بر سنت او عمل میکرد تازیانه بر دوش سیده کونین و معصومه خافقین زد که کتف مبارکش
تا مدتی ورم نموده مجروح بود و چون خالد ولید پلید هم جرأت و بی ادبی پیر و پیش تقدیم خویش را
دیده بجهت رضاجویی پیر شمشیر با غلافی که در دست داشت حواله آن نور سراچه عصمت و
طهارت نمود چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند بهر تقدیر مهربانی خالد
و قنفذ هم نتیجه مهربانی عمر است و آنچه در این روزها و روز پاره کردن کاغذ فدک از آن خلیفه
همچنین خوب نسبت بجکر کوشه سید کاینات وقوع یافته مکرر که بلا بجکر کوشه او رسیده
باشد و در چشم حقیقت بینان و مآل اندیشان بموجب حدیث سابق تمام در کردن اوست انهم

سر باین باز می آرد القصه چون حضرت امیر مؤمنان دید که بی ادبی از سر حد صبر کذشت بی اختیار
از خانه بیرون آمد کفت ای پسر صهاک حبشیه از آن جان می بری که در علم حق تعالی کشته شدن تو بنحوی
دیکر مقرر شده و کرنه تو و امثال تو بر این قسم جراتها قادر نیستند در این اثنا سیف الشیطان
یعنی دشمن خدا و رسول خالد پلید شمشیر کشیده حواله حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده بقصد
اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند و حضرت امیر علیه السلم مانع ایشان شد بموجب صبری که خدا
و رسول او امر نموده بودند زمره احباب و احبای بنی هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده منع نمود
و با قوم بمسجد رسول الله صلی الله علیه و اله تشریف برده از طرفین کفتکوها شد و در آخر ابوبکر
کفت بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آزردکی و آزار
فاطمه علیها السلم بر زبانها افتاده ابوبکر و عمر بجهت استرضای او متوجه منزل آن معدن عصمت کردیدند
و او را رخصت سلام نیافته تا بناحضرت امیر را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت
فاطمه علیها السلام ایشانرا قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده اید که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد
آذانی و من آذانی فقد آذی الله کفتند بلی بخدا که مکرر شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلم
دست مبارک بدعا بر داشت که اللهم انهما قد آذانی فانی اشکوا الیک و الی رسولک لا و الله
لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حاصل اینمعنی
اینکه چون ایشانرا قسم داد که شنیده اید که پدرم کفت فاطمه پاره ایست از من و آزار او آزار منست
و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر از آن حضرت این حدیث را بی واسطه شنیده ایم دست مناجات
بدرکاه باری برداشته کفت الهی این دو کس مکرر مرا رنجانیده اند و من شکوه ایشان بتو میکنم و برسول
تو و بخدا که راضی نخواهم شد از ایشان هرکز تا برسول خدا ملاقات کنم و خبر دهم بآنکه نسبت بمن
کردید و خدای تعالی حکم کننده باشد بر ستم و ظلم که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب اختیار اوست
و اکرچه این نقل بظاهر بیجا مینماید لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد و دیکر آنکه فاطمه
از جمله ذوی القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بر طبق آن سفارش
بامت نموده مکرر در وصیت او مبالغه بجا آورده محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب
کفته کسی که جمیع امور مذکوره را مخالفت نموده باشد یقین که در مرتبه خلافت نخواهد بود و
اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
کفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانه و ان ادرک الرجال آمن به

وان مات بعثه الله من قبره حتی یؤمن به یعنی هر که اهل بیت را دشمن دارد در روز قیامت اورا
در جمله جهودان بعرصهٔ محشر در ارند واورا ازان اسلام فایده نرسیده از اهل دوزخ شود و اگر
در دنیا دجال را در یابد بوی ایمان اورد واز لشکر او باشد واگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال
اورا زنده کنند تا از طینت دجالیت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند ودر زمرهٔ مریدان
او داخل گردد تا چون بعرصهٔ قیامت درایند در زمرهٔ کفار باشند در عدد اخبار و بعضی از اهل
سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنی است میگویند تا سعد بن معاد زنده بود چون
بیعت نکرد از اهل قبیله او هم البته بیعت نکردند اما بعد از انکه سعد را کشتند اجماع ابو بکر
عقیده درست شد اگرچه او هم زنده نبود پس بنا برین ابی بکر بعد از موت خلیفه شده باشد
و بعضی از ظرفا اینجا امامت نماز او نکته ایست که خالی از مزه نیست گفته اینکه اول او را
ماموم بیمار نساختند و بعد از ان او را معزول کردا اینده خود مقصدی امامت نماز شدند غرض
نکته بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در و نباشد اهلیت خلافت
و پیشوایی همه بندگان در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در سوره برات واقع شده بود
که اول باو دادند که ببرد و بعد از ان بهمین جهت از او استرداد نمودند حاصل کلام انکه چون باعتقاد
اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی جل ذکره بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر
او صلی الله علیه وآله موافق ارادهٔ الهی عمل نموده بتعیین خلیفه اشارت نفرموده و عقل را
خود درین امر مطلقا دخلی نیست و بزعم ایشان زمانه از وجود امام معصوم خالی میتواند بود
و وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست واجماع امت درین کار کافی نیست بشرط انکه اجماع را
سندی باشد که مصحح او شود لیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امتند و اتفاق بعض
امت حجت نیست اهلیت صحت ندارد لازم می اید که خلیفه نمودن اصحاب ابو بکر را و قبول
کردن او این مهم را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و دنیا دیگر وجهی
نباشد وایا اگر کسی بپرسد که باعتقاد شما خود وجود و عدم امام مساویست و از جانب الله
هم نصی نبود که خلافت جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که
مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد و عقل خود در این معامله بیکار بود و دشمنی بر مدینه
مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عرض یا املاک و مالی باشد چرا واقعه روداده بود و چه
قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل بران امر فرموده باشد بر تغسیل و تکفین سید

کاینات

کاینات که واجب عینی بود بر همه کس واجب کفایی که بارتکاب بعضی از دیگری ساقط گردد
مقدم دارند و پیغمبری که ضامن نجات بنی نوع شده شما را از بادیهٔ کفر و نکبت ضلالت بشهرستان
اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد او را نادیده انگاشته بنحوی که گویی اشنایی هم نبوده است
و ملاحظه رسوم تعزیت و اداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی و ملتی از اکابر
و اصاغر خواه عرب یا عجم سفید یا سیاه بر همه از امور معتبره بوده و هست و تا روز اخر خواهد
بود نا نموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه
اجتماع نموده بعد از گفتگو در ورود ابو بکر را خلیفة الله و خلیفة رسول الله نام نهید
چون جواب توان داد و بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست
بلکه محض عداوت با اهل بیت رسالت چه باعث شد توان کرد واین دلیل صحت ان حکایت است
که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعهٔ غدیر وقوف یافت چهل نفر از صحابه مجلس
از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده بعهود و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون معامله
باینجا رسید منتظر باید بود و اماده اینکار شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ تن
بموطن اصلی رجوع نموده پرواز نماید ما نیز بکیش اصلی و طریق قدیمی خود مراجعت نموده این
حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننماییم و ارادهای خود را تمشی داده بمشاورت باهم یکی را
رئیس و سردار نموده مسند حکومت را بوجودش زینت داده در امور بوی رجوع می نموده
باشیم و باین مضمون عهدنامه نوشتند و بعبد الرحمن بن عوف که دیانتش پیش از دیگران
بود سپردند و در روز سقیفه با نعمل نمودند و از مطالعه خطبهای نهج البلاغه که بی شک کلام
انحضرتست و شروح آن و از تتبع کتب احادیث موالف و مخالف بوضوح می پیوندد که ظلم
اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول درین باب و ناخشنودی حضرت امیر مدت عمر
نه در مرتبه ایست که تجویز رضامندی حضرت امیر علیه السلم در وقتی از اوقات از ایشان
توان کرد و انچه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون
امر خلافت بابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی گفت ما یمنعنا ان لا نبایعک انکارا لفضلک ولکنا
کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبددت علینا یعنی منع نکرد ما را بیعت نکردن تو بجهت انکه
ما منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان میدانستیم که ما را درین خلافت حقی هست و دیگران

برای خود عمل نموده ما را دخلی نداده‌اند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را برسول صلی الله علیه و آله
و فضایل و احوال خود را ذکر نمود بطریقی که باعث رقت حاضران گردید با آنکه صریح است در آنکه
بخلافت ابی بکر راضی نبوده و خلافت را بامر الهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان
فرموده بهیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی‌آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقتی دیگر
راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقتی دیگر برا
مستحق آن یافته ترک طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و اعطاء الهی امری نیست
که در حالی خالی از آن توان بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان نمود پس اگر درین باب کسی حرفی
گوید باشتهای طبع و هوای نفس خواهد بود و چگونه تواند بود که اول چنانچه از اعثم کوفی نقل
شد قوم را از مواخذه ربانیه آگاه سازد و گوید عطایی که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای
دیگر نقل نکنند و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافت اولا بجهت خود اثبات
نموده بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب
امامت ابی بکر رساله نوشته و فصل طولانی در باب امامت ابی بکر و ابا نمودن علی علیه السلام
ذکر کرده و رفتن آنحضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت با و نمودن و حجت بر ایشان تمام کردن
از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند
و بر ایشان گفتن که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول بخانه دیگران نقل نکنند و حق را
بصاحب حق واگذارند که عالم بکتاب خدا و سنن رسول الله صلی الله علیه و آله و دانا
بمسایل شریعت و قوانین ملت ماییم و ما برسول خدا اولاییم در موت و حیات و حق ما را
غصب میکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا مدارید تا آخر آنچه گذشته بود ببیان شافی
در آن فصل آورده و نمیدانیم که ابن قتیبه میان آنچه درین فصل نوشته و میان حدیثی که او و
جمیع اهل سنت نقل نموده‌اند که رسول خدا فرموده بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام
از اصحاب من که اقتدا نمایید شما امتان من هدایت می‌یابید چون جمع میکند که از آنچه
در آن فصل ذکر کرده است اگر کسی در آن تامل کند میداند که آنچه حضرت امیر علیه السلام بیان
فرموده یا در آن صادقست و راست میگوید از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او لازم می‌آید
یا در آنچه گفته است کاذبست و ابوبکر صادقست و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر
المؤمنین علیه السلام را نیز امام میدانند و ازین کلام لازم می‌آید که یکی از این دو کس کاذب باشند

و کاذب مستحق منصب امامت نیست حاصل آنکه طایفه از معاندان جماعتی از اجلاف عرب را که با خود
یار ساخته نام خلیفه را بابی بکر نهاده و اسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و
افترا را باطراف فرستاده اینمعنی را اجماع معتبر در شرع داده و امت محمدی را تا روز قیامت در ظلمات
افگندن کسانی را که در ضبط احوال خود و سهلترین مهمی از مهمات دینوی و حل مسئله از مسایل
شک یا سهوی که بر ایشان وارد شدی عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال
و عرض مسلمانان تسلط داده ایشانرا نیز متحمل وزر و وبال عالمیان درین مدت مدید شدند و شیطان را
از کار و بار خود بیکار ساختند و هر فتنه و فسادی که تا امروز و تا قیامت نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن
خواهد بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بموجب اندکی بیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است تا خوانند ملال نگیرد بهمین اکتفا نمود فصل
چهارم در تعیین امام علیه الصلوة و السلام امامیه و زیدیه و اسماعیلیه و جمع فرق شیعه که
هیجده فرقه‌اند برآنند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله بی فاصله امام بحق امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه است و
بعد از و عمر بن خطاب و بعد از و عثمان بن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را بر صحت
اعتقاد خود دلایل عقلی بسیار است اما عقلی دلایلی است که دلالت بر امامت آنحضرت علیه السلام از روی
عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر
آنحضرت این سه کس باتفاق جمع امت هیچکدام معصوم نبوده‌اند پس آنحضرت امام باشد دلیل
دوم آنکه امام باید منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی
که مذکور شد و بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق نصی از جانب خدا و رسول واقع نشده بود پس
باید که او امام باشد و باین دو دلیل خواجه نصیر اشاره نموده که هما مختصان بامیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی علیه السلام است و معصوم و منصوص
الیه آنحضرتست و غیر از و باتفاق معصوم نبوده‌اند و نصی باعتراف خصم هم در شان غیر وارد نشده
پس باین دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله امام است و دلیل سیم آنکه امام واجب است
که افضل از رعیت باشد و هر چه رعیت بآن محتاج باشند داند و اگر نداند او نیز محتاج بامام دیگر
خواهد بود و غیر علی علیه السلام اینچنین نبوده‌اند و آنحضرت بود پس او امام باشد چه باتفاق عقلا امام
بحق بیفاصله کسی است که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری که مقتدی ایشانست هم

برین است و ابوشکور سلمی هم که از علمای حنیفه تصریح نموده است که امام بحق واجب است از همه
امت افضل باشد و بالجمله جماد و حیوان چه جای انسان همه میدانند که علی علیه السلم افضل از همه
امت است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس سزاوار نیابت او باشد دلیل چهارم انکه امام باید
که او را کفر دیرینه نباشد چه هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی مشرکی باشد که مدتی مشرک
بوده است بوده باشد یا بعد از چهل سالگی ترک پرستش سیصد و شصت بت کرده ایمان آورده
باشد و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ما صلی الله علیه
و آله که افضل رسلست و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلم که طوایف امم
اتفاق دارند در انکه طرفة العینی مشرک نبوده دلیل پنجم انکه امامت ریاست عامه است و این را
مستحق نمیتوان شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه
و بعد ازین انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود
الا آنحضرت علیه السلم پس امام و نایب او تواند بود نه غیر او دلیل ششم انکه هیچ رسولی از دنیا نرفت
مگر انکه یکی از ذریت و اقربای او خلیفه و قایم مقام او بود چنانچه آدم را شیث که هبة الله نام
داشت علیهما السلام و از شیث با دریس ع و ازو تا بنوح ع و نوح را پسر او سام و ازو و از ذریه
پسری تا با براهیم و ازو تا با سمعیل و براسمعیل و اسحق و یعقوب را یوسف ع و موسی را هرون
در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر
خاله اش شمعون و زکریا را یحیی ع و انبیا هر چه کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده اند و خدای تعالی
در قرآن خطاب برسول صلی الله علیه و آله نموده میفرماید که سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا
یعنی تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش و ازین سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد
پس باید که عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید که واتبعوا ملة ابرهیم حنیفا یعنی تابع
ملة ابرهیم باشید و پیروی مذهب و دین او کنید و ابرهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه
از ذریت او پس باید که رسول الله را نیز صلی الله علیه و آله از ذریت او باشد چنانچه مشهور است
که سلطان سنجر بن سلطان ملك شاه بعد از فوت پدر بحکیم ثنایی نوشت که بگو مذهب اهل
سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنا عشر و کدام مذهب باطل و
کدام ملت بر حق است حکیم علیه الرحمة قصیده گفته بوی فرستاد که یك قطعه اش اینست **قطعه**
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ٭ یادگاری کو توان روز محشر داشتن ٭ از گذشت مصطفی

مجتبا

مجتبا جز مرتضی ٭ عالم و دین را بار دگر کس معنی داشتن ٭ از پس سلطان ملك شه چون نمیداری روا
تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ٭ از پس سلطان دین پس چون روا داری همین ٭ جز علی و عترتش
محراب و منبر داشتن ٭ و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عم حضرت رسول بود و قرابت
داشت پس این دلیل شما درو هم میرود جوابش انکه حق تعالی فرموده والذین امنوا ولم یهاجروا
ما لکم من ولایتهم من شیء عباس اگرچه خویش بود از مهاجر نبود و معنی ایت آنست که آنان
که ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره
و این دلیل از دلایل نقلی هم میتواند بود دلیل هفتم انکه درین هفتاد و سه مذهب که امت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله بان متفرق و منقسم شده اند هیچکس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت ع
نباشد یا در امامت او شکی و شبهه داشته باشد و هیچ یك در خلافت او خلافی نکرده اند و اگر
هم یك روز باشد بلی خلافی هست که درین است که آیا بی فاصله امام است یا بفاصله پس در امامت
او اتفاق و اجماعست اما در باب دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا بمتفق علیه کردن اولیست
از انکه اقتدا بمختلف فیه نماید چنانچه مشهور است شخصی از عارفی پرسید که چه فرقست میان
علی و ابابکر گفت ازینجا قیاس حال هر دو میتوانی کرد که در علی خلافست که آیا خدای سزاوار پرستش
است یا بنده لایق منصب امامت و در او نزاعست که آیا ایمان درست بخدا و رسول داشته یا هنوز
بکفر باقی بود و هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن دلیل هشتم
انکه جمیع اهل ملل بلکه اهل جمیع عالم را اتفاقست در انکه حضرت امیر را جمیع صفات و کمال
از زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل
بود و همچنین اتفاقست در نامعصومی ابابکر و در انکه چهل و شش سال مشرك بوده پس
اسلام آورده و در عدالتش خلافست جمعی دعوای عدالت و صلاحش میکنند و طایفه آنرا
نیز منکرند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی با حق صاحب حق تقدم نکردی و فدك را
از فاطمه باز نگرفتی و خالد ولید را بر قبیله مالك نگماشتی و بعد از انکه زنا برو ثابت شد
براجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرك اقرار بانکه خلافت حق علی بود نکردی پس اقتدا
بکسی که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد ~~اولیست از اقتدا بکسی که در عدالت و~~
~~صلاحش باشد~~ اولیست از اقتدا بکسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون
اثبات عدالت او تواند کرد و حال انکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد نزد او

بد نماید که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده باز ستاند و کفر بوی دهد دلیل نهم انکه باعتقاد
خصم خلافت ابوبکر بدلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود بلکه باختیار امت بود و هرگاه او خود بر سر
منبر جون امعزولکرد و گفت اقیلونی و گواهی او را رد نتوان کرد چراکه خلیفه بود پس عزل او ثابت
شد و علم بهم نرسید که ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و هم از کلام او اثبات خلافت علی علیه السلم
شد که گفت و علی منکم یعنی علی مستعد این امر و صاحب حق و حاضر است او را اختیار کنید
دلیل دهم بمذهب خصم رسول صلی الله علیه و آله وصیت نکرده رحلت فرمود ابوبکر وصیت
بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت پس اگر ابوبکر حق کرد و بحق
بود عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند ابوبکر باطل بود و امت را بایشان اقتدا
باید کرد و اقتدا بهر یک ضد اقتدا بدیگری است و میان هر سه تخالف ظاهر شد پس معلوم شد که
هر سه بر باطل بودند و علی علیه السلم بر حق دلیل یازدهم انکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند
و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی قدرت
بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه باشد که امام
چنینی نصب کنند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن الله تعالی و احتیاج خلق
و عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علا بجهت انکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج
خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است و چون اجماع و اتفاق است که غیر آنحضرت
معصوم نبود متعین شد نصب او و امامت او دلیل دوازدهم انکه چون خلاف افتاد مهاجر را
با انصار در باب خلافت مهاجر حجت آوردند بر انصار باینکه رسول صلعم از اولاد قریش بود باید که
امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابابکر را بود عمر و عاص و خالد ولید
و اکثر قریش را نیز بود و هیچ یک بجهت بعد قرابت و انتفاء عصمت و ارتفاع نص لایق اینکار نبودند
و اقدام باین امر نتوانستند و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلم
بودند و رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده بود که خدا اختیار کرد از ذریت ابرهیم
اسمعیل را و از ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس نشاید که بر کزیده خدا
مؤخر و داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی و اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو
عاص منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح نهند بر اختیار حق تعالی و چون این ثابت شد امامت
و خلافت امیر المؤمنین علیه السلم ثابت شد و اما دلایل نقلی اگرچه بشمار در نمی آید و لیکن چند

آیت

آیت از قرآن و چند حدیث که موالف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی را انکار آن نرسد و کمال شهرت
دارد نقل کرده میشود اول از دلایل قرآنی آیت اول انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست
مگر خدا و رسول او و انکسانی که ایمان آورده اند و نماز بجای آرند و در اثنای نماز و حالت رکوع
زکوة را بمستحق آن میدهند باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیت وافی هدایت در شان
امیر المومنین علی علیه السلم نازل شد که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانچه صاحب
کشاف حنفی و علامه نشابوری شافعی و حافظ ابونعیم و ثعلبی و غیرهم از مفسران و در جمیع بین
الصحیح الستة و مسند حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی از کتب ارباب حدیث نقل نموده
اند و مسطور شده که روزی رسول صلعم با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی بهیأت
درویشان و فقیری بصورت مسکینان گرد صفهای نماز بر آمد و سوال میکرد و میگشت چون
هیچکس مرهم احسانی بر جراحتش ننهاد روی دعا بجانب کریم بی منت کرده گفت الهی تو واقفی که
از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون در انوقت برابر بموقف حضرت امیر بود عبارت درویش دلریش
بگوش آنحضرت رسید انگشت مبارک را طرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض
چیست انگشتر را از انگشت مبارک بر آورده و حضرت را در رکوع گذاشته متوجه بیرون
شده شکری ادا نمود که حضرت رسالت از تصدق امیر واقف گشته چون از جواب سلام
فارغ شد دست دعا بجانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست الهی چنانچه
موسی علیه السلام التماس کرد که هرون برادرش را خلیفه و وصی او کردانی که دینش بامداد او قوت گیرد و تو دعای
دعای او را اجابت نموده برادرش را بخلافت او نصب نمودی و دین موسی را ببرکت او محفوظ کردانیدی
من نیز پیغمبر توام و استدعا می نمایم که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین من کردانی و در هدایت
و ارشاد خلق شریک من سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز مناجات
رسول صلعم تمام نشده بود که جبرئیل امین علیه السلام نزول فرموده باین آیه بشارت داد و اگر
کسی پرده عناد و انکار از پیش دل بردارد میداند که معنی آنست که نگهدارنده و حمایت کننده
دین شما و اولی بتصرف در کار شما سه کس اند خدای تعالی که آفریننده و عالم بصلاح و فساد
شماست و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست و سیم کسانی که ایمان آورده اند و
صفتشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شکی نیست که الله تعالی در آیه

شریفه اظهار عنایت بی غایت خود در باب شاه ولایت فرموده اولا بکلمهٔ که خود او رسول را بان وصف
فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا هر کس بداند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیاست
و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرفست آن حضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم و آمر و
ناهی و واجب الاطاعه است تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست
و ثانیا تعظیم آن حضرت فرموده بجانب او بصیغهٔ جمع اشارة نموده با وجود وحدت خدا و رسول
چنانچه در زبان عجم بجهة تعظیم چون بشخصی واحد خطاب نمایند گویند که شما بجای تو و
ایشان بجای او و صاحب کشاف در وجه اینکه در اشارت بانحضرت صیغه جمع واقع شده
میگوید که سبب آوردن صیغهٔ جمع آنست که مردمان رغبت نمایند انچه دران حضرت
صدور یافته و در تصدق بفقرا تقصیر جایز ندانند تا مثل ثوابی و تعظیمی که بآن حضرت کرامت
شده بایشان نیز نماید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغهٔ جمع آنستکه انتمامی
حضرات ائمهٔ معصومین علیهما السلام از حسن بن علی تا صاحب الامر تمامی را در وقت نماز
و حالت رکوع این صورت رو نموده و سایلی سؤال کرده و تصدق نموده اند بس صیغهٔ جمع
اشاره بفعل حضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز
و احترام شاه ولایت است او در سوره توبه نیز مثل این واقع شده انجا که فرموده الذین آمنوا
و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم و اعظم درجة عند الله مفسران اهل
سنت تصریح نموده اند که انجا هم مراد امیر المؤمنین است و یا انکه انجا هم اشاره بانحضرت بی
شائبهٔ دیگری فرموده که انانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند
بمالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبهٔ ایشان نزد حق تعالی بلند تر و بزرگ تر است پس معلوم
شد که سنت الهی درباره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او را
بجهت اعزاز و اکرام بصیغهٔ جمع ادا فرماید و علامه نیشابوری نیز با وجود سنی بعد از نقل نزول
آیه و حکایت تصدق افاده نموده و المناقشه فی هذه الامر تطویل بلا طایل یعنی مناقشاتی
که اهل خلاف درین باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد از نفسیهای بی فایده است
و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنة بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که سر العالمین نام
کرده ذکر نموده است که آن انگشتر انگشتر سلیمان عم بود که بدست جمعی از جنیان افتاده
بود که تقربی در خدمت آنحضرت داشته و انرا برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان

صلوات

صلوات الله علیه الملک المنان آورده آنحضرت آنرا بشاه اولیا عنایت نمودند و جنی و
انسی حاضر شده عطای خاتم انبیا بسرور اولیا مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین
شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند حضرت
عزت عز شانه جبرئیل امین را عم بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا از اصحاب سؤال نماید و
چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطیه خوش وقت کردانید و سایل
جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمانی بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گشت با وجود
این همه حالات سبب گفتگوی اهل عناد نیست الا انچه مادح اهل بیت ابن حسام گفته
دران قصیده مشهوره اش که با کبریای قدری تو مکر مخالفان چون معجزات و سحر کلیم است
و سامری و گفتگوی که اهل عناد درین مقام کرده اند یکی آنست که وقتی مطلب شما ثابت است
که ولی را معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی و دیگر معنیها نیز آمده
که در اینجا بمعنی محب باشد و دیگر انکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت با آیه که پیش از وست
و آیه که بعد از وست ندارد چه لفظ ولی در آیه سابق و لاحق بمعنی محب است و باید که کلام
ملایم و موافق هم باشد و نیز شما میگویید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و
خشوع می بود و بنحوی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکانی که در وقت جنگ در بدنش
جا کرده بود در آن وقت بر می آوردند و خبردار نمی شد پس چگونه از حال سایل و حرف آن
مردم باو نرسیدن با خبر بود و گفتگوی سایل را می شنید و باو تصدق مینمود و دیگر انکه
در جایی که نزاعی و ترددی باشد کلمهٔ انما می آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع شود و در آن وقت
که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی درین امر نداشتند که انما بیاورند تا رفع
تردد و نزاع شود و دیگر انکه مراد از آیت آنست که علی علیه السلام بالفعل ولی و امام
و اولی بتصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و تا پیغمبر هست بامام احتیاج
نیست و دیگر الذین آمنوا صیغهٔ جمع است و او یکی است پس از صیغهٔ جمع یکی چون اراده میکنند
و دیگر اینکه از تفسیر کردن مفسران آیه را باینکه در شان علی نازل شده است لازم نمی آید
که مخصوص باو باشد و بدیگری نرسد و آیه نفی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر انکه شاید و هم
راکعون کلام نسبی خود باشد و معنی آیه این باشد که انانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز
شان رکوع دارد و نماز شان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد انکه تصدق میکند در حالت

دست را حرکت دادن و انگشتری را بیرون کردن و امثال اینها نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند و بدین ...

رکوع و دیگر اینکه رکوع هم بمعنی خضوع وخشوع هم آمده است شاید که معنی کلام این باشد که انانی
که نمازشان باخضوع وخشوع است اولی بتصرفند در امر مسلمانان نه انهائی که در نمازشان خضوع
وخشوعی نیست وجواب این کلمات واهی اگرچه بنده فهم درست وعقل صحیح در کار نیست بجهت
دفع تهمت نوشته میشود وجواب حرف اول اول انکه مومنان همه محب و دوستان یکدیگرند وباید که
ناصر ویاری ده هم باشند وحصر کردن ولی را بانکه در مومنان ولی آنست که در نماز تصدق کند
بی معنی است و اولی لازم آید که از جمله شروط ولی مومن باشد تصدق کردن در حال رکوع و معنیهای
دیگر که از برای ولی گفته اند همه با ولی بتصرف برمیگردد واگر خوف ملال نمی بود از کلام اهل لغة
هر یک را باسندان ذکر میکرد جواب دوم انکه موافق بودن ایات کاهی واجبست که مانعی
ازان نباشد وگفتیم که ولی را بر معنی ناصر ومحب حمل نمیتوان کرد واین مانع است ودیگر سه آیه
یکبار نازل نشده تا انکه ولی در همه جا باید که بیک معنی باشد وصحابه ایتها را باین روش جمع کرده اند
اگر اعتراضی وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیات قرآنی را ناملایم ترتیب داده و رعایت
موافقت آیات ننموده اما او واصحاب او را غرضها بود که بنا بر ان اغراض فاسده این تحریفات را
تجویز نمودند جواب سیم انکه اگرچه حال آنحضرت در حین عبادت بنحو نیست که گفته اند
لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد واین التفات
هم عین التفات بحق تعالی است وهر گاه از مستان شراب صوری دور نیست که در ان مستی
کاری کنند محمول بر صحت باشد از مدهوشان بادهٔ معنوی چه عجب است ومیر نور الله شوشتری
رحمه الله در احقاق الحق میگوید که نهایت امر در این باب آنست که آنحضرت را مرتبه در ان وقت
باشد که اولیا را حاصل میشود از وحدت در کثرت وخلوت در انجمن وعجب است که اهل
سنت از برای صوفیان نقشبندیه این حال ومرتبه قرار میدهند واز ایشان مشهور شده
که میگویند خلوت در انجمن میدائیم وبا امیر المومنین در این امر مضایقه مینمایند مگر انکه
بگویند چون نقشبندیه خرقهای خود را در تصوف بابی بکر میرسانند از برکت او این فیض
یافته اند وخرقه علی چون باو منسوب نیست صاحب این مرتبه نبوده این جوابیست که بغیر
از غضب حق تعالی دفع کننده وجواب دهنده ندارد تا اینجا کلام میر مرحوم است جواب حرف
چهارم انکه ما تصدق را باین روش از کتب تفسیر وحدیث شما بیان کردیم که حضرت
انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتری را از انگشت حضرت بیرون کرده واین نه

حرکت را در عرف عادت فعل کثیر نمیگویند وجواب سؤال پنجم انکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای
تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نیست وخلافتی از خلفای ثلثه
بفعل نیامده کلمهٔ انما که از برای حصر است می آرد وبر تقدیری انکه البته حصر باید که در مقام شک
وتردد باشد چرا نتواند بود که چون خدای تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امر امامت
نفی از تردد فرموده گفته باشد بعد از این در امر امامت تردد مکنید که این حق کسیست که در
نماز تصدق کرده باشد واین نوعی مبالغه مردم را بشناختن امام ودانستن امامت امر نموده
وحجت را بر بندگان تمام ساخته ومثل این در قرآن وحدیث بسیار است سؤال ششم
انکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم اگرچه خلافت وامامتش بعد از رحلت پیغمبر صلی الله
علیه وآله بود اما در حال حیات آن حضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمانان
بود وبا وجود پیغمبر احتیاج باو داشتند واما جواب انکه حضرت یک کس بود ولفظ جمع
در آیه واقع شده بانکه در تقریر سابق اشارتی بدفع آن شده آنست که الله تعالی اشاره نموده
بانکه هر مومن باید که در شفقت یادرویشان ونوازش مسکینان چنین باشد که حتی در نمازی
که محل خضوع وخشوع وتوجه بحق تعالی است انگشتری که در دست داشتن از سنتهای
مؤکده است از سایل دریغ ندارد وتقصیر در تصدق ان جایز ندارد وبندگان بدانند که
امامت را باستحقاق بکسی میدهند وهر که عبادت او برین وجه باشد ودر رکوع تصدق
بسایل تواند کرد لایق مرتبه امامت وخلافتست ودو اعتراض آخر وهم راکعون عطف
باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده
شد که جمیع مفسران متفقند در انکه در حالت رکوع تصدق نمودند وایه نازل شد پس
رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بی معنی است واین مناقشه ایست که ناشی نمیشود الا از عناد
وبحث کج ویکی دیگر از آیات قرانی آیه شریفه مباهله است وتقریب این حکایت بر سبیل
اجمال آنست که سرداران نصاری با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در باب
عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آن حضرت پدری نداشته استغفر الله
حق تعالی پدر او باشد وعیسی ع را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد آیه نازل شد که ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت وآفرینش عیسی مثل خلقت
وآفرینش آدمست علیهم السلام وهرگاه آدم بی مادر وپدر خلق تواند شد عیسی مادر دارد

واگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد وچون طریق خلقت عیسی را بیان نمود وایشان همان بر گفتگوی
خود اصرار می نمودند وترک آن عقیده نمی کردند حق تعالی فرستاد که ومن حاجک فیه من بعد
ذلک فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر دیگر محاجه کنند وقبول ننمایند بگویید که بیایید و با ما اتفاق
کنید در اینکه بطلبیم فرزندان ما وفرزندان شما وزنان ما وزنان شما ونفس ما ونفس شما را
پس بگردانیم لعنت ودوری از رحمت الهی را بر هر که از ما وشما دروغ گوید وگفته باشد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباهله بروز دیگر قرار یافت
بنا بر این روز دیگر صبح سید کاینات صلی الله علیه وآله از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان
وزنان وهر که بمنزله نفس رسول الله صلی الله علیه واله بوده باشد مامور گشته از اینجهة با
مرتضی علی علیه السلام وحسنین وفاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند بنحوی که
صاحب کشاف وقاضی بیضاوی ودیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین را در بغل
گرفته دست امام حسن را در دست مبارک داشته وفاطمه زهرا را در پس سر وامیر المؤمنین را در پی
خیر النسا ایشان را در عبای سیاه وسفید که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من
دعا کنم شما آمین بگویید پس اسقف که سرکرده آن جمع بودند وابو الحارثه اش میخواندند گفت
والله که این روش مباهله انبیای ما تقدم است این گروه نصرانیان روی چند می بینم که اگر
از خدای تعالی درخواهند که کوهی را از جای خود بردارند البته بر میدارد زنهار ای نصاری
مباهله مکنید که هلاک میشوید واز قوم نجران اثری باقی نمیماند حتی مرغان بر شاخهای
درختان شما زنهار که بشتابید وصلح کنید ونصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت
نمودند وبصلح قرار دادند وبطریقی که در محل خود مسطور است واین فعل حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وامر بآمین گفتن را بعضی علمای در فضلی که از احادیث دلایل استنباط
نموده اند ودلیلی جدا گانه شمرده وفی الواقع چنین است لیکن رعایت للاختصار درین
رساله هر دو یکجا مذکور شد واز این آیه وافی هدایت بدو روش استدلال بر امامت واستحقاق
خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر نموده که در مباهله
فرزندان وزنان ونفس خود را طلب نماید ومعلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس
پیغمبر بوده چرا که فرمود شما بخوانید نفس خود را وما بخوانیم نفس خود را ویقین خوانده غیر از

خوانده

خوانده شده است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد ودر جمیع صفات بغیر از نبوت مثل تواند بود
وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از زنان بفاطمه واز فرزندان بحسنین واز کسی که
نفس پیغمبر تواند بود بمرتضی علی علیهم السلام اختصار نمود وچون حضرت سید الانبیاء باجماع امت
افضل افضل نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس نفیس او باشد هم افضل از همه خواهد بود پس بمقتضای
مساوی کالافضل افضل امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع انبیا افضل بوده باشد ودر جمیع حالات
وکمالات وعلم وعمل واحکام شریعت وقوانین ملت را بجز خاتم پیغمبران صلی الله علیه واله بان
از دیگران ممتاز شده سوای نبوت تمامی میان رسول الله صلی الله علیه وآله وامیر المؤمنین ع
مشترک بود ودوئی وجدایی متصور نیست وهیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل بودن واعلم واورع
واتقای افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق وسزاوار جانشینی رسول نیست واین امر بحکم
عقل ونقل بآن حضرت مخصوص است طریق دوم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله
اظهار اجابت دعا وغلبه بر اعدا وظهور حقیقت واثبات قرب الهی است واین مراتب را
از جمعیت جمعی که عزیز ومحترم درگاه الهی باشند ومناسبت تمام در میان ایشان وپیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله باشد ناچار است لهذا رسول الله صلی الله علیه وآله این چهار نفس را
بعبای خود مخصوص ساخت بنا بر قرب ومنزلت وبلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و
توجه وشریک بودن در مناجات وآمین گفتن ومسئلت نمودن از قاضی الحاجات
مستظهر شده بدیگری از خویشان ونزدیکان واحباب واصحاب راضی نشده بشراکت
هیچکس غیر ایشان رخصت نداده ومصلحت ندیده متوجه مباهله گردید واز اینجا معلوم
شد که اصحاب مباهله نزدیکترین نزدیکان ودوسترین دوستان خدا ورسول اند ودیگری را
بر ایشان تقدم وامیری نمیرسد وبمرتبه امامت وخلافت مخصوص اند وهیچ عاقل بدون
عداوت ذاتی در آن تامل ندارد وصاحب الکشاف با آنکه حنفی مذهب است وکمال تعصب
در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته وفیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء
یعنی دلیل وحجتی قایمتر وروشنتر از این بر فضیلت وزیادتی آل عبا نیست وبا وجود این
حال هر که در امر خلافت ایشان انکار نماید ومضایقه کند همانا انکار عقل نموده البته از دشمنان
دین ومعاندان ملت سید المرسلین است وحق سبحانه وتعالی امیر المؤمنین ع را از این جهة
نفس نبی نام نهاده که بمعنی افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک کرده وزنگ شک وشبهه بر آیینه

عقیده کسی نشنیده وعلامه نیشابوری در تفسیر خود مقلت از بعضی مخالفان نقل نموده واشاره
بدفعش کرده مقلت انکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود وامیر
المومنین ع خود غیر انبیاست پس پیغمبر افضل از و خواهد بود وهرگاه پیغمبر از او افضل باشد
مساوی نخواهد بود وهرگاه تساوی میان پیغمبر واو برطرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا
هم برطرف شد چه وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد ومساوی نبی که نباشد افضل
از انبیا نیز نخواهد بود واین مغلطه است وجوابش ظاهر چراکه مساوی بودن آن حضرت با رسول
الله صلعم بامر الهی در جمیع ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از هرکه نبی نباشد راست است ومسلم
اما هرگاه غیر علی ع باشد چه آن حضرت حق تعالی استثنا کرده وجدا ساخته پس باصلاح
منطقیان کبرای این مقدمتین خصم که علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع وظاهر البطلان
است وبعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند وگفته چگونه ممکن باشد مساوی بودن
علی با پیغمبر وحال انکه او پیغمبر مرسل وخاتم انبیاست وافضل از پیغمبران اولی العظم است
وعلی هیچکدام از این صفات نبوده وانکه این استبعاد کرده ندانسته اند که این مساوات کنایه است
از نهایت اختصاص وقرب ومحبت چه هرگاه میان دوکس محبت بمرتبه کمال رسید یکی بودن
هر دو یکی اند واتحاد بهم رسانیده اند اگرچه بحسب صورت دوئی وجدائی در میان باشد ونهایت
انجه از این اتحاد لازم آید مساوی بودن در رتبه وقرب است نزد نبوت که شما آن را دور میدانید
واز آن استبعاد میکنید وظاهر است که اگر مرتضی علی ع را نزدیکی وقرب در آن مرتبه نمی بود
خدای تعالی او را نفس رسول نمیخواند وبا آنکه جعفر وعقیل وعباس وغیرهم همه در خویشی و
قرابت مساوی بودند او را اولی ندانسته وحاصل کلام آنکه چون رسول الله صلعم عارف
وشناسا بود بجلال الهی وبحکم آنکه محبت قرب بعید افزون است کمال ترس وخوف داشت
در امر مباهله که نمونه از محاربه است وهر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت وناچیز شدن
دیگری میخواهند واز برای طرف دوری از رحمت الهی میطلبند یاری وهمکاری از جمعی
میخواست که یقین در قرب ومنزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اگر در این قسم امری
یاری وهمداری باشد که این کار بمعاونت او از پیش رود او را همه نخواند وبیاری نطلبید
امری از امور دین را سهل دانسته باشد وپیغمبر از آن منزه ومبراست ودلیل بر این مطلب آنکه
نبتهل بصیغه جمع در خطاب بانصاری واقع شد یعنی مباهله میکنیم ما ویاران ما با شما

واین

واین حجر که از متعصبان است در کتاب خود نقل کرده که آنچه مؤید دلالت این آیه است بر فضیلت
علی علیه السلم وگفته که مرتضی علی ع حجت آورد در روزی که عمر خطاب شوری قرار داده بود بر یاران
وگفت شما را بخدا ورسول قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا
از من وپیغمبر در روز مباهله پسران او را پسر خود وزن او را زن خود ونفس او را نفس خود
گفته باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد وباوجود
این تصدیق نمودن وقسم خوردن بار عثمان را خلیفه کردند وبروسیاهی روز قیامت راضی
شدند اما اگر بجای سر سفید تقدم میکردند رتبه مرتضی علی ع کم نمیشد بلکه می افزود چنانچه
فضولی بغدادی رحمه الله گفته وباین معنی ملهم شده رباعی از رتبه صوری خلافت
مقصود جز عرض کمال اسد الله نبود صفری دو سه گر فتاد پیش از الفی پیداست که رتبه
کدام می افزود آیه سیم آیه مبنی تطهیر است که چون بدلیل عقل ثابت شده سابقا اشاره
بآن شد که امام زمان باید که بصفت عصمت وطهارت متصف بوده از گناهان صغیره وکبیره
عمدا وسهوا بری باشد واز آلودگی ظاهر وباطن وهرچه موجب نقص وعیب تواند بود منزه
تا مستحق مرتبه خلافت رسول ومستوجب رتبه نیابت الهی گردد حق سبحانه وتعالی تصریح
بعصمت وطهارت اهل بیت علیهم السلام نموده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران شیعه وسنی نازل شده است در شان
امیر المومنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم ومحدثان اهل سنت در کتب
احادیث خود نقل کرده اند از ابی الحمرا که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول خدا
صلی الله علیه وآله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه برآید مگر آنکه بدر خانه علی ع
آمدی دست مبارک بدر خانه گذارد وبگوید که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ودر جواب
علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام بگویند وعلیک السلام ورحمة الله یا نبی الله
وبرکاته بعد از آن رسول خدا بگوید الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس بمسجد رفته بنماز مشغول شود حق تعالی در این آیه ذهاب رجس
از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی وخستگی تواند بود از ارتکاب سیئات وناشایست
صوری آنچه باعث دوری از درگاه الهی باشد مثل حسد وکینه ونفاق ودوستی دنیا
وحب جاه وریا وخودپرستی واز نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور کرد این وه ان مبالغه

تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا ظاهر است و غرض حق سبحانه و تعالی از این آیه اظهار عصمت و
استحقاق امامت و اختصاص این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افاده آن میکند و بیان
نزول این آیه باجماع مفسران من حیث المعنی و اگرچه در لفظ اختلافی باشد آنست که روزی رسول الله صلعم
در خانه ام سلمه خوابیده بود حسن و حسین علیهم السلام در آنخانه در آمدند و نزدیک رسول الله
بنشستند و بعد از آن فاطمه علیها السلام در آمد و بعقب ایشان امیر المومنین علیه السلام آمده بنشستند
و رسول الله صلی الله علیه و آله بیدار شده ایشان را مجتمع دید خرم شد حسن و حسین را بر زانوی
راست و چپ خود نشاند و فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخته عباء خیبری که آنجا بود
بر کتف ایشان ابدان پوشانید کنار عبا را در زیر پای مبارک گذاشته دست دعا بدرگاه الهی
برداشته گفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم
تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبر را اهل بیتی بوده است و اینها اهل بیت منند پس دور گردان
از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد
و در حال جبرئیل امین آمد و این آیه را آورد ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم
چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو
بخیر است و لیکن اهل بیت من اینانند و غیر از اینان نیستند و در مسند احمد حنبل بچند
طریق آورده و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح ابو داود و در صحیح مسلم این حدیث را بچند
روش مختلف نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آن حضرت علیه السلم
و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در تلو مخاطبه با ازواج رسول است باید که در شان
ازواج نازل شده باشد و از اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوییم
نازل در شان همه اهل بیت نبی است از مردان و زنان پس حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام را
نیز شامل باشد و جواب این حرف اولی آنست که این دو کسی که این گفتگو را نسبت بایشان میدهند
اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارد و ابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب
صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل سنت برآنند که این آیه نازل شد در شان علی و فاطمه و
حسن و حسین از جهت آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسبت
بر آیه سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و این جا مثل ضمیر عنکم مانعست و یطهرکم نیز

روایت کرده

روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و
طهرهم تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب حضرت او را که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر مانع از
پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده قابل آن حفظت شیئا
و غابت عنک اشیاء یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیزها غافل شدی و سید المحدثین میر
عطاء الله حسینی در کتاب تحفة الاحباء پنج حدیث نقل کرده و از آن جمله دو حدیث را از
ام السلمه نقل فرموده و گفته اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث
از ام السلمه نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین و فاطمه و حسنین را
در عبای خود داخل نموده و من گفتم الست من اهل بیتک آنحضرت فرمود و انک علی خیر
و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس بتحقیق رسید از این حدیثها که این آیه
نازل نشد مگر در شان این پنج تن علیهم السلام و از این جهت ایشان را آل عبا گفته اند و خدا نیکی
دهاد آنکس را که گفته شعر علی الله فی کل الامور توکلی ۞ و بالخمس اصحاب آل العبا توسلی ۞
محمد المبعوث حقا و بنته ۞ و سبطیه ثم المقتدا المرتضی علی ۞ و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه
نیست و بعضی بیک حدیثی از ام السلمه نقل کرده اند و گمان نموده که بآن احادیث معارضه
میکنند گویند ام السلمه گفت یا رسول الله الست من اهل البیت حضرت در جواب فرمود
که بلی ان شاء الله پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته
او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود و جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم
صحت ام السلمه در روایت در معرض تهمت جر نفع و اثبات شرف و بزرگی است از برای خود
و قول او به تنهائی مسموع نیست و بعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول صلی الله در جواب او
بلی ان شاء الله فرموده باشد پس از اهل بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد
ترا از اهل بیت خواهی بود و از اینجا جزم و یقین در اهل بیت بودنش بهم نمیرسد با آنکه گوییم
ام السلمه زن آن دانا ابن ابی عرب بود اکرمیه آنست که از ایشانست چون نبیره سید و
با آنکه در عرف و عادة اهل بیت خویش و قرابت را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار
و روایات هر جا که اهل بیت مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و میر
نور الله قدس سره در احقاق الحق گفته که این مناقشها ناشی نشده الا از آنکه بیت را در آیت
و حدیث در بیتی حمل کرده اند که از چوب و گل ساخته شده بود و حجرها داشت و حضرت رسول

واهل بیت و ازواج در آن ساکن می بوده اند چه اگر اراده میکنند و با اهل بیت این معنی را محتمل است
که انجه ایشان قصد کرده اند توان فهمید لیکن ظاهر آنست که مراد با اهل بیت بر طبق قول الذین
اهل الله واهل قران واهل بیت نبوت باشند و شک نیست که این موقوفست بر کمال اهل
بیت و استعداد تا از جانب خدا و رسول او فیض بر آن واقع شود و یقین از خدا و رسول اینها
ولهذا محتاج بوده ام سلمه با آنکه سؤال کند از آنکه آیا اهل بیت داخل بوده در این امر است
یا نه با آنکه جوابی که در آیه انما ولیکم الله مذکور شد بود اینجا نیز میتوان گفت که نازل شدن
این آیه با آیت سابق بیکبار ممنوع است از کجا که یکبار نازل شد و بهمین ترتیب یا در لوح
محفوظ باین طریق بوده و از کجا که عثمان و همراهان او این ترتیب نداده اند بعداوت اهل
بیت و ظاهر است که در ترتیب مصاحف اختلاف بسیار واقع شد تا بر مصحف عثمان
قرار یافت و اختلاف در قرآن نشود چه قرآن متواتر است و تواترش مخفی نیست بلکه
اختلاف در ترتیب بهم رسید و حاصل استدلال باین آنست که هر گاه امیر المؤمنین علی ع
از اهل بیت باشد و خدای تعالی اذهاب رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب
از جمله رجس است و در این خلافی نیست که آنحضرت ادعای امامت و خلافت نمود
پس واجب است که در این دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد
و فخر رازی در این مقام سه شبهه نموده یکی آنکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی گیرد
البته آنچیز بفعل آید بنا برین شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اراده اذهاب
رجس نموده و بفعل نیامده باشد جوابش اینکه فرقست میانه آنکه اراده الهی تعلق بفعل
دیگری یابد یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید بجهة آنکه در اینجا اراده
بنده هم در بهم رسیدن فعل دخلی دارد اما در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی
بحاصل شدن فعلی و چیزی تعلق گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که محض اراده حق تعالی
در این صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محالست پس حصول
عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی باراده خود وجود دهد نه بنده و اراده اش را در وجود
و عدم آن مدخلی نیست و باید که بی تاخیر و تامل متحقق گردد و دیگر آنکه چون اراده اذهاب
رجس از حق تعالی شده باشد که البته بفعل آمده باشد و الا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا شبهه دوم آنکه اذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت لازم
ندارد

ندارد و جوابش آنکه الف لام در کلمه رجس یا الف لام جنس است یا استغراق و بهر تقدیر افاده
عصمت میکند چه هر گاه حقیقت رجس و ماهیت آن بتمام افراد او در ساحت اهل بیت منتفی
باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد
مسمی برجس یعنی هر چه رجس گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیم آنکه حصری در این
آیه واقع شده معنی اش آنست که حق تعالی اراده نکرده است اذهاب رجس را مگر از ایشان و این
حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده اذهاب رجس از هیچ کس دیگر از انبیا نکرده باشد
جوابش آنکه مراد حق تعالی مخصوص بودن اذهاب رجس است در این امت از این چند کس یعنی در میان
این امت اراده اذهاب رجس از ایشان نموده و حصر حصر اضافی است نه حقیقی و اگر مراد حصر
حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت و مولوی رومی نظر باین قسم شبهات کرده گفته است
نظم فخر رازی آیه را البتی کند * از برای کودکان تی تی کند * و چون غیر از این مناقشات در این
آیه چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسید بهمین اکتفا نمود آیه دیگر آیه با سعادت قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر
و در صحیحین و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفته که چون این آیه نازل
گشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم یعنی
کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان بر ما واجب کرده این
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که علی و فاطمه و ابناهما علیهم
و دو پسران این هر دو اند و هر گاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد
و طاعت و فرمان برداری هم واجب خواهد بود و معنی آیه با هدایت والله یعلم آنکه بگو
یا محمد با امت خود که مزد در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوت قریش و ترک
وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از اجلاف عرب و ادانی آن آزارها کشیدن و
تهمت زده سحر و کهانت بودن از شما هیچ امید اجری و عوضی نیست و متوقع نفعی نیستم
به یک چیز از شما که همانا در برابر تمام امور مذکوره تواند بود راضی ام و گویا علة تامه نبوت
و بعثت همانست و آن محبت و مودت اهل بیت رسالتست و چون اقل مرتبه دوستی
طلب رضای ایشان و فرمان برداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم
داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و مجتنب بودن و دوری کردن از مخالفت

مخالفان انشاء الله تعالی در این آیه اشاره به اطاعت و فرمان بری ایشان نموده و تفسیر آن به محبت
بایمان شده چنانچه از اطاعت غیر به بغض و عداوت ظاهر است که میانه هر دو شخص که محبت به حد
کمال رسد وصفی و دینی یا دنیایی در اطاعت محبوب نباشد با وجود آنکه اطاعت او نماید و
فرمان بری دشمنان وی اختیار کند البته آن دوستی به دشمنی بدل کرده چنانچه اصحاب پیغمبر ص
در مادهٔ اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات وایات و منزلات قرآنی و احادیث و
روایات نبوی کرده و از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده دلیل
و رهنما و هادی منسوب من جانب الله را گذاشته و برو سیاهی دارین رضا داده اند
وجه مناسب مقام است آنچه حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره
مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف
یلقون غیا یعنی پس در رسیدند از پس ایشان و فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند
نماز را و ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند
جزای تباه کاری را یا عذاب دوزخ را و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نماز نماز بر جنازهٔ
رسول است ص و از پیروی هوای نفس و شهوت استعداد امر خلافت است که آنحضرت را
در خانه گذاشته بطلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که مبادا اگر بتجهیز آنحضرت
مشغول شوند امر خلافت بر بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت اهل
بیت بهتر از آیت یوم ندعوا کل اناس بامامهم نیست یعنی فردای قیامت میخوانیم هر گروهی
با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و پیروان او و
شیعهٔ امیر المؤمنین را با او و اولاد او و چنانچه شاعر گفته بیت ما از میان علی و عمر هیچ
نگوییم ز خیر و ز شر حشر محبان علی با علی حشر مریدان عمر با عمر و در تحفة الابرار آورده
که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت نبی زلتی واقع خواهد شد امر
بمحبت ایشان نفرموده و نکته در انزال این آیه که در آن امر بمحبت ایشان فرموده آنست که
اگر شخصی عترت رسول را رنجانیده با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر ص
از وی برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمی رنجد پس محبت عترت را واجب گردانید
بکافهٔ خلایق تا هر که بمخالفت قول خدای تعالی نماید کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله
از کافر برنجیده باشد نه از مؤمن و ابن حجر با کمال تعصب در باب دهم از کتابش که صواعق

نام داد

نام داد از امام شافعی شعری در بیان واجب بودن محبت اهل بیت نقل نموده و مضمون حقی
بر زبان هر دو جاری شده یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم
من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له یعنی اهل بیت رسول خدا دوستی شما چیزیست
که از جانب الله بر خلق واجب شده حق تعالی در قرآن بیان او نموده و آیتی در این باب فرستاده
در بزرگی قدر شما همین بس است که کسی که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او درست نیست
پس حاصل استدلال باین آیه آنست که محبت علی علیه السلام واجب است بمقتضای آیه زیرا که
حق تعالی گردانیده است مودت و ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که بآن مستحق
ثواب دایم میشوند و آن گاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی
ترک مودت واجب می بود از جهت آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم
الاخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی نشاید که بیابی گروهی را که میگروند بخدای تعالی
و بروز واپسین که با ایشان مودت ورزند هر کرا خلاف کند با خدا و رسول او یعنی مومنان را
که کفار و منافقان را دوست دارند و اگر چه پدر و برادر و خویش باشد و غیر از امیر المؤمنین ع
کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او علیه الصلوة والسلام
دلیل دیگر آنکه از قرآن سوره مبارکه هل اتی است که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب
کشاف و بیضاوی و واقدی و فخر رازی و علامه نیشابوری و صاحب کشف الغمه و غیرهم و
جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی و فاطمه و حسنین علیهما السلام نازل
شده و سبب نزولش اجمعا چنین نقل کرده اند که حسنین علیهما السلام بیمار شدند و حضرت
مرتضی علی و فاطمه و خادمهٔ ایشان فضه نذر نمودند که چون کوفت ایشان برطرف شود بشکر آن
آن سه روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آن حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید و خواستند
نذر خود وفا نمایند از کم ویشی در خانه ایشان هیچ نبود حضرت امیر ع از یهودی که همسایه بود
سه صاع جو قرض نموده و فاطمه زهرا یک حصه از آنرا آرد کرده نان پخت و از آن پنج قرص نان
شده بود چون مرتضی علی ع از نماز فارغ شد بخانه آمد و فاطمه آن نان را حاضر ساخته
ارادهٔ افطار نمودند مسکینی بدر آمده سوال نموده که یا اهل بیت محمد من مسکین ام از مساکین
مسلمان مرا طعام کنید تا حق تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند حضرت امیر قرص خود را
خواست که بمسکین عطا نماید فاطمه زهرا ع از قرص خود گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر آن

سخاوت شریک شدند و فضه نیز همراهی نموده پنج قرص را بمسکین داده و بآب افطار کرده و نیت
روزه کرده شام روز دیگر وقت افطار یک صاع دیگر پنج قرص دیگر پخته شده بود یتیمی طلب
نموده همان گفت و بهمان نحو قرصها را عطا فرموده بآب افطار نموده نیت روزه روز سیم
نمودند و شام روز سیم اسیری آمد و بهمان طریق گذشت و بعضی گفته اند حق تعالی هر شب
جبرئیل را یا ملک دیگر را جهة امتحان میفرستاد القصه روز چهارم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله بخانه فاطمه آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها بگو رفته قوت حرف
زدن نداشت و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزند و قوت بر حرکت ندارند دست
دعا بدرگاه الهی برداشت و فرمود که یا رحمن یا اهل بیت رسول تو از گرسنگی می لرزند و
هلاک میشوند درین حال جبرئیل امین نازل شد و گفت آورده ام سوره را که رب العزة ترا
بان تهنیت نموده و سوره هل اتی را بر حضرت خواند رسول خدا صلی الله علیه و آله شکر
الهی بر آن عطیه عظیمی بجا آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هذه
السورة نزلت فی هذه القضیة باجماع الامة لا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره درین
قضیه نازل شده است باجماع جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد
و ابن طاوس حسینی در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه میگوید که ثعلبی که از مفسران اهل
سنت است از محمد بن علی مغازلی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتابی که او را بلقه
نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واجب منت
بجهة اطعام ایشان خوانی بر از اطعمه لذیذه جنت فرستاد هفت شبانه روز صبح و شام
از آن میخوردند و بعد از آن ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتاب که آنرا کفایة الطالب
نام کرده قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیر المومنین علیه السلام دست
حسن و حسین ع گرفته بخدمت رسول الله رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد و
بگرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و او را دید
چشم بر راه افتاده بی اختیار بگریه در آمد گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکایت
که امروز روز چهارم است که من و علی و فرزندان من از طعام دنیا نچشیده ایم تا حال
از شما پنهان داشتیم پس حضرت رسول الله صلعم دست مبارک بدعا برداشت گفت
اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی الهی فرو فرست بر محمد مایده از بهشت

چنانچه

چنانچه فرستادی قبل ازین از برای مریم دختر عمران و بعد از آن بفاطمه امر نمود که با فرزندان به
حجره داخل شوند پس آنحضرت نیز با مرتضی علی موافقت نموده کاسه دیدند مکلل بجواهر که بوی
مشک از آن میرسید پر از طریت و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز چاشت
و شام اهل بیت ع از آن بود و ذره کم نشد و صبح روز هشتم یهودی که همسایه بود و استخوانی بدست
امام حسن ع بود دید گفت این استخوان با این بو از کجاست حضرت امام فرمود از عالم
غیب آمده است و یهودی خواست که از دست حضرت بگیرد استخوان ناپدید گشت و
کاسه را بجای خود بردند و حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی شد آن کاسه
تا روز قیامت در منازل اهل بیت می ماند و ملا احمد اردبیلی رحمه الله در شرح که بر ارشاد
فقه نوشته و گفته است که ایثار حضرت امیر دلیلی قویست بر آنکه هر چند کسی صرف اموال خود
در خیرات و تصدقات کند اسراف نتوان گفت جز ترغیبی که درین فعل حضرات شده
بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حصر است که جمعی سه روز متصل روزه دارند
و بغیر از قرص جوی از برای افطار نباشد و آنرا هم قرض کرده باشند و با روزه شان باید که همه
در روند از هوای گرم مدینه نه از کل شاهی و نه سخت سحری صبر نمایند و آن نان جو را نیز
بفقیر و محتاج دهند و بآب افطار نمایند کار بها قند و حلاج نیست در مجمع البیان
مسطور است که و لیس ذلک مخصوصا بل کل من یفعل ذلک ینال ه یعنی این فیض و این
عنایت مخصوص بایشان نبود بلکه هر کسی که آن قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را در می یابد
و این فعل از حضرات اهل بیت علیهم السلم دلیل است بر آنکه جایز است قرض کردن و در خیر
صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول صادر و صیتی که امیر المومنین علی ع را
میکند و میگوید ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را
در راه خدا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده و حال آنکه آن اسراف نیست و چون مال
دنیا در معرض زوال است و حق تعالی میفرماید ما انفقتم من شئ فهو یخلفه یعنی آنچه نفقه
کنید در راه خدا آن بشما میماند نزد ما قل هیچ تجارتی به ازین نیست بیت کسی نیک بیند
بهر دو سرای ـ که نیکی رساند بخلق خدای ـ و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که آیا
جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه نماید که نفس خود و اهل خود را بهلاکت
نزدیک رساند و حال آنکه حق تعالی فرموده است و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سوال

کنند از تو ای پیغمبر که بچه طریق نفقه نماییم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث نیز آمده
که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند و جواب آنکه اگر عفو
چنانچه باینمعنی آمده است بمعنی افضل مال و اطیب نیز آمده است یعنی آنچه بهتر و خوبتر باشد
و مؤید این معنی است آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را
مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمایید از آنچیزی که آنرا بهتر میپایید و دوستر میدارید و در
حدیث چنانچه آن معنی مذکور شد و این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنی یعنی بهترین
صدقها آنست که خواهنده را غنی سازد بمرتبه که بعد از آن بسؤال محتاج نشود و حضرت
امیر ع در آن سه شب آنچه حصه او بود امر مینمود که بسایل بدهند و فاطمه و حسنین و فضه
خود برغبت و رضای خاطر خویش ایثار می نمودند و ثواب آخرت را بر جوع اختیار میکردند
نه آنکه حضرت ایشانرا اجبر کرده باشد تا گویند که مبالغه نموده و اهل خود را بهلاکت انداخته
و عجب است که آنانکه در ایثار حضرت استبعاد نمودند از صوفیه نقل میکنند و تحسین می
نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند که بایزید بسطامی
یکسال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله برآورد و چهل روز هر روز
بیک بادام میگذرانید و حال آنکه در آن ریاضتها ضرر بنفس میرسد و بدیگری نفع نمیرساند
و اینجا اگر مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث
آن شده که چنین سوره از آسمان نازل گردد لیکن اینجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست
و بایشان اقتدا باید کرد و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عجب
میدانند و یکی از شعرای مؤمنین در مذهب جمعی که درینمعنی شک نمایند گفته است بیت
قوم اتی فی مدحهم هل اتی ماشك فی ذلك الا ملحد یعنی قومی را که در مدح ایشان و
عمل که در راه خدا کرده باشند سوره مبارکه هل اتی نازل شده باشد در حال و کار ایشان
کسی که شکی و شبهه داشته باشد البته ملحد و ناخداشناسی و خدابرستی بیگانه
خواهد بود و دیگری از شعرای عجم گفته بیت همه بیند نیزی و چون زال بی باشد مرد زود
بچه وشی و گویی نثر آیت و خطاست بی گمان گفتن تو با زنماید که ترا کرد الله غضب و
دشمنی العباست حاصل کلام آنکه هر که درین سوره تامل کند و در آیه و تفسیر و تاویلش
تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب و مرتبه جانشینی رسول خدا است که این هستم

سوره

سوره در حق او نازل شده باشد بغیر او والسلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و امام فخر رازی و نظام
الدین نیشابوری با امامیه اتفاق نموده اند که آیه در شان مرتضی علی ع نازل شد بیان آن
مجملا آنکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی
از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا
شد و مسلمانانرا امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت
در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد
و کار بر ایشان مشکل گردد جمع شدند و فکرها کردند و آخر رای همه بران قرار گرفت که از هر قبیله
دلاوری گرد آرند و همه بیکبار تیغ بر آن حضرت زنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنو
عبد المناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد بیت و چون بهاراضی شوند و جبرئیل امین
سرور عالمیانرا از داعیه کفار خبر نموده پیغام رب العزة رسانید که چون شب شود علی را بر فراش
خود خوابانیده از خانه بیرون رو و آن حضرت امیر المؤمنین را طلبیده در قصد کفار و امر الهی
مطلع ساخت و علی ع پرسید که چون چنین کنم آسیبی بذات شما نرسد گفت نی حضرت
علی تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت ذات نبوی بجا آورده و گویند اول سجده شکری که
کرده شد آن بود پس چون شب شد بر بستر آن حضرت را پوشیده در خوابگاه سید
مختار تکیه نموده نفس خود را فدای نفس نبوی نموده زبان حالش مضمون این مقال در
گفتگو بود بیت بردارم دل گر از جهان فرمایی برهم نهم ار سود و زیان فرمایی بنشینم
اگر بر سر آتش گویی برخیزم اگر از سر جان فرمایی مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان
جمع گشته انتظار داشته که چون صبح شود علانیه آن کار بکنند تا بنی هاشم از اجماع قبایل
واقف شوند و چون صبح شد مرکز دایره فتوت و هژبر بیشه شجاعت علی ع را بر جای آنحضرت
دیده پرسیدند که محمد کجاست و علی جواب داد که فی حفظ الله و مشرکان خایب و خاسر
گشته ساعتی علی ع را نگهداشته آخر باشاره ابی لهب دست از او داشته بتفحص مشغول
گشته تا در غاری بردند و بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند حق سبحانه و تعالی
صفحه ثنای او را بتشریف و من الناس الخ آیه مشرف گردانیده و ابن طاوس در کتاب طرایف
آورده که و لولا مبیت علی ع علی فراش النبی ص بعینه لمجهة ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته یعنی اگر

سرور اولیا در فراش سید انبیا نمی خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نمی رسید همچنین
او فرموده که خوابیدن علی ع بر فراش مقدس نبوی و خود را بدست دشمن سپردن غریب تر است
از انقیاد و اطاعت اسمعیل ع و راضی شدن بکشتن پدر او را چرا و امید واری بشفقت پدری
و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیر المؤمنین با وجود شدت عناد
معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان هر کدام در گوشه و مکانی منقاد و مطیع
رسول ص شده منتظر کشته شدن و در یافتن موهبت بوده در ان فراش قرار گرفت و فاضل
نیشابوری در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده و یاتون الزکوة افاده نموده
که زکوة عوام الناس یک قدر معین است از مال و خواص را دادن کل مال است در راه حق تعالی
و اخص خواص را بخشیدن سر و جان است در راه جانان بیت دل و جان نا چیز بود قرب داران
کو کر بود * استخوانهای سپید ان حس و خاشاک انجاست * و امام غزالی در کتاب احیای
العلوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام شد با وجود
اختصاص بمقام خلت و امتیاز از سایر انبیا گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله یعنی ایا
دیده ای که دوستی مر دوست خود را بخواهد در جواب شنید که هل رایت حبیبا یکره
لقاء حبیبه یعنی ایا دیده ای که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه دارد پس راضی شده
ملک را بقبض روح رضا داد و شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بطلب و تقاضا
مهیای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر
میفرموده که والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بذات خدا قسم است
که پسر ابی طالب را انس بمردن بیشتر از ان انسی است که طفلان شیرخواره را بپستان
مادر میباشد و اینجا است که چون ضربت ابن ملجم علیه اللعنة دریافت و چاشنی شربت
محبت داد فرمود که فزت و رب الکعبه یعنی بصاحب خانه که فیروز و رستگاری یافتم و بدوست
رسیدم و ثعلبی در تفسیر این ایه مبارکه ذکر کرده که چون حضرت نبوی صلوات الله علیه و آله
عازم هجرت شد امیر المؤمنین ع را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای که
مردمان بحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بجای خود خوابانیده راهی شد
و درین وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرموده که من میان شما هر دو عقد برادری
بستم و عمر یکی از هر دو دراز تر از عمر دیگری قرار نمودم کدام یک از شما اختیار میکنید که عمر

برادرش

برادرش دراز تر از عمر او باشد و هیچ کدام بکوتاهی عمر خود راضی نشدند باز از جانب رب العزة وحی
بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل علی بن ابی طالب که من عقد برادری میان او و پسر
عمش محمد رسول الله ص بستم و او بر فراش خوابیده نفس خود را فدای او نموده و زندگی او را بر زندگی
خود اختیار کرد اکنون شما هر دو بزمین رفته و او را از شر اعدا محافظت نمائید و هر دو بزمین آمده
جبرئیل بر بالای سر و میکائیل بر پایین پای آنحضرت قرار گرفته تا بروز محافظت او می نمودند و جبرئیل
خطاب بانحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکه
یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابی طالب فخر میکند حق تعالی بتو بر ملائکه مقربین حضرت
رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه فرستاد بجهة شرف و کرامت شاه ولایت
و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف نموده قرض مردم را ادا نموده امانتها را واپس
داده روز چهارم برودکیان سلسله نبوت را برداشته بجانب مدینه توجه فرموده در مسجد
قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات بقدر صبر
بر بلیات در طاعت حق تعالی ارض و سماوات است و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان
آید هر عملی را در برابر آن اجری و ثوابی است بغیر از صابران و صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی
ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی از روی عناد
گفته اند که آیه در شان صهیب رومی نازل شد چون قصد رفتن مدینه داشت و قریش او را
مانع بودند از سر مال گذشته بمدینه رفت و آیه درین باب نازل شد و چون فهمیدند که انچه
از روایت فهم میشود بخشش مال است و آنچه از آیه فهمیده شد بذل روح و هیچ ربطی بهم
ندارد گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شد و چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان
بود گرفته و بر دار کرده بودند رسول الله صلی الله فرموده که کیست که از سر جان خود بگذرد
و او را از دار بزیر آورد زبیر و مقداد رفتند و منتظر می بودند تا مشرکان که بر حوالی دار پاس میداشتند
مدهوش شراب شده بخواب رفتند او را بزیر آورده بردند و چون این سرباز کردند این آیه
در شان ایشان نازل شد و این تیر بر نشانه نمیخورد اگر ایه یکی نمی بود اما آیه یکیست و این قصه
در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین
گوید که کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد و هرگاه
بگفته جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری

امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح والله اعلم ایه دیگر آیت نجویست
که ثعلبی و واحدی نیشابوری وغیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان
مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت صلعم حرف میزدند و بسیار می نشستند و صحبت
میداشتند تا بحدی که جا بر فقرا تنگ شد و راه گفتگوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت
رسالت گران بود و مکروه میداشت حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلك خیر لکم واطهر یعنی ای آنکسانی که ایمان بخدا
و رسول آورده اید هرگاه خواهید که مناجات کنید شما رسول را باید که پیش از مناجات
تصدق بکنید و پس از آن با رسول خدا سخن گویید که این معنی از برای شما بهتر است و چون
این امر از جانب حق تعالی صدور یافت فقرا را چیزی و اغنیا را بخیل و امساک دامنگیر شد
کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین ع دستاری داشت بده درهم بفروخت و بعضی گفته اند
ده درهم قرض نمود و بعضی گفته اند یک دینار داشت آنرا به ده درهم فروخت و ده بار با رسول
خدا مناجات کرده و در کشف الغمه مذکور است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و تفسیر
ثعلبی مسطور که امیر المؤمنین ع فرموده که در کتاب خدا آیه است که عمل نکرده بآن هیچ کس
پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن کسی بعد از من و آن آیه مناجاتست که چون آن نازل شد
مرا یک دینار بود آنرا به ده درهم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤالی میکردم بدرهمی تصدق
می نمودم تا تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ گشت و بسبب من امت از عمل باین آیه خلاص
شدند و چنانچه این آیه دلیل است بر آیات آنحضرت این حدیث نیز دلیل است علیحده و بهر
یک اثبات مطلوب میشود و از عبد الله بن عمر مشهور است که گفت ثلاث کن لعلی لو
ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر نعم تزویجه بفاطمة واعطاءه الرایة یوم خیبر
وآیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را که یکی از آنها اگر مرا بودی دوستتر بود نزد من از آنکه
مرا اشتران سرخ موی بودندی یکی زن کردن او فاطمه را و یکی آنکه در روز خیبر علم باو داد رسول
خدا و گفته بود شب پیش که فردا رایت را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند
و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی آیه نجوی که او عمل باین آیه نمود و دیگری را عمل نمودن بآن
نصیب نشد و وجه استدلال باین آیه آنست که آن حضرت پیش دستی نمودن بر جمیع صحابه
در عمل نمودن بمضمون آیه و بعد از آنکه بآن عمل نمود آیه منسوخ شد پس پیش دستی نمودن

اوبران

او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن بآن دلیل روشن است بر افضلیت او ع و لهذا
ابن عمر آرزوی آن میکرده هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول
و از این آیه ظاهر میشود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابو بکر اثبات کرده اند
که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود هرگاه کسی دو درهم که تصدق نماید و با رسول خدا
راز گوید بخیلی نماید و امساک کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه
که بعضی از روی عناد و عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمیشود چه شاید که وقت
انفاق وسعت نداشته باشد مدفوع است بانکه در اصول مقرر شده که حق جایز نیست
که تکلیف ما لا یطاق کند اگر وقت تنگ می بود کی حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه
اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد و دیگر آنکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی
در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیر المؤمنین ع که در قرآن آیتیست که بغیر از من
کسی عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت و امام فخر
رازی درین مقام نغمه بر طنبور افزوده و گفته بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد
عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این باشد که مبادا از کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نه
کردنی که سبب الفت باشد بهتر از کردنی است که موجب کلفت باشد یا آنکه تصدق در وقت
مناجات واجب بود اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث
پریشانی خاطر رسول بود پس میشاید که ترک عمل اصحاب را این سبب بوده باشد و علامه
نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته این گفتگو را سببی بغیر از تعصب
و عناد نیست و انجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیت علی ع کنیم و تجویز
نکنیم که او را فضیلتی باشد که دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی میگوید که راز گفتن با رسول
خدا موجب دلشکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود میگوید که عبد الله عمر آرزوی این
فضیلت میکرد و البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد از روی انصاف او را چندین زیادتیست
یکی فرمان برداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول و یکی محبتی که از اینجا ظاهر میشود یکی ایثار
دوست از کسی که دوستی را بر خود بسته است و یکی فیضی که بفقرا میرسد و یکی رفع ملالی که
رسول را از صحبت ثقلا رسیده بود و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلتنگی
فقرا شود پس در ادای زکوة و خمس واجبی هم این احتمال میرود که مبادا چون فقرا

چیزی ندارند که ادای زکوة و خمس کنند دل شکسته شوند و این معنی خود بکفر نزدیکتر است
و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن ساخته باشد فقیری را که میسر نباشد در عرف و
شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی حدی از برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند
مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه بچیزی سهل اگر همه یک خرما باشد مسمای این تصدق
بفعل می آید پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی هم کنان را از آن دور دارد
که جمعی سر رشته اعتقاد را از دست داده و بکفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیت
آن بلند مرتبه بتقدیم جهال بوراضی شده باشند و همانا که مولوی رومی این گروه را در نظر
داشته که گفته است بیت تو بتاریکی علی را دیده ای ه از آن سبب غیری بر و بگزیده ای و همچنین آیه
الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً و علانیة که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده
که روزی امیر المؤمنین ع را از مال دنیا چهار درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را
پنهان از خلق و یکی را آشکار در راه خدا صدقه کرد و این آیه در شان او نازل شد و ثعلبی نیز
در تفسیر خود بهمین طریق نقل کرده و این فضیلت از برای غیر آن حضرت ثابت نشد پس
او افضل و او اولی و او امام باشد باعتراف دوست و دشمن و آیه دیگر قول خدای تعالی است
و تلقی آدم من ربه کلمات که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از
ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند
که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم ع تکلم بآن نمود و توبه او قبول و رسول الله صلعم فرمود که
آدم ع از حق تعالی سؤال کرد که گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که از تقصیر من
درگذر و توبه مرا قبول کن پس حق تعالی عذر او بپذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی را
که آدم صفی را ببرکت او توبه قبول شود یقین است که اولی و افضل است از دیگران بامامت
و خلافت و جانشینی رسول صلی الله علیه و آله چه در توسل باو برفاقت و شراکت رسول
الله صلعم فهمیده میشود مساواتی و برابری که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت از آن
نحو فضیلتی است و دیگری را ملحق توان شد و در رساله حاویه مرقوم است که مقصود از لفظ
کلمات در آیه شریفه مذکوره آنست که یا حامد بحق محمد یا علی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه
و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق حسین فاغفر لی فتاب علیه و در کتب حدیث
از رسول خدا صلعم منقولست که فرمود لو کانت البحار مداداً و الاشجار اقلاماً و السموات صحفاً

والانس

والانس والجن کتاباً لنفد المداد و فنیت الصحف و کلّة الاقلام و لم یکتبوا معشار عشر فضل
علی یعنی اگر دریاها همه مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفها و آدمیان و جنیان نویسندگان
البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلمها کندی یابد و هنوز ننوشته باشد جزئی
از ده یک فضل امیر المؤمنین علی ع را و مصدق اینست آیه وافی هدایت قل لو کان البحر مداداً
لکلمات ربی لنفد البحر الی آخر چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه کلمات ربی اشارة
بآن حضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است که عن ابی عبد الله علیه السلم فی قوله تعالی
و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلم
عن ذریتهم فنسی هکذا و الله انزلت علی محمد صلی الله ع یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه
اسامی مبارکه ذوات خمسه مقدسه هاشمیه است و در آیه پنج اسم مذکور بوده از باب
عصیان از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده اند چنانچه مشهور است
و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات باین حروف و حکایات
قناعت نمودن آفتاب بگل پیمودنست چنانچه ملا حسن کاشی رحمه الله در آن هفت بند
شمه ذکر نموده که بیتی از آن اینست بیت گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب ه تا ابد مخفی
ستر و دنبودی و آدم عرب ه آیه دیگر اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله
و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین
ما عند اجر عظیم که متصل باینست در صحاح سته و جمع بینهما و در تفاسیر اهل سنت
بموافقت طایفه امامیه تفسیر باین شده که در شان امیر المؤمنین علی ع نازل شد چه فخر
میکردند عباس بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و حمزه عباس میگفت فخر مراست که سقایت
حاج از من و جاه زمزم که جمیع حاجیان از آن آب میخورند در دست منست و شیبه میگفت
فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست منست و بی رخصت من کسی را نیست که داخل
خانه شود و حمزه بچیزی دیگر فخر میکرد حضرت امیر ع شنید فرمود که من شش ماه پیش از
همه کس ایمان آورده و با رسول خدا نماز کرده و بیش از همه کس جهاد نموده ام خواستند که داوری
نزد رسول الله صلعم برند تا او حکم کند حق تعالی تصدیق قول حضرت امیر ع را آیه فرستاده
قرآنرا حکم کرد یعنی آیا میدانید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را همچون آن کس که
ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند

این دو قوم نزدیک حق تعالی راه نمینماید مقصود کرده مشرکان را که بشرک بر خود ستم کردند
یعنی ایشان را بتبعیت خود گذاشت چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند
بپرستش که اصنامند بر اعلا و اشرف موجودات که خالق زمین و زمانست چه هنوز آنها
ایمان نیاورده بودند و چه دلالت آیه آنست که عباس و شیبه دعوی میکردند که بخانه
اولی و احق اند از دیگران و حضرت رد قول ایشان نموده باولی بودن خودش و حق تعالی
تصدیق قول او نموده که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولی تر است بخانه خصوصا
بخانه معنوی پس از همه کس افضل باشد و اولی بامامت و دانا تر و بهره چه تعلق بخانه میدارد
و بینا تر و گفته اند که صاحب البیت ابصر بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه علمش
بیشتر میباشد و تولد او در اینجا شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان او پاک ساخته
بلکه شیعیان او ابو بکر را انجا نگشتن از آن لازم شده که بعد مقتدای ایشان بود و دیوار
آنخانه تافته است چنانچه عارفی گفته است بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب
که آنجا بوجود آمد علی بن ابی طالب آیه دیگر قول حق تعالی است که فی بیوت اذن الله
ان ترفع ویذکر فیها اسمه و یسبح له فیها بالغدو و الاصال و ثعلبی باسناد خود از انس بن
مالک و بریده نقل میکند که این هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه صلعم این آیه را بر مردمان
خواند مردی برخواست و گفت یا رسول الله صلعم این خانها کدامست فرمود خانهای پیغمبران
دیگری برپای خواست و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه علیهم السلام از این جمله است
فرمود که بلی این خانه فاضلترین خانهاست چه معنی آیه انست که در خانهای که تسبیح و تسبیح
کنندگان تسبیح گویند خدای خود را اینجا که دستوری داده حق تعالی امر کرده که برداشته
شود قدر آنها و انوار رفیع القدر و بنا مرتبه دانند یا بر دارند در آن آوازها برداشته شود کسی
حق تعالی دست تا الی حاجتها و یاد کرده شود در آن خانها نام حق تعالی و در اینجا بذکر حق تعالی و نماز
مشغول باشد و از سخن دنیا و حرفهای عبث محترز باشد حق تعالی وصف کرده است در این
آیه مهمانان اینجائی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق است و باطن
با حق و یک طرفة العین از وی غافل نیستند دائما بنماز و ذکر حق مشغول اند و بفقرا و مساکین
تصدق می نمایند چه در خبر است که امیر المومنین ع در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد
پس با وجود او اگر دیگری را تقدیم دهند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح مرجوح نموده

امیر علیه السلام

واین

واین باطل است و همچنین آیه الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
اعظم درجة عند الله و زین بن معاویه از اهل سنت در جمیع بین الصحاح الستة اورده که این
آیه نیز در آن وقت نازل شد که مفاخرت میکردند طلحه و عباس یعنی آنانی که ایمان آورده اند
و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدای تعالی و از سر جان و مال گذشته اند رتبه و
درجه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد الله تعالی و این فضیلت در غیر مرتضی علی ع در هیچ یک
از صحابه نبود نه سبق ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آن حضرت کرد و نه آن قسم جهادی پس او
خلیفه و امام باشد آیه دیگر انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی جمهور اهل سنت از ابن
مسعود نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله صلعم انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احدنا
قط لصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت و مردمان را بایمان و
اسلام تکلیف نمودن بمن و علی ع که نپرستیده ایم هیچیک از من و او هرگز هیچ بتی را و هرگز و اگر
همه یک لمحه باشد کفر و شرک ما را در نیافته پس برگزید حق تعالی مرا بنبوت و علی را بوصایت
و امامت و اول آیه و اینست و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا الاخر یعنی
و چون تکلیف کرد ابرهیم را پروردگار او بکلمات که امر و نواهیست یا مناسک حج یا سنن و اداب
دین یا آن پنج اسمی که ادم در وقت توبه بآن متوسل شده بود پس ابرهیم ع او را باتمام رسانید
و بدان قیام نمود حق تعالی جل ذکره باو گفت چون متابعت فرمان کردی بدرستی که من گردانم
از برای تو پیشوائی در دین مبین که بتو اقتدا کنند جمیع بندگان ابرهیم ع التماس نمود که از
فرزندان و اولاد من نیز امامان پدید آرد حق تعالی در جواب او فرمود که نمیرسد امامت من
ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران از ذریت تو پس آن جماعت از ذریت او که کافر و مشرک
باشند انها را منصب نبوت و امامت نرسد چه مشرک ظالم است بدلیل ان الشرک لظلم عظیم
و این معنی بر وجه اما صادقست پس امامت و خلافت از فرزندان اسمعیل مخصوص ائمه اثنی
عشر باشد بنص الهی که اول عمر تا اخر معصوم بوده اند و خدا پرست و دیگران که باین صفت
نبوده حق تعالی ایشان را غضب کرده پس ایشان غضب کرده باشند و بظلم و ناحق گرفته چون سبق
کفر و سجود صنم منافی امامتست و نفی امامت هر سه ثابت شد و امامت علی ع بنص متعین
گشت و نزدیکست بمعنی حدیثی که ابن مسعود نقل کرده شد حدیثی که نسفی سنی حنفی مذهب
در تفسیر مدارک نقل نموده در تفسیر آیه نجوی از امیر المومنین ع که آنحضرت فرموده از رسول صلعم

مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس را تابع آن باید
شد فرمود الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیك یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام
ویکی کتاب خدا قرآن ویکی ولایت وجانشینی من اما وقتی که بتو رسیده باشد ومقرر است
پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه
بان حضرت برسد باطل باشد وخلافت خلفای ثلث هر سه پیش از خلافت او بود پس
هر سه باطل وناحق باشد آیه دیگر قول حق تعالی است که انما انت منذر ولکل قوم هاد ودر کتاب
فردوس از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم انا المنذر وعلی الهادی
بك یا علی یهتدی المهتدون وبعینه همین حدیث را ابو نعیم که او نیز از علمای اهل سنت است
روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده وترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت
وعلی هادی ورهنماینده است بتو یا علی هدایت می یابند آنهایی که اهلیت هدایت واستحقاق
راه یافتن دارند واین آیه صریح است در ثبوت امامت وولایت وامام فخر رازی در تفسیر
نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول الله صلعم دست مبارك بر سینه با سکینه نهاده گفت
من منذرم واشاره بسوی علی ع کرده گفت انت الهادی وبك یا علی یهتدی المهتدون
وثعلبی هم در تفسیر مثل آنچه امام فخر نقل کرده بی زیاده وکم آورده است ومع هذا یکی از
معاندین گفته اگر این آیه نص است وحدیثی از رسول نقل شده ونص باشد پس این حدیثی
که از رسول مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است در خلافت خلفا
ودیگر آنکه از آیه وحدیث لازم آمد که علی هادی باشد وهادی بودن نص امامت نیست
جواب آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع وبطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب
شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق الحارث بن
غضین است واو مجهول است وحالش معلوم نیست وبعد از آن نام چند کس از علما
میبرد که همه حکم بوضع وبطلان این حدیث کرده اند واگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست
معنی حدیث آنست که بهر یك از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید وحال آنکه
بسیاری از اصحاب مرتد وکافر شدند واز دین برگشتند بان ها چون اهتدا توان
یافت ودر کشتن عثمان بعضی از همان اقتدا بصحابه کرده بودند لابد در این امر هدایت
یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بزیادتی علمی و

کمالی

کمالی نه هر صحابی چنانکه یکی از شعرا گفته بیت صحابه گرچه جمله کالنجومند ٭ ولی بعضی کواکب
نحس وشومند ٭ وآن بعضی مخصوص اگر بشخصی باشند سلونی عما دون العرش توانند گفت
وبطالعه لوح محفوظ توانند که در ظاهر اینها باشد از کسانی که معنی کلاله در باب ندانند یا خود
گویند که نمان در خانه نامی انما فقیه ترانند واما جواب آنکه هادی بودن مسلم است اما نص
بر امامت نیست اینکه هادی بودن آنحضرت خصوصیاتی دیگر دارد آنکه مقابل رسول ص
واقع شده چنانچه فرمود من منذرم وتو هادی وحصر در گردید که بتو هدایت می یابند و
اینکه چون مطلق هدایت مخصوص در رست باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد ولیهذا
دلیلی است بر تقدیم او بر همه که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه انذار برسول الله صلعم
مخصوص است که انما انت منذر لعباد وعلی لکل قوم هاد ودر بعضی روایات آمده که اینچنین
نازل شده بود واینجاهم لفظ علی را از آیه انداخته اند آیه دیگر قول خدای تعالی است السابقون
السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی گیرندگان بر همه قومها یا پیش روان
بر بهشت پیشی گیرندگانند بایمان وطاعت یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل وکمالات
با انبیا علیهم السلام که پیش روان هر ملتی اند در دین وبعد از آن اوصیا آنانند نزدیك
گردانیده شدگان برحمت وکرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت حافظ ابونعیم از اهل
سنت از ابن عباس نقل کرده وابن عباس از رسول ص که فرموده سابق هذه الامة علی بن ابی
طالب ع یعنی سبقت گیرنده در این امت علی علیه السلم است وفقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد
واو نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول الله صلعم شنیدم که در وقت تلاوت این آیه
فرمود سبق یوشع بن نون الی موسی ع وسبق شمعون الی عیسی ع وسبق علی ع الی محمد ص
یعنی پیشی گیرنده برامت موسی ع یوشع بن نون بود واو پیش از دیگران بموسی ع ایمان آورده
ودر امت عیسی ع شمعون بود ودر این امت علی علیه السلم است که او پیش از همه کس بمحمد ص ایمان
آورده وامام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه
نقل کرده ودیگران از اهل سنت نیز موافقت او نموده وگفته اند در حدیث وارد است که سباق
ثلاثه مؤمن آل فرعون وحبیب النجار وعلی بن ابی طالب وهو افضلهم یعنی پیشی گیرندگان
در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون یعنی حزبیل در امت موسی وحبیب نجار در امت عیسی
وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب در این امت واو از آن دو افضل است واین فضیلت که سبقت

کہ سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین ع هیچ یک از صحابہ را پس او افضل باشد
و مستحق خلافت و امامت نه دیگری و همچنین آیة الذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم
الصدیقون که احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه بن مغازلی شافعی
و صاحب کتاب فردوس که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله ع فرمود که صدیقان
سه کس‌اند حبیب بن موسی نجار مؤمن بن آل یس در سوره یس حرف او مذکور است و حزبیل
مؤمن آل فرعون که میگفت ایا میکشید مردی را که میگوید ربی الله و علی بن ابی طالب ع و بعد
از آن فرمود که و هو افضلهم یعنی مرتضی علی از آن دو افضل بود و این فضیلتی است که دلالت
تمام بر امامت آن حضرت دارد چنانچه اهل سنت هم روایت نموده‌اند آیه دیگر قوله تعالی
است والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
که علامه حلی رحمة الله در منهاج الکرامه آورده نقل از مغازلی و او از ابن عباس رضوان
الله علیهما و همچنین در کتاب غایة المطلوب و ایضا در کتاب احمد بن موفق المکی الخوارزمی
که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول الله صلی الله ع که ناگاه کوکبی از بالا
فرود آمد حضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل او فرود می آید او وصی منست بعد از من
پس آنان برخاستند و نظر کردند دیدند کوکب در منزل امیر المؤمنین ع فرود آمده گویند
آن ستاره زهره بود یا زحل و این معنی موجب ظهور آیه بحسد حساد شد و بی اختیار
بر زبان آورده گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن ابی طالب
هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که بحق ستاره چون طلوع کند و بزمین
فرود آید که گمراه نشده صاحب شما یعنی محمد صلی الله ص و خطا نکرده و مرتکب هیچ باطل نشده
و از امام جعفر صادق ع منقول است که فرمود ستاره دل آن حضرت است یعنی دل او بغیر از
امیر المؤمنین بکسی فرو نیاید و دل ما بکشش میل بباطل نفرموده و مفاد آیه آنکه سخن نگفت
و نمیگوید از هوای نفس یا بآرزوی طبع یعنی به باطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکی است
و نیست آنچه میگوید مگر از وحی از جانب الله یعنی فرود می آید پس در باره خلافت امیر المؤمنین
علیه السلام بخواهش خود چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده و نفرموده الی
این منصب عالی بوی مخصوص گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امریست منصوص و من الله
تا از جانب الله شخصی مفوض نگردد رسول و بمقتضای خاطر خود باحدی رجوع نمی نماید و بعضی

از معاندین خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکی است و در اول
بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل بوده که ممکن است
در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع نازل شده باشد و دیگر آنکه گفته است دور می نماید که
اصحاب این لفظ رکیک را نسبت بحضرت رسول داده گویند که تو در محبت علی گمراه شده و
گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول که میگفتند پدر ما یوسف را از ما دوستر میدارد
ان ابانا لفی ضلال مبین بر زبان می آوردند یعنی بدرستی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است
و در آخر که میگفت بوی پیراهن یوسف بمشام من میرسد میگفتند انک لفی ضلالک القدیم
یعنی تو در همان گمراهی قدیمی مانده با آنکه اینها از اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند و بر فطرت
اسلام متولد شده و بعد از آن همه پیغمبر شدند و اینجا خود یاران در کفر زاییده و مدتها در کفر
نشو و نما کرده و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه‌هاشان ریشه محکم داشت پس
این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود و مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع
شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود از وصایت خلافت لازم نمی آید
جوابش اینکه وصی را چون مطلق گویند یعنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی
خلافت است بلی اگر در جای اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل این محل بحث و مناقشه
است و نظر بگفتگوی ایشان بغیر از معنی خلافت از وصی قصد نمیتوان کرد و از جمله دلایل
قرآنی سوره والعادیات است که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از
عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون آرند و
رسول خدا ص جمعی کثیری از اصحاب صفه و غیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول
ابی بکر را گمان اینکه بحلوا خوردن میرود التماس سرداری آن قوم نموده از مدینه بیرون رفته
و چون بدشمن نزدیک شدند و خبر سردار بایشان رسید از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر
از مسلمانان را بقتل آوردند باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند و بعد از او شجاعت
پناه عمر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی فرمود که ابابکر نکرده بود و هر کرا او بکشتن داده
بود این داد و هر چند که سعی نداشت [?] شرمنده و منفعل برگشت بار سیم رئیس المنافقین
عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معامله جنگ را خدعه و فریبی در کار است
اگر مرا بفرستی شاید بمکر و حیله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آش در کاسه او هم

کردند دندان مکرش بر سنگ حنده بقیة السیف لشکر را بکشتن داده سرداران اول را از سر مندکی
خلاصی داده و رسول خدا ص چند روزی صبر نمود چون از دشمن ایمن شود شیر بیشه شجاعت
و بیدل امیر المومنین علی ع ابو طالب فرمود گفت قدم درین معرکه باید نها دکه احوال بر من منکشف است
چون کرار غیر فرار قدم در راه نهاد رسول الله ص تا بمسجد احزاب مشایعت نموده در باره امیر
دعا فرموده با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه
ساخته وداع نموده بمدینه مراجعت نمود حضرت امیر اول راه را که در راه اند بعد از قطع
مسافت بسیار براه آمد شب همین رفت و روز می آسود تا بوادی نزدیک شد چون عمرو عاص
رفقا را بوی فتح بمشام رسید بنیاد نفاق و افساد کرده لشکر را از وحوش و سباع ان وادی
ترسانیدند هر سه باتفاق بیک یک از لشکریان پیغام میکردند و میگفتند مصلحت آنست
که در بالای وادی مقام کنید که ما این راه را دیده ایم و محنت این بادیه کشیده و بر جان شما
میترسیم و مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی ع امر نموده و از مخالفت
او نهی فرموده و چگونه مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر نفاق مخالفان مرتب نشد چنانچه
در آخر سوره اشعاری بان شده و صبح که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریختند
از هر طرف گرد بلا انگیختند و حق سبحانه و تعالی ولی خود را نصرت و فرصت داده بعضی را
کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمین و مجروح گریختند در همان صبح جبرئیل امین سوره
و العادیات را با سوره مبارکه بخدمت رسول ص آورده اهل مدینه را بشارت داد و چون امیر المومنین ع
با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول ص باستقبال برآمد و اصحاب
از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی ع بر رسول ص افتاده پیاده شد و حضرت
رسالت ص فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول او از تو راضی اند و امیر ع بگریست و رسول
فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که میترسم که طوایف امت من در باب تو گویند انچه نصاری
در باره عیسی بن مریم ع گفتند امروز قلب میکشودم و در باب تو چیزی چند میگفتم که نمی
گذشتی بهیچ طایفه از مردمان مگر انکه خاک قدمین ترا در دیده میکشیدند و مولوی رومی
در مثنوی میگوید **بیت** گر نبودی دیدها تنگ و ضعیف ٭ ور نبودی خلق محجوب کثیف
غیر ازین منطق لبی بگشادمی ٭ در مدیحت داد معنی دادمی ٭ و کسی که درین قسم واقعه فتح چنین
کند و حق تعالی در شان او سوره چنینی فرستد پیغمبر خدا در مدح او انچه گوید ظاهر است که خلافت

و بنابر

و بنابر اولی باشد از انکه بان حال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون میشود که
پیغمبر تجویز خدائی علی میکرده باشد و حال انکه از این روایت ظاهر میشود که از ترس انکه او را بخدائی
برپرستند احوال چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو نیست الا از رافضیان که در محبت
علی بسر حد افراط میرسانند و حال انکه از کلام حضرت مفهوم نمیشود الا انکه مبادا مردم این
اعتقاد کنند و از ینجا تجویز خدائی فهم نمیشود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام
و پیشوا میدانند و مضمون همین حدیث را آورده شنیده و آن شعر خود در شهرت بجائی — که نظم
رسیده که منکر آن نمیتوان شد و انکار شافعی و شعرش نمیکنند و این حدیث را منکر میشوند
بیت لو ان المرتضی ابدی محله ٭ لاضحی الناس طرا سجدا له ٭ کفی فی فضل مولانا علی ٭ وقوع الشک
فیه انه الله ٭ و مات الشافعی و لیس یدری ٭ علی ربه ام ربه الله ٭ ایة دیگر قول حق تعالی است
در سوره الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
جمهور اهل سنت حتی انس بن مالک و ثعلبی در تفسیر خود و حافظ ابو نعیم و از ابن عباس
نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المومنین علی و فاطمه زهراست و برزخ رسول خداست
و لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین است علیهم السلم و صاحب کشف الغمه نیز بهمین
طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز بهمین منوال مسطور است و شیخ عز الدین
بن عبد السلام مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و در انجا ذکر نموده که چون
خدیجه رضی الله و فاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهائی خلاصی یافت فاطمه با او صحبت
میداشت تا روزی آنحضرت رسید شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با که
حرف میزنی گفت با انجنین که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این ذخیره ایست
که حق تعالی ترا کرامت داده است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهرین از و
بهم خواهند رسید و بعد از انکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که ملکی
محمود نام از جانب رب العزه آمد گفت امر حق تعالی است که فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت
عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار از ملائکه
کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت بر نمیدارند امر شد که سرها از سجود
برداره و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل و میکائیل گواه
شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که انچه در و

و من نسل او بعد و این دلالت از رسول الله بیان میکند است

ودیعة بود بر حوریان نثار کند و جوز ولوز و بادام و شکر اذ در و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار
کرد و حوریان از هم دیگر ربوده بودند و بتبرک نگاه داشته بان فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه
و علی است و حضرت رسول نیز اصحاب را جمع نموده خطبه ادا فرموده و گفت اشهدکم انی زوجت
فاطمه بعلی گواه میگیرم شما را باینکه من تزویج کردم فاطمه را بعلی پس چون ملاقات بهم بحر
نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی مرج البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون وجود
حضرت رسالت صلعم سبب آنست که نه فاطمه را بر علی دعویست و نه علی را از و شکوه معنی بینهما
برزخ لا یبغیان بظهور رسید و چون سیدین شهیدین حبیبین سبطین یعنی حسنین
که دو ریحانه او بودند و هر وقت با ایشان نظر میکرد هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی
این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست
از من آزارکننده ایشان آزارکننده من است و خوشحال سازنده ایشان خوشحال
کرداننده من بجمال با کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات شدند
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است و نقل
این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آن حضرت تمام است آیه دیگر قول حق
تعالی است در سوره احزاب که فرموده ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است که چون آیه آمد پرسیدند که
یا رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صلوة بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگویید اللهم
صل علی محمد وآل محمد کما صلیت علی ابرهیم وآل ابرهیم انك حمید مجید و در صحیح بخاری
از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت سؤال کردیم از رسول خدا گفتیم یا رسول الله چگونه است
صلوة بر شما اهل بیت بدرستی که حق تعالی تعلیم کرده بما سلام بر شما را پس آن حضرت فرمود که
بگویید اللهم صل علی محمد وآل محمد کما صلیت علی ابرهیم وآل ابرهیم انك حمید مجید
و هرگاه خدا و رسول امر بصلوة و آل کرده باشند و در این شکی نیست که امیر المؤمنین افضل
آل محمد است البته او اولی و انسب باشد بنیابت و خلافت رسول صلعم و در بیان اینکه تا
سابق آل را ذکر نمیکرده اند در صلوات و در صلوات بر خاتم الانبیا اللهم صل علی محمد
وآل محمد بایگفت و نفی ذکر آل صلوات بنا بر بدعتست سلطان فاضل سعید غیاث الدین
اولجایتو محمد خدای بنده را د و وجه بخاطر رسیده و در تواریخ ذکر نموده اند و صحت

عقیده و مقدار دانش و فهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده مشهور است که روزی
در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن میکرد پرسید که چرا در صلوات
با انبیاء دیگر آل مذکور نشده و در پیغمبر ما امر باقتران آل شده واعظ در فکر جواب متامل بود
و سلطان گفت مرا درین مسئله دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اگر بپسندند و فرمایند
انصاف بدهند والا فرا است یکیش یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل
و تغییر و منسوخ شدن بود و امضاء احکام آن لازم نبود اما چون دین محمدی تغییر و تبدیل
در آن راه ندارد تا دامن قیامت بریك قرار است و هر که تابع این دین است برو لازم است
که احکام این را از اولاد او و صلوات الله علیه وآله اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل و فرزندان
بذکر او پیوسته باشند تا امت و متابعان معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت اند
و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند و جهه دوم آنکه
چون دشمنان آن حضرت را ابتر خوانند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت
که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسلشان منقطع کرد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون
ساخت تا هیچ کس ذکر پیغمبر را صلعم بی ایشان نکند و نسل او روز بروز زیاده شود و تا نام او
باشد نام ایشان بان متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد
فضلای مجلس زبان بتحسین و آفرین گشودند بعضی از علما و جه دیگر گفته اند و آن اینست
که هرگاه در نماز که افضل اعمال بدنیه است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست
نیست یقین که در دیگر امور تابعیت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل
سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری چند باین مضمون نقل
کرده و آن اینست بیت یا اهل بیت رسول الله حبکم ۞ فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم
عظیم القدر انکم ۞ من لا یصلی علیکم لا صلوة له ۞ یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است
که حق تعالی در قرآن عزیز آورده و آنرا واجب ساخته و بخلق فرستاده در بزرگی مقام و مرتبه
شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نمی یابد بعد استدلال
باین آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته که رسول الله صلعم ایشان را قایم مقام خود کردانیده
و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست و صلوات بر ایشان نیز باعث
تعظیم آن حضرتست و مرویست که در روزی که ایشان را در عبای خود داخل کرده فرمود

اللهم انهم منى وانا منهم فاجعل صلوتك ومغفرتك ورحمتك ورضوانك على وعليهم
يعنى بار خدايا ايشان از من اند ومن از ايشانم پس بكردان صلوات وآمرزش ورحمت وبخشايش
خود را بر من وبر ايشان وچون در وقت دعا ايشانرا با خود شريك ساخته از مؤمنان نيز طلب
فرموده كه از حق تعالى در وقت سؤال رحمت ايشانرا با او شريك سازند وحديث وارد شده
كه حضرت رسالت صلعم فرموده لا تصلوا على صلوة البترا فقالوا وما صلوة البترا قال تقولون اللهم
صل على محمد وتسكتون بل قولوا اللهم صل على محمد وآل محمد يعنى صلوات مفرستيد
بر من صلوات تبرا وچون پرسيدند صلوات تبرا كدامست فرمود آنكه بكويند اللهم
صل على محمد وبس كنند بلكه بكوييد اللهم صل على محمد وآل محمد چه تبرا بمعنى
بى زاريست يعنى اين قسم صلوات فرستادن موجب بيزارى وناخوشنودى اين حضرتست
نعوذ بالله منه وهمچنين ذكر على بعد از نام حضرت رسالت صلعم وفاصله كردن ميان نام
حضرت وآل بلفظ على باين طريق كه بكويند صلى الله عليه وعلى آله يا كويند اللهم صل
محمد وعلى آل محمد چه مشهور است كه من فصل بينى وبين آل بعلى لم ينل شفاعتى يعنى هر كه
فاصله كند ميان من واهل بيت من بلفظ على شفاعت مرا درنيابد وچون صلوات
از حق سبحانه رحمتست واز غير او طلب رحمت بنزد بعضى معنى اللهم صل على محمد وآله
اينست كه بار خدايا كه تعظيم كن محمد وآل او را در دنيا باعلاى دين واظهار دعوت وابقاء
شريعت ودر آخرت بقبول شفاعت از براى دفع ثواب واظهار فضل ايشان در اولين و
آخرين وكفته اند كه اين تشريف ابلغ است از تشريف آدم بسجود ملائكه چه در هر تشهد
واجب است وشيخ طوسى رحمه الله او را از اركان نماز شمرده وازامام جعفر صادق عم
مرويست كه هر كه نماز كند وصلوات نفرستد وعمدا ترك كند نمازش صحيح نباشد اما
در غير نماز خلافست بعضى كفته اند در هر مجلسى يكبار واجب است وبعضى برانند
كه در عمر يكبار واجب است واصح آنست بمذهب ابن بابويه نيز اين كه هر كاه نام آنحضرت
مذكور شود صلوات بر او واجب است چه اين دلالت بر رفعت شان آن حضرت وشكر
احسان آن ميكند وما بآن مأموريم واكر چنين نباشد مثل ذكر بعضى از ما بعضى را خواهد
بود واين منهيست وحق تعالى فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول كدعاء بعضكم بعضا يعنى
نكردانيد خواندن رسول را چون خواندن بعضى از شما بعضى را مرويست كه پرسيدند

يا رسول الله چكونه است قول حق تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبى يعنى سر آن چيست
كه حق تعالى كفته بدرستى كه خداى تعالى وملائكه او صلوات بر پيغمبر مى فرستند وآن حضرت
در جواب فرمود كه اين از علم مكنون است يعنى پوشيده از خلايق واكر سؤال نميكرديد
از آن خبر نميدادم حق تعالى دو فرشته را بر من موكل كرده اينست نام برده نميشوم
نزد بنده مؤمن كه بر من صلوات فرستد مكر آنكه اين دو فرشته ميكويند حق تعالى
ترا بيامرزد پس حق تعالى وملائكه در جواب آن دو ملك ميكويند آمين وذكر كرده نميشوم
نزد بنده مسلمان كه صلوات بر من نفرستد الا آنكه آن دو ملك كويند كه بيامرزد خداى تعالى
ترا وكويند خدا وملائكه در جواب ايشان آمين ونزد اماميه اينست كه بر تنهايى بر هريك
از ائمه عم صلوات مى توان فرستاد وصاحب كشاف وشارح بخارى كفته اند قياس مقتضى
آنست كه صلوات بر هريك از آحاد مسلمين توان فرستاد ليكن چون رافضيان در ائمه خود
اينرا شايع ميدانند ما منع ميكنيم ودر اهل بيت وائمه نيز بجهة آنكه برفض متهم نكرديم مكروه
ميداريم چنانچه مصنف هدايه حنفيه كفته كه انكشترى در دست راست كردن سنت است
ليكن چون شعار رفضه ايست ما در دست چپ ميكنيم وبعضى كفته اند ما تجويز فاصله ميان
نبى وآل رغما للشيعه كرده ايم وبعضى از علماى شافعيه كفته اند تسطيح قبور سنت است
ليكن چون شعار شيعه شده است ما تسنيم را اولى ميدانيم وجمعى كفته اند وضو ساختن
از حوض افضل است از وضو ساختن از آب جارى رغما لهم وخوشطبعى كفته است هر كاه
رافضيان زنده اند رغما لهم چرا سنيان مردن را اختيار نمى كنند مراد اين حيرتست وهمچنين
آيه الذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا نازل شده است در شان امير المؤمنين
چه جماعتى از منافقان ايذاى آن حضرت ميكردند وتكذيب او مى نمودند واين آيه با آيه سابق
مربوطست وهر كاه حق تعالى صلوات بر رسول فرستد پس ايذاى حق تعالى هم ايذاى آن حضرت
خواهد بود چه ايذاى خدا از ايذاى رسول جدا نيست پس ايذاى رسول هم ايذاى خداست
وايذاى على عم ايذاى رسول است پس ايذاى او هم ايذاى خدا باشد واين صفت ديكر برايست
پس او عليه السلام افضل باشد واز معالم منقولست كه آيه سابق نيز كه ان الذين يؤذون الله
ورسوله لعنهم الله فى الدنيا والآخرة استهم در شان امير المؤمنين عم نازل شده ومرويست
كه بعد از نزول اين آيه حضرت رسالت پناه صلعم يكتار موى خود را كرفته فرمود يا على

من اذا بشعرة منك فقد اذانی ومن اذانی فقد اذا الله ومن اذا الله فعلیه لعنة الله یعنی
ای علی هر که برنجاند یکموی از ترا بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند خدای را رنجانیده و هر که
خدا را برنجاند لعنة الله بر آن کرده و او را از رحمت خود دور کرده اند و بعینه مثل این حدیث
در شان فاطمه ع واقع شده و این هر دو آیه نیز نص است بر افضلیت مثل آیه سابق آیه دیگر
قول حق تعالی است فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این
آیه نازل شده در شان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و اول آیه اینست که یا ایها الذین امنوا
من یرتد منکم عن دینه فسوف تا اخر و حق سبحانه خبر میدهد که هر که از شما از دین بر گردد
و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشانرا و ایشان دوست
دارند او را مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا
و از ملامت کس نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست
که فرمودند این آیه در شان امیر المؤمنین ع و اصحاب که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین
و مارقین که جنگ جمل و نهروان و صفین است و اینها خوارج و ناصب و اهل ارتداد
بودند و بعد از پیغمبر ص کسی که متصف باین پنج صفت مذکوره باشد نبود الا امیر المؤمنین ع
و مؤید اینست قول رسول ص فرمود در غزوه خیبر فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات
در وی چون روز روشن است و فخر الدین رازی نیز گفته که بدو دلیل باید که این آیه در شان
علی ع نازل شده باشد یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرموده لاعطین الرقیة غدا والح
وصفاتی که در این آیه مذکور است همان صفات است بعینها و وجه دوم آنکه بعد از این آیه
مبارکه انما ولیکم الله و رسوله واقع شده بی فاصله و این آیه در شان علی علیه السلام
پس اولی آنست که بی فاصله آیه که سابق بر او باشد هم در شان آن حضرت باشد و لیکن
بعد از ان تشکیکات واهیه کرده و اگر چه بموجب آن مثل که سر که جای تیش که آب
نباشد جواب همه حاضر است اما بجهة خوف و ملال از نقل مرتکب نقل آنها نشد
آیه دیگر قول حق تعالی است در سوره الحاقة وتعیها اذن واعیة یعنی نگاه دارد این پند را
و گوش نگاه دارنده که نفع گیرد از انچه شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول ص بعد از
نزول آیه فرمود که من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی چه گوش

نفع کبیر آنحضرت را بود که هرگز نسیان بر و طاری نمی شد و در کشف الغمه از بریده در مناقب خوارزمی
از ابی احمد عاصمی نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله گفت حق تعالی امر کرد مرا که بتو نزدیک
باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تو بشنوی و یاد گیری و این آیه نازل شد
و در تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول خدا ص گفت از حق تعالی درخواستم که بگرداند گوش
پند نگاه دارنده گوش ترا و بر تو است تعلیم کند و سزاوار است حق تعالی را که ترا بشنواند و ترا
لازم است که پند گیری پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در حلیه از امیر المؤمنین ع نقل
کرده ابو القاسم در تفسیر خود او نیز از علی علیه السلم که آن حضرت فرمود رسول الله ص مرا بسینه
بیکینه خود چسبانید و گفت پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک سازم بخود ترا و دور
نگردانم از خود ترا و بشنوانم بتو و تو فرا گیری وتعیها اذن واعیة در این معنی نازل گشته
و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه ص فرمود که
از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی و علی ع گفت بعد از ان هیچ چیز نشنیدم
از رسول خدا ص مگر آنکه آنرا حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشد و صاحب کشاف
و فخر الدین رازی هر یک بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شان امیر المؤمنین ع نکته ذکر کرده اند
در بیان اینکه چرا اذن واعیه واقع شده بصیغه واحد نکره نکته آنکه تا اشعار باشد بانکه
گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمانرا باینکه گوش نمیکنند و فرا نمیگیرند
و مولوی در وصف حال این طایفه گفته **بیت** گر چه ناصح را بود صد داعیه • پند را اذنی بباید
واعیه • پس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت • چون زمینشان شوره بد سودی نداشت • و آنکه
بدانند که آن یک گوش که پند فرا گیرد و فرمان برداری حق تعالی کند در نزد حق تعالی برابر است
و آن یک سواد اعظم است و بغیر از و اگر چه عالمی پر باشد التفاتی از جانب حق تعالی بطرف آنها
نیست و وجود شان با عدم یکسان است و همه طفیل وجود آن یک کسند چنانچه مولوی
گفته است **بیت** قطب شیر و صید کردن کار اوست • باقیان خلق باقی خوار اوست • پس
بگواهی این دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیر المؤمنین مخصوص باشد
باینکه دعای پیغمبر ص در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند
و التفاتی بسوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است پس او احق و اولی بامامت و خلافت
رسول الله ص باشد و هر عاقل که تامل در کتاب خدا و حدیث مصطفی ص کند میداند که

زیادتی نمی باشد الا بعلم حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف وخشیت
مخصوص است در علما و رسول او گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی
صاحب علم بر عبادت کننده بی دانش همچون زیادتی من است بر یکی از شما که از همه فروتر
باشد و در این نیز کسی را شکی و شبهه نیست که امیر المومنین علیه السلام اعلم و افقه از باقی
صحابه بود و استغنا او در همه باب خصوصا در علم مشهور است باقرار دیگران و بنادانی خود
احتیاج در همه چیز تخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی انکه خلیفه دوم
در هفتاد مقام باعتراف هلک لولا علی لهلک العمر گفته و خلیفه اول هر بار که بر منبر رفت میگفت
اقیلونی و بدین قیاس حال دیگران پس آن حضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است
و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع
الهدی آیه دیگر که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة است که جمهور اهل
سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن
مردویه که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود یا علی هم انت و شیعتک
تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین و یاتی اعدائک غضبانا مقمحین یعنی یا علی
اهل این آیه تویی و شیعیان تو خوش وقت و راضی خواهید آمد روز قیامت تو و شیعیان
تو و آزرده و غضبناک خواهند آمد در ان روز دشمنان تو چه معنی آیه انست که آنانکه
گرویدند و کردند عملهای پاک و ستوده ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهتری بایمان
درست و عمل صالح است و این هر دو در امیر المومنین و ائمه معصومین و تابعان و دوستان
صفت کمال دارد و غیر ایشان این دو صورت را دعوی میکنند و گفته اند بیت فرقست میان
ناله که جان خیزد؛ یا انکه بر لبهاش بر خود بندی؛ آیه دیگر قول حق تعالی است والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و همچنین آیه اخر این سوره و تواصوا بالصبر که هر یک
بسر خود دلیلی جدا نیست بر امامت آن حضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین امنوا
امیر المومنین است علیه السلام و سلمان رضی الله عنه و انسانی که در زیان کاریست ابو جهل است
بنابر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقول است که مراد از انسان
ابولهب است که ابوجهل یا ابولهب میگفته اند که محمد در زیان کاریست پس قسم یاد کرده حق تعالی
بعصر که مراد زمان عصر است یا عصر هر پیغمبری یا زمان پیغمبر ما یا برونکار چه مشتمل است بر عجایب

وغرایب بسیار بر آنکه امر بستن این جزئیست که یکی از آن دو توهم کرده اند والف لام در الانسان
الف لام جنس است از جهت تعظیم یعنی بدرستی که همه آدمیان در زیان کارید که عمر را در
مطالب ناپایدار دنیا صرف می نمایند و هر روز عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بر هم زده
سرمایه از دست رفته و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیانند مگر آنها که
ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آخرت را خریده اند و رستگاری یافته
و فاضل نیشابوری در تفسیر گفته و اگر چه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد
که هنوز در زیان کاریست چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که به از آن نتوان بجا آورد و بنده را
ممکن نبوده باشد که عمل بکند که اثر آن باقی باشد و لذت آن دایمی باشد چنانکه عمر را در غفلت
بسر برد وقتی خبردار شود که بجز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد چنانکه حکیم سنائی
گفته بیت مثلث هست در سرای غرور؛ همچو آن یخ فروش نیشابوری؛ در تموز آن یخک
نهاده به پیش؛ یک خریدار نی و او درویش؛ یخ گداز آن شده نگه میکرد؛ با دل دردناک و
با دم سرد؛ این همی گفت و اشک می بارید؛ که بسی ماند و کس نخرید؛ و تواصوا بالصبر
از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت هو علی علیه السلام و ضمیر راجع است بدو لفظ
جمع بجهت تعظیم یعنی آنانکه وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل درست و امر بطاعت و صبر
از معاصی و اقامت بر طریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی پس هر گاه ایمان و
عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی ع مخصوص باشد او اولی باشد بجانشینی پیغمبری
که حق تعالی او را بهمین کار بخلق فرستاده است آیه دیگر یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین است که حق تعالی واجب ساخته است بر ما بندگان بودن با صادقان و آنهایی که
معلوم است از ایشان راستی و راستکرداری و آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه
تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و ان معصوم امیر المومنین است ع که باعتراف دوست
و دشمن معصوم بود غیر از و نبود پس او امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل
کرده که آیت در شان آن حضرت نازل شد و همچنین وارکعوا مع الراکعین که این نیز نازل شده است
در شان حضرت رسالت پناه صلعم و مرتضی علی ع و ایشانکه اول امر شده برکوع یعنی خضوع و خشوع
و حضور قلب با راکعان و از ابن عباس مرویست که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول
الله صلعم و مرتضی علی علیه السلام اند چون این هر دو اول کسانند که سجود و رکوع نموده اند پیش از همه کس

ایت دیگر قول حق تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت
رسالته خلاصه کلام درین مقام انست که چون رسول الله صلی الله علیه واله از وضایف حجة
الوداع حاضر فارغ شده عازم مدینه گشت جبرئیل ع نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی بن
ابی طالب را امام کل انام نموده عهد وبیعت او بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من بر بندگان
برسان و بگو علی بنده من و وصی و نبی و خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت من و
مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کفار است و حضرت خاتم انبیا در ان روز
خلوتی ساخته این اسرار ربوبیت را بر جناب ولایت ماب در میان نهاده و چون عایشه
بامر خلوت پی برده در تحقیق ان از حضرت مبالغه نموده حضرت رسالت در اخفای آن
نهایت اهتمام نموده تا بحدی که فرمود اگر افشای این راز نمایی خلاف امر من نموده در زمره
کفره داخل گردی و چون بر محملی از نزول جبرئیل و امر الهی درین باب واقف شده بود مبالغه
رسول خدا را اعتباری نکرده بعد ان ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار گردانید وانسر کل سر
جاوز الاثنین شاع و بظهور آمد حفصه پدر را اگاه ساخته و او بابی بکر رسانید و او را با بی
عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد تا انکه مجمع
گشتند در هلاک پیغمبر خدا اندیشه ها نمودند و رای همه بتعلیم ابلیس لعین بنقض عقبه قرار
گرفت و ان قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان
نما لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام مخاطب ساخت که افشیت سری والله
یجازیك بعملك یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی جزای عمل تو بتو رساناد و بعد از ان در طی مسافة
مدینه بجد شده منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که انرا کراع اعین نام است رسید جبرئیل ع نازل
شد این ایة مشتمل بر نهایت اهتمام آورد که لعلك تارك بعض ما یوحی الیك وضایق به
صدرك و اظهار بر بخش از رسول خود در تاخیری که تا غایت واقع شده بود معنی انکه یاره
از وحی که بتو میفرستیم ترك مینمایی و نمیرسانی و سینه تو را محل ان نماند که این قسم امور
در وجا گیرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسیده
جبرئیل امین دیگر بار به جهت تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ را رسانید یعنی ای رسول
من برسان به بندگان انچه از خدای تعالی بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر
درین امر مساهله نمایی چون نرسانیدن بعضی حکم نرسانیدن همه دارد همانا که همچون تبلیغ رسالت

نکرده خواهی بود و اگر تو را از فریقان و منافقان هراسی در خدمه باشد خدای تو نگهبان تو است از شر
دشمنان اندیشه مدار بنابرین در همان جا در عین گرما با انکه محل نزول قافله نبود فرود آمدن هر که پیش
رفته بود امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زودتر برسند و منبری از پالان شتر راست
کرده بران بر امده خطبه بلیغه مشتمله بر فواید تمام و بلاغت ما لا کلام در حمد و ثنای الهی و موعظه
ونصیحت امت کماهی و بیان خلافت امیر المومنین از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت
گوش کنید ای حاضران مطیع و فرمان بردار باشید ای مومنان که این اخرین مقامیست
مرا با شما ای گروه ادمیان حق تعالی نصب کرده در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی
که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کوچك و بزرگ و بنده
و آزاد و سفید و سیاه و هر که بوحدانیه الهی اقرار دارد و حکم او بر همه جاریست و طاعت او واجب
و مخالف او ملعون و بعد ازین امامت از ذریت من است و از اولاد علی تا روز قیامت و کسی
غیر علی بن ابی طالب را و این معنی بعضی از خطبه ان حضرتست و این خطبه ایست طولانی که ترجمه
ان در دو ورق تمام نمیشود بعد از خطبه دست امیر المومنین را گرفته او را نزد بالای منبر جا داده
بنوعی که همه صفهای مردم مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم یعنی
ایا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است و تو اولی بمایی
انگاه فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولی و پیشوا و اولی بتصرف بوده ام در دین
و دنیای او بعد از من علی مولی و اولی بتصرفست در امور او و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات
واقعه دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن
با انکه با علی دوستی کند و دشمنی کن با انکه با علی دشمنی کند وانصر من نصره واخذل من
خذله و یار باش و یاری کن هر که یاری کند با علی و خار و زبون دار کسی را که علی را خار و زبون
دارد و ادر الحق معه کیفما دار الهی حق و صدق و راستی را بگردان با علی بهر طریق که بگردد و
بهر راه که برود و بعد از فراق جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار و کمتر و بیشتر نیز گفته اند
همه بران حضرت سلام با مارت باین طریق که السلام علیك یا امیر المومنین و عمر هم بران افزوده
گفت بخ بخ اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة این کلمه را عرب در حال رضا
و در وقت تعجب استعمال میکند بخ به در زبان عجم یعنی به به امام و سردار شدی بر من و سایر
مومنان و شعرای عرب در ان روز قصیده ها در تهنیت این امر گفتند و حسان بن ثابت

از حضرت رسول رخصت گفتن قصیده و خواندن طلبیده و قصیدهٔ غرا گفت و حضرت او را
تحسین نموده و عمرو عاص هم دران روز قصیده گفته شاعرانه و معنیهای بلند قصد کرده از جمله
گفت بیت یا آل محمد عرف الصواب * وفی ابیاتهم نزل الکتاب * و چون باسم حضرت سید
گفته فضربته کبیعة یوم خم * معاقدها من القوم الرقاب * یعنی جائی که محل فرود آمدن شمشیر
اوست گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر هم همان است یعنی بان وفا نمودن بر گردن
مردم لازم است و شاید این قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن بعضی کفار موجب
آزردگی و دل تنگی ایشان بود بیعت او نیز چون بر گردن مردم لازم شد دل تنگ و آزرده بودند
و اگر نه چنین بودی بعد از اندک روزی این همه تاکیدات الهی و امر و شد جبرئیل و وصیت
نبوی را ناشنیده نمی انگاشتند و نادیده نمی پنداشتند بیت دیگرش اینکه اذا نادت صوارمه
نفوسا * فلیس لها سوی نعم جواب * یعنی وصی که شمشیر او نفسهای مردم را به طلب بخواند ازان لبیک
و بلی جوابی ندارد و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مرویست که هنوز اهل بیعت متفرق
نشده بودند که جبرئیل ع نزول نموده رسول خدا را خوشحال ساخته بایهٔ مبارکهٔ الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بشارت داد حاضران روز
غدیر را با آنکه اسلام دران روز تمام شد و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنودی خالق
ارض و سما از مسلمانان دران روز بحصول پیوسته و ازینجا معلوم میشود که واجبات
دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی همچو امامت و ولایت نیست اکمال دین و اتمام
نعمت را بامیری و سرداری و صاحب اختیاری آن گزیدهٔ امامت و سر کردهٔ سلسلهٔ ولایت
منوط و مربوط ساخته و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیلهٔ فهری
بود و سرداران طایفه آتش نفاق از سینهٔ پر کینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت
در آمده گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول
کردیم با اینها راضی نشده خلافت را بر پسر عم خود حواله نمودی این از فرمودهٔ تست یا از جانب
خدا حضرت رسالت پناه ص قسم یاد کرد که این بفرمودهٔ الهی واقع شده پس از مجلس رو
گردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرما که از آسمان سنگی بر سر من
فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی
از آسمان بر سر او آمده از ان طرفش بیرون رفته بجهنم پیوست و مقارن ان سوره سال سائل بعذاب

واقع

واقع نازل شد یعنی سوال کرد سایلی عذابی را که هیچ چیز دفع نکند وان واقع شده و ظاهر است
که اینهمه عناد که از حارث مردود بظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی بتصرف دانستن حضرت
امیر بود بمعنی تصرف و دوستی و غیر آن چنانچه اهل سنت بران حمل مینمایند حاصل کلام
آنکه نزول پیغمبر دران زمان که مردم از غایت گرمی رداهای خود را زیر پا می نهادند و دران
مکانی که نزول مسافران متعارف نبود و در زیر درخت مغیلان و از پالان شتران منبر ساختن
و مردمان را برگردانیدن و خطبه بان طول خواندن البته نخواهد بود الا بجهت امر عظیم نه از برای
مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوصا که الست
اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است
یا امام و بعد از ان نزول آیه که الیوم اکملت لکم دینکم ناچار است که مراد از مولی متصرف در
امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان
دران شریکند و معنی این میشود که علی ع اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان
بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرفم دران و معنی امامت همین است و چگونه قدح
دران توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث بمرتبهٔ تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث
عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر در ترجمهٔ محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست
مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم دران جمع کرده و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی
که مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم
در پشت ان نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطائی
همدانی منقول است که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ
محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر
دارد و تواتر این حدیث را در انجا بکجید بن طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر در شیوع و ظهور
بمرتبه ایست که کسی منکر آن نتواند بود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در
رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده که هر گاه حضرت رسالت پناه بر خلافت علی نص میکرد
چرا بطریق دیگر احکام در میان مردمان در شهر نکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار نکند چرا در
سفر باستی کرد و بر پالان شتر چنانچه کسی در دزدی کاری کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و جواب
این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه نبایست که تنها یکی گوید شنیدم

ویکی کوید حاضر نبودم و بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه کفته است
محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة و یا هارون اخلفنی فی قومی
و چون واقعهٔ غدیر که در شان علی روایت میکنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است
و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که ان ناصبی بایستی اول این اعتراض بر خدا کند و
کوید در شب تاریک باد و باران موسی غریب در بیابان اندر خوف وانا انا الله کویی چنانکه کسی
در ندید کاری کندی انکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت و همچنین مکه
و کعبه و بنی هاشم و قریش را کذاشت محمد را تنها بکوه حری بری و با او راز کویی چنانکه کسی
در ندید کاری کند وجهی نداشت و اکر تقریر رسالت موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر
نبوت مصطفی صلعم در غار حری نقصان نبوت نباشد تقریر امامت علی هم در بیابان و بر منبر پالان
نقصان امامت نباشد و آنچه کفته اند نامهای پیغمبران بعضی در قران ظاهر کرده بایستی که نام علی
هم تصریح کردی تا شبهه نماندی آن ناصبی از مذهب خود برکشته و مالک الملک را معزول
کرده و یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده و عمید اند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام
عقلی و عجب است و با خدای تعالی منازعت میکنند که تو میکویی اقیموا الصلوة و صریح نمیکویی
فریضه چنداست و سنت چند و در حضر چند و است محمد را سرکردان میداری و میکویی و در سفر چند
اتوا الزکوة و نمیکویی از بیست دینار یک دینار و از ده من یکمن تا فقها را خلاف نباشد
شریعت میفرمایی و اجتهاد بما حواله میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا شود پس اکر
درین سمعیات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد عبث نباشد مسئله امامت خود عقلیست
اکر نام علی بتصریح نباشد نقصانی پیدا نیاید و امام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت
غدیر نموده و بعد از ذکر حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ کفته هذا
تحکیم و رضاء و تسلیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان
النبوة فی قعقعة الروایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی
فعادوا الی الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما
یشترون یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از ان هوای
نفس و محبت جاه و ریاست کار او را بخلافت نام برند و محبت انکه علمها و نشانها خلافت پس
و پیش میرفته باشد و اسبان و استران سواری دست و پا از هم کذرانیده صورت شبکه بنظر

درآید

درآید و مردم بر در خانه جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش
کرده در پس پشت انداختند آخرت را بدنیا فروختند به بهای سهل و بد چیزی فروخت بود اما
فردا تکند خمار کاکنون مستی و این عبارت غزالی را ابن جوزی که از اکابر آن طایفه است
نقل نموده و حاصل استدلال باین آیه انکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش و ابن
مغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابن عقده از پنج طریق و دیگران از اکابر اهل سنت
چون ابن جوزی شافعی در رساله که با سنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل
نموده اند که این آیه و انی هدایت در بیان فضیلت امیر المومنین علی ع نازل شده در روز غدیر
خم و همچنین آیه الیوم اکملت لکم دینکم و همه باین روش نقل نموده اند که چون یا ایها الرسول بلغ
تا اخر نازل شد حضرت رسالت پناه دست امیر المومنین را کرفته بلند کرد تا بحدی که مردمان
سفیدی زیر بغل آن حضرت صلوات الله علیه و آله دیدند و کفت یا ایها الناس الست
اولی منکم بانفسکم و چون مردمان کفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق
معه کیف ما دار و معنی حدیث بیشتر کفته شد و چون آیه دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است
تا اخر نازل شد حضرت رسول صلعم فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء رب برسالتی
و بالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرکی خدایی که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام کشتن
نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغام بری من و بولایت و امامت از برای علی بن ابی طالب
بعد از من و بعد از ان باز اعاده فرمود قول اول را که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ازین ایات و روایات ظاهر
شد که دیکری بغیر از ان حضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر کرا دیده
ادراک از غبار عداوت خاندان امیر المومنین نابینا نشده و طریق حق مودت ذریت سید المرسلین را
برو پوشیده نکشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون ایتین مذکورتین
کما هو حقه فهمیده چکونه تقدیم دیکری بران افتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با وجود
عقل و نقل دست و کریبان تواند شد چنانچه مولوی در مثنوی کفته **بیت** ماه بی کفتن چو باشد
رهنما ٭ چون بکوید شد ضیا اندر ضیا ٭ چون تو بابی آن مدینهٔ علم را ٭ چون شعاعی افتاب حلم را ٭
باز باشد باب رحمت تا ابد ٭ بارکاه ما له کفوا احد ٭ و شخصی که خالق در باب خلافت اوان قسم

تاکیدی نماید چون آن امر صورت پذیرد کوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت
خود را بر شما تمام کردم بگفته مولانا حسن کاشی که **بیت** فهم انسانی چه داند عزت کار تو را
کاو نیش بر نتابد بار مقدار تو را ع اثبات امامت او را احتیاجی به بینه و برهان خلایق
نخواهد بود دیگر از آیات سوره برات است و این سوره را سوره براءة و توبه و فاضحه و حافره
و عذاب گویند چه در او بیزاریست از کفار و در وی ذکر توبه مؤمنان است و فضیحت کردن اهل
نفاق است و رسوا کردن منافقان است و ذکر عذاب در وی بیش از دیگر سورهاست و ترک
بسمله در وی بجهت آنست بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای دفع امان آمده نقله
آثار از موالف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره براءة نازل شد حضرت رسالت صلعم سی
یا چهل آیه از اوایل سوره براءة بابی بکر داده فرستاده که بمکه رود و در موسم بر اهل مکه خواند و چون او
پاره از راه را قطع نموده جبرئیل علیه السلام نزول نموده گفت بدرستی که حق تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی این
امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلعم امیر المؤمنین ع را فرمود که ناقه عضبا سوار شده
خود را باو رساند و سوره را از وی گرفته باهل مکه رساند و چون ابا بکر برگشته از سبب آن پرسید
فرمود که امر الهی شد که من خود از برسانم یا کسی که از اهل من باشد و چون علی از من بود او را فرستادم
و این دلالت صریح داد بر آنکه امیر المؤمنین ع از حضرتست و بمنزله آنحضرتست در تبلیغ احکام
الهی و دیگری را نیز دو علما این حدیث را نیز دلیلی جدا گانه شمرده اند برین مطلب و این نیز
معلوم شد که شخصی که حق تعالی جهة رسانیدن آیتی چند از کتاب خود بر بعضی از مردم او را
امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت
رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی
و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و فرقست میان عزل نمودن و ولی
ساختن فرقی که بر عقلا مخفی نیست و در مثل است که عزل طلاق مرد انست و از فرمان الهی
معلوم شد که او بمنزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقلی تقدیم مفضول
بر افضل و ابن بابویه رحمه الله درین مقام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور ابو بکر
از حضرت پیغمبر صلعم نباشد هر آینه تابع و نخواهد بود بدلیل قول تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه
تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار او نیز نخواهد بود و دلیل قول باری تعالی قل ان کنتم

خود طرق رسالت تعالی آورده و حضرت امیر ع بموجب فرمان روان شده و سوره را از او گرفته

تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد
بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر دهست شد که علی ع از حضرتست دیگر
روایات نیز بران دلالت دارد از انجمله مخالفان در تفسیر قول حق تعالی افمن کان علی بینة من
ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد بشاهد
که تالی او باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت صلعم که فرمود و طاعة
علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر بر حضرت
امیر ع انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لا فتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک
حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این نهایت یاری و جان سپاریست که علی در حق
تو بجا می آرد حضرت رسالت فرموده که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل فرمود و انا منکما
تا اینجا سخن ابن بابویه است و ایرد و هم از ابتدای سوره که اذان من الله یوم الحج الاکبر است
در مسند احمد حنبل مسطور است که هو علی حین اذن بالآیات من سورة براءة حین انفذها
النبی صلعم مع ابی بکر و اتبعه بعلی فرده و مضی بها علی ع فقال النبی صلعم قد امرت ان لا یبلغها الا
انا او واحد منی یعنی آن مؤذن علی بود که ان احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که آگاه ساخت
با آن آیات که از سوره براءة بود اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیه را بابو بکر و علی ع را از پی
او فرستاد و او ابو بکر را اند و خود آیات را برد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و
اهالی مکه را کشته بود و موسی ع با آنکه یک کس را کشته بود و چون مامور شد که بهدایت فرعون
رود گفت خوف دارم که از ایشان مردی را کشته ام و چون ابو بکر برگشت و از وجه برگردانیدن
بر سید رسول صلعم گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید آن آیات را برساند مگر من یا شخصی
که از من باشد و بجای من باشد دوم روایتست که امیر المؤمنین ع عنه گفت که من خطیب نیستم
و حرف در سالم و رسول الله فرمود بامر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین
است بروم رسول الله گفت برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت بتواروانی میدارد و یکی از
معاندین گفته که فرستادن علی را بعد از ابی بکر بجهة این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود
که اگر عهد و پیمانی در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را اعتبار ننمایند
و چون رسول خدا صلعم در مکه با قبایل عرب عهد کرده و در قبیله نقض عهد کرده بودند بجهة
تنبیه ایشان بایست که خود برود یا خویشی از وعلی را فرستاده نه آنکه ابا بکر را قابلیت آن

کار نبود و جوابش این که خدا و رسول خدا منزه و مبرا اند از این که فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را اول بار و باز او را بر گردانیدن باید که بنا بر غرض معتدبه باشد چون تنبیه بر فضیلت و بزرگی آن شخص تا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن مرد متمشی نمیشود و اگر در همین مقام اول بار سوره را با امیر المومنین ع داده میفرستاد شاید مردمان گمان آن میشد که در این جماعت غیر از آن حضرت کسی بوده که صلاحیت این کار داشته است و آنکه گفتند در میان عرب مقرر بود الی آخره اگر این قاعده مقرر میبود البته رسول الله میدانست و بر او مخفی نمی بود با اینکه اختراع قاعده عرب چیز دار شده باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سر آن اینست که ابی بکر نزد الله تعالی قابلیت این کار نداشته و هر گاه کسی از این قسم امری عاجز باشد بیقین امر امامت را قابل نخواهد بود بیت هر که در علم خود زبون باشد عارف کردگار چون باشد آیت دیگر آیه منوره نور است حق تعالی فرموده الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة تا آخر آیه که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه و مصباح امام حسن و امام حسین اند و زجاجه که گویا ستاره درخشنده است فاطمه است در میان زنان دنیا و شجره مبارکه ابرهیم است ع نه شرقیست و نه غربی یعنی نه یهودی است و نه نصرانی یکاد زیتها یضیء علی است که از نوبت دیگران رسید نور علی نور امام بعد از امام که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه را نماید بسبب ایشان هر کرا خواهد که واسطه هدایت خلایق شوند و هر گاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده سطریق اولی حضرت امیر المومنین را که اکمل و افضل است باین محل و مرتبه اولی خواهد بود پس از باقی امت بیقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیه آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینهاست و یکی از نامهای حق سبحانه و تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصره اول او را دریابد و بواسطه او چیزها را ادراک نماید چون کیفیتی که فایض کردد مثلا از نیر اعظم بر جرمها و باین معنی اطلاق نور بر حق سبحانه تعالی روا نباشد و چون خود را باین نام خواند پس معنی آنست که الله ذو نور یعنی خدا و ند نورها بمعنی منور است یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها بملایکه مقربین و زمینها با نبیا و مرسلین یا روشنی بخش دلها با نور معرفت

یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هر چیز بندگان از ابکار آیه و راه نماینده پس او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهر اند و او از همه مخفی مشکوة آنست آهنی که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن است در قندیل از آبگینه که گویا ستاره است درخشنده از روغن بسیار نفع که آن زیتونست از درخت مبارک نه در طرف مشرقست از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روییدن او ولایت شام است یا اصل او از بهشت است پس از درختهای این جهان نیست که شرقیش یا غربیش توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود و اگر چه آتش بوی نرسیده باشد یعنی بمثابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد روشنی بر روشنی افزوده یعنی صفای زیت با نور چراغ یا رشد و لطافت زجاجه بر آن افزوده راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر کرا میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم تا زود در یابند و او بهمه چیز دانا است و گفته اند مراد نور ایمان است تشبیه کرده سینه مومن را بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان بچراغی افروخته در قندیل و قندیل را بکوکب درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که فیض کلمه بی آنکه بر زبان مومن کذرد عالم را منور کند چون بر زبان جاری شد و تصدیق دل بان یار گشت نور اعلی نور بظهور آورد یا آنکه نور معرفت الهی در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته از برکت زیت تلقیب شجره وجود مبارک محمدی ص که نه شرقیست و نه غربی بلکه مکی است و از فراگرفتن عارف آن اسرار را از تعلیم سید ابرار سر نور علی نور معلوم توان کرد یا نور قرآنست که دل مومن زجاجه و زبان او مشکوة و قرآن مصباح و شجره وحی الهی که حد وسط است هنوز نا خوانده دلایل او روشن است چون قرائت کند نور علی نور باشد و علی بن ابرهیم از امام جعفر صادق ع نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و حضرت فاطمه علیهما السلام در میان زنان عالم گویا کوکبی است درخشنده افروخته شده و شجره مبارکه حضرت ابرهیم ع نه مایل به یهودیت است و نه بنصرانیت نزدیک است که علوم محتاجه که در چشمه دل آن حضرت جا گرفته بنور آن بخاص و عام برسد و چون امامی از وجود امد نور علی نور بحصول رسید حق سبحانه راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که واسطه هدایت خلق ایشان را ساخته و امام محمد باقر فرموده مصباح نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجه سینه علی ابن ابی طالب است که علم خود در سینه بی کینه او بودیعت نهاده نزدیکست که عالمی از آل محمد صلوات الله علیه تکلم فرماید بان پیش از آنکه از وی بپرسند و نور علی نور

امامی مؤید بود علم کامل وحلم شامل برائت امامی از آل محمد تا قیام قیامت حق تعالی هدایت کند
بآن نور هر که را خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی صاحب الزمان ع در آخر زمان
آن نور است که واسطه هدایت مردم کردد و نور علی نور در کل ائمه انام علیهم السلام صادقست زیرا که
هم نور نبوت وهم نور ولایت در ایشان سرایت دارد چنانچه کفته اند نور بر نور و پسر نور بیست مشهور
از بخانه کن نور علی نور آیت دیکر عم یتساءلون عن النبأ العظیم است که حافظ ابونعیم باسناد خود
از سدی روایت میکند که او کفت از رسول الله صم شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود ان
ولایة علی یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا بحر الا ومنکر و
نکیر یسالانه عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولون للمیت من ربک وما دینک ومن نبیک
ومن امامک یعنی بدرستی که از بندکان میپرسند ولایت علی ع را در قبرهای ایشان پس نمیماند
هیچ کس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مکر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین را
ازو پرسند منکر و نکیر ازو سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام
و جانشین رسول خدا میدانستی وهمان حافظ از ابن مسعود روایت کرده که کفت واقع شده است
تصریح بخلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس از بندکان اولا از برای ادم صفی ع آنجا که فرموده
انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من کرداننده ام در روی زمین خلیفه را در وقتی که ادم را
علی نبینا و علیه السلام آفرید و دوم از برای داود نبی ع که در خطاب با و میفرماید انا جعلناک
فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که ما کردانیده ایم ترا خلیفه در روی زمین وسیم از جهة امیر المؤمنین
علی ع که فرمود لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم داود و سلیمن و لیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا
ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی هر آینه خلیفه میکردانیم ایشانرا در زمین همچنانکه
خلیفه کردانیدیم آن کسانی را که پیش از ایشان بودند داود و سلیمن علیهما السلام و هر آینه تمکین و قوت
میدهیم از برای ایشان دین ایشانرا آن چنان دینی که پسندیده است مر ایشانرا یعنی دین اسلام
و بآن راضی شده اند و هر آینه بدل میدهیم ایشانرا از پس ترس از دشمنان یعنی اهل مکه ایمنی در مدینه
که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند با من چیزی را یعنی محبت مال و جاه ایشانرا از عبادت
و توحید باز ندارد و هر که کفران ورزد درین نعمت که ولایت علی بن ابی طالب است بعد از وعده الهی
بآن کروه کافر نعمتانند در فسق و عاصیانند خدا و رسول را و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت

بهمین

بهمین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است و متواتر پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر
اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران این نعمت اول بار طایفه کردند که بنیاد بنای مخالفت
اهل بیت نهادند و ایضا مذکور است که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت
جمیع بلاد مشرق و مغرب بدست وی خواهد کشود نه آنانی که بعد از رسول خلافت کردند و در زمان
ایشان بعضی بلاد مفتوح شد چنانچه اهل خلاف میکویند و دلیل بر حقیت این قول اینکه حق تعالی
وعده فرموده و وعده در آینده می باشد و آنچه در عهد رسول صلعم بظهور آمد حال بود و دیکر آنکه تمکن
از دین پسندیده و تبدیل خوف با من بآن حد نرسید که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب
الامر بفعل خواهد آمد و آنان که حمل کرده اند خلافت را در صحابه و در بعض این آیه غلط کرده اند چه اکر
نص خدا یا رسول بودی احتیاج باختیار صحابه بابی بکر را و نص ابی بکر بر عمر و از عمر بشوری نبودی
و هر کاه نص صریح مثل انا جعلناک خلیفة فی الارض باشد اجماع و بیعت حاجت نمی افتد
و دلیلی بر آنکه مراد بنبأ عظیم که در عم یتساءلون عن النبأ العظیم واقع است علی ع است آنکه
عمرو عاص در آن قصیده کفته بیت هو النبأ العظیم وفلک نوح ع و باب الله وانقطع الخطاب
دلیل دیکر آنکه حافظ ابونعیم از سدی نقل کرده و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر
شام جدا شد مکمل و مصلح و مصحفی حمایل کرده و میخواند باواز بلند که عم یتساءلون عن النبأ
العظیم من اراده کردم که برابر او روم و با او حرب کنم که حضرت امیر ع چون بر اراده من مطلع
شد فرمود که یا علقمه مکانک یعنی بجای خود باش و خود بنفس نفیس توجه آن مرد شده
چون باو نزدیک شد فرمود که اتعرف من نبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی تو این را میجوی
ایا میدانی و میشناسی که نبأ عظیم که اختلاف در او کرده اند کیست ان مرد کفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود
که والله انا نبأ عظیم الذی فی اختلفتم و علی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم بعد ما
بسیفی نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلمون ما عملتم ثم علا بسیفه و رمی راسه و یده ثم
قال ای الله الا ان صفین واریناو دارکم مالاح فی الارض کوکب و حتی تموت او نموت و ما لنا
و ما لکم عن حومة الحرب یعنی بخدا قسم که منم آن نبأ عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من
نزاع کردید و از دوستی من برکشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و بستمی من هلاک شدید
پس از آنکه بشمشیر من نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق مرا دانسته اید و در روز قیامت
هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود خواهید یافت و چون سخن باینجا رسید شمشیر را

حرکت داده نصف بالایین آن مرد را بمقدار ده کز بدو وانداخت این بیت را ادا فرموده و سبب نزول
آیه آنست که چون حضرت رسالت صلعم دعوت اشکارا کرده و قران بر خلق خواند و بروز قیامت
بیم کرده و در فضیلت امیر المؤمنین ع سخن کفت اختلاف کردند و از ان یکدیگر را می پرسیدند
ایه آمد و اصل عمّ عن ما بوده است و نون را در میم ادغام کرده و الف بجهة کثرت استعمال
انداخته عمّ شده است و ضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز پرسند کافران و معاندان
و بقولی نبأ عظیم نبوت ان حضرت است که میکفتند او پیغمبر است یا نه یا خبر بعث است که ایا
قیامت خواهد بود یا نه و علی بن ابرهیم کفته نقل از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام که نبأ
عظیم امیر المؤمنین است ع که فضیلت وی در همه کتابها مساوی و مذکور بود و بعضی منکر شدند
و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر صلعم است یا نه و بعضی در غلو
نمودند و بر طرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیده بطرف تفریط رفتند و مومنان یکدل و
یکرو حد وسط را اختیار نمودند و اختلاف را کذاشتند و مخالفان در ان اختلاف ماندند
کلا سیعلمون یعنی زود باشد که بدانند که انچه در ان اختلاف میکرده اند حق است و روز قیامت
عقیده هر کس ظاهر شود ایه دیکر والذی جاء بالصدق وصدّق به حافظ ابو نعیم و فقیه بن
مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول است صلعم و مقصود
از و صدّق به امیر المؤمنین علی است ع یعنی انکسی که آمده است از جانب حق تعالی بصدق و راستی
بخلق و انکه تصدیق او کرده قبل از همه کس و امام فخر رازی درین مقام کافی تازی بخاطر رسیده
و کفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابوبکر است و چون علی در ان وقت طفل بوده و معلوم است
که تصدیق او در ان زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبود پس حمل این لفظ را که صدّق به است
بر ابی بکر نمودن اولی می نماید لیکن دلیل او از بابت شبهه های او ظاهر البطلان است چه اکر
روایتی در شان ابوبکر واقع می بود او را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل کفتن نبودی با انکه
اولیتی که دعوی کرده است باطل است زیرا که در جنب نبوت و پیغمبری بلند پایه تر از اسلام است
و هر کاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کرده
چنانچه از آیات قرانی ظاهر است و اتیناه الحکم صبیا و جعلنی نبیا و لتنبئنهم بامرهم
و هر کاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود
و دیکر چنانکه کسی را که در اسلام تولد نموده باشد او را نمیکویند ایمان آورده و علی ع نیز چنین است

رسول

رسول الله بود و با ان حضرت بنماز ایستاد و هرکز بت نپرستیده بود پس تصدیق نمودن با و اولی تر است
یا ایمان آوردن بابی بکر که چهل سال یا بیشتر در بت پرستی عمرش کذشته بود و دیکر انکه بعضی
از اصحاب کفته اند که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن یازده بود و بعضی چهارده نیز
کفته اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح از حسن بصری نقل کرده اند
و برین رفته اند و دیکر انکه حضرت علی ع از جمله ابیاتی که بمعاویه علیه ما علیه نوشته بود یکی این بود
بیت که سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ غلاما ما بلغت اوان حلمی ٭ یعنی من بر شما همه سبقت دارم در
اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آورده ام و هرکاه معاویه با ان دشمنی و راه بدبری منکر این قول
نشد بلند پروازی رازی از معاویه مزه دارد و دیکر انکه مرجع اسلام بتصدیق ما جاء به النبی است
و اینکه او رسول خدا است و این از تکالیف عقلیه است و موقوف بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد
شخصی یا پنجاه ساله و دیکر انکه ابن حجر در شرح بخاری کفته که او در حالت شیرخوردن مطالعه
لوح محفوظ میکرد میشود که این هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد مظهر عجایب
و منبع غرایب را بدیکران قیاس نتوان کرد ایه دیکر حق تعالی فرموده ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا فخر رازی و نیشابوری در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس
نقل کرده اند که او کفت که این ایه در شان امیر المؤمنین نازل شده کفته اند ودّ اینجا بمعنی محبت است
در دلهای مومنان و ابن حجر در کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده و بعد از ان کفته بصحت رسیده
که عباس عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم در روی هم میکشند و اکر
حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می کنند پس رسول صلعم غضبناک شد غضبی سخت
بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانیش عرق کرد و کفت بان خدای که نفس من
بدست اوست که داخل نمی شود در دل هیچکس ایمان الا بدوستی شما خدا و رسول و معنی ایه انست
که بدرستی که انان که کرویدند و اعمال پسندیده کردند و زود باشد که پدید کند از برای ایشان
حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی سببی و بی واسطه و در حدیث
است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را کوید من فلانی را دوست دارم
تو نیز او را دوست دار و جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در اسمان ندا کند که حق تعالی
فلانی را دوست میدارد شما هم دوست دارید پس اسمانیان او را دوست دارند و محبت او را
وضع کنند در زمین تا زمینیان نیز او را دوست دارند و از امام جعفر صادق ع مرویست که ود

کہ حق سبحانہ فرموده ولایت امیر المؤمنین است وهم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات
ذکر کرده که ولایتی منه احب من ولادتی منه یعنی دوستی من امیر المؤمنین را نزد من دوست
تراست از فرزندی من و ولادت من از او وچون آیه در مقام امتنان واقع شده باینکه فرموده من
محبت او در دلهای خلق میافکنم والبته دلالت بر عصمت آن حضرت نیز دارد چه دوست
داشتن را سببی بهتر از عصمت نیست وهرگاه حق تعالی با شخصی درین مقام باشد که محبت او را
در دلها افکند یقین که او بخلافت ونیابت از دیگران اولی خواهد دانست آیت دیگر
وقفوهم انهم مسئولون است که این نیز در معنی نزدیک بآیه سابق است وجمهور اهل سنت
از ابن عباس وابی سعید خدری نقل کرده اند وابن حجر هم از دیلمی نقل نموده واو از ابو سعید
خدری که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود باز ایستانند خلق را در موقف
وسؤال کرده میشوند از ولایت علی ع و واحدی گفته سؤال کرده میشوند مردمان از ولایت
علی واهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد نبی خود را که بخلق بفهماند که مزدی از شما
نمیخواهم واجری الا مودت ذی القربی چنانکه گذشت ومعنی آنست که سؤال خواهند کرد
که آیا دوست داشتند ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع ومهمل
گذاشتند پس از عهده جواب برآیند وشیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده ودر تفاسیر
مذکور است که در موقف یا در پل صراط از امامت وولایت امیر المؤمنین ع خواهند پرسید
هرکه قایل بامامت او وائمه اطهار که بنص خدا ورسول ثابت شده نشده باشد باید که از
عهده جواب نیز برآید آیت دیگر واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا ابن عبد البر
وحافظ ابو نعیم وغیرهما از اهل سنت از رسول الله ص نقل کرده اند که گفت در شب اسری
حق تعالی جمع کرد میان من ومیان انبیا ومن خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه
چیز شما را برانگیخته شده بودید وچون سؤال کردم همه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله
وعلی الاقرار بنبوتك والولایة لعلی بن ابی طالب یعنی مبعوث شدیم بگواهی دادن
آنکه خدائی بغیر از خدا نیست وباقرار بنبوت تو وبولایت علی بن ابی طالب ع واین صریح است
در امامت آنحضرت ع ومحتاج بیان نیست آیه دیگر هو الذی ایدك بنصره وبالمؤمنین است
که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول ص شنیدم که گفت دیدم در عرش
مجید نوشته بود لا اله الا الله وحده لا شریك له محمد عبدی ورسولی ایدته بعلی بن ابی طالب

واین است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید هو الذی ایدك بنصره وبالمؤمنین یعنی حق تعالی تایید
وقوت دادم ترا بیاری کردن وبالمؤمنین یعنی بعلی بن ابی طالب واینجا سخن در محض مددکاری
وهمراهی نیست که همه مؤمنان در آن شریکند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت تایید
در پهلوی اسم خدا ورسول بر عرش اعظم در ازل واین از اعظم فضایل وبزرگترین مراتب است که هیچ کس را
بغیر از آن حضرت نصیب نشده وکسی را انکار آن نمیرسد ومداحی خدا وهمتایی رسول وملا حسن
کاشی رحمة الله گفته که بیت هر که مداحش خدا هم دم رسول الله بود ٭ گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود
از این حدیث بظهور میرسد وبهترین نصی وخوبترین دلیل است بر امامت آنحضرت صلوات الله
وسلامه علیه وهمچنین آیه وحسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین که صاحب کشف الغمه از کتاب
عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی وحافظ ابو نعیم وجمهور اهل سنت نقل کرده وروایت شده
وبر آن رفته اند که در شأن علی ع نازل شده واین فضیلتی است که هیچ احدی از اصحاب بعینه از امیر المؤمنین
علیه السلام را حاصل نشده پس او امام وقایم مقام باشد ومعنی آیه اینست که یا محمد در دفع شر دشمنان
بس است ترا خدای تعالی وآنکسی که تابع شده است ترا از مؤمنان وکسی را مناقشه نمیرسد
که شاید در شأن همه مؤمنان باشد وبر تقدیری که در شأن علی باشد از جمله فضایل اوست
واز اکسی منکر نیست اما لا نسلم که در نص در امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین می بود
بایستی چنین باشد که حسبك الله والمؤمنین پس چون قید من اتبعك شد دلالت میکند
بر اراده تخصیص واما وجه دلالت بر مدعی اینکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر ص
در خود ودر آنکس که تابع او شده همچنین حصر تابع بودن نبی را ص بمقتضی روایت دلالت میکند
بر افضلیت او ع از سایر مؤمنان وهمچنین آیه ومن عنده علم الکتاب از طریق حافظ ابو نعیم
از ابن حنیفه نقل شده که آنکس که نزد او علم کتاب یعنی علم قرآنست آن علی بن ابی طالب است ع
ودر تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله سلام منقول است که او گفت پرسیدم که کیست آنکسی که نزد او
علم کتاب ورسول خدا ص در جواب فرمود انما ذلك علی بن ابی طالب یعنی نیست آنکس مگر
علی بن ابی طالب واین دال است بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد ع نه آنانی که مطلقا
ازین علم بیخبرند وآنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتابست علمای یهودند که مسلمان
شده بودند چون عبد الله بن سلام ویاران او از آن غافل است که سوره مکیه است وابن
سلام واصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از سعید بن جبیر مرویست ونیشابوری نیز

در تفسیرش ذکر کرده است و میر نور الله رحمه الله جوابی دیگر هم گفته که متبادر از کتاب قرآن است چه
مطلق منصرف بفرد کامل میشود بلی مراد از اهل کتاب یهود یا نصارا است و این کجا و آن کجا و آیا
بیان کنند حلال و حرام و فرض و سنت امیر المؤمنین باشد و مردم از و فرا گیرند بهتر باشد یا علمای
یهود و کسانی که اعتمادی و اعتباری بسخن و گفتگوی ایشان نباشد اگر انصاف باشد و عداوتی
نباشد آیه دیگر و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار تو فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریات
ایشان او ذریات او را بیرون آورد بعضی از اصلاب بعضی گواه کرد ایشان را بر نفسهای ایشان
تا بعضی بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مائی
ذکر آدم نکرد چه معلوم است که پدر همه اوست و همه از صلب او بیرون آمدند گویند فرا گرفت
میثاق را از ذریت آدم بنعمان که وادیست نزدیک بعرصات و بعضی گفته اند در رهیا بوده و آن
زمینیست در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا
بعد از خروج از بهشت که ذریات آدم را از اصلاب بر آورد و بر مثال مورچهای خرد و نطق و
عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرض کرد و قبول نمودند یا ارواح و بشر موجود قبل
از ابدان را چون اقرار بوجود اله از لوازم ذوات بود و از کسب مستغنی بمذهب بعضی این را
اخذ میثاق نامید و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یاد آوری شده و بعضی را نشده و شکر آنرا
بران گواه گرفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب
فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور اهل سنت از رسول الله صلعم نقل نموده اند که فرمود اگر
میدانستند مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین بر علی عم اطلاق شده و کی او را امیر المؤمنین
گفته اند هیچ کس منکر فضل و کمال او نمی شد نام نهادند او را امیر المؤمنین و حال آنکه آدم عم میان روح
و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود حضرت رسول صلعم این کلام را فرمودند
و این آیه را خواندند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسید گفتند که قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد
نبیکم و علی امامکم و در روایت نسخه و علی امیرکم یعنی در روز الست چون آن سؤال و جواب واقع
شد و ذریت آدم گفتند بلی خطاب عزت بایشان شد که من پروردگار شما ام و محمد صلعم نبی و رسول
شماست و علی عم امام شماست یا امیر شما باختلاف نسخ و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم
امیر المؤمنین نامیده باشند بیقین بامارت مؤمنان و خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران

در عالم وجود

در عالم وجود و هنگام امارت چنانچه مولانا حسن کاشی رحمه الله در قصیده میگوید بیت
پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز * کیرد بعرش نام علی اشکار کرد * آیه دیگر قول حق تعالی است و نزعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت
در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی باشد میفرماید بیرون میکنیم آنچه در سینها بندگان بوده از
کینه که در دل داشته اند و در بهشت در آیند در حالتی که برادران باشند یکدیگر را دوستی و مهربانی
و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر روبروی هم آورده در مسند احمد حنبل از ابن ابی اوفی
نقل کرده که او گفت رسول خدا صلعم در مسجد نشسته بود بخدمت او رفتند اصحاب قضیه مواخاه
و برادری که حضرت میان یاران قرار داده بود در میان داشتند امیر المؤمنین عم گفت یا رسول الله
دران وقت گوئی روح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هر یک از اصحاب را با دیگری
برادر کردی و بمن التفات نفرمودی و در خاطر میگذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من باشد
پس رسول خدا صلعم فرمود بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که تو را از برای خود گذاشته بودم
چه تو از برای من بجای هرون از برای موسی ولی بعد از من پیغمبر دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث
و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و توئی یار و رفیق من چون
این کلمات بزبان مبارک راندند فرمودند که اخوانا علی سرر متقابلین المتحابون فی الله
ینظر بعضهم الی بعض یعنی برادران در بهشت بر تختها می باشند روبروی هم نشسته بدوستی خدا
روی یکدیگر را می بینند و از ابو هریره منقولست که گفت شنیدم که علی عم برسول خدا گفت یا رسول الله
کدام یک از من و فاطمه را دوستر میداری در جواب فرمود که فاطمة احب الی منک و انت اعز
علی منها یعنی فاطمه دوستر است بسوی من از تو و عزیزتری نزد من از و و بعد از آن فرموده
گویا میبینم که تو بر کنار حوض کوثر نشسته و مردم را آب میدهی و بر کناران حوض ابریقها
هست از هر قسمی بعدد ستارهای آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت
چون برادران بر تختهای زر و جوهر روبروی هم نشسته تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهید
بود و بعد از آن خواندند آیه را که اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفاء صاحبه یعنی برادران
بر تختها روبروی هم می باشند که هیچ کس پس سر دیگری را نخواهد دید چه هر کس حرکت میکند
تخت او نیز همراه او میگردد تا همه روی یکدیگر را دیده باشند و از حدیث اول ظاهر میشود
که او بجای هرون است و مناسبتی و مثلیتی با رسول الله صلعم دارد که هیچ کس بغیر از و قابل و لایق

برادر پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث اوست ع و نزد دیگری وان حدیث دوم فهمیده میشود
که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آن حضرت پس او از همه
کس عزیزتر باشد و از همه افضل و او امام باشد نزد دیگری آیه دیگر در سوره محمد است ص ولتعرفنهم
فی لحن القول مضمون آیه سابق و لاحق بیان حال منافقانست که نفاق را پنهان کرده اند از رسول
ص و انکه ظاهر نکرده اند حق تعالی کینها و مکرها انها را میفرماید و اگر خواهم ایشانرا بنمایم و
علامات انرا ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشانرا بعلامات داله بر کینه و نفاق و هر اینه بشناسی تو
ایشانرا در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهة تعریض و توریه و حق تعالی میان اندکه را هم
کرد و مناسب ان جز اخواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچ اهل انکاری و نفاقی
نبود الا که آنحضرت شناخت او را و در خلوت با امیر المؤمنین ع تفصیل حالات اینها و کردار
قوم جمیعا باوی گفت و وصیت بصبر فرمود حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید
خدری و غیره نقل کرده اند که مراد از ولتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی منافقانست
امیر المؤمنین را ع و در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه نقل کرده که او در کتاب
مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات نازله در شان امیر المؤمنین ع یکی اینست و وجه استدلال
باین آیه انست که کسی که کرد اینه باشد حق تعالی دشمنی او را دلیل نفاق و کفر و بر گشتن از دین
حق نخواهد بود انکس مگر نبی یا امام و لا اقل افضل خلایق بعد از نبی ص خود خواهد بود و در حق
غیر آن حضرت از صحابه واقع نشده و از برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده
باشد و حکیم الهی حکیم سنائی در بیان انکه دشمنی او کار آسان نیست **بیت** علی آزردن از خلیفه
نیست ❊ بغض بردن از حکیمی نیست ❊ انکه بر مرتضی برون آمد ❊ نزد عاقل حکیم چون آمد ❊ دور
دور ند در جزا و سرشت ❊ یا عیانش ز باغهای بهشت ❊ جانب هر که با علی نه نکوست ❊ هر که گو باش
من ندارم دوست ❊ هر که چون خاک نیست بر در او ❊ گر فرشته است خاک بر سر او ❊ آیه دیگر قول
حق تعالی است در سوره بقره الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون و
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون نزول آیه در شان صابرانست
میفرماید انانکه چون ایشانرا برسد محنتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هر چه از و بما رسد
بان راضی و شاکریم و ما بسوی حق بازگردندگانیم و اعتراف و اعتقاد بروز بازگشت داریم آن گروه
که در مصیبتها انکلمه بر زبان ارند یعنی رجوع و استرجاع نمایند بر ایشانست رحمتها از پروردگار

ایشان رحمت بی دریغی و نعمت بهشت و آن گروهند نیز ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم و با
بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیرها
مذکور است که این آیه در شان امیر المؤمنین ع نازل شد در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا
حمزه باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم نمود و در تفسیر زراره مسطور است که مرویست از صادق
علیه السلم که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب علیه رضوان الله بامیر المؤمنین علیه السلم رسید فرمود
که انا لله وانا الیه راجعون و پیش از آن کسی این کلمه را در حال مصیبت نگفته بود حق تعالی
جل ذکره این آیه فرستاد و فرمود این کلمه را سنتی کردانیدم تا هر مصیبت زده که بان حضرت
اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بروی صلوات و رحمت باشد و وجه استدلال باین آیت
بر مطلوب از دو وجه است اول انکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی
بشخصی بر تنهایی بخصوص معصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص بان حضرتست و این دال
بر عصمت او ع و چون عصمت ثابت شد امامت ثابت است و وجه دوم حصر کمال اهتدا
و راه یافتن بندگان و راه نمودن او ع در اولئک هم المهتدون چنانچه در آیه انما انت منذر
ولکل قوم هاد و در آیه انا هدیناه السبیل گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هر گاه
افضل باشد اولی و احق بر امامت خواهد بود و در باب اول گذشت که افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون آیه دیگر سلام علی آل
یاسین است یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانچه گویند فلانیان و بعضی گفته اند که آل یاسین هم
نام اوست چون سینا و سینین و از قرا نافع و ابن عامر و یعقوب آل یاسین خوانده اند از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که مراد از آل یاسین آل محمد است صلوات الله علیهم که یاسین
نامی از نامهای بزرگوار آن حضرتست و میر نور الله رحمه الله در احقاق الحق فرموده که چون
حق تعالی درین سوره مبارکه مخصوص ساخته است چند پیغمبر را بسلام مثل نوح و ابرهیم و موسی
و هرون گفته است سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابرهیم سلام علی موسی و هرون
پس گفته است سلام علی آل یس و ختم سوره را بسلام علی المرسلین کرده و روشن است که سلام
بر ایشان بنسبتهایی که در اثنای سلام بر انبیا و مرسلین دلالت صریح دارد بر اینکه ایشان در درجه
پیغمبرانند پس البته باید که معصوم باشند و عصمت مفض است در امامت و اقلا مفض در افضلیت
خود هست و امیر المؤمنین ع در میان آن از باقی افضل است پس از سایر امت افضل و اولی

باشد بعد از ان فرموده که مؤید حرف من است انچه ابن حجر در صواعق از فخر الدین رازی نقل کرده
وکفته که اهل بیت رسول الله صلعم در پنج چیز مساوی آنحضرت اند وبا او برابر یکی در سلام که حق تعالی
فرموده السلام علیك ایها النبی سلام علی آل یاسین ویکی صلوات بر او وبر ایشان در تشهد
که اللهم صل علی محمد وال محمد ویکی در طهارت ولطافت وپاکیزکی که آن حضرت انخاطب
ساخت یعنی کلمه طه یعنی در شان ایشان فرموده ویطهرکم تطهیرا ویکی در تحریم صدقه که چنانچه
بر ان حضرت حرام است بر ایشان هم حرام است ویکی در محبت که در شان او فرموده فاتبعونی
یحببکم الله مرا دوست دارید تا خدای تعالی شما را دوست دارد در شان ایشان فرموده قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجری در نبوت نمی خواهم الا انکه اهل بیت
مرا دوست دارید والله اعلم آیه دیکر وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش میکفتند که حق تعالی باید که ملك را برسالت فرستد
تا خلق را دعوت نماید در قول ایشان این آیه فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن
آدمیان این بان ملائکه وحی فرستادیم وسنت الهی بر ان جاری شده که بشر را برسالت فرستد
نه ملك را پس بپرسید از اهل ذکر که کتابها سنت یعنی علمای ایشان اکر میدانید پس بدانید
که انبیای کذشته همه بشر بوده اند وحافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است
واز مشاهیر ایشان از تفاسیر اهل سنت بر اورده واز ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل
ذکر محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین است علیهم السلام که ایشان اهل ذکر وعلم وعقل وبیانند
وایشانند اهل بیت نبوت ومعدن رسالت ومحل نزول ملائکه بخدا قسم که مؤمن را نام ننهاده
مؤمن الا بجهة کرامت وعزت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام وبعینه روایت کرده همین حرف را
صفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس ووجه استدلال باین آیه انست که انکسی را که
حق سبحانه وتعالی اهل ذکر کفته باشد وسایر امت را امر نموده بسؤال کردن از و البته او بود الا
امام وهادی ورهنما وبنا بر این شعر عالم ادم اکر امیر المؤمنین خوانند رواست ادم انرا کر امام المتقین
کوید سزاست آیه دیکر ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله است که از اهل سنت
ابن حجر در کتاب صواعق کفته که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر ع نقل کرده است که آنحضرت
فرموده فی هذه الآیه نحن الناس والله یعنی درین آیه لفظ ناس واقع شده ومراد الهی از ان
ماایم بخدا قسم است چه مراد آنست که ایا مردمان حسد میبرند بر ان چیزی که خدای تعالی داده است

مهم را

مهم را ان مردمی که مردمان بر ایشان حسد میبرند اهل بیت اند علیهم السلام وجه دلالت بر مدعی انکه
کسی محسود مردمان باشد خصوصا در امر دین البته افضل خواهد بود آیه دیکر حسبنا الله ونعم الوکیل است
که چون ابو سفیان از غزوه احد بر کشت بطایفه که متوجه مدینه بودند مبالغه نمود که چون محمد یاران
را ببینند ایشان را بترسانند وچون این خبر بلشکر اسلام رسید کفتند حق تعالی ما را یاری دهنده
وکفایت کننده است واو نیکو کارکذاریست ودر کشف الغمه مذکور است وابن مردویه نیز که از
اکابر حفاظ اهل سنت است وابو رافع که از علمای ایشانست نقل نموده اند که چون ابو سفیان از مدینه
یك منزل دور شد خبر آوردند که از بر کشتن پشیمان شده وقصد آمدن بمدینه دارد وحضرت
رسالت پناه امیر المؤمنین را ع فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند واسبانرا
کتل میکشند یا بعکس وچون حضرت امیر بایشان رسید دید که بر شتران سوارند دانست که بمکه
میروند ودر اثنای رفتن جمعی بانحضرت رسیدند واز شوکت وقوت لشکر کفار مذکور ساختند
وکفتند ان الناس قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند وغرض ان بود که اهل
اسلام را بترسانند انحضرت از ایشان در غدغه نا کرده ونترسیده کفت حسبنا الله ونعم
الوکیل وجه دلالت این ایه بر مقصود اینکه بمقتضای قول حق تعالی که آیه کفته که فاخشوهم فزادهم
ایمانا یعنی بترسانیدن ایشان بهیچ وجه خللی در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند
وکسی که زیاده شود ایمان او درین قسم مهلکها ومحلهای خوف وترس یقین که شجاع تر واعتقادش
خالص تر وثبوتش در دین قایمتر خواهد بود از دیکران پس او افضل باشد وتقدیم غیر بر وتقدیم
مفضول بر فاضل باشد ایه دیکر قول حق تعالی است افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد
منه ومن قبله کتاب موسی یعنی ایا هر که باشد بر برهانی از پروردکار خود که او را دلالت براه
راست کند واز پی در آید برهان او را که دلیل عقلست کواهی از خدای تعالی که بصحت ان کواهی
دهد وآن قرانست که برابر باشد با کسی که ریاست طلبد وعمل نه بر وجه صواب کند کفته اند صاحب
بینه مؤمنان اهل کتاب اند یا هر مؤمن مخلص شاهد پیغمبر است صلعم واز طریق اهل بیت علیهم السلام
مرویست که صاحب بینه رسول الله وشاهد امیر المؤمنین صلوات الله علیهما وانکه پیش از
قران تابع آن بوده توریة که کتاب موسی است علیه السلام او در تصدیق نبی امیه وبشارت بوجود او
تابع یعنی موافق قرانست وابن جریر طبری وثعلبی وحافظ ابو نعیم از عبد الله اسدی ومجاهد
وامام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است ع

ومعنی انکه در تلو یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس اوست چه من در منه از برای بیان
جنس است یعنی این شاهد از محمد است صلعم و شك نیست که کواهی بنی برامت او باید که اعدل واشرف
خلایق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و لفظ یتلوه دلیل است بر انکه علی ع دوم رسول است
بی فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد که چکونه مقدم توان داشت بر و غیر او را و دیکری را
ثانی ساختن و موید مطلوبست حدیث انت منی و انا منك و شرف این اختصاص بغیر از ان
حضرت دیکری نیافت و این ایه نیز باعتراف خصم دلیلیست ظاهر و حجتی است باهر آیه دیکر من
المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است که این ایه در شان امیر المؤمنین و حمزه و جعفر بن ابی
طالب و عبیده بن الحارث نازل شد میفرماید انانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان اورده اند
دو قسمند قسمی انانند که بعهدی که با خدا و رسول بسته بودند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند
تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنك موته مرتبه
شهادت یافت و قسمی انند که انتظار شهادت دارند و ارزوی ان می نمایند چون حضرت
امیر المؤمنین ع و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل بسخن دیکر نساختند بخلاف
انجماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه هم کردند بلکه در جنکها کار شان
کریختن بود و در وقت ایمنی انتظار حکومت و ارزوی ریاست داشتند و از امیر المؤمنین ع
مرویست که فرمود در وقت تلاوت این ایه فینا نزلت والله و انا منتظر و ما بدلت تبدیلا
یعنی بخدا قسم که این ایت در شان ما نازل شده و ان انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و انکه
تبدیل سخن خود نکرده من بوده ام و بالجمله مراد از استشهاد باین آیه آنست که صادق العهد منتظر
حضرت امیر المؤمنین است علیه السلم و کسی که حق تعالی او را باین دو صفت ستوده یاد کند نسبتی
بدیکران ندارد و نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود نه دیکری ایت
دیکر افمن یعلم انما انزل الیك من ربك الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب یعنی
ایا انکسی که هرچه فرستاده باشد بسوی تو پروردکار تو همه را داند همچو کسی است که نابینا
باشد بدل و انکار قران کند صریحا چون ابو جهل یا قلبا چون منافقان این دو طایفه مانند
هم نیستند و پند پذیر نمیشوند بقران مکر صاحبان عقل صافی حاصل کلام انکه حق تعالی
مثل زده است بحال امیر المؤمنین ع در ینکه حال انکه علم بهرچه خداوند فرستاده باشد او را

یاحال

یا حال جاهلی که ندانند و نخواهد که بدانند برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست میدانند
چنانچه نیشابوری کفته که انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب یعنی نفع از امثال
و مواعظ الهی انهایی یابند که مغز را از پوست جدا توانند نمود چنانچه حکیم سنایی کوید بیت
عاشقان جان و دل فدا کردند * ذکر او روز و شب غذا کردند * سك دون همت استخوان جوید *
بچه شیر مغز جان جوید * حس بیند مکر که صورت نغز * مغز داند که چیست از مغز * ایت دیکر
ایه اول سوره عنکبوتست الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون الف اشاره
باسم الله است و لام بلطیف و میم بمجید ایا پنداشتند مردمان باینکه بکویند ایمان اورده ایم فرو
کذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و حال انکه باوامر و نواهی ازموده نشوند یا در نفس و
مال مبتلا نکردند و بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلص از منافق و بی صبر از صابر متمیز نکردند
و از جمله انجماعت بان ازموده میشوند قرانست و عترت طاهره و فرمان برداری ایشان
برامت ثقیل بود و لهذا قران و عترت را ثقلین کفته اند و سید و بهتر عترت امیر المؤمنین
است ع و ممتحن شدند با و طایفه سه کانه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آنحضرت
خود فرموده اند که انا دابة الارض یعنی همچنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان است از کفار
من سبب امتیاز خلقانم از یکدیکر و مرویست که چون حضرت رسالت پناه صلعم این آیه را بر اصحاب
خواندند امیر المؤمنین ع سوال نموده کفت یا رسول الله ما هذه الفتنه یعنی این فتنه کدامست
و بچه چیز ازموده میشوند امت شما حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی بك وانت مخاصم فاعد للخصومه
یعنی یا علی بتو ازموده میشوند و تو را دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد تو هم مستعد
خصومت و دشمنی ایشان می باش و حاصل آیت چنانچه فخر الدین رازی و نیشابوری تصریح
بان کرده اند آنست که از مردم بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه بانواع تکالیف مامور میشوند
و ممتحن میکردند و از آنجمله ازمایش و محبت و متابعت ان حضرتست و این فضیلتی است
افضل همه فضایل و کمالیست اکمل جمیع کمالات تا بخشش بیت ای دل ار ثنا کفتی * همه کفتی چو مصطفی
کفتی * ایت دیکر و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین سبب نزول
این آیه ان بود که حضرت رسالت پناه رازی با بعضی از ازواج کفت که ان تحریم ماریه یا عسل
یا حکایت خلافت اول و دوم و امر باخفای ان فرموده و عایشه و حفصه آنرا اشکارا کردند
و حق تعالی فرستاد که اکر توبه کنید و در ازار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اکر در ازار دل

انحضرت هم تثبت شوید بدرستی که حق تعالی اورا یار و مددکار است و جبرئیل رفیق اوست در همه کار

و شایستگان از مؤمنان و اتباع و اعوان او نیز مراد امیر المومنین است ع مجاهد گفته که صالح

المومنین ان حضرتست و طبرسی نقل میکند که مرویست از خاص و عام که چون آیه امد رسول ص

دست علی ع را گرفت و فرمود ای مردمان صالح المؤمنین این مرد است و صاحب کشف الغمه

از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابو بکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین صدیق

در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که

مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است ع و تحقیق مقام ان است که مراد بصالح اصلح است

بدلالت عرف و استعمال بجهة انکه هرگاه گویند فلانی عالم قوم یا زاهد قبیله است مراد انست

که اعلم و ازهد است و عرب چون گویند فلان شجاع القوم غرض انست که اشجعهم که فلانی شجاع

قوم است یعنی از همه شجاع تر است و یقین است که در حالتیکه حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار

رسولیم و ثالثی را با خود یاد کند البته انکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق بمحل کلام نیست

ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید و البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید

می نماید که فلانی یار و مددکار منست بکسی تهدید میکند که از او مشهورتر و معروفتر نباشد

چنانچه حضرت امیر معویه را تهدید بمالک اشتر نموده و مالک آنست که حضرت امیر علیه السلم

چون خبر فوت او را شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول الله صلعم

غرض اینکه ایت را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ماست و مناقشه را مجال نیست و

کسی نمیتواند گفت که صالح مؤمنان بر دیگران نیز اطلاق کرده میشود پس نص در مقصود نباشد

چه هرگاه مراد از صالح اصلح باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است ایت

دیگر در اخر سوره مبارکه فتح است میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار

وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما ظاهر ایت تمثیل حال اسلام است

که در اول ضعیف بود و هر چند بر امد قوت گرفت بشاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خود

و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا بحدی که

تعجب می آرد مزارعان او را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می آرد کافران را بجهة

یکجهتی و یکرنگی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای انانکه ایمان آوردند و کارهای

شایسته کردند امرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم بهشت و انچه از برای ایشان اماده شده و علامه

حلی

حلی رحمه الله در نهج الحق و کشف الصدق این ایه را سه دلیل ساخته بر ین مطلب که اثبات امامت

امیر المؤمنین است علیه السلم اول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که او گفته مراد

از استوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب ع و نیشابوری نیز در تفسیر

خود از عکرمه نقل نموده است موافق انچه از حسن نقل شد و هرگاه استوی دین اسلام

بقوت بازو و شمشیر ان حضرت شده باشد یقین افضل خواهد بود و کسی را انکار نمیرسد چه

از جمله حروب ان حضرت یکی احد است که از چاشت تا پسین از اسمان صدای لا فتی الا علی لا

سیف الا ذو الفقار بگوش جهانیان میرسید و دوم یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار

مددکاری و معاونت و ثبات قدم انحضرت را در دین دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او

اماده است در اخرت بخشم امدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند پس مراد از انچه سبب

تعجب و باعث خشم کشته ان حضرتست و این نیز بر افضلیت دلالت دارد که دیگری بغیر

از ان حضرت را ان مرتبه نبود که تعجبی یا خشمی باو تعلق گیرد دلیل سیم وعد الله الذین امنوا

و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما است چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل

که از تصنیفات یکی از اکابر اهل سنت است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این

ایه جمعی از رسول الله صلعم پرسیدند که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شد در جواب ایشان

فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید

برخیزد سید مؤمنان و انکسانی که بعد از بعثت محمد ایمان اورده اند و باو گرویده پس علی ع

قد راست میکند و ان علم نور را بدست او میدهند و در زیر علم جمیع مهاجر و انصار حاضر

میشوند و غیری در ان میان جا نخواهد داشت و با ایشان ندا میرسد که صفت شما را بیان

کرده ام و منزلهای شما را در بهشت قرار داده و شما را نزد من امرزش گناهان و مزدی بزرگست

و علی ع با ان جماعت که در زیر ان لوا جمع اند داخل بهشت میکردند و هر کس منزل خود میرود و علی ع

باز بجای خود باز میگردد و جمیع امت را بر وی عرض میکنند و بهشتیان را رخصت بهشت میدهد

و دوزخیان را بطرف دوزخ میفرستد چنانچه حق تعالی در ایت دیگر اشاره بحال این دو گروه

نموده که الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم اجرهم و نورهم بیان حال تابعان و پیروان

و دوستان آنحضرتست و الذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشارت بحال

دشمنان و منافقان است یعنی انانکه ایمان آورده اند و عمل نیکو کردند و مزد ایشان میرسد

و پاداش آن می یابند و آنها را که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم اند
آیه دیگر هم در سوره مبارکه است والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون
فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود که صفاتی که درین آیه وافی هدایت
مذکور است مخصوص بآن حضرتست و در دیگران هر یک از آن یافت میشود و تفصیل آن
بعد از این انشاء الله تعالی در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب مذکور خواهد شد
و مجمل آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود
و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین
آنحضرت که چون خورشید میتابید هر یک بحدیست که قلم از بیان آن عاجز است چه مرویست
که امام زین العابدین را که از کثرت عبادة سجاد و ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب
پینهها که هفت عضو سجده آنحضرت پینه بسته بود میفرموده که عبادت من در برابر عبادت
آن حضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که آن حضرت در هر یک از این صفات
بمرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بآن مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز
در تجرید اشارت بآن نموده و گفته و لانه اعبدهم و هر گاه اعبد باشد افضل است و چون
افضل است تقدیم غیر بر وی جایز نیست آیت دیگر واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب
الله من المؤمنین والمهاجرین و آیت نص است در امامت آن حضرت از جهة آنکه دلالت
دارد بر آنکه اولی بحضرت رسالت ص کیست که در وی این صفت باشد از ایمان و خویشی
و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول سه کس بودند که در امامت ایشان
خلاف شد ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر
بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولی الارحام نبود پس متیقن شد که اولی بامامت و خلافت
آن حضرت باشد آیت دیگر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم است
و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که او فرموده مراد از آنکسی که امر بعدل می نماید و بر راه
راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است ع و حق تعالی درین آیه مثل زده است از برای ذات
بی شبیه خود و فیضهای که از وی به بندگان رسیده و خواهد رسید از نعمتهای دینی و دنیایی
و از برای بتانی که معبود کفارند و نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت
بسبب پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت بخلاف مرتضی علی ع که اطاعت و متابعت او

سبب نفع دنیا و آخرتست نه متابعت کسانی که در آن نه نفع دنیا باشد و نه نفع آخرت و شک نیست
که کسی که حق تعالی با وی از برای نفس خود مثل زده است واجبست که در اعلا درجات قدرت و علم
و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیری بر وی جایز نخواهد
بود آیت دیگر قول حق تعالی در سوره رعد الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن
مآب طوبی اشارت بشادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت حبشه و مشهور
آنست که درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشان را
زندگانی خوشست و نیکو بازگشتی است بازگشت ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی
درختیست در جنت که بیخ آن در حجره امیر المؤمنین است ع و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی
از آن در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت ص روایت نموده
که فرموده طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختی است که بیخ آن در خانه
من است و شاخهای آن در خانهای بهشتیان و بار دیگر فرمود که اصلها فی دار علی و فضولی از
جهل و نادانی پرسید که شما یکبار فرمودید که بیخ آن درخت در خانه منست و الحال میگویید
که بیخ آن در خانه علی است و حضرت در جواب فرمود که ندانسته که خانه من و خانه علی یکیست و
این دلیلی ظاهر است بر آنکه حضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب آیت
دیگر و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی و از آنها که آفریده ایم از برای بهشت
گروهی اند که بسبب عمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند صفت ایشان آنست که راه می نمایند
بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و آن حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان اند و این گروه نسبت بدیگران اندک اند چه فرقه ناجیه
یکی است از هفتاد و سه فرقه و حافظ ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین روایت
نموده که فرمود ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون فی النار و واحدة
فی الجنة وهم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون وهم انا و شیعتی
یعنی زود باشد که این امت متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو از آن در آتش اند و یکی
از آن در بهشت و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاده و مراد از آن منم
و شیعیان من و فخر الدین رازی گفته است که اکثر مفسرین بر آنند که مراد از امت درین آیه قوم
محمد اند علیهم السلام و از ابن عباس مرویست که گفت مراد امت محمد است علیه السلام از مهاجر و انصا

وازانس بن مالک مرویست که کفت حضرت رسالت صم این ایت را تلاوت نموده فرمود بکه سبقت
کرداست من قومی بحق اند تا انزمان که عیسی ع نزول نماید حاصل کلام انکه از روایات مفهوم
میشود که بعضی از امت برحق اند ومقتضای جمع میان این روایت وروایت ابن مردویه انست
که مراد بقوم مذکور علی ع وشیعیان او باشند وظاهر است که خلفای ثلثه واتباع ایشان از
شیعه علی نیستند ومخالفت ومباینت میان ایشان وشیعیان انحضرت کمال ظهور دارد
وقاضی ابن خلکان در تاریخ خود در احوال علی بن جهم قرشی کفته او در دشمنی علی معذور است
جراکه محبت علی باسنی جمع نمی شوند چه سنی حقیقی انست که بواسطه کشته شدن عثمان از بغض
وعداوت علی بی بهره نباشد وهرکاه اینها برحقند انها بر باطل خواهند بود جه ظاهر است که حق
در دو طرف ودو جهت مختلف نمیباشد وهمین دلیل مدعای ما را کفایتست ایت دیکر ولما
ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی جون زده شد بعیسی بن مریم مثلی قوم تو
از ان فزع کنند وازانها بر دارند امام فخر رازی در تفسیر این ایه سه قول نقل کرده یکی انکه مشرکان
کفتند عیسی مخلوقست ومعبود نصاری پس روا باشد که الهیه ما نیز مخلوق باشد یا شبهه
کردند که جون روایتست که عیسی بن مریم الله باشد نعوذ بالله پس جرا نشاید که ملایکه بنات
ودختران خدا باشند ویکی انکه بعد از ایت وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن زبعری کفت که عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرکاه عیسی در اتش باشد پس ما
وخدایان ما هم جه شود اکر در اتش باشیم ورسول ع با وکفت جه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب
عقل نمیخواهند وعیسی از صاحبان عقل است این ایه نازل شده وعلامه حلی رحمه الله نقل
کرده که جون رسول الله صم بامرتضی علی ع کفت که در تو مثل ومشابهتی هست بعیسی ع که بعضی
در محبت او غلو کردند وهلاک شدند وبعضی در دشمنی او بهلاکت افتادند منافقان باهم
کفتند که امروز علی را بعیسی مانند کرد راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی بدیکری تشبیه
کند واین ایت نازل شد وهرکاه حال او حال عیسی وحکم او حکم عیسی باشد البته افضل
خواهد بود وتقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست واحمد بن حنبل در مسند خود حدیث
مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی از انها اینست که رسول الله صم با میر المؤمنین علی ع
کفت که ترا مشابهتی است بعیسی ع که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند ونصاری
در دوستی او افراط نمودند تا انکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را ان مرتبه نبود وامیر المؤمنین ع

فرمود که

فرمود که یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی یعنی
هلاک خواهند شد بسبب ان دوستانی که در محبت من افراط نمایند ومرتبه که مرا نباشد
از برای من اثبات کنند ودشمنان که دشمنی من ایشان را بران دارد که نسبت دهند بمن جیزها
که نکرده باشم وهمچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب ومحمد بن عبد الواحد امدی در جزو سیم
از کتاب جواهر الکلام وابن عبد ربه در کتاب عقد ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات
مختلف واین معلوم است که ایات ومعجزات وانجه از ان حضرت بظهور رسیده مثل کندن
در از خیبر وبرداشتن سنک از سر ان جاه وکشتن عمرو بن عبد ود ودو نیم کردن اژدها
در کهواره وجیزهای که از غیب داده واثاری که از و بظهور امده که بعضی کذشت وبعضی خواهد
امد سبب ان شد که حال انحضرت بر عقلا مشتبه شد تا انکه بعضی فاطر الارض والسموات
وخالق الاحیاء والاموات کفتند ودانستند جنانکه در باب عیسی ع نیز اشتباه افتاد که
ایا عبد است یا معبود وخالق است یا مخلوق وجنانجه شافعی کفته بیت مات الشافعی ولیس
یدری علی ربه ام ربه الله یعنی بمرد شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که بوده که ایا علی است
یا رب او الله است ومردمان نسبت بانحضرت سه حال است یا بطریق انکه میکویند محیی
وممیت ورازق ومانع است یا خوارجند ونواصب که بر حیوة او تیغ بر وکشیدند وبر ممات
او سبش میکردند وانجه لایق بحال خود شان بود نسبت با ومیکفتند یا مقتصد ومیانه روانند
که خدایش نمیدانند وباین هم راضی نمیشوند که بعد از رسول دیکری بر ومقدم شود بقول فرزدق
شاعر رحمه الله که کفته است بیت کم بین من شک فی امامته وبین من قال انه الله نسبت او
با ابی بکر این نسبت است که در امامت او شک است ودر خدایی این والسلام علی من اتبع الهدی
ایت دیکر یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان
اجابت کنید خدا را وفرستاده او را جون بخواند شما را بان جیزی که شما را زنده کرداند یعنی علوم
دینیه که حیوة دل از اوست یا عقاید صحیحه واعمال فاضله که موجب حیات ابدیه است یا جهاد
که سبب بقای دایم است یا ولایت امیر المؤمنین ع جنانجه بعضی از امامیه وابن مردویه از اهل
سنت بران رفته اند وبنابرین یا مراد از ولایت خلافت وامامتست جنانجه ظاهر است و
متبادر بفهم پس دلالت میکند بفهم ایت بر وجوب اطاعت ان حضرت واعتقاد خلافت
او جه ظاهر امر دلالت بوجوب دارد وامام فخر رازی هم تصریح بان نموده یا مراد نصرت ومحبتست

لازم می آید تفضیل او بر غیر او از امت زیرا که حضرت غیر انحضرت هیچ مردی از امت را واجب نیست

دیگر هر تقدیر مطلب ثابت است ایت دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة

فلا یجزی الا مثلها یعنی هر که بیاید و بکند نیکویی پس مر او راست ده بار مانند ان یا مراد تعیین

عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی بجنس مثل آنست و محققان کفته اند تا ده نیکی بکسی

نرسد یک نیکی بفعل نمی اید از او ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعث و

انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک حسنه

موقوف بر بنده است و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس جزا داده نمیشود مکر بمانند ان

و وجه دلالت این ایة بر مطلب انکه از امیر المومنین ع مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل

البیت و السیئة بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی سیئه سح

با اهل البیت است و سیئه دشمنی ما با کسی که با دشمنی ما بعرصه محشر در آید با مر خدای تعالی

او را برو در اندازند در اتش دوزخ و حوف در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن

جمیع مومنین حسنه است بلکه حوف در دشمنی ایشانست چه در دشمنی غیر ائمه معصومین

علیهم السلام این قسم وعیدی و با این طریق داخل دوزخ کردن واقع نشده است و این دلالت

بر افضلیت دارد چرا که این مرتبه انبیاست علیهم السلم و چون انحضرت در میان ائمه و اهل بیت

افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد

داشت ایة دیگر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی ما کتابهای کذشته را

با امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تاخیر کردیم از امتها تا آنان که بر کزیدهای

ما اند عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای است تو چه در حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء و در

طریق اهل بیت ع آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفاه و بر کزیدن با ایشان لایق است

و بحقیقت ورثه انبیا و قدوه علما ایشانند که عارفند بحقایق و دقایق قرانی چون میراث

مالی را کویند که بی تعب بدست آید و قرآن بمحض عنایت الهی با ایشان رسیده از او میراث

خوانده و اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این ایه در شان امیر المومنین

ع نازل شده و مراد از الذین اصطفینا انحضرت است و یکی از معاندین کفته که علی بن ابی

طالب از جمله وارثان کتابست چه علم بحقایق انست و نص بر مطلوب شما نیست و غرض

ازین کفتکو آنست که ابا بکر و عمر را هم در این میراث شریک کند اما کسانی که خود معترفند با انکه

جاهلترین

جاهلترین مردمان بودند حتی انکه ابا بکر معنی اب و کلاله را ندانست و عمر بر سر منبر میکفت جمیع

زنان در خانهای فقیه تر از عمر اند در میراث انبیا چون شراکت داشته باشند و تفضیل جهل

ایشان انشاء الله بعد از این خواهد امد و هر کاه انحضرت بر کزیده خدا و وارث علم انبیا باشد

افضل است و تقدیم غیر افضل جایز نیست ایت دیکر حق تعالی در سوره مبارکه رعد فرموده که

و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء

واحد تا آخر ایه که بیان اثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین را بیکدیکر پیوسته بعضی قابل

زراعت و در بوستانها است از انکور و خرما و دیکر کشتها بعضی درختان چند شاخ از یک

اصل و بعضی تنها و همه از یکجا آب میخورند و رنگ و طعم و شکلها شان مختلف و اینها

اثار صنع و قدرتست جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول

الله ص فرمود که ای علی مردمان از اشجار متفرقه اند و من و تو از یک درختیم و صاحب کشف

الغمه نیز همین روایت را از حافظ ابو بکر بن مردویه بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن ظاهر

و باطنی است ظاهرش آنست که اول مذکور شد باطنش انکه جابر نقل نموده و این کنایه است

از اتحاد نبی و وصی صلوات الله علیهما مثل درختی که دو سر داشته باشد و از یک بیخ آب خورد

انفضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین مضمون مکرر واقع شده از انجمله انکه پیغمبر ص فرمود

خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور چنانکه حکیم

سنایی کفته بیت هر دو یک قبله و خردشان دو هر دو یک روح و کالبدشان دو هر دو

یکدل ذیک صدف بودند هر دو پیرایه شرف بودند دو روند چراغ و کردون دو برادر

چه موسی و هرون ایت دیکر الا من اتبعنی که مراد امیر المومنین است ع چه مراد از متابعت

پیروی و فرمان برداری ظاهری و باطنی است که شاید از غرض یا از شبهه باشد و این

نوع متابعت دیکری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص بانحضرت بود و این دلیل بر افضلیت

است ایت دیکر و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین است که خلیل الرحمن ع از جمله حاجاتی

که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری کردان نام نیک مرا

بر زبان انهایی که از پس من آیند و دعاش بعز اجابت رسید جمیع امم ثنای انحضرت میکویند

تا انکه چون ولایت امیر المومنین را بر او عرض کردند کفت خدایا بکردان او را از ذریت من که

مراد از لسان صدق مردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راست کویی

از ذریت من در آخر زمان است که مرتضی علی است و این روایت را از ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت
کرده است و بعضی گفته اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریت او در آخر الزمان داعی و خواهنده
بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله و اهل بیت او باشند و فرق نیست میان حمل کردن لسان
صدق بمحمد و آل یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین علیه السلام و به تقدیرین مطلب که افضلیت آن حضرت
ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل ختم ایات قرآنی را علاوه ذلک زدای گوش زد
ارباب بصیرت می نماید در مسند احمد حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت ما فی
القرآن آیة الا و علی راسها و قایدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه از آیات قرآنی نیست مگر آنکه
علی علیه السلام راس و رئیس آنست یعنی عمده در نزول آن آیه آن حضرت است و قاید آنست یعنی کشنده
و باعث نازل شدن آن است و شریف آن است یعنی بزرگ شده بسبب آن آیه است و امیر
آنست یعنی امر کننده بآن آیت آن حضرت است و ایضا از ابن عباس مرویست که فرمود لقد عاتب الله
تعالی اصحاب محمد صلعم و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی بتحقیق حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده و سخن
سخت از سر خشم و محبت گفتن اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و یاران او و هم صحبتان او گفته
لیکن امیر المؤمنین را علیه السلام در قرآن یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت و نام نبرده مگر بعزت و نیز
از ابن عباس مرویست که فرمود ما نزل فی واحد من کتاب الله ما نزل فی علی علیه السلام یعنی نشده ا
در شان هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آنقدر که در شان امیر
المؤمنین علیه السلام نازل شده و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فرمود ما انزل الله
آیة فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها یعنی نفرستاده حق تعالی آیتی از آیات
کلام مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد مگر آنکه آنحضرت
سرکرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که شرف تشریف خطاب عزت جل ذکره شده اند پس
بنا بر آنچه مذکور شد ملا حسن کاشی گفته بیت هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتست ٭ از کمال
لطف و رحمت خاصه در شان شماست ٭ مبالغه نکرده و اغراق ننموده و ایضا در مسند احمد حنبل
مذکور است که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعون
آیه یعنی هفتاد آیه نزد ما بصحت رسیده که در شان علی علیه السلام نازل شده و در مناقب خوارزمی
هم قریب باین مذکور است و این آیاتیست که بجملی دیگر بجهة آنها پیدا نتوانسته اند کرد و چون
در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای دفع تهمت عداوت

وناصبی

و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند با آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت به الاعداء حق و راستی
بر قلم زبان و زبان ایشان جاری کرده است تا روز قیامت حجت باشد و انکار نتوانند نمود و اما علمای
مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربانی
که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین علیه السلام میتواند شد استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بفعل
آید زیاده برین نیز می توان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ثلث قرآن در بیان
حالات و کمالات اهل بیت و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان و ثلث دیگرش ظاهرش
در بیان احکام شریعت سید المرسلین است و باطنش در ذکر و ایراد معارف ربانیه است و آن
نیز ثبت دفاتر عوارف و معارف اهل بیت است علیهم السلام بنا برین رعایة للاختصار اکتفا بهمین
قدر از آیات نموده و چون از دلایل نقلی که قرآنست با اخبار اینجا چند که عجالة بنظر آمد ذکر نموده
شد از احادیث نیز اگر چه غیر متناهیست و مخالف و موالف در این باب تصنیفات ساخته اند
و کتابها پرداخته بقلیلی از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد از روی
اختصار اقتصار میرود الحدیث الاول علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف
الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود و گفته که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل
ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی
یعنی من و علی یک نور بودیم در نزدیکی حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صفی الله علیه السلام
بچارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو قسم ساخت یک
قسم از آن منم و یکی علی علیه السلام و در حدیث دیگر که از ابن مغازلی شافعی منقولست چنین مذکور است
که فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب
عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة این روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق موافق است
و از آنجا معنی تتمه روایت که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با و ترکیب داد و بصلب
آدم در آورد و از صلبی بصلبی بهمان طریق که انتقال می فرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس
در من نبوت و در علی خلافت بظهور آمد و در خبری که مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله
نیز مرویست و این زیادتی هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمه جزئین
جزء فی صلب عبد الله و جزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا یعنی صلب

عبد المطلب خدای تعالی جدا کرد نور را و بدو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب عبد الله در امد

و از وی بظهور امدم و حصه که خلافت بود بصلب ابی طالب منتقل شد و علی ع از ان بوجود امد

و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل ان هر دو فریق شیعه و سنی و صریح

است در خلافت انحضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر بمضمون همین بروایت

ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری از حضرت صادق ع از حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور است

که ان حضرت میفرموده ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل خلق الخلق باربعمائة الف عام

واربعة وعشرین الف عام وخلق منه اثناعشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش

از انکه خلق را خلق کند بچهارصد و بیست و چهار هزار سال و در روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که

در اکثر مصنفات مسطور است و از زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور ان گشته اینکه گفت

وعلی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام فلم یزل یخوض فی النور حتی اذا

اوصلنا الی حصره العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله

والخلق کلهم صنایع لنا یعنی نور من و علی بچهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود

و ان نور بحال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از ان نور خلق نمود پس ما صنایع و

خلق کرده شده خداییم و هر چه غیر از ماست از جهة ما خلق شده است مفاد فرمایات انست

که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات بود و بطفیل ایشان از تنگنای

عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده اند بتفصیل که اهل عرفان بیان کرده اند که اول رقم ایجاد

که بقلم صنع بر ورق هستی نگاشته شده ان دو نور است و انتزاع انوار وجودات همه مخلوقات

از ان شده در بدو آفرینش دوازده هزار سال مقام قرب الهی طی نموده پس بچهار قسم شده عرش

و کرسی و حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت متوقف

بوده پس بچهار قسم شده قلم و لوح و جنت تصویر یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال در ساحت

خوف توقف داشته بعد از ان بچهار قسم شده ملئکه و افتاب و ماه و کواکب بعرصه ظهور امده

و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام رجا بوده پس بچهار قسم شده مشکوة انوار عقول کامله

و علوم شامله و عصمت و توفیق وجود یافته و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در

مقام حیا صد و بیست و چهار هزار قطره از ان متقاطر گشته هر قطره روح پیغمبری شده و از

ارواح ایشان نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل ایمان و ارباب طاعت بخلعت وجود

کردیدند

کردیدند بعد از ان دوازده هزار حجاب افرین جزو چهارم ان نور را در هر حجابی هزار سال موقوف

داشته بعبودیت اشتغال نموده و ان حجب حجابهای کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و رافت

و علم و حلم و صبر و وقار و سکینه و صدق و رضا و یقین است و چون نور مذکور بر تختگاه ظهور

تمکن یافت حق تعالی انرا در زمین تعبیه نموده انوار ان بمشرق و مغرب رسید و بنا برین ذرات

کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از ان دو نور که مظهر انوار موجودات است در جه ظهور یافته

باشد و از ابن عباس مرویست که فرموده کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی بن ابی طالب

صلوات الله علیه فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه ادم باربعین الف عام فقلنا یا رسول

الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل خلق ادم بهذه المدة

ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة

وسبحنا فسبحت الملائکة وهللنا فهللت الملائکة وکبرنا فکبروا فکل شیء سبح الله وکبره فان

ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله

که امد علی علیه السلم پس ان حضرت فرمود که خوش امد کسی که پیش از پدرش بچهل هزار سال

خلق شده پس ما گفتیم یا رسول الله ایا می باشد پسری که پیش از پدر مخلوق شود گفت بلی

بدرستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از افرینش ادم باین مدت و بعد

از ان بدو نصف تقسیم کرد و همه چیزها را خلق کرد از نور من و علی و ما را در طرف راست عرش قرار

داد و ملائکه را افرید و چون ما بتسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم

ملائکه همه تسبیح کردند و چون ما تهلیل نمودیم و لا اله الا الله گفتیم ایشان نیز گفتند و چون

ما حق تعالی را ببزرگی و عظمت یاد نموده الله اکبر تکبیر نمودیم ملائکه نیز تکبیر یاد نمودند و هر چیز

و هر شخصی که حق تعالی را تسبیح کرده و تکبیر گفته از تعلیم من و تعلیم علی است و ملائکه کرام همه شاگرد

ان حضرتند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت میتواند بود که علی و ابا بکر هر دو معلم

بودند پس چرا علی را بخلافت اولی میدانند و تفاوتی که هست اینکه مکتب و مدرس او اسمان

بود و شاگردان حمله عرش و ملائکه مقربین و مکتب این دکه از دکهای بازار و اهل مکتب

ده پانزده تن از اطفال مشرکین و این تفاوت چندانی نیست حدیث دیگر در مسند احمد

حنبل و کتاب حلیة الاولیا تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع بین الصحیحین و کتاب احمد بن موفق

خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این ایه نازل شد

کرده اند و انذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت
رسالت پناه صلعم بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب نموده و از اندکی
گوشت یخنی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود و با آنکه
هر یک از آن قوم هر بار شتر بچه یا گوساله یا گوسفندی بزرگ را با یک مشک دوغ میخوردند
از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی نرسیده و بعد از
اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را
بر ایشان عرض کرده باسلام دعوت فرمود و بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخت و ایشان را
بمنافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران و دخول
بهشت و وصول بدرجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر چه گفتم کی اطاعت
نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمان بر من شود آن شخص برادر من و وزیر و وصی
و وارث و خلیفه و جانشین من بعد از من باشد و هیچکس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه
جواب نشدند مگر امیر المومنین ع که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور
آنحضرت شد تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمد و در هر مرتبه حضرت امیر علیه السلم بقبول آنچه آنحضرت
فرموده بود مبادرت نموده رسول خدا صلی الله علیه و اله او را مژده برادری و جانشینی و وصیت
و غیرها داده مسرور و خوشوقت ساخت هر بار چون جماعت مذبوره از خدمت حضرت
رسالت پناه بیرون رفتند بطریق استهزا ابو طالب را تهنیت نمود که چون پسر برادرت تو را در دین
خود داخل کردانید او را امیر و وزیر و سردار نموده تو نیز باید که در دین وی داخل کردی و حکایت
بطول انجامید ذکر تمامی باعث طول کلام میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این
حدیث را دلالت تمام از همه آیات و احادیث بیشتر بر مطلوب ما که امامت و خلافت آن
حضرتست هست چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت باو نموده و نیز با آنچه
گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن عقلا و نقلا و عرفا و شرعا معقولیت
ندارد و با وجود او امامت و رهنمائی بدیگری نمیرسد و بقول کاشی رحمه الله بیت رهنمای
که جز علی باشد ٭ ره نماید ولی بسوی سقر ٭ خلافت غصبی را ثمره بر از این نخواهد بود حدیث
دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله پرسید که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی تو پس آن حضرت

در جواب گفت یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت فرمود که بدرستی که
وصی من و وارث من که قضاء دین من کند و وعدهای مرا وفا نماید و باعجاز رساند علی بن ابی
طالب علیه السلم است و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابو سعید خدری از سلمان فارسی
رضی الله عنه باین طریق نقل نموده که سلمان گفته است گفتم یا رسول الله هر پیغمبری را وصی بوده است
و آن ساعت مرا جواب نداد و بعد از آنکه مرا دید گفت یا سلمان و من بشتاب گفتم لبیک
یا رسول الله گفت میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید که چرا او را وصی کرد انید
گفتم از جهة آنکه او عالمترین قوم بود در آن روز گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من
و موضع راز من و بهترین آنکسانی که بماند بعد از من که باعجاز رساند وعده مرا و قضا نماید
دین مرا علی بن ابی طالب است ع و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان باین روش نقل نموده
که رسول الله صلی الله علیه و آله از من پرسید که هل تدری من کان وصی موسی یعنی آیا میدانی
تو که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب گفتم که یوشع بن نون وصی موسی ع بود فرمود فان
وصیی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب علیه السلم یعنی پس بدرستی که وصی من در اهل
بیت من و بهترین کسی که از من بماند بعد از من علی بن ابی طالب است ع و بعضی از معاندین
درین دلیل مناقشه کرده اند که اگر از وصی معنی نگاه داشتن قاعدهای شرع و رسانیدن علم
و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اید قبول است که علی وصی رسول بود با ینمعنی
و اگر از وصی خلافت میخواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر بدین معنی میبود صحابه رسول
مخالفت نمیکردند و اگر صحابه مخالفت مینمودند دیگران اطاعت نمیکردند و بر فرضی که دیگران
اطاعت نمیکردند و بر فرضی که دیگران هم اطاعت مینمودند طایفه انصار چون راضی میشدند
پس مشخص شد که مراد از وصی معنی اول است و جوابش آنکه معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافت
است بر میگردد چه معنی خلیفه نیست اگر کسی که وصیت کرده باشد او را بعلم و هدایت و حفظ
قوانین شریعت و کجا بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلث را که در کار خود حیران بودند
چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میگوییم وصی بمعنی امام
و خلیفه است و دلیل برین آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی علیه السلم را بمنزله یوشع
کردانیده است در وصایت و امامت از موسی علیه السلم و ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه
بود و بعد از موسی چنانکه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از انجمله محمد بن شهرستانی

در کتاب ملل و نحل گفته است چون موسی از حق تعالی درخواست که هرون را با من شریک کردان و گفت
اشرکه فی امری خدای تعالی هرون را با او در ان امر شریک کردانید و او وصی بود و چون دنیا را وداع
نمود وصایت بر یوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا انکه به پسران هرون شبیر و شبر
بسپارد و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون منقول است رعایة
للاختصار بهمین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدعای ما کافی است ع در خانه اگر کس است
یک حرف بس است حدیث دیگر که نزدیک است بحدیث مذکور حدیثی است که ابن مغازلی شافعی
بسند خود از رسول الله صلی الله علیه و اله نقل نموده که انحضرت فرمود و لکل نبی وصی و وارث
و ان وصیی و وارثی علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بدرستی که هر پیغمبری را وصی و میراث بری بوده و بدرستی
که وصی و میراث برنده از من علی ابن ابی طالب است و معنی وصیت در زبان عرب بمعنی وصل
کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف انست که مصی فی که وصیت کننده را بود و بعد از
بمان عو تصرف در ان شخص دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی که اولی بتصرف باشد
بلی اگر در جایی اضافه بچیزی کنند مثلا کویند وصی طفل در امری انجا مخصوص همان امر خواهد بود
و در ما نحن فیه همه جا مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله صلی الله علیه و آله که خطاب بامیر المومنین علیه السلام
نموده فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو از برای من
چنانی که هرون از برای موسی بود چیزی که هست اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود و این حدیث
در تصانیف موافقین و مخالفین بتکرار مذکور شده بتقریبات مختلفه و این روایت از روایات
تاکید بین الطرفین است که علمای جانبین بمناسبات دوستی و دشمنی اهل بیت ذکر
کرده اند و در اکثر روایات تاکید ان معنی را بزبان معجز بیان رسالت صلی الله علیه و آله ورود یافته که یا علی
انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث
متواتر است و غرض انحضرت صلی الله علیه و آله از خطاب انت منی اثبات خلافت امیر المومنین است
بروشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هرون
راست نسبت بموسی امیر المومنین را نسبت بمن حاصل است و در این عبارت چندین فایده
فهمیده میشود اول بعض بخلافت چنانچه ظاهر است دوم پیمان برادری که بفرمان سبحانی
میان انحضرت و حضرت امیر مقرر و منعقد شده بود سیم اعطای مرتبه امیر و استعداد درجه
و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسالت رسول صلی الله علیه و آله دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرفراز

کرده

کرده البته در باره امیر المومنین محقق میشد چهارم انکه هر گاه امیر المومنین را بعد از رحلت
حضرت رسول مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار ان تواند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه
خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم انکه چون حضرت هرون در حیات موسی علیه السلام
خلیفه و شریک موسی بود و حضرت امیر المومنین نیز در زمان حیات نبوی بخلافت انحضرت
مخصوص شده لیکن تصرفش در کار همه امت از این سبب که خلیفه است وقتی است که رسول صلی الله علیه و آله
نباشد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این جهان را بدرود کرده او را بر مسند خلافت قرار باید کرفت
فایده ششم انکه هرون اگر بعد از موسی علیه السلام میماند البته خلافت بان متعلق بود چه هر گاه
در حین حیات شریک بوده باشد بعد از ان بطریق اولی حق اوست و حضرت امیر نیز استحقاق
خلافت رسول بعد از انقضای زمان رسالت داشته و بان مرتبه مخصوص باشد حاصل
کلام انکه حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه و آله درین حدیث از برای امیر المومنین علیه السلام اثبات کرده جمیع
منازل و مرتبه هرونی را بدلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت ان حضرت
بگواهی دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و در هر یک
از چند طریق نقل نموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون بغزوه تبوک میرفتند ان حضرت را در مدینه
گذاشتند و او بخدمت حضرت آمده گفت نمیخواستم که شما بجهادی روید و من در خدمت
نباشم و رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و در ضمن احادیث دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شده ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون افتاب جهان تاب بر معموره و خرابه زمین اهل
استعداد میتابد روایت متواتره روز غدیر است که کسی را انکار ان نمیرسد مگر بعضی کم اهلان
که از دل سیاهی اهلیت نورانی شدن بر پرتو ان نور نداشته اند و ان حدیث در صحیح بخاری
و صحیح مسلم و نسائی و ابی داود و احمد حنبل در کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب
وسیله و غیرها بطرق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بصحبه روایت
از طریق اهل سنت نقل نموده شده و قانون دین محمدی چیزی که اثبات ان از اثار و اخبار
تواند شد انصاف انست که هیچ یک بمعامله غدیر نمیرسد و چیزی دیگر باین مثابه معلوم
نیست که مذکور طرفین شده باشد و مسئله که در شهرت و صحت هم عنان وجود واجب
و دلیل نبوت باشد اگر کسی در ان مناقشه نماید علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست مگر

صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتابی که ان را خصایص نام کرده بعد از ذکر روز غدیر گفته که روی هذا
الحدیث من الصحابة عمر بن خطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبد الله و
العباس و عبد الله بن عباس و الحسین بن علی ع و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر الغفاری و
ابو ایوب و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جریر بن عبد الله
و انس بن مالک و حذیفه و زید بن ارقم و عبد الرحمن و زید بن شراحیل و عامر بن ابی لیلی الانصاری
و وهب بن حمزه و زید بن الحصین و وحشی بن الحرب و سعد بن جناده و عمرو بن شرحبیل و
جابر بن سمره و مالک ابن الحویرث و ابو وهب الشاعر و عبد الله بن ربیعه که اینها همه صحابه اند و این
حدیث را روایت نموده اند و اگر بذکر کتب و روایاتی که این حدیث در ان مذکور است و ذکر
کرده اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث انست که رسول خدا صلی الله علیه
و آله در روز غدیر خم بعد از انکه خطبه طولانی اداء فرموده بود گفت یا ایها الناس الست
اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله گفت من کنت مولاه فهذا علی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و تتمه حدیث
و بخ بخ عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته بود و معنی حدیث چون در ضمن ایت یا ایها الرسول
بلغ مذکور شده بود ذکر ان را واجب تکرار ندانسته بهمان اکتفا نمود لیکن چون روایتی بل حکایتی
از محمد بن طلحه شامی شافعی که با وجود سنی مرد دانشمند با انصاف بود و چون دیگران
کمر عداوت اهل بیت بر میان جان نبسته و بیکبارگی از دین بیگانه نشده از قلم جسته بود
والحال بخاطر آمد حیف امد که گوش زد ارباب بصیرت نشود بذکر ان جرات نمود امیدوار
بدرگاه باری انکه آخر در اخر عمر بعنایتی تمام یافته باشد و خود را از اتش دوزخ خلاص نموده
در کتاب مطالب السؤال در مناقب ال الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن
ارقم حدیث غدیر را روایت نموده و گفته که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از جمعی که در خدمت او
حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما حاضر هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت
شنیده باشد سیزده نفر از ان جماعت گواهی دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه
از حضرت رسالت پناه ص شنیدیم و بعد از ان افاده نموده که چون لفظ من در من کنت افاده
عموم میکند دلیلیست بر انکه هر که حضرت رسول مولی و صاحب اختیار او بوده علی ابن ابی طالب
نیز مولی و صاحب اختیار او باشد و بعد از ان افاده از ان بهتر نموده که چون لفظ مولی در قران

عزیز

عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنا برین
حضرت رسالت بتصریح معنی مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده بیکی از الفاظ مذکوره مفید
نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی انست که هر نسبتی که میان نبی و مردمان
از اداء امت بوده بعینه همان نسبت میان امیر المؤمنین ع و هر شخصی واقع خواهد بود و معنی
من کنت مولاه انست که هر که من اولی باو از و بودم امیر المؤمنین نیز چنین است و بعد از انکه
گفته حدیث صریح است در انکه حضرت رسالت پناه ص امیر المؤمنین ع را بمنقبتی و مرتبه و درجه
مخصوص ساخته که بغیر از انحضرت هیچکس از جانب رسول باین قسم مرتبه اختصاص نداشت
و باین نحو منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار است باینست که حق تعالی در آیت
مباهله مندرج گردانیده و حضرت در این حدیث اشارة بان فرموده چه انجا حق تعالی نفس
نبی و علی را شبیه و نظیر یکدیگر دانسته هر دو را در یک کلمه جمع ساخته و بضمیری که اضافه
برسول است متصل ساخته فرموده انفسنا وانفسکم و درین حدیث حضرت رسالت صفتی آ
و انجناب ذات نبوی بان موصوف است و درجه که الله تعالی باو کرامت فرموده ثابت کنند که علی ع
بان موصوفست و صاحب آن مرتبه و منزلت است لهذا فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه
تا معلوم جمیع امت گردد چنانچه حضرت رسالت ص منقبت اولی بمؤمنین و ناصر و دوست
و صاحب اختیار مؤمنان است امیر المؤمنین ع نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع
جمیع اوصاف معینه است و در اخر افاداتش فرموده که وهذه مرتبة سامیة و منزلة نامیة
و درجة علیة و مکانة رفیعة خصصه ص دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم عیدا و موسم سرور
لاولیاءه یعنی این مرتبه سامی و منزلتی نامیست و درجه بلند و محلی ارجمند که مخصوص ساخته است
حضرت رسالت انرا بامیر المؤمنین ع و ازین جهت گردیده است این روز عید و روز خوشحالی
بجهت دوستان انحضرت و ختم افاداتش درین مقام باین شد که از تتبع ایات قرانی و افادات
نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمالی که حضرت رسالت ص اثبات ان بجهت ابن عم خود علی ع نموده
تا اول بار حق تعالی ذات مرتضوی را بان صفت نستوده حضرت رسالت اظهار ان نفرموده و اگر
اراده ان داشته تا از جانب عزت امر بان نشده انحضرت جرات بکشف ان نفرموده از انجمله حضرت
حضرت عزت انجا که علی را ناصر رسول خوانده و گفته هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین دانسته
که مراد از صالح المؤمنین علیست حضرت رسول نیز در انجا پیروی امر الهی نموده در تعیین امامت

او متکلم بکلمه شده که یکی از معانیش ناصر است تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده انحضرت نیز
اشارت بان نموده او را ناصر گفته باشد تا اینجا کلام ان مرد عزیز است و مؤید این افاده اخیر است قول
حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا نقل نموده روزی حضرت رسالت پناه صلعم در مجلسی تشریف
داشت و امیر المؤمنین ع بخدمت انحضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت
مآب افتاده فرمود که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت بدل المسلمین
متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول
خوانده و گفته در آیه انفسنا و انفسکم انحضرت نیز بموافقت گفته الهی او را بهمان وصفی که از
اوصاف ذات خجسته صفات بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی ص بجهت
ولی اثبات ان نماید مگر که اشارة ربانیه بان شده باشد و ابو نعیم هم تائید قول خود را از انس بن
مالک روایت نموده و او از ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفته روزی در مجلس حضرت
رسالت پناه صلعم حاضر بودم که انحضرت بتقریبی بن خطاب نموده یا ابا هریره میان من و خدای
تعالی در باده علی عهدیست و ان اینست که علی علیه السلم رهنمای بندگان منست و محل نور ایمان
و امام دوستان من و نور طایفه که مرا اطاعت مینمایند و از عایشه نیز روایت نموده اند که
گفت روزی حضرت صلی الله علیه و اله صحابه را یکیک نام میبرد و تعریف هر یک بصفتی که
مناسب حال او بود میکرد من گفتم عجب است که علی را تعریف نکردی فرمود و یحک هل یعرف
احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است چنانچه عزیزی گفته بیت علی را قدر
پیغمبر شناسد ٭ که هر کس خویش را بهتر شناسد ٭ و حدیث دیگر علامه حلی انار الله برهانه در کتاب منهاج
الکرامه دلیلی جدا گانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از انکه امر وصایت تمام شد
مسلمانان را امر فرمود که سلموا علی علی بامرة امیر المؤمنین و خیمه نصب کرده جمع لشکر فوج
فوج آمده بر انحضرت باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین سلام کرده مبارکباد گفتند
و تهنیت نمودند و بعد از انکه مردمان سلام فرمود زبان معجز بیانش باین کلام تکلم نمود که
انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولی کل مؤمن من بعدی و ان علیا
منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بدرستی که علی علیه السلم سید و بهتر مسلمانان
و امام و پیشوای متقیان و کشنده و رهنمای مؤمنانست به بهشت که چنانچه اسبان پیشانی
سفید دست و پا سفید در میان اسبان نشانند ان گروه هم در میان مردمان بسفید روئی محجلیت

او نشانند و این است که ولی و صاحب اختیار هر مؤمنی است بعد از من و بدرستی که علی از من است
و من از علیم و او مولای مؤمنین و مؤمناتست بعد از انکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است
که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد و هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را
بیان نموده باید که هر چه را تمامی واقع است بیان نماید و مرویست که در ان روز جبرئیل علیه السلم
بصورت شخصی خوش هیئت نیکو لباس معطر ببوهای خوش در ان مجلس حاضر شده بعد از
اتمام امر وصایت فرمود که والله ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه یعقد له عقدا
لا یحله الا کافر بالله العظیم و رسوله الکریم ویل طویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیدم
همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز بچه شدتی و چگونه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت
نمود بدرستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول
برگشته باشد حسرت عظیمی خواهد بود کسی را که حل این عقد کند و عمر از جمله بحیی بود که این
کلام را از ان جوان خوش صورت شنید چون اخکر بیم سوخته بخدمت رسول امد انچه شنیده
بود در خدمت رسالت پناه صلعم بر طبق عرض نهاد پس انحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن
جوان که بود و عمر بجهل خود معترف شده گفت نداستم حضرت رسول صلعم فرمود که ان شخص جبرئیل
امین بود بپرهیز ای عمر از انکه تو گشاینده ان گره باشی بدرستی که اگر تو حل ان عقد نمایی
بیقین خدا و رسول او و مؤمنان جمیعا از تو بری و بیزار خواهند بود بر اهل انصاف پوشیده
نیست که بمقتضای فحوای عبارات جبرئیل و کلمات نبوی حکم بکفر کسی که حل ان عقد نموده
و گره را گشوده واجب و لازم می نماید والسلام علی من اتبع الهدی و حدیث دیگر که از اول دلایل
است حدیث متعلق بقصه خیبر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده
و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده مرویست و در باقی صحاح الستة مسطور و در فصول
مهمه نور الدین علی مالکی مذکور است و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر انست که چون حضرت
رسالت پناه صلعم متوجه قلاع خیبر شد اراده الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی بظهور اعزاز
مرتضوی کماهی تعلق گرفته چند محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام انکه ما و کرسنگی شکوه نمودند
ابو بکر را سر دار کرده بمحاربه فرستادند و او بسیاری از لشکر اسلام را بدایره شهادت
در اورده با قلیلی هزیمت نمود روز دیگر عمر خطاب بامر مذکور مامور شده سنت ابو بکر عمل نمود
ناموس اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که فرج هو ایضا منهزما یعنی ان نیز

کر غنیمت برکت روز سیم که نوبت حضرت از جبین لایح بود در صبحش این مهم را بشاه ولایت نامزد نمودند
و در شام روز گذشته بر زبان الهام بیان حضرت رسالت رفت که فردا این علم را بدست کسی
دهم که از جمله صفات پسندیدهٔ او اینست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و او کرّار غیر فرار باشد یعنی ستیزندهٔ ناگریزنده و چون اصحاب این عبارت ابدار از رسول
مختار شنیدند و هر یک بتصور آنکه باین منقبت عالی و منزلت متعالی فایز گردند و تمام شب در فکر
بودند و صبح روز همگی حاضر درگاه رسالت پناه شدند و همه بامید آنکه برجوع این مفتخر شوند مستظهر
بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسول علی نیست که بجهت درد چشم نوبت صبر او در معرض زوال
و نخود در میانه از این سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت رسالت صلعم از خیمهٔ مبارک
بیرون آمد فضای دلگشای رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دیده فرمود که این علی بن ابی طالب
یعنی علی کجاست که او را نمی بینم حاضران همه یکبار جواب دادند که او را درد عظیم در چشم صعب دارد
بنوعی شد که امیر مؤمنان واقف اسرار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه کردانند و چون حاضر
شد حضرت خیر البشر سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک را در چشم او فکنده
شفای عاجلی از برو را از رب العزة مسئلت نموده فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی دفع
شد که گویا هرگز درد چشم نداشت پس رایت باهدایت را بشاه خطهٔ ولایت داده فرمود که قدم
در راه گذار انشاء الله که حق تعالی این قلعه را بر تو مفتوح گرداند و حضرت امیر ع فرمود که یا رسول الله
با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند و حضرت رسول فرمود که در مقاتله تعجیل
منمای و برو تا بساحت ایشان فرود آی پس اول باسلامشان دعوت نمای و خبر دار کن
از حقوق که خداوند را بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه
تو هدایت دهد و بشرف اسلام رساند تو را بهتر از شتران سرخ موی باشد که در راه حق
تعالی صدقه کنی پس زره خود را بپوشانید و ذو الفقار بر میانش بسته رایت بدستش
داد پس حضرت امیر ع قدم در راه نهاد چنانچه حکیم سنایی گفته بیت کس نه دیده برم در پشتش ٭
منهزم شرک از یک انگشتش ٭ خیبر از تیغ او خراب شده ٭ سرابش همه سراب شده ٭ چون نزدیک
حصار رسید علم را در زمین استوار کرد اینکه یکی از احبار بر حصار آن حضرت را دیده پرسید
که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی بن ابی طالب و یهودی آواز
بر آورد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتوریة قسم که مغلوب شدید و اول حارث با فوجی بر آمد

کبر

حرب افغان نمودند و نفر از اهل اسلام را شهید کرده محمد که او بیک ضرب او را بدوزخ فرستاد
و مرحب که رأس و رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر مکمل و مسلح بیرون آمده بکین برادر پا در
میدان نهاده رجزی خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت
دو زره پوشیده دو تیغ حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر و عمامه بر سر بسته و بر سر آن خودی
از سنگ نیز در دست سنانش بوزن سه من چو کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله
نبود و شاه مردان در مقابلش آمده در برابر رجز او بزبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی
امی حیدره و چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده مرحب رو بگریز نهاده شیطان بصورت
یکی از احبار خود را یاد نموده و سبب گریختن پرسید گفت مادرم را در خواب دیده که گفت شیری
بر تو حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته
باشد احتراز کن و شیطان گفت حیدر یکی نام در دنیا همین یکی است در دنیا کسی با تو برابری میتواند
کرد که بسخن زنان اعتماد کرده و عار فرار برخود پسندیده حمیت جاهلیتش دامن گیر شده
گول شیطان خورده که گفت برگرد که من از عقب تو جمعی شجاعان را میفرستم و دست جلادت
از آستین وقاحت برآورده خواست شمشیری حواله حضرت کند که حیدر کرار ذو الفقار آبدار را
چنان فرود آورد که از خود و مغفر گذشته بقربوس زین رسید یهود چون آن ضرب دست دیدند
رعبی تمام و خوفی لا کلام در دلهاشان افتاده ساعتی بتلاش مشغول بودند چون هفت کس
از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند باقی رو بهزیمت نهاده بقلعه در آمدند آنحضرت چون
شیر خشمناک در عقب ایشان روان شد یهودان بی باک را بخاک مذلت می انداخت
تا بدر حصار رسید در را برکند و بعضی گفته اند یهودی تیغ حواله آنحضرت کرده سپر
از دست مبارکش بیفتاد در غضب شد در را کنده سپر خود ساخت و از جابر بن عبد الله
منقول است که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود
آن حضرت بمیان خندق رفته در را پل ساخت تا تمامی عسکر نصرت اثر گذشته داخل
قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید ملاحظه فرموده که آن در را بر سر دست دارد دوم دمان
میکند تعجب نمود جبرئیل نازل شد امر فرمود که بته خندق نگاه کن چون نگاه کردند
که انگشت پای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیاده شد جبرئیل فرمود تعجب مکنید
که ملائکه کرام بر پای در هم استوار کرده اند و قدم حضرت بر بال ایشانست و از امام محمد باقر

مرویست که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حیی بن اخطب
از تخت بیفتاد و روی او مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب
مشاهده نمودند فریاد الامان بر آوردند و اکثر مسلمان شدند چنانچه فردوسی گفته **نظم**
شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند ٭ بر آمد از نبی اسلام صد هزار انگشت ٭ بگو که بود که شد فتح
باب خیبر از و ٭ که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت ٭ کسی که دست بدامان حیدر و آلش ٭ نزد بسا که
بدندان کند فگار انگشت ٭ و در کتب معتبره مسطور است که روزی جبرئیل در حضور رسالت پناه
از روی تعجب در علی ع نگاه میکرد و تبسم میفرمود حضرت رسالت پناه گفت یا روح الامین منشاء
تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط ببالا برده سرنگون
کنم و من تا عجزی آنها را ببالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان آنها را شنیدند
پس سرنگون ساختم در وقتیکه آنحضرت شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید
که شمشیر علی را نگاه دار که نزدیکست از آن بماهی حامل گاو زمین رسد من رسیده نگاه داشتم
و آن مشقت تعبی که از ین کشیدم از آن نکشیدم الحال آن بخاطرم آمد تعجب کردم مخفی نماند که
این حدیث بمفهومه دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه ابا بکر و عمر خدا و رسول را دوست
دارند و نه بر عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهیکه اکابر علما و محققین خصوصا امام
غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده اند مراد از محبت بنده بخداوند آنست که فرمان بردار
اوامر و نواهی خالق ذو الجلال و دور بودن از معصیت و قبایح افعال و خواهش در یافتن
مقام قرب و کمالات تعالی و دوری از متابعت هواهای نفسی و شیطانی بنحوی که هرگز خاطر
بنده شود که چیزی دیگر مطلقا منظور او نباشد و مراد از محبت آلهی بنده را باز داشت
از گناهان معصیت و رهنمونی بافعال خیر و معرفت و پاک کردانیدن او از کدورات جسمانی
و نزدیک ساختن بدرگاه قرب ربانی و چون ارتفاع نقیضین محال است هرگاه شخصی از
هر آنچه لازمه محبت الهی است بی نصیب باشد البته بنقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی
نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن بتحصیل کمالات و از جانب حق تعالی چون امور مذکوره
منتفی و نایاب باشد هم نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم محبت
معدوم باشد عداوت و هر چه لازم عداوتست ثابت خواهد بود پس ظاهر شد که صدور این
کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابو بکر و عمر از بوی لمعات محبت

الهی

الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال بکدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی
رسول او را لایق تواند بود **قاعده دوم** آنکه چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان و محبت
ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر از ایشان صادر شده
مخالفت فرموده خدا و رسول بوده چرا که حق تعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله یعنی بامت بگو که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا بجهت اطاعتی
که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر
و نواهی قرینه و دوستی و چون ایشان از بوی آن بمشام نرسیده بود نقل آیات قرآنی و تردد
جبرئیل و موعظه و نصایح پیغمبر در روز غدیر و غیره را اصلا اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را
پیش نهاد خاطر کرده هر چه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت مقصود این بود که بر
عالمیان ظاهر گردد که ایشان دشمن خدا و رسول اند و در روز سرداری را بنام ایشان کرد تا روز
سیم ظاهر گردد که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند **قاعده دیگر** آنکه چون
محبت کامله میان امیر المؤمنین و حق سبحانه و تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت پناه ص
از حدیث لاعطین الرایة غدا آن بود که عالمیان روشن گردد که در لوازم اختصاص وی بخلافت
رسول و نیابت الهی و دیگر کمالات احدی الصفات که جز بتایید الهی صورت نه بندد و تعجب
نموده بمعانی که خلاف دین و ملت است حمل نمایند چنانچه در احیاء اموات و علم بمغیبات
که از آن حضرت صادر شده و جمعی از عقلا بسبب آن گمراه شده اند و از شعرای عرب
شخصی گفته احیاءک الموتی و علمک مخبرا بالغیبات عذرت فیک لمن غدا یعنی دو چیز
سبب آن شده که از جانب اثانی که درباره مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان گفت یکی زنده
کردانیدن مردگان که مکرر از آنحضرت واقع شده و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی
از آن گذشت و بعضی بتقریبات مذکور خواهد شد و مرویست که چون درجه محبت و محبوبیت
بتصاعد یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنوانند که انی احب علیا فاحبوه
یحبی و این عبارت مشتمل است بر امر ملائکه عموما بمحبت علی ع حاصل مضمون کلام ربیت
که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست
داشتن من او را یا مراد آنکه دوست دارید بسبب محبتی که بمن دارید پس محبت ملائکه بحق
تعالی سبب محبت ایشان بعلی بن ابی طالب باشد و این اشارتست بکمال قرب مرتضوی نزد الله تعالی

واشارت بانکه هرچه سبب دوستی خدای تعالی است همان علت دوستی علی علیه السلام است ومشعر بانکه محبت
الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست واکر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود قاعده دیکر آنکه محبت میانهٔ
خدا وولی او بجای رسیده که بغیر از ایمان بمحبت آنحضرت وان کفر بانکار ان ولا رتبت نموده چنانچه فرموده
که ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هرکه ترک کنند محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید
که درین مقام مراد ذات وحدت سمات مرتضویست چنانچه در کتب معتبره مذکور است وبنابرین اعمال
وافعال هرکه ظاهرا بر صورت عبادت دینی صدور یافته بی محبت آنحضرت تمامی ساقط شده
واحباط یافته حسران زده صحرای محشر خواهد بود وازینجا که محبت حاصله میان محب ومحبوبست
جمعی که از ولایت آنحضرت بر کشته نقض عهد ومیثاق روز غدیر نموده اند وبزبان محرمان سرادق
جلال کبریائی مخصوص بلفظ لعن از رحمت الهی اند کما اولئک الذین یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
بر قول بزرکان امامیه که بعضی از مخالفین نقل نموده اند مراد از ان تارکان عهود روز غدیر اند
ومناسب مقام است عبارت فضایلیت حضرت رسول الله که نسبت بشاه ولایت فرموده که اللهم
من احبه من الناس فلیکن له حبیبا ومن ابغضه فلیکن له مبغضا یعنی بار خدایا هرکه او را
دوست دارد از مردمان تو او را دوست دار وهرکه او را دشمن دارد تو او را دشمن دار بعد از ان فرمود
انت ولی فی الدنیا والاخرة یعنی علی ولی وصاحب اختیار من است در دنیا واخرت واین روایت
در کتاب اخطب الخطبا وابن مغازلی شافعی وصحیح مسلم مذکور است ودر رساله صراط المستقیم
از تصانیف شیخ روزبهان از بزرکان اهل کشف منقولست که اکر خواهید که بلندی مرتبه ودرجه
امیر المومنین را در درکاه الهی وقدر ومنزلت ان مسند نشین تخت سلونی را معلوم کنید در این
شریعه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم تامل نماید که مفسرین علما ومحققین عرفا کفته اند
مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناه صلعم انست که بکو ببندکان من ظاهر کردان که
مرا هدایت نمود الله تعالی بمحبت علی بن ابی طالب ع واین مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشریست که
خاتم النبوه بامر خالق البریه اظهار مراتب آنحضرت نماید ونموده چنانچه محمد بن محمود ذکریای شافعی
در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت در سجده شکر میفرمود که الهی بحق ولیک اغفر لمحمد
بنبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست وازین بهتر ابن جوزی نقل نموده
که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المومنین وفاطمه وسبطین را داخل عبای خود کردانید
دست مبارک بدعا برداشت که اللهم احشرنی فی زمرة محبتهم یعنی بار خدایا حشر کن مرا در زمره طایفه که

دوستدار این جمع باشند وازین نقل نتیجه محبت وحال محبان اهل بیت ظاهر میکردد واکثر مفسرین ومحدثین خصوصا
نیشابوری وواحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر شد چشم مبارک رسول بر جمال شاه ولایت افتاده در شان
او فقرهٔ چند بزبان الهام بیان اورد که ترجمه اش اینست اکر بیم ان نبودی که کروهی از امت من درباره وی
کمراه کردند چنانچه نصاری درما عیسی شدند بعضی از حقایق عظیمه ودقایق حقیه ان خیر الخلیفه را
اظهار میکردم تا کدا آنحضرت بر هر طایفه که واقع میشد فقری که از خاک قدم او بر کرفته بان فخر میکردند
وان بقیه ابی که از وضوء او میماند شفای بیماران خود را از ان می یافتند ولکن نیست ترا یا علی اینکه
تو از منی ومن از توام وتوئی صاحب اختیار امت من بعد از من وروح تو روح منست وکوشت
تو کوشت من است وظاهر تو ظاهر من وباطن تو باطن من وجنک با تو جنک با من است وصلح
با تو صلح با من ودوست تو دوست من است ودشمن تو دشمن من ومن وتو از یک درخت و
یک بیخ ویک نوریم وذمه مرا تو از حقوق بری میکردانی وبر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی
کرد واجرای احکام شریعت خواهی نمود ودر اخرت همراه من تو خواهی بود وبر سر حوض کوثر خلیفه
وجانشین من تو باشی وتوئی اول کسی که از امت من با من در بهشت در آید وتوئی که شیعیان
ودوستان تو بچند خصلت از اهل قیامت ممتاز باشند یکی انکه بر منبرهای نور قرار داشته
باشند یکی انکه روسفید بصحرای محشر در آیند یکی انکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند وتوئی
که حق با تو است یعنی انچه رضای حق تعالی است بان عمل میکنی وحق از تو جدا نیست یعنی غیر حق تعالی
بر زبان ودل وخاطر تو نمیکذرد وتوئی که ایمان مخلوط وممزوج است بخون وکوشت تو چنانچه
با خون وکوشت من امتزاج یافته واکر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المومنین نابینا
نشده درین حدیث تامل نماید بیقین میداند که کسی را که امیزش او با رسول الله در صورت
ومعنی بجای رسیده است که سر از کریبان مماثلت ومشابهت بر اورده وکلمه دوی وحدانی محو
کشته مضایقه در نیابت وخلافت که کمترین حالیست نسبت بحالات او از کمال عناد وعین
ناانصافیست ومدعای ما را همین دلیل کافیست حدیث دیکر که مخالف وموالف همه بران
اتفاق دارند حدیث روز احزابست که بغزای خندق نیز شهرت دارد که چون عمرو بن عبدود دعای
مبارز طلبید وامیر المومنین علیه السلم از معسکر همیون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول صلعم
فرمودند که برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است وچون عمرو
عبدود را بیک ضربت بدوزخ فرستاد وحضرت رسول صلعم او از تکبیر او شنیده یقین شد که

عمرو کشته شد فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که این یکضرب که علی ع
در روز خندق کار فرموده ثواب آن زیادتی میکند بر عبادتی که آدمیان و جنیان بکنند تا روز قیامت
و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هر یک ازین دو حدیث دلالت تمام
بر افضلیت آنحضرت دارد تقدیم غیر او تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را بیش ازین
دلالت بر مطلوب تواند بود که لضربة علی تا آخر من حیث المعنی شامل عبادت جمیع اتقیا و اولیا
و علماست تا روز قیامت و دران تعجبی نیست چرا که عمرو عبدود دران روز بذو الفقار مهابت آثار
او کشته شد و اساس دین نبوی استحکام می یافت و آفتاب عالمتاب شرایع احمدی در حجاب سحاب
متوقف میبود و چنانچه سنائی گفته نظم ببر کفر کل برآمدند ٭ در دین دانگاه دادند ٭ هر عدو را که در فکند
زپای ٭ در نام بر دشمنش زنند خدای ٭ حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و در صحاح الستة مناقب
خوارزمی و فصول مهمه جمیعا مذکور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد
چون با رسول الله صلعم کسی دیگر نماند بغیر از امیر المومنین علیه السلم بهر طرف حمله میبرد و کفار را بخاک خواری
می انداخت جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز علی
با تو کرده و میکند پس آنحضرت گفت ان علیا منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما یا رسول الله
و در همان مسند و همان کتابها مذکور است باین عبارت دیگر که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی
کل من بعدی لا یودی منی الا انا او علی و تقریبی معنی هر دو گذشت و این نیز در همه جا مذکور است
که در آن روز آنجا شنیدند تا پسین از میان زمین و آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
بگوش اهل زمین میرسید درین حدیث است که آیا گوینده جبرئیل امین بود یا ملکی دیگر با این
امر مامور بود و در کشف الغمه مذکور است که عکرمه از امیر المومنین ع نقل کرده که در اثنای کشش
و کوشش چون جمعی از کفار را بگریزانیدم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم
که مگر بشومی نفاق و افعال یاران باسمانش برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم نمودم که
مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله نمودم و بر اکنده ساختم و دیدم که رسول خدا در میان
کشتگان در کوی بیهوش افتاده آنحضرت را از آنجا بر آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از
یاران چه خبر داری گفتم راه فرار پیش گرفتند از دین بیگانه شدند و ترا بدشمن گذاشتند درین
حرف فوجی رو برسول کرده می آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را از من دفع کن من برا است
و چپ ایشان حمله نمودم و چندی را بکشتم تا باقی منهزم شدند و چون بان بخدمتش آمدم فرمود

و سه تا دیگر را زنان و در روایتی آنکه بغیر از آنحضرت علیه السلم هیچکس غلامانه بود و علی علیه السلم

که اما تسمع مدحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
یعنی آیا نمی شنوید مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر نمودم و ازین روایت ظاهر
میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید که از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را
گفت با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلم و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن
ثابت بر گشتند گفتم ابا بکر و عمر کجا بودند گفت از کرختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد
گفت او بعد از سه روز پیدا شد و چون آمد رسول صلعم با او گفتند خوش رفتن عریضی کردی پس از
ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من هم از رفقا بودم و آنچه میگویم از سهل بن حنیف
شنیده ام گفتم ماندن علی بتنهای درین مقام محل تعجب است گفت ملائکه نیز ازین تعجب کردند
میگویی در آنوقت میکرده اند نمیدانی که جبرئیل در حال عروج این ندا میکرد و میرفت که لا فتی الا
علی پس پرسیدم که ازین چه معلوم شد گفت از آنکه مردمان ندا شنیدند و از رسول خدا
پرسیدند و این روایت دال است بر آنکه ندا کننده جبرئیل باشد چنانچه سنائی گفته نظم
آمد از صدره جبرئیل امین ٭ لا فتی کرده مرور آلقین ٭ و ملا حسن نیز در هفت بند نیز اشاره نموده
از زمان روح القدس گوید بصحت اشکار ٭ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ٭ و منع جمعی هم
نیست شاید رضوان و جبرئیل هر دو این ندا کرده باشند و آن حافظ ابو محمد عبد العزیز مردویه
که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیر المومنین ع
شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم بمن رسیده بود در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شد نشستم
و جوانی خوش روی خوشبوی مرا کرفته از جا برداشت و گفت برین کفار حمله کن که در طاعت
خدا و رسول و هر دو از تو راضیند بعد از آنکه بخدمت رسول آمدم احوال را عرض کردم فرمود که آن
جوان را شناختی گفتم نه چیر کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد که آن جبرئیل امین بود
اسد و مرا خبر داد و ایضا از عکرمه روایت از عبد الله بن عباس نقل نموده که چهار چیز علی ع را بوده که
هیچکس را آن نصیب نشده یکی آنکه اول بار از عرب و عجم بغیر از او کسی با رسول خدا نماز نکرد و یکی
آنکه همیشه علم دار رسول در هر معرکه او بودی یکی آنکه در روز احد که بر عرض مهاس مشهور است
کسی بغیر از او با رسول خدا نماند و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی دیگر بعد
و ان ثواب بهره مندی نیافت و مهراس نام جاهیست در احد چون جنگ در آنجا واقع شد

مهر اس کشته اند از انجهت از روز را مهر اس کشته اند حدیث دیگر که در اکثر کتب مخالفین حتی در مسند
احمد بن حنبل از چند طریق مرویست اینکه در اوایل ایام اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله هر
کدام از خانه خود دری بمسجد رسول گشوده بودند که در وقت تردد و وضو و نماز باسانی حرکت توانند
کرد و بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد که درها همگی مسدود کردند الا دری که بخانه علی
علیه السلم بود و چون مردمان درین باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت پناه رسید بمنبر بر آمد
بعد از حمد الهی فرمود بخدای که مرا بخلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها و نبستن
این در نکرده ام ولیکن چون از جانب الله تعالی بچیزی مامور شدم تابع آن گشتم و بشما رسانیدم
و به درستی که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام انکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن مگر
تو و برادر تو هرون و بمن وحی فرستاد که مسجدی بنا نمایم که در آنجا مقام نداشته باشد
مگر تو و برادر تو علی و هم پسران علی و هم در مسند احمد حنبل از حذیفه مرویست که چون اصحاب رسول
بمدینه آمدند در مسجد میخوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت صلی الله علیه
و آله خانها ساختند و درهای خانها را بمسجد کردند تا آمد شد آسانتر و بآنحضرت نزدیکتر
باشند و چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را امر نمود که این حکم را باصحاب رساند و هر یک چون میشنید که
امر الهیست میگفتند که سمعاً و طاعةً یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیر المؤمنین علیه السلام متفکر شد
که آیا او نیز موافقت اصحاب نماید یا در را بحال خود بگذارد و حال آنکه حضرت از خانهای خود خانه
بحضرت امیر المؤمنین داده بودند و چون خبر متفکر بودن او بحضرت رسالت پناه رسید فرمود که
یا علی اسکن طاهراً مطهراً یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود با پاکی و پاکیزگی و چون این خبر
بحمزه عم حضرت رسید دلگیر شده بحضرت رسالت خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی
و طفلان بنی عبد المطلب را میگذاری و حضرت رسول ع باو گفت اگر این امر با من میبود
هیچکس را این امر نمیکردم بخدا قسمست که این عطا از جانب الله تعالی شده و به درستی که تو بر خیری
و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت او را بشارت داد
در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را اینمعنی خوش نیامد و بر ایشان
گران نمود که علی را این زیادتی بر ایشان باشد چه عمر مکرر التماس نمود که دریچه از خانه او بمسجد
باشد و آخر بسوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد و باهم می نشستند

ودر حق

و در حق علی سخنان میگفتند تا آنکه حضرت رسالت پناه صلعم رسید و بعد از نماز برخواسته خطبه
بلیغ ادا نمود مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده است که درهای خانهاشان بسته
شده است و علی را خانه بحال خود مانده بخدا قسمست که من ایشان را از مسجد بیرون نکرده ام
و من علی را در مسجد ساکن نساخته ام چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که بغیر از هرون
و ذریت او جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشند علی نیز چون برادر منست و بجای
هرون است از برای موسی و ذریت او که بجای ذریت هارونند وحی فرستاده که در مسجد
من بهر نحو که خواهند باشند و غیر ایشان بهیچوجه رخصت نداده و هر که باینمعنی راضی نباشد
و برو گران باشد برود و اشارت بشام نموده یعنی. هر که بحکم خدا راضی نشود رو براه شام کند و هم
در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را مناقب چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله
یکی علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او و مرویست
که عباس عم حضرت هر چند التماس نمود که بجهة اعزاز و امتیاز از دیگران خانه او مستثنی باشد
التماس او درجه قبول نیافت و بآن راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از آنجا نگاه
توان کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین راضی شد که ناودان خانه را بطرف مسجد نصب نماید
که در وقت باران از بام خانه عباس آب بفضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز و اعتبار او شود
و بنصب میزاب رخصت صادر شد عباس بآن مفتخر و سرافراز گردید حضرت رسالت بجهة
رضاجوئی عم بدست مبارک نصب ناودان فرموده بزبان معجز بیان راندند که لعنت الهی
بر کسی که این ناودان را بکند و بلعن و دوری از رحمت ربانی گرفتار باد هر که با عم من عباس را
ایذائی یا اهانتی رساند یا آنکه او را بجوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس در مطاعن
بیان کرده خواهد شد و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز آنحضرت در امور
دینی و دنیوی و اختصاص ذات و حمیدت سماتش بزواید الطاف ربانی و اعطاف سبحانی
دلیلست بر آنکه او مستحق تفویض امور الهیست و غیر او بر مسند صاحب اختیاری بندگان
خدا که موقوف باشاره ربانیه است جای تمکن نبوده و جانشینی حضرت رسالت منحصر در آن
حضرتست که در مدینه علم است و به دوستی او درهای فوز و فلاح بسته بقول سنائی که نظم
در خیبر بکند شوی بتول * در دین را بروی سپرد رسول * چون توانست جاه کفر ابا داشت * جاه دین
هم نگاه داند داشت * حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و مناقب و دیگر کتب مذکور است و در روایت

نیز مثل آن کذشت ودر احادیث قریب بان کذشته وبعد ازین نیز بتقریب انشاالله خواهد آمد
اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله با میر المومنین علیه السلم کفت مثل تو مثل عیسی علیه السلم است که یهودان
او را دشمن داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند ونصاری دوستش داشتند تا بحدی که بمقامی
او را رسانیدند که مقام او نبود واهلیت آن نداشت وبتصدیق قول آنحضرت راحال امیر المومنین
علیه السلم باینجا رسید که خوارج با مامتش راضی نبودند ونصیریه اعتقاد خدای بانحضرت داشتند
ویکبار بجای خدا مستحق عبودیتش دانسته می پرستیدند ویکبار با معویه اش میسنجیدند چنانچه
خود بزبان الهام بیان فرموده الدهر انزلنی وانزلنی حتی یقول معویة وعلی یعنی دهر وزمان
مرتبه مرا در پستی بدرجه بجای رسانید که با معویه هم برابر کردند اما بقول سنائی که کفته بیت
انکه اورا بر علی مرتضی خوانی امیر ٭ بالله ار بر مستوانی کفش قنبر داشتن ٭ ازین برابر کردنها نه قدر او
میکاهد ونه نقصانی باو میرسد ٭ بر دامن کبریاش ننشیند کرد ٭ حدیث دیکر در مسند احمد
بن حنبل وجمع بین الصحاح الستة ومناقب خوارزمی منقولست واکابر محدثین درین حدیث
رساله ها نوشته اند وبحد تواتر رسیده چنانچه میکویند که سی وپنج کس از اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله از انس بن مالک وغیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که شخصی مرغ
بریانی بجهة رسالت پناه صلی الله علیه وآله بطریق هدیه آورد وانحضرت بطریق مناجات از قاضی
حاجات درخواست فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی من هذا الطیر یعنی بار الها
بیار بسوی من کسی که دوستترین مردمان وخلقان باشد نزد تو که بخورد با من ازین مرغ بریان وچون
دعا باتمام رسید امیر المومنین علیه السلم آمده درخانه را زد وانس مالک که دربان انحضرت بود ورخصت
درامدن بخانه نداده کفت پیغمبر بشغلی مشغولست وچون امیر المومنین برکشت بار دیکر رسول خدا
از حق تعالی همان مسئلت نمود باز علی علیه السلم آمد ودر زد انس بهمان جواب اول برکردانید وسیم
بار که پیغمبر نیز دعا کرد وعلی آمد انس از خدا ورسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت ورسول را
در انتظار بسندید وبار چهارم چون از انس همان جواب بکوشش رسید اواز بلند کرد تا رسول خدا
شنید واو را طلبید وچون در آمد فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی وحال انکه من دیرست
که انتظار تو میبرم کفت یا رسول الله این بار چهارم است که می ایم وهر بار انس مرا بر میکرداند که رسول
بحاجتی وکاری مشغولست پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله انس را طلبید کفت ترا
چه برین داشت که علی را هر بار بر کردانی کفت چون دعای شما را می شنیدم ارزوی ان میکردم که آن دعا

درحق یکی

درحق یکی از انصار باجابت رسد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که افی الانصار خیر من
علی اوفی الانصار افضل من علی یعنی آیا در کروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از
علی شخصی کمان داری وهر کاه بکواهی رسول الله حق تعالی او را از همه کس دوستر دارد با وجود او بخلافت
وامامت دیکری راضی نخواهد بود ومحبت مرتبه ایست بلند ودرجه ایست ارجمند که متکلمان اثر ارادهٔ
می نمایند وحکما عنایتش میکویند واهل ذوق وعرفان میل وعشقش میخوانند وحرکات افلاک و
عبادت ملائک وجنبش نفوس وثنا سای عقول وثبات زمین وقیام موالید وتحمل امانت انسان
وزندکی حیوان همه بمحبت است واز محبت است نظم زبام اسمان تا مرکز خاک ٭ اکر صد ره سراپای وهم ادراک
فرود ایم یا بالا شتابیم ٭ ز سلسلهٔ ذره بیرون نتابیم ٭ ودر حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرموده لا یزال عبدی
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی
یبطش بها ورجله التی یمشی علیها فبی یسمع وبی یبصر وبی یاخذ وبی یعطی وبی یقوم وبی یقعد
فاذا سالنی اعطیته واذا استعاذنی اعذته یعنی پیوسته بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
کردن سنتها تا بحدی که من او را دوست دارم پس چون او را دوست داشتم من کوش او وچشم او
ودست او وپای او میشوم پس بمن میشنود وبمن می بیند وبمن میکیرد وبمن میدهد وایستادن
ونشستن او بمن میشود یعنی کرده او کرده منست وکفته او کفته منست وچیزی که بخلاف رضای
من باشد از او بظهور نمی آید پس هر کاه از من سوال کند محرومش نمیکنم واز عطای خود بهره
مندی میدهم واکر بمن پناه آورد پناهش میشوم ودر امان خودش نکاه میدارم واز اینجاست که
رسول صلی الله علیه وآله فرمود چون حق تعالی بنده را دوست دارد منادی او ندا میکند که حق تعالی
فلانی را دوست میدارد باید که اسمانیان وزمینیان او را دوست دارند چنانچه روایت کرده اند
که روزی بهلول بمجلس محمد بن سلیمان عباسی در آمده با شخصی در امامت امیر المومنین علیه السلم کفتکو
نمود وچون بیرون رفت محمد بن سلیمان کفت لا اله الا الله رزق الله علی بن ابی طالب
کل ذی لب خدای تعالی هر جا صاحب ولایت دل او را از محبت وولای علی بن ابی طالب
کرد اینه است ودر روایت خوارزمی که در مناقب نقل کرده اینست که چون رسول صلی الله علیه
وآله انس را مخاطب ساخته فرمود ما حملك ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا برین داشت
که این عمل کردی ای انس جواب داد که سمعت دعائك فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی
دعای ترا شنیدم ودوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت رسد پس رسول الله

صلی الله علیه و آله فرمود ان الرجل تحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم و خویش خود را دوست
میدارد و بعد تقدیر اخر روایت اینست که فجاء و اکل علی معه یعنی پس علی علیه السلام آمد و مرغ بریان را با آن
سرور تناول نمودند و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را این مقام و مرتبه که علی علیه السلام را نزد الله تعالی
بود نبود چنانچه محمد بن شهر آشوب مازندرانی از روات اهل سنت نقل کرده از انس بن مالک از رسول
صلی الله و روات شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت
فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی بن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار
کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سؤال آنحضرت
از حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که دوستترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن حق تعالی علی را
ظاهر میشود که امیر المؤمنین علیه السلام دوستتر است نزد خدای تعالی از همه مخلوقات و از اینجا لازم می آید
که از رسول صلی الله علیه و آله نیز دوستتر باشد چه اجماع امت است بر آنکه آنحضرت دوستتر است
نزد حق تعالی از کل مخلوقات پس آنحضرت باجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آنحضرت قرینه
آنست که مراد ماسوای اوست صلی الله علیه و آله و ملا آنکه خود باین راضیند کسی را نمیرسد که
از جانب ایشان مضایقه نماید درین مقام کسی که اظهار عنادی کرده و دست و پای زده صاحب
مواقف است که گفته حدیث مفید آن نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی دوستتر باشد چرا که
میتوان تفسیر نمود و پرسید که دوستتر است در همه چیز یا در بعضی چیزها پس جایز باشد که محبت
چه مرتب بر ثواب است در بعضی چیزها ثواب او بیشتر بود و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد
دلالت بر افضلیت مطلق نمیکند و جوابش آنکه احب لفظ عام است یا مطلق کسی که آنرا مقید
بوقتی سازد یا مخصوص بچیزی گرداند بروست که دلیل بیارد چرا که عام و مطلق بدلیل مخصوص
و مقید میشود دیگر آنکه اگر مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که
از وجهی و در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود
اللهم ائتنی باحب خلقک درین مقام بیفایده خواهد بود و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بزبان
جاری شده گفته شعر و فی الطائر المشوی اوفی دلالة لو استیقظوا من غفلة و سباة یعنی
در حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرت است اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود
و سبات خواب بیمارانست حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده و صحیح مسلم و مناقب بلکه
اکثر کتب مخالف و موالف بآن مزین است انا مدینة العلم و علی بابها است و دیگر کلام معجز نظام

سلونی قبل ان تفقدونی که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول بآن مفتخر گشته
و دیگری از اصحاب را قدرت و جرأت بر سلونی گفتن نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری نقل است
که رسول صلوات الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب
و در بعضی روایات بأبسط ازینست که حضرت رسالت خطاب بامیر المؤمنین علیه السلام فرموده که یا علی
انا المدینة العلم و انت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس
مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الجنة
فلیأتها من بابها و ایضا از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فرمود انا دار الحکمة و علی بابها
فمن اراد الحکمة فلیأت الباب و مضمون همه اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بطریق کنایت نفس شریف خود را منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و
خانه معرفت و جنة الهی نامیده و خبر داده کافه امت خود را که رسیدن بآن شهر یا بآنخانه مملو
از علم و حکمت و بهرمندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت رحمن ممکن نیست الا بسبب
آنحضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از در دیگر امکان ندارد و هر شهری و هر خانه را دریست
و در این خانه و این شهر اوست علیه السلام و اشارت فرموده بقول حق تعالی که فرمود واتوا البیوت
من ابوابها یعنی هر کدام خواهید که بخانه در آیید اول ببینید که در خانه کجاست و کدام است
و بخانه ها از درها در آیید که هر خانه را دریست و چنانچه کسی که از غیر در بخانه در آید اگر چه از مال
و متاع آن خانه نفعی برسد او را دزد و سارق و عاصی میگویند شخصی هم که از غیر این در بآنخانه در آید
و علم و حکمت و مسائل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و
عاصی است و از آن علم و معرفت بهرهمندی نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان
خواهد بود و مخلصان و مریدان ابا بکر و عمر چون دیده اند که این حدیث در شهرت و صحت
بجای رسیده که ناخوش داران نمیتوان کرد یکبار رفته اند و پینه بر این جامه زده گفته اند و ابو بکر
محرابها و چون دیده اند که محراب را در مدینه و خانه دخلی نیست و نسبتی ندارد و محراب در مسجد
میباشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث را حدیث فردوس نام نهاده و از نو اختراع رونقی
نمیدیدند شهرت داده اند که پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و ابا بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان
سقفها و علی بابها یعنی من مدینه علمم و ابا بکر پی و بیخ شهر است و عثمان سقف آن و علی در مدینه است
و بعد از آن باین هم راضی نشده افاده نموده اند که صورت ان بکل من الاساس و الحیطان و السقف

اعلی من الباب این بهیست که هر یك از نی و دیوار و سقف بلندتر از در است و بر هر که اندك فهمید کی
دارد پوشیده نیست که این کلام با انکه بغرسنکهای از فصاحت دور است سخن در بلندی و پستی نیست
بلکه در اخذ علم و حکمت است وپی و دیوار و سقف را در ان مدخل نیست و شهر سقف نمیدارد و اساس
در مدینه مستعمل نشده و ممکن است که دیوار و سقف از زقوم و خار و علف و کاس و یاس باشد اما
در عرب مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هر کاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن و هر نا معقولی
که دلت خواهد بکو و از جمعی که در مجلس بهشت آیین پادشاه جمجاه یعنی صاحبقران ثانی ادام الله ایام
عدالته حاضر بوده اند شنیده شد که شبی از شبها که خاص و عام علما و زهاد و اکابر و اهالی در پایه
سریر سلطنت حاضر بودند یکی از علمای اهل سنت این حدیث را نقل نمود و دو سه دیکر تصدیق
صحتش کردند یکی از ظرفا پیش آمده کفت این حدیث را تتمه هست ذکر نکردن از چه وجه باشد
وچون پرسیدند که تتمه چیست کفت ومعویة من بلتها و پادشاه جم اقتدار خنده‌ها کرده و تبسمها نموده صحت
وسقم اصل حدیث هم بر همکنان ظاهر شد و چون آن شخص از مقربان بود ناقلان حدیث توجه
خاطر مبارکان صاحبقران را بمعویه دانسته بودند متعرض او نتوانستند شد و مجلس بهمان کذشت
و صاحب کشف الغمه از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المومنین علیه السلم نقل نموده رسول
صلی الله علیه و اله فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و از بغوی در صحاح روایت نموده که کفت
انا دار الحکمة و علی بابها و از ابن عباس نقل کرده که رسول صلوات الله علیه و اله فرمود انا مدینة
العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و فردوسی طوسی در شاهنامه از زبان رسول الله
صلی الله علیه و اله بنظم آورده و تصدیق ان نموده که فرمود فردوسی منم شهر علم و علیم در است ٭ درست
این سخن قول پیغمبر است ٭ کواهی دهم کاین سخن راز اوست ٭ تو کویی دو کوشم در آواز اوست ٭ و
خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده که کفت روزی امیر المومنین علی علیه السلم را دیدم در
مسجد کوفه بر منبر پیراهن رسول الله صلی الله علیه و اله در بر و عمامه آنحضرت بر سر و شمشیر
ان تاجور بر کمر و انکشترین آن ید الله در انکشت هدایت اثر اشاره بسینه بی کینه خود نموده
فرمود که سلونی من قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب
رسول الله هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی الی فو الله لو ثنیت لی وسادة فجلست
علیها لافتیت لاهل التورية بتوریتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التورية
و الانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون جوانح جمع

جانخ

جانخ و ان ضلع پایین ترین است که میان دو پستان باشد و جم بمعنی بسیار است و سفط ظرف را
کویند و لعاب آب دهن است و زق دانه دادن مرغست بچه را یعنی سوال کنید از من پیش از انکه
مرا نیابید بدرستی که میانه دو بال و دو پهلو یعنی سینه من علم بسیار یست و این کنجینه و ظرف
علم است این از برکت لعاب دهن مبارك رسول خداست این علمیست که ان عالم علم لدنی چنانچه
مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من رسانیده و چشانیده بی انکه وحی بمن اید بخدا قسم که اکر
مسندی از برای من بکسترانند و بران نشینم هر اینه فتوی دهم اهل توریة را بتوریة ایشان و
اهل انجیل را بانجیل ایشان تا انکه اکر توریة و انجیل بزبان ایند بکویند راست کفته است علی فتوی
داده است بان روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را ایا بکنه
ان نمیرسید که اکر تعقل معنی ان میکردید تصدیق بقول من مینمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل
نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المومنین علیه السلم خطبه میخواندند و میکفت سلونی فو الله
لا تسالون عن شیء الا اخبرتکم و اسئلونی عن کتاب الله فو الله ما من ایة الا و انا اعلم
ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی سوال کنید از من بس بخدا قسم است که هیچ چیز
سوال نکنید از من الا انکه خبر دهم شما را هر چه بپرسید بکویم و سوال کنید از من کتاب خدا را
که بخدا قسم است که هیچ ایه از ان نیست که ندانم من که ان در شب فرود آمده یا در روز و در کوه نازل
شده یا در دشت و در زمین هموار یا ناهموار و در بعضی روایات سلونی عما دون العرش واقع شده
یعنی سوال کنید از من از هر چیزی که پایین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موافق
حوصله و شنیدن شما نیست حاصل که شخصی اکر مکرر سلونی فرماید با کسی که اقیلونی کوید
یعنی اقاله کنید و بیعت را فسخ نمایید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا بغیر بیعت کار
داشته اید و اکر کویید چهار کتاب خدا را اکر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم با کسی که
کویند همه زنهار مسائل واجبه ضروریه را از من بپرسید اند باهم برابر داشتن و قابل
خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از ان نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت
و مسند پیغمبری دانند چنانچه ان شاعر کفته است نظم امام نص خدا باید و وصی رسول ٭ نه انکسی که
تو اش نام میبری بکزاف ٭ یقین بدان که سلونی نه چون اقیلونیست ٭ جواب من ده ای خواجه
انده انصاف ٭ حدیث دیکر که در جمع بین الصحاح الستة مذکور است اینکه رسول الله صلی الله
علیه و اله فرموده رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار که اول او دعا کرده برحمت و کفت

رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا حق را بگردان با او بهر طریق که او بگردد و هر گاه
همیشه حق با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق با آن طرف میل کند یقین اقتدا با او واجب [illegible]
خواهد بود و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن رو بعمار کرده گفت
سیکون فی امتی بعدی هنات واختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا
ویتبرء بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة وانت اذ ذاک مع الحق والحق معک ان علیا
لن یدلک فی ردی ولن یخرجک من هدی یا عمار من یقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة
وشاحین من در ومن یقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله وشاحین من نار فاذا رایت ذلک فعلیک
بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا علیه السلم فان سلک الناس کلهم وادیا وسلک علی وادیا فاسلک وادیا
سلکه علی وخل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی وطاعتی
من طاعة الله هنات واهند وامر عظیمست که جمعش هنوات و وشاح وصنم وکسر مراد در وصم وارند
وجواهر که برشته کشند و عقد سازند یعنی حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از انکه من از میان
ایشان بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم رسد تا انکه کار بشمشیر کشد و یکدیگر را میکشته و جدا
از هم باشند و میطلبید باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که باغی و یاغی درگاه الله باشند و از دین
برگشته در ان حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بچیزی که خیر تو در ان نباشد
نخواهد کرد و ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی گمراه
نشوی بسوی او را از دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حمائل کند شمشیر را بنیت انکه علی را مدد
نماید حق تعالی در روز قیامت در عقد اندر و مروارید بهشت حمائل او نماید و شخصی که تیغ بر کمر
بندد بقصد انکه با علی جنگ کند دو حمائل اندر انهای اتش بگردنش اویزند روز قیامت
یا عمار هر گاه ببینی تو این روز را یعنی روزی را که گروهی با علی در مجادله باشند پس زنهار که تو با آن
شخص باشی که بر طرف راست منست و آن علی بود علیه السلم یا عمار اگر ببینی که مردمان همه براهی
میروند و علی تنها براهی زنهار که از آن راه برو که علی میرود و جمع مردمانرا بگذار و باین فریفته
مشو که جمیع مردمان چون براهی بروند غلط نخواهند کرد که البته راه راست آنست که علی میرود
یا عمار بدان بدرستیکه علی همیشه براه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار
بدانکه فرمان برداری علی فرمان برداری منست و فرمان برداری من فرمان برداری حق تعالی است
روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول

خدا صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود الحق مع علی وعلی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی
همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدا نمی شوند و جدا نمیشوند تا انکه بر کنار حوض
کوثر بمن برسند و مرا ببینند و مراد از حق قرآنست و چون درین حدیث واقع شده که لن یفترقا
ولن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیه پس واجبست انکه حق و قران هر دو با علی باشند
و از او جدا نشوند و هر گاه حق و قرآن همیشه با او باشند و از او جدا نشوند امامت او ثابت خواهد
بود و امامت غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت خلفای ثلث است بجهة
انکه حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و متابعت ایشان
مینمود پس حق هم با ایشان باشد و جواب انکه اگر مراد اینست که در مدینه بود قبولست لیکن تابع
کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن مینمود و اگر طلب نصیحتی میکردند بغیر حق آن بود بجا می آورد
و مدارا باشات چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق بسر میکرد و بعد از این انشاء الله بتفصیل
مبین خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بود در صفین بدرجه شهادت رسید و چون
عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معویه و عمرو عاص رفتند که پس فئه
باغیه ماییم که عمار را کشته ایم و معویه با عمرو عاص خود او قوم خود را تسلی دادند که هر که باعث
کشته شدن او شده و او را بجنگ اورده او عمار را کشته است و چون آن حکایت بعبد الله عباس
رسید گفت پس بنابرین پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد و حکیم سنائی گفتگوی ایشان را در حدیقه بنظم
اورده شعر گفت عمار پیر ها بوست قاتل او بدانکه ملعونست همه تیغ و سپر سفکتند عمرو عاص
ان حدیث چون بشنید بجز از مکر هیچ چاره ندید گفت ظن شما خطاست چنین این همه گفتگو خراست
چنین انکه صد ساله را بحرب اورد بی شکی دفد کشته انگارد پس علی بود قاتل عمار بیست بر ما
ملامتی زین کار جمله راضی شدند و بشنیدند دو نفاق کار خود در ان دیدند حدیث دیگر که در جمع
بین الصحاح و در سنن ترمذی مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود اورده و در اکثر کتب مخالف
و موالف مسطور در مسجد خوابیدن و در از دوش افتادن و گرد بر و نشستن و پاک کردن او رسول
خدا بدست مبارک خود و مکرر گفتن اجلس ابا تراب است چنانچه در باب اول در بیان اسامی و کنای
انحضرت گذشت و اگر این از جمله فضائل تامه نمیبود و موجب امتیاز و افتخار نمیشد باین کنیت
شهرت نمی یافت و انحضرت باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر نمی کردند چنانچه
خاقانی هم در تحفة العراقین گفته شعر چند انکه تراب بو تراب است انست نافهای تا بت حبت دقیقی

زنوبتاوست ٭ زینتا اثری زینتاوست ٭ وکاتبی دران قصیده مشهوره مطلع را مزین ساخته باین کیفیت
ساخته نظم ایدل سخن ز دست شد بوتراب کن ٭ ابادسان کعبه وخیبر خراب کن ٭ حدیث دیگر که علامه حلی
رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده وگفته که بچندین طریق از رسول الله صلی الله
علیه واله روایت نموده اند اینست که ان رسول الله صلی الله علیه واله حمل علیا حتی کسر الاصنام
من فوق الکعبة وانه لا یجوز علی الصراط الا من کان معه کتاب بولایة علی فانه ردت علیه الشمس بعد
ما غابت حیث کان النبی علیه السلم نائما علی حجره ودعا الله فردها لیصلی علی علیه السلم العصر وردت لد وانه
انزل الله الیه سطلا علیه مندیل وفیه ماء فتوضأ للصلوة ولحق بصلوة النبی علیه السلم وان منادیا
من السما نادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی وردی انه نادی به المنادی یوم بدر ایضا
ومخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت ومنقبت که هر کدام دلیلی جدا وحجتی است
علیحده اول انکه رسول خدا صلی الله علیه واله علی علیه السلم را بدوش مبارک برداشت تا انکه بتهارا
از بالای خانه کعبه مبارکه بر پا ساخته همه را درهم شکست ودوم انکه از پل صراط گذشتن کسی را رخصت
نیست مگر کسانیکه نوشته وبراتی از ولایت ومحبت علی داشته باشند سیم انکه رد شد بجهة
او افتاب بعد از انکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر علیه الصلوة والسلم سر در کنار او گذاشته وبخواب
رفته بود واو نماز عصر نکرده وچون بیدار شد ودانست که علی نماز نکرده دعا فرمود وافتاب برگشت
تا او نماز عصر را ادا فرمود وفرو رفت وچهارم انکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود واب حاضر
نبود حق تعالی فرو فرستاد بسوی او سطلی وبر سر آن مندیلی بود ودران سطل ابی بود پس وضو اورا کرد
نماز ساخت ودست وروی مبارک بمندیل خشک نمود وان سطل باسمان رفت واو خود را بنماز پیغمبر
رسانید پنجم انکه منادی از اسمان ندا کرد در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی
وجمیع مردم شنیدند واز رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکیست بحکم خدا این ندا میکند ودر روایتی دیگر
انکه همان منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود این مجمل معنی حدیث بود ومفصل هر یک انکه
اولا قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه واله از طواف
خانه فارغ شد متوجه شکستن بتانی شد که در نواحی خانه چیده بودند وقدمهای ان اشکال را
در زمین محکم کرده بودند به نیزه که در دست مبارک داشت بهر یک اشاره میکرد وبر زمین می انداخت
ومیگفت جاء الحق وزهق الباطل وان بتان با انکه بسرب وقلعی وگچ واهک بر زمین چسبیده بودند
باشاره ان حضرت بقفا می افتادند واز ابن عباس روایتست که اشارت بطرف روی هر بتی که کرد بر قفا

افتاد واشارت بقفای هر کدام که کرد بر رو افتاد ودر روایتی انکه سران نیزه را بر چشم بتان میخلانید تا کفا
بلندی که از ایشان نفعی وخیری متصور نیست وچون بعضی از بتان در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانچه
دست کسی بانها نمیرسید امیر المؤمنین علیه السلم بعرض رسانید که پای مبارک بر کتف من گذاشته انهارا
فرود انگنید وانحضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست تو پا بر کتف من نه واز این ثواب
بهره مند شو وامیر المؤمنین امتثالا للامر پا بر دوش انحضرت نهاده بتان را بر زمین می انداخت در بین
حال از او پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابهای مکشوف
شده وگویی سرم بساق عرش رسیده وبهر چه دست دراز کنم بدست در آید فرمود که ای علی خوشا
حال تو که کار خدا میکنی وخوشا حال من که بار حق میکشم وبروایتی انکه گفت یا علی رسیدی بانچه
میخواستی گفت اری بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید پس
چون همه را بر زمین انداخت در نزدیکی ناودان از جهت شفقت بر رسول الله ورعایت ادب خود را
بر زمین کوفته تبسم فرمود وچون حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از ان میخندیدم که خود را از چنان
جای بلند بر زمین انداختم والمی بمن نرسید وحضرت فرمود که چگونه الم میرسید وحال انکه محمد ترا
برداشته بود وجبرئیل فرود آورده ویکی از شعرای عرب وظاهرا حسان بن ثابت باشد این معنی را
نظم آورده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ٭ ذکره یخمد نارا موصده ٭ قلت لا اقدم فی مدح امرء ٭ ضل ذو اللب الی
ان عبده ٭ والنبی المصطفی قال لنا ٭ لیلة المعراج لما صعده ٭ وضع الله بظهری یده ٭ فاحس القلب ان
قد برده ٭ وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده ٭ ومعنی ابیات را عجمی بنظم آورده بیت گفتی که مرا
که مدح علی گوی ای بیخبر ان بیم که اتش هر دل کر بیضیاست ٭ اقدام چون کنم بمدیح کسی که او ٭ در گمرهی
فتاده گروهی که او خداست ٭ بکتف مصطفی ید قدرت نهاده حق ٭ شام وصال واین سخن از نقل
مصطفی است ٭ جای که حق بران ید قدرت نهاده بود ٭ از روی احترام بران پای مرتضی است ٭ گفتم حدیث
راست ولی میرد از حسد ٭ هر خارجی که بشنود این حدیث راست ٭ واینمعنی که پای انحضرت بر جای
ید قدرت بود بر مبالغه های شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر صلی الله علیه واله نموده وموافق
نفس امر است وتحقیق چنانچه عرفا ومحققان بیان نموده اند اینکه در شب معراج چون میان محب ومحبوب
ملاقات معنوی تحقیق یافت ودر منزل قاب قوسین او ادنی وخلوتخانه خاص باختصاص مکالمه
وادای راز ونیاز مخصوص گشت ودهشت وهیبتی زیاده از حد روی نمود حرارتی بی اندازه از ان حالت
شد که اگر دست رحمت الهی ورافت غیر متناهی بر کتف انحضرت نرسیدی شدت ان حدت طاقت

تیرگی تا بینا و بدی وچون کتف انحضرت محل اثر بدین قدمت کردیوان حرارت ناشیه از هیبت و دهشت
از برکت فیضان رحمت رحمانی وتوجهات ربانی وقطرات امطار سحاب قدرت کامله وعنایات شامله زایل
کشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بتان وقتی که امیر المومنین علیه السلم متوجه شکستن
بتها شده پای بر کتف مبارك انحضرت نهاده بحسب اتفاق همان محلی که دست رحمت الهی مس ان کرده
بود پای وی برهمان موضع واقع شده وحسان با وجود انکه صحیفهٔ اعتقادش مرقوم رقم نفاق وشقاوت
در زمرهٔ انجماعت که با معویه بوده اند وبا او حشر خواهند شد ان قسم جوهر یاد بر رشته نظم کشیده و علما
طرفین در کتب خود درج نموده اند چه او در انشای این عبارت نهایت مداحی با غایت نغز بتقصیر جمع کرده
کذا انکه طبقات عقلا وکثیری از نقاد بهرات ملاحظه ایشان ان ذات بصورت ربوبیت مقصود
کشته بجهه عنوان بیرامون مدحت ذات احدی صفات او تواند کردید وهر چه گفته شود ثانی مرتبه ربوبیت
است و در برابر مرتبه معبودی بیقدر مینماید ونقل این مراتب نیز از نسبه کائنات از جمله امور بیست
که تا از جانب الله مامور بان نشده باشد ارتکاب کشف آن نکرده باشد والحق این کرامتی عظیم است که
حق تعالی انمهر سپهر ولایت را باین قسم شرف امتیاز واختصاص بخشیده چنانچه شاعری فرموده بیت
مرتضی انکه شد مسند عالی نسبست ۞ افتابیست که برج شرفش دوش نبی است ۞ واما انانکه گذشتن
از صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول الله صلی الله علیه واله شنیدم
که فرمود اذا کان یوم القیمة ونصبت الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی بن
ابی طالب علیه السلم یعنی هرگاه روز قیامت شود وقایم کرده شود پل صراط بر کناره جهنم نمیتوان گذار
کردن و بران نمیتوان گذشتن مگر کسی که با او باشد نوشته ورخصتنامه از دوستی وولاء امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلم وایضا روایت کرده اند از مجاهد واو از ابن عباس که گفت از رسول الله صلی الله
علیه واله شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب
علیه السلم یعنی علی علیه السلم روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود وانا و نمیتوان گذشت کسی که از پل بگذرد
و داخل بهشت شود مگر انکه رخصت از علی بن ابی طالب داشته باشد و ان حکایت مشهور است حارث
همدانی که گفته از دو چیز وا همه است یکی وقت جان دادن ویکی از پل صراط گذشتن وانحضرت
فرمود که خاطر جمع دار که هر کسی که مرا دوست دارد الا انکه در وقت جان دادن مرا ببیند واز
پل صراط من دوستان خود را سکینه ام ومن آتش را سکویم این را بگذار که دوست منست واین یکی
دشمن منست ومن دوستان خود را از لب حوض کوثر که خیال کنی تو که از یخ سردتر و از عسل شیرین تر است

دران روز

دران روز از تشنگی خلاصی دهم واین را در صورت نظم حارث تکلم نموده فرموده شعر یا حار همدان من یمت یرنی ۞
من مومن او منافق قبلا ۞ وانت عند الصراط معترضی تعرفنی ۞ فلا تخف عثرة ولا زللا ۞ اقول للنار حین توقف
للعرض ۞ ذریه لا تقربی الرجلا ۞ اسقیك من بارد علی ظما ۞ تخاله فی الحلاوة العسلا ۞ ونیز مؤید مطلوبست وقاضی
میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده واین مختصریست از ان امیر المومنین واما سیم که رد شمس است امیر
امام عبادی در کتاب مراسم الدین وابن فورك در کتاب فصول وابن مغازلی در کتاب مناقب وصاحب
کتاب اعتماد که از فقهای حنابله است وابن ابی حدید معتزلی وغیرهم نقل کرده اند تفصیلش انکه چون حضرت
رسالت صلی الله علیه واله از خیبر بر آمدند بطرف وادی القری میل نموده در صهبا وقت نماز عصر سر
مبارك در کنار امیر المومنین نهاده بود که اثر وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا افتاب غروب
کرد وچون وحی منجلی شد حضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نه یا رسول الله پس حضرت
دست بدعا بر داشت که الهی اگر علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بوده افتاب را از برای او باز
گردان تا نماز عصر بگذارد اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از انکه افتاب غروب کرده بود دیدیم که
طالع شد وبر زمین تافت چنانکه همه کس بدیدند وعلی نماز گذارد ودر بعضی روایات اینکه حضرت
سر بر کنار امیر المومنین نهاده بخواب رفت وچون بیدار شد ودانست که علی نماز نکرده دعا کرد
وافتاب برگشت وبعد از نماز غروب نمود غرض اینکه کسی در رد شمس خلاف ندارد تفاوتی که هست
اینست که ایا بجهت وحی بود یا خواب وبهر تقدیر رد شمس بجهت خاطر انحضرت شده وطحاوی که از
اکابر علماء حنفیه است گفته روات این حدیث همه ثقه اند واز احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت
منقولست که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوت
ومشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع بن نون هم رد شمس شده وبعضی از علما بر انند که از
برای سلیمن علیه السلم نیز رد شمس شده بود ودر وقتی که حضرت امیر علیه السلم بطریق نهروان میرفتند دران
راه هم یك بیسینی بر زمین شوره بوم افتادند وتا از انجا بیرون رفتن افتاب غروب کرد وحضرت دعا
نمود افتاب برگشت ونماز را ادا نموده افتاب غروب نمود وابن فهد رحمه الله در عدة الداعی این
روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث وتواریخ مذکور شده است ودر کشف الغمه از سید
اسمعیل حمیری شعری نقل کرده که در باب رد شمس هر دو بار بنظم آورده نظم ردت علیه الشمس لما فاته
وقت الصلوة وقد دنت للمغرب ۞ حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ۞ ثم هوت هوی الکوکب ۞ وعلیه قد
ردت ببابل مرة ۞ اخری وما ردت لخلق معرب ۞ الا لیوشع او له من بعده ۞ ولردها تاویل امر معجب ۞

واما حکایت سطل و مندیل این بطریق از روات اهل سنت از انس مالک روایت نموده که صبحی بود که ابا بکر
و عمر بر در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر شدند رسول خدا بان هر دو گفت که بروید بر در خانهٔ
علی و من نیز در عقب شما می آیم که امشب امر بزرگی واقع شده از او بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون
در را سایدند علی علیه السلام از خانه بیرون آمد گفت خیر است یا خبری حادث شده ابوبکر گفت خیر است
در این بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید گفت یا علی امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن
گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم انحضرت فرمود که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه
حق تعالی از کلمهٔ راست شرم نمی آید شما هم در اظهار هر چه حق و راست باشد شرم مکنید پس علی علیه السلام
گفت مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم و حسین را براهی دیگر
و دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا بنماز نرسم که ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر
آمد مندیلی بر سر آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از ان غسل کردم و بمندیل بدن را خشک
کردانیدم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود آن آب کوثر بود و آنکه در او ریخت جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت
و سطل از سطلهای جنت بود کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را
بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست در این است که در بعضی وضو ساختن و
در بعضی غسل کردن واقع شده خلافی دیگر نیست و این حدیث را مثلی هم هست که اکثر کتب معتبره
مذکور است و آن اینست که روزی جبرئیل نازل شد طشتی و ابریقی از بهشت آورده برسول خدا
گفت حق تعالی امر نموده که شما با این آفتابه بر دست علی آب بریزید و چون علی علیه السلام را خبر داد گفت من باین
خدمت اولی ام از شما یا رسول الله و اعضیت گفت اینک جبرئیل که خبر میدهد حاضر است پس علی علیه السلام
راضی شد رسول آب میریخت و او دست میشست و لیکن آبی در طشت نمی نمود پس امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله این همه آب که ریختی در طشت اثری از آن نیست فرمود که یا علی ملائکه آب را
بجهت تبرک از یکدیگر میربایند و اما حکایت لا فتی قبل از این بتفصیل مذکور شده و ندا کردن
ملک روز احد کسی را حرفی نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن ابی حدید و اکثر اهل
سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای عرب آنرا بنظم آورده و اما روایت ندای بان در روز
بدر بعضی از مخالفین انکار آن نموده اند و گفته که آن شمشیر از منبه بن حجاج بود و او روز بدر در لشکر
کفار با آن تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن بدست رسول آخر الزمان آمده و چون

میشود که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند و لا سیف الا ذو الفقار گویی جواب اول آنکه
خوارزمی در مناقب خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که میفرمود که هذا رضوان ملک من ملائکة الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی این
رضوان ملکیست از ملکهای حق تعالی که ندا میکند لا سیف الا ذو الفقار دویم آنکه شمشیری که دارد
سنبها باشد مانند سنبها که در پشت است از ذو الفقار میگویند یعنی صاحب سنبها و آن لازم نیست
که البته یک شمشیر باشد شاید چند شمشیر آنچنان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود
که ذو الفقار نام داشت و اول آن کافر بود و در دست او منافاتی ندارد و چون اکثر عدد کشتهای امیر المؤمنین
در روز بدر از سی و شش کس کمتر نیست باتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه از انهاست که
بدست آنحضرت کشته شد شاید اول جنگ کشته شده باشد و تیغش بدست علی علیه السلام آمده با تیغ
کفار را با این تیغ کشته باشند و در ان زمان که با ان تیغ حرب میفرموده ملک این ندا کرده باشد و در بعضی
روایات آمده که ذو الفقار از آسمان نازل شد و ابن ابی حدید در قصیدهٔ مشهوره اش بان اشاره
نموده و گفته شعر وحیث الوبیض الشعشعانی فائض * من المصدر الاعلی تبارک مصدرا * فلیس سواع
نعبدا بمعظم * و لا اللات مسجودا لها و معفرا * یعنی با برق تیغ تابندهٔ او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین
تا بینند سواع را کسی تعظیم کرده و نه شخصی پیشانی بخشت لات بر زمین نهاده و سواع و لات نامهای بتانست
که کفار تعظیم انها میکردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته وبیض برق است و انرا استعاره
کرده بنور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و مصدر موضع صدور است که بمعنی
رجوع باشد و مراد از اعلی علو شان نه بلندی جهت و تبارک بمعنی بارک است و برکت بمعنی
نمو و زیادتیست مراد انکه از مکان شریفی که فخر کرده بان سدرة المنتهی و فائض شده بر او نور احدیت
الهی که از نیت مبارک رسول است صلی الله علیه و آله قدمگاه علی علیه السلام شده و ملائکه را محل
تعجب گشت و شرف از ان زیاده نمی باشد و تا انحضرت دران وقت لات بتان را شکست دیگر کس
تعظیم انها نکرده و حکیم در حدیقه گفته بیت ذو الفقاری که از بهشت خدای * بفرستاده بود شرک
زدای * و مولوی رومی در غزلی میگوید * حضرت شاهی که بیک ذو الفقار * دانکه ران از تن
عنتر گرفت * تیغ علی کوه و سندان نهید * نه علی از دست آهنگر گرفت * و بعضی از معاندین اهل
سنت انکار آن نموده اند و گفته اند مقصود رافضیان آنست که دروغی بر علی بندند تا فضیلت
آنرا زیاده کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته امدن ذو الفقار از آسمان در اخبار صحیح

واقع شد و این را طرفه باید داشتن که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ چیزها از آسمان آورده‌اند
مانند قرآن و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طعام جنت و تیغ با همان حکم است و نتوهم میدانی که
حامل تیغ علی بود نه غیر او و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته دروغ زن طایفه باشند که خدا را
ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیانند چه سگویم میشاید که خدا پیغمبر ابراهیم خ
کند و کافر را امر بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبر ما اثبات میل و محبت کرده‌اند و امام را
جایز الخطا میدانند و چون ذو الفقار از آسمان بیاورند پیغمبر را معجز رسول خوانند نه معجز علی و درین
تعجبی نیست چه از برای عیسی از آسمان مائده آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت آمد شمشیر هم اگر
بیاورند عجبی نباشد عجب آنست که واعظان و مذکران شافعی مذهب درهٔ عمر را وصف میکنند یکی میگوید
از پوست ناقهٔ صالح بود و یکی میفرماید که از جلد کبش ابرهیم بود و دیگری از پوست گوسفند شعیبش
میدانند میدانم درین دو هزار سال این پوست را که نگه میداشت تا درهٔ او شود و اگر آن روایت
این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشت و قلعهای
کفر گشاید و قواعد اسلام ممهد کرد خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستد و او بداماد و پسر عم خود
دهد یا دستان نان بباید داشت یا انکار این نکرد و در حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است
و در مناقب خوارزمی مسطور و در السنهٔ اهل حدیث مشهور که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله فقال لا
قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا ولکنه خاصف النعل وکان علی علیه السلم یخصف نعل رسول الله
صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند فاطمة علیها السلم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب
باصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تاویل قرآن چنانچه من
قتال کردم بر تنزیل قرآن پس از آن میان ابو بکر پرسید که من آنکس باشم یا رسول الله گفت نه
بعد از و عمر گفت یا رسول الله من آنکس باشم فرمود که نه ولیکن آنکه من میگویم خاصف نعل است
یعنی آن شخص که نعل را پینه میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المؤمنین در حجرهٔ فاطمه نعل رسول الله را
که محتاج بپینه زدن شده بود پینه میزد تمام این حدیث است و در صحاح مسلم و در جمع بین صحاح السته
حدیث حبا است و در مسند حبا کما نقل شده که از رسول صلی الله علیه و آله مرویست و خوارزمی
باسناد خود از امیر المؤمنین نقل نموده که جمعی از قریش در حجره جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند
تا آنکه رسول خدا را غضبناک ساختند و آثار غضب در بشرهٔ مبارکش ظاهر شد پس گفت لتنتهن

یا معشر

یا معشر القریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین
قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا فقیل عمر قال لا ولکنه خاصف النعل و الحجرة یا الذی و الحجر یعنی باید که
باز ایستید شما ای گروه قریش از این ارادها و گفتگوها و الا که اگر ممنوع نشوید هر آینه بر انگیزد حق تعالی
بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد و گردنهای شما را میزده باشد در راه خدا
و چون حضرت این کلام را تمام کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابو بکر خواهد بود فرمود
که نه دیگری پرسید که پس عمر خواهد بود گفتند نه ولیکن خاصف نعل است در حجره یا آنکس که در حجره
خصف نعل میکند و اتفاقا بند نعلین رسول الله صلی الله علیه و آله پاره شده بود و حضرت
ولایت پناه علیه السلم بمرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه و هنوز بآن مشغول بود که این خبر باو رسید
و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و
باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تاویل و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بظاهر
قرآن با کفار جهاد می‌نمود چه کفار در آن وقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند که نفرستاده
خدای تعالی بر بشر هیچ چیز از آیات و احکام پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آرند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل
بغی و خوارج چون تاویل قرآن کردند و بآن تاویل مدعی خلافت از برای خود بودند و مطابق
مشتهیات خود بچیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود قرآن را از مدلول خود گردانیدند
امیر المؤمنین علیه السلم بسبب تاویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته است که لولم یقاتل امیر المؤمنین
البغاة ما کنا نعلم کیفیة القتال معهم یعنی اگر امیر المؤمنین علیه السلم با اهل بغی قتال نمیکرد کس نمیدانست
که با ایشان چگونه باید کرد و در این دو حدیث اشارتی روشن و نصی صریح است بر امامت مولا
علیه السلم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی هر آینه بر انگیزد
و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرموده آنکس خاصف نعل است پس ظاهر شد که فرستادهٔ خدا است
و ولایت او از جانب الله و رسول صلی الله علیه و آله خبر داده و بموجب و ما ینطق عن الهوی از پیش
خود نگفته بلکه بفرموده خدا فرموده و دیگر آنکه فرموده یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای
شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص بامام است دیگری را
نمیرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله
و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچو قتال من باشد و این مقتضی مثلیت و شبیه بودن او برسول است

صلی الله علیه واله پس او مثل و مشابه برسولست در ولایت این نام بلی رسول را تولیت این امر بنظر
بظاهر قرآنست واو را نظر بباطن وهر که منکر تاویل باشد چنانست که منکر تنزیل بوده چه در هر دو صورت
قتال در راه دین است اول با رسول خدا و اخر با وصی و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد حضرت ازین
دو حدیث امامت امیر المومنین است نه چیز دیکر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را نظم
آورده اند و یکی از چند بیت لطیف است و بیتی از آن اینست بیت اذ قال احمد ان خاصف نعله
لمقاتل بتاویل القران حدیث دیکر که احمد حنبل در مسند آورده انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
روزی دست امام حسن را بیک دست و دست امام حسین را بدست دیکر کرفته که من احبنی و احب
هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد مرا و دوست دارد این هر دو را
و دوست دارد پدر هر دو او دوست دارد مادر این هر دو را خواهد بود با من و در درجه من در روز
قیامت و هر که با انحضرت و در درجه او باشد از اتش دوزخ بیقین دور خواهد بود و این مضمون را
نظم آورده اند شعر لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمه المصطفی والمرتضی و ابناهما والفاطمه و این بیت
به برکت این پنج نام قطع نظر از انکه باعث نجات از اتش دوزخ است بهر مطلب که مکرر بخوانند
باجابت مقرونست و مجربست و ایضا در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحاح الستة و در جمع
بین الصحیحین مذکور است که رسول صلی الله علیه و اله روزی خطاب بامیر المومنین علیه السلم
کرده فرموده لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست میدارد ترا مکر کسی که مومن
باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن میدارد ترا الا شخصی
که منافق باشد یعنی دلش با زبان یکی نباشد و بزبان کلمه کوید لیکن در دل همان از خدا و رسول بیکانه باشد
بیت هر که زبانش دکر و دل دکر تیغ بباید زدنش بر جکر چه منافق بقول خدای تعالی از رحمت الهی دور
و بلعنت ابدی کرفتار است و در کتاب کشی مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در اخر عمر
عصای بدست کرفته در کوچهای مدینه میکشت و میکفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار
ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میکفت که حضرت امیر
المومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی اباء نماید کافر است
و همچنین خطاب بکروه انصار نموده میکفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المومنین
پرورش دهید و بزیور دوستی او مزین کردانید و هر کدام از اولاد که از محبت انحضرت سرباز زند بتحقیق
حال مادرش باید نمود که ان قصور از انجاست بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر

کرفتست

کرفتست پای مادران ومنافقان زمان حضرت جمعی بودند که اولا مطیع و در غیبت با خلفای ثلث
بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص
و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی و سعد وقاص و حسان بن ثابت و اولاد
خلیفه دوم و عبد الله زبیر و مروان حکم و غیرهم و ملخص کلام انست که حکیم سنائی فرموده بیت جانب هر که
با علی نه نکوست هر که کو باش من ندارم دوست و ارباب سیر نقل کرده اند که ابو الفضل عجلی که از امرای نامدار
غلوی او در تشیع بمرتبه بود که روزی که در مجلس میکفت هر که در تشیع غلو ندارد ولد زناست و
پسرش با مصاحبان خود کفته که در تشیع غلو ندارم چون این حرف باو رسید کفت الله اکبر راست
میکوید که من مادر او را خریده استبرا ننموده با او مباشرت کردم و حرام زادکی او از انست بیت امامی
حق کسی داند علی را که نشناسد نسب مادر خطا بینست و از ام سلمه مرویست که کفت از رسول الله صلی الله
علیه و اله شنیدم که فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر
محدثین اهل سنت اند از زر بن حبیش که از بزرکان تابعین است نقل کرده اند که او کفت از علی بن
ابی طالب شنیدم که کفت والذی فلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی
الا مومن ولا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بانکسی که میشکافد و میرویاند دانه را و می افریند آدمی را
یاد داد مرا که عهد کرده نبی امی با من و معهود است میان من و آن پیغمبری که از مکه بود چه مکه را ام القری
میکویند یعنی مادر شهرها و قریه‌ها و انحضرت منسوب بانجاست که دوست نمیدارد مرا مکر
کسی که مومن باشد و دشمن نمیدارد مرا الا شخصی که منافق باشد و اکر سالک بمحبت
و نفاق این یاد تو بصیرتی احتیاج باشد بواقعه لیلة العقبه و نفاق یاران رجوع نماید تا معنی
نفاق را بیابد و ان حکایت مفصلا ان شاء الله بیان خواهد شد حدیث دیکر که ابو بکر احمد بن
مردویه که نزد چار مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی است که ان ابا ذر رحمه الله نقل نموده
کفت اوکفته یعنی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و اله رفتیم و کفتیم یا رسول الله من احب اصحابک
الیک یا رسول الله فان کان امر کنا معه و ان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم
سلما و اسلاما یعنی کیست دوسترین اصحاب تو بسوی تو که اکر رو نهد کاری افتد ما نیز در ان با او
شریک باشیم و اکر حادثه رو نماید اندوه رسیده با او همراه باشیم و ظاهرا اعانت امر نمودن انحضرت
باشد یعنی اکر ان واقعه نا کزیر واقع شود با او باشیم پس انحضرت در جواب فرمود که آن علیست دوست
تر از همه کس نزد من و سبقت که او بیش از جمیع شما مطیع و منقاد من شده و فرمان برداری خدا و رسول

نموده و پیش از همه کس اسلام آورده و بلوازم آن از مأمورات و منهیات اشتغال نموده و در این سوال و جواب
قراین واضح است بر آنکه مراد سوال کنندگان و جواب دهنده نیست الا خلافت چه اول پرسیدند که در دین
اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه ترا واقع شود از او دور نباشیم
و جواب آنحضرت اول بطریق اشاره که اینست علی پس فرمود انه حکم بجای دلیل بر آن مدعی یعنی او راست
اهلیت تقدم بر جمیع امت اینها همه قرینه است بلکه صریحست بر آنکه غیر آنحضرت شایسته امر جانشینی
نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی که پیغمبر در جواب ایشان بگوید امر بعد از من با او
تا نص صریح باشد بعد از آنکه میگفت هم احتمال داشت که بگویند شاید مرادش امیر لشکر یا امارت
جمعی باشد حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند خود بچندین طریق روایت نموده آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که من آذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا
بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا یعنی هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستیکه ایذا
و آزار کرده است مرا و چنانست که مرا رنجانیده باشد و بموجب لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک
نفسی هر که نفس او نفس رسول و گوشت او گوشت رسول و خون او خون رسول باشد یقین
ایذا و آزار او ایذا و آزار رسول خدا خواهد بود و بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان هر که ایذای
و اهانتی رساند علی را بر انگیخته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن طایفه خواهد
شد و داخل در امت پیغمبر آخر الزمان که انبیای سابق این آرزو میکرده اند نخواهد بود و در حدیث
آمده که هر که دشمنی کند با دوستی از دوستان من با من دشمنی کرده است و هرگاه دشمنی با یکی
از دوستان خدا آن ثمره دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن
مجتبی و حسین سید شهدا چه نتیجه و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی موجب
داخل شدن در بهشت و دشمنی و ایذاء او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا باو واجب
باشد و تابع شدن او را بر همه لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار اوست و آزار او آزار
خدا و رسولست دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجاتست و دشمنی و آزار او باعث
هلاک و طریق دوستی فرمان برداری اوامر اوست و ترک مناهی اوست پس هر که بعد از رسول دیگری را
بر او مقدم دارد و فرمان برداری او نکرده و از راه دوستی بیرون رفته در سلک دشمنان و موذیان او
داخل شده و از طریق نجات دور افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت عقلا و سمعا واجب باشد
و قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول

خدا صلی الله علیه و آله در موضعی ایستاده و علی علیه السلم در پهلوی اوست پیش رفتم و با علی علیه السلام
مصافحه کردم و بخاطر رسید که در احادیث و اخبار شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت شود
پرسیدم که یا علی این حدیث صحیح است یا نه و آنحضرت گفت صدق رسول الله هر که با من مصافحه
کند داخل جنت میشود و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شان علی چه میگویید گفت
چه در شان کسی چه توان گفت که در او سه چیز با سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از
افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد جود و بخشش با فقر و درویشی با شجاعت و دلیری با
رای و تدبیر و علم با عمل و این بیت را خواند شعر انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه اکتمه
الی متی یعنی من بنده آن جوانی ام که نازل شده است در شان او سوره مبارکه هل اتی بسبب جودی
که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را دوستی او را تا کی پنهان توانم داشت حدیث دیگر احمد بن
حنبل در مسند آورده که ابا بکر و عمر خطبه کردند و از رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را طلبیدند
آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلم او را خطبه نمود و قبول نموده او را بعلی
تزویج کردند و در بعضی روایات اینکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر امر الله فیه یعنی
انتظار من در باب تزویج او امر الهی میکشم هر چه حق تعالی امر نماید بآن عمل خواهم کرد و در سن سیدة النسا
در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند پانزده ساله بوده و بعضی کمتر در این هم خلافست
و اصح اقوال آنست که در آن وقت ده ساله بوده چه هشت سال با پیغمبر در مکه بود و در سال
دوم هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب ایشان فرموده که کوچک است میشاید که دو باره خطبه
کرده باشند و بار اول آن جواب شنیده و میشود که چون ابا بکر و عمر در شیخوخت و پیری خطبه
کرده اند و عادت جاری شده است که در زناشوهری رعایت حال فرزندان میکنند نسبت با ایشان
فرموده باشد که کوچک است و طفل و شما بزرگ سال و پیر و عمر زن و شوهر میباید که نزدیک
بهم باشد بهر تقدیر با ایشان نداد و بعلی علیه السلم عقد کرد و این صریحست در افضلیت آنحضرت
و آن نکاح در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده چون آنحضرت خواستگاری
فاطمه نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرحبا و اهلا از مال دنیا چیزی نزد تو هست گفت زرهی
و اسبی دارم حضرت رسالت فرمودند که ترا اسب ضرور است زره را بفروش و زره را بچهار صد و هشتاد
درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول آورده آنحضرت مشتی از آن را ببلال داد که بوی خوش بخرد
و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کنند در این اثنا جبرئیل امین نازل شد امر الهی آورد که فاطمه را

بزنی بعلی بدهید و او اصحاب را طلبید خطبهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب نکاح خوانده
فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم و من او را بزنی بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره
ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و در روایتی انکه علی را امر نمود که خطبه خواند و بعد از ان در حق
ایشان دعا فرمود گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارك علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا پس امر کرد
تا خانهٔ خرما حاضر ساختند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و ان سنت شد و چون نماز
خفتن ادا فرمود فاطمه را با ام سلمه بخانهٔ علی علیه السلام فرستاده خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه
ایشان آب خورده دعای بران خوانده امر فرمود که از ان آب وضو سازند و بخورند و مقداری از ان
آب بایشان پاشید اراده بیرون آمدن کرد فاطمه بگریه افتاده حضرت رسالت فرمود که ای فاطمه
ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه بیش و حلم او از همه بیش و خلق او از همه بهتر و علم و عرفان او
بخدا و رسول او از همه بیشتر است و اگر امامی نیست بهترین اهل بیت منست و بخدا قسم که
تزویج کردم ترا بکسی که سید دنیا و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست ایم الله الذی نفسی بیده
لقد زوجتك سیدا فی الدنیا سیدا فی الاخرة وانه فی الاخرة لمن الصالحین و در روایتی انکه در آخر
فرمود بعلك لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست که او را بیکری از آدمیان
قیاس نتوان کرد چنانچه گفته اند شعر گر بوسعت کسی که علی را نظیر هست ٭ با او بگوی که آب ببوی
گلاب نیست ٭ در نزد کبریای بحر فخر انبیا ٭ کس را مقام و مرتبه بوتراب نیست ٭ و اکابر اهل سنت
همه در کتابهای خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه را رضی الله عنها خواستگاری فرمودند حضرت
هر کدام را بروشی عذر خواهی نمود و بعلی داد و مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر نموده
و برزخ را برسول و لؤلؤ و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم و در سوره مبارکهٔ الرحمن چنانچه
قبل ازین هم گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از انجمله او را فاطمه گفته اند
که جنابچه از شر وا میکند فرزندان او را و اولاد از شر شر و بدی وا کرده اند پس انحضرت فرمود که
اگر امیر المومنین او را خواستگاری نمیکرد او را کفوی نبود تا روز قیامت از آدم صفی تا هر که آخرین فرزندان او
باشد و ملا نظیری در قصیدهٔ نیکو گفته است قصیده نبی که معجزه ماه دو پیکر آورده ٭ مثال نور خود و نور
حیدر آورده ٭ خدیجه نور نبی دید در جبین وصی ٭ نشاد مانی داماد دختر آورده ٭ و زمخشری که او هم از
معاندان اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت ثقه و مامون نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه

والله فرموده

واله فرمود که فاطمة مهجة قلبی و ابناه ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی حبل
ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث
حیوة و زندگی دل منست و هر دو پسر او میوهٔ دل منند و شوهر او روشنی چشم منست و امامان که از
نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگار و ریسمان کشیده شده میان او و بندگان و از پی های او
که هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و تخلف
راهی که ایشان میروند رود هلاك میشود و ناچیز میگردد و ثعلبی که از مفسران اهل سنت است
در تفسیر قول حق تعالی که فرموده و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد مختلف از رسول صلی الله علیه
واله نقل کرده که انحضرت فرمود که یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما
لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی
وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی گروه مردمان بدرستیکه من گذاشتم من در میان شما
امتان از جن و انس دو چیز نفیس و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید هرگز
گمراه نشوید بعد از من تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگتر از ان دیگر است و آن دو چیز یکی کتاب
خداست که ان ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ بدان زند گمراه نمی شود
و یکی عترت من و اهل بیت منست که هر که پیرو ایشان شود از بادیهٔ هلاك بمعمورهٔ نجات میرسد
و این هر دو از هم جدایی ندارند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند
و در جمع بین الصحیحین از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که انحضرت فرموده انما
انا بشر یوشك ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه
الهدی والنور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی خیرا یعنی
بدرستیکه من یکی از آدمیانم و نزدیك شده که رسول حق تعالی طلب من اید که دوست را بحق
رساند و بموجب بیت بفشان بال و بر ز آمیزش خاک ٭ بپر تا کنگر ایوان افلاک ٭ اجابت کنم و
بجانب دوست پرواز نمایم و من میگذارم در میان شما امت که جن و انسید دو چیز نفیس مصون
از حوادث که حق تعالی حافظ است این هر دو را که یکی از ان دو کتاب الله است و در وست هدایت
و نور باید که متمسك بان شوید و باو راه یابید و او را باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از ان
دو اهل بیت و عترت منند بیاد دهم حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از ایشان غافل
نشوید و به نیکی یاد نمایید و احمد بن حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول

خدا صلی الله علیه و آله فرمود انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین احدهما
اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی الا وانهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض یعنی بدرستیکه من گذاشتم در میان شما آنچه که اگر چنگ بآن در زنید و چنگ
در آن زنید گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن بزرگتر از دیگریست
کتاب خداست که ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت منند
و بدرستیکه این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر و نیز
احمد بن حنبل در مسند از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت
رسول خدا بودم که علی علیه السلام در برابر پیش آمد فرمود که یا علی نزدیکتر آی و من نزدیکتر شو و چون نزدیک
شد فرمود یا علی خلقت انا وانت من شجرة وانا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها
فمن تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ
بلند آن توئی و حسن و حسین شاخهای آنند که از آن شاخ بهم رسیده اند هر که چنگ بشاخی از آن
درخت زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل میگرداند به بهشت عنبر سرشت خویش که از برای
نیکان خود خلق کرده حدیث دیگر مسند احمد حنبل باین کلام معجز نظام مزین شده که رسول
آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا واهل بیتی
امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدر الائمه موفق بن احمد بن مکی نیز
این حدیث را بهمین طریق روایت نموده ظاهر معنی حدیث آنکه ستارگان امانند مر اهل آسمان را از این
هر گاه که ستارگان از آسمان بروند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه بسبب وجود ستارگان
خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید بجهة کمالهای نفسانی ایشان که محض لطف نامتناهی
حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را بورود
وبال و نکال زلزال گرفتار نمی سازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امان است
پس اگر بحسب ظاهر از منصب و محل خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان
ممنوع باشند یا مدتی پنهان و مستور گردند بجهت مصلحتی که آنرا حق تعالی میداند همان اثر بر وجود
با وجود ایشان مترتب است والحال انتفاع خلق بما اثر وجود فائض الجود امام وقت و زمان علیه صلوات
الله الملک المنان مانند انتفاع بآفتاب است در روز ابر گو یا مولوی رومی باین معنی اشاره نموده باشد
در آن بیت که میگوید بیت در بشر روپوش است آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب وهرگاه که حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع
انسانند و امیر المؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت اکمل است علیهم السلام در همه چیز زیادتی داشته باشد یعنی هم
در او اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافیست و اثبات مطلوب را دلیلی وافی
و برهانی متین است اما شرحی شافی و اگر چه در کتب احادیث مخالف و موالف احادیث صحیح دال بر امامت
آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در متن تجرید
اشاره ببعضی از این احادیث فرموده و بهمان الزام معاندین فرموده و گفته والعصمة والتنصیص مختصان
بامیر المؤمنین علی علیه السلام وللنص الجلی فی قوله علیه السلام مخاطبا لاصحابه سلموا علی علی بامرة المؤمنین
وانت الخلیفة من بعدی ولحدیث المتواتر الغدیر المتواتر ولحدیث المنزلة المتواتر ولقوله انت خلیفتی
ووصیی من بعدی وقاضی دینی یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بآنحضرت است و دیگری از صحابه
نه معصوم بود و نه نصی در شان او واقع شده بود از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب خود نموده
فرمود که سلام کنید بر علی بلفظ امیر المؤمنین و یکی آنکه باو گفت تو خلیفه منی و تو وصی منی بعد از من
و یکی آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود الست اولی بکم من
انفسکم و چون بلی گفتند فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره و یکی دیگر حدیث منزلتی که متواتر است
آن نیز چون حدیث غدیر که بعلی علیه السلام خطاب فرموده گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی و یکی
آنکه فرمود توئی خلیفه و وصی بعد از من و توئی قاضی دین من و دین در این حدیث بکسر دال است یعنی
حکم کننده در دین من بعد از وجود هر یک از این احادیث مفصلا مشروحا ذکر شده در اعاده آن
شروع نمود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله زده اینکه هر یک را خبر آحاد شمرده و منع تواتر
کرده و مبین شد که بشهادت علمای ایشان منع او مکابره است و در صحت هیچ یک حرف نیست
و از جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه انما ولیکم الله است و یکی آیه و کونوا مع
الصادقین و یکی آیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و تفسیر هر یک گذشت و این فصل
صورت تمام یافت والله اعلم **فصل پنجم در ادله بر امامت آنحضرت** سلام الله علیه که از آنحضرت
استنباط از احوال ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسی او علیه السلام شده و آن اگر چه بسیار است
بجهة اختصار بدوازده فضیلت اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که از
عبد الله بن عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام

یعنی اگر درختان قلم باشد و دریا ها مداد و جنیان حساب کنند و انسیان بنویسند نمی توانند شمردن
فضائل و کمالات علی علیه السلم را و کسی که رسول خدا ان برای او چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع
فضائل او نمودن لیکن بجهت حجت انشاء الله همان عدد مذکور نقل نموده میشود اول علم است
و خلافی در ان نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال انحضرت اند خواه در احکام شرعیه و قضایاء
نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیراکه او علیه السلم در غایت ذکاوت و زیرکی و فهم بود
و حرص بر یاد گرفتن داشت و او را همچو رسول الله صلی الله علیه و اله معلمی و استادی بود و شب و روز
در خدمت انحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یک ساعت از انحضرت جدا نبودند و روز و شب
و رسول الله را کمال محبت و شفقت با او بود و میل تمام بیاد گرفتن او داشت و در نهایت سعی و جد
بجای می آورد تا انکه بمرتبه رسید که انحضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیگر در حق او
فرمود که اقضاکم علی یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم و در دین ان حکمها که علی میکند
تواند کرد بلکه او دانا تر و بر اجرای احکام الهی تواناتر است و ابن ابی حدید در اول شرح نهج البلاغه
میگوید جمیع علوم بانحضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظرند
و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل بن عطا اند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم
شاگرد محمد بن حنفیه و او از پدر یاد گرفته و اما اشعریه با بی الحسن اشعری میرسند و او شاگرد
ابو علی جبائیست و او یکی از معتزلیانست و معلم معتزله انحضرتست و اما امامیه و زیدیه خود
ظاهر است که علماشان بحضرات ائمه علیهم السلم میرسد و اصحاب ابو حنیفه از ابو حنیفه و شافعی
از محمد بن حسین و او نیز از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی او هم با بی حنیفه بر میگردد و ابو حنیفه
از امام جعفر صادق و علم امام جعفر صادق منتهی بانحضرتست و در صحابه از ابن عباس فقیه
تر نبود و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم تفسیر قران مردم از هر راه که بروند با بن عباس میرسد
و او از حضرت امیر شنیده و کسی باو گفت که نسبت علم تو با پسر عمت یعنی علی علیه السلم در چه مرتبه است
در جواب گفت همچو نسبت یک قطره بر بحر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش
انحضرتست چه شبلی و ابو بایزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و
خادمان ائمه علیهم السلم بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و پیری و
مرشدی که بوده بانحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترفند و میدانند که از انشای اوست
علیه السلم و ابو الاسود مکی جامع انست و او از انحضرت مجملی شنیده تفصیل داد و بتدریج زیاد شد

واماعلم

و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست و از خطبهای او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی حدید است
و یقین است که جمیع صحابه در مسائل و احکام رجوع باو مینمودند و حل مشکلات همه او میکرد و
هرگز او بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس
مرویست که شبی در خدمت انحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باء بسم الله سخن میگفت
و تمام نشد و در علم فصاحت و علم بلاغت خود جمیع فصحاء و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق
و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است که فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف
بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راهها و کوچه های اسمان را بیشتر که بان دانا ترم
از راههای زمین ایضا فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرد بمن هزار باب از علم و من
از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بعبارت معجز بیان کرده است
لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ من تفسیر فاتحة
الکتاب یعنی اگر خواهم انچه از تفسیر و تاویل و نکت و فوائد بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحه
الکتاب بیان نمایم که اگر بنویسند و کتابها و دفترها از ان ترتیب دهند هفتاد شتر از ان گران
بار توان ساخت و میانه علمای متاخرین از فرقه شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور
نشده در اینکه جمیع علوم با نواعها از ان حضرت ماخوذ شده بلکه هر طبقه از طبقات علما و هر طایفه
از طوائف عرفا سلسله سند خود را بانحضرت متصل میسازند و مرتکب تصنیف و تالیف میکردند
و همچنین مشایخ صوفیه و ارباب کشف و مشاهده و اصحاب ذوق و مجاهده را رجوع و بازگشت
بانحضرتست و در مناقب خوارزمی نسبه خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده که گفت قال
رسول الله صلی الله علیه و اله قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلم تسعة و الناس جزء
واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند بده قسمت پس عطا کرده شد علی علیه السلم
نه جزو و یک جزو را بجمیع مردمان دادند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده
که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب یعنی
داناترین امت من بعد از من امیر المؤمنین علیه السلم و هم در مناقب در حدیث دیگر اقضی امتی علی
بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکمترین امت اوست و ابن طلحه شافعی شامی در کتاب خود
از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله روایت نموده
که فرمود من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابرهیم فی خلته و الی موسی فی هیبته

والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی هر که خواهد نظر بادم صفی علیه السلام در علم او یعنی
در صفتی که بهترین اوصاف آدم است که آن عبادت از علم اوست باید که نظر کند بعلی علیه السلام و مراد اینست که
ادم علیه السلام بر دیگر انبیا چون بسبب علم رجحان یافته دیگری در علم مثل او نبوده ما کر کسی خواهد که کمیت
و کیفیت علم ادم معلوم وی کرده بعلم امیر المومنین که مثل علم ادم است رجوع نماید چنانچه یکی از شعرا گفته
بیت اگرچه هست بصورت ترا پدر ادم ولی بجا رسدش بانو لاف با بابی و معنی تتمه حدیث انکه اگر کسی
خواهد که حقیقت تقوی نوح علیه السلام که بهترین صفات او بود و بان از زمره انبیا ممتاز است بداند بتقوی
علی علیه السلام نظر کند که مثل انست و هم چنین خلت ابرهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی علیهم السلام که هر یک
از صفات مذکوره بیکی مخصوص است و علی علیه السلام جامع صفات مذکوره است و هم او بطریق دیگر از ابی الحمرا
نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود والی نوح فی فهمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی
بطشه والی ابرهیم فی حلمه و در کشف الغمه بچندین طریق نقل شده و در مناقب ابن مردویه و روایت
مذکوره با بعضی زواید در کتاب فردوس بر این وجه مذکور شده که من اراد ان ینظر الی اسرافیل
فی رفعته والی میکائیل فی درجته والی جبرئیل فی عظمته والی ادم فی هیبته والی نوح فی صبره والی
ابرهیم فی سخاوته والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی سیاحته والی محمد
فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب و مضامین مذکوره مفید انکه انحضرت جامع جمیع امور
ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از
حیثیت جامعیت افضل در زمره مقدسه نبویه باشد و از حدیث روز خندق هم این مستفاد میشود
و صاحب مواقف استبعاد نموده که بنا بر حدیث مذکور لازم می آید که علی افضل انبیا باشد چه هر گاه
با هر یک از ان انبیا در فضیلت مخصوصه بان نبی باشد و اختصاص بفضائل دیگران داشته باشد
لازم آید که افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماعست و بعد از انکه در طریق دوست و دشمن
روایتی متفق بعبارتی مخصوصه متصله بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل
شده باشد و معنی تواتر غیر از این نیست استبعاد فرموده این مرد فاضل اعتراض بر کلام رسول
کردن و با پیغمبر خدا مجادله نمودن است و خلاف اجماعی که افاده نموده بنا بر قاعده مقرره اینست
که چون در اثبات و نفی چیزی عاجز میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این
اجماع و چون منعقد شد این اجماع بلی خلاف قول او در این مدت مدید اجماعی فرقه امامیه است
و اخبار نص و اجماع و روایات متواتر اثبات نموده اند که ان افضلیت امیر المومنین است از جمیع خلق الله

بغیر از رسول

بغیر از رسول الله صلی الله علیه و آله از هفده نام نهاده و ماده استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته
بوضوح پیوسته که انحضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است بخلافت و امامت اولی است و عارف
معارف الهی شیخ عامر بصری قدس الله سره در قصیده تائیه اش اشاره باین معنی نموده و در بیان
اعلمیت انحضرت فرموده عربیه لذلک قد قال النبی انا مدینة العلم فافهم ذا بحسن کنایات وان علیا
بابها فاعرفنه وهذا کلام مفصح بالخلافة یعنی از این جهت که علم اولین و اخرین نزد رسول خدا
بوده و او بعلی علیه السلام همه را تعلیم نموده و فرموده که من مدینه علمم و علی در آن مدینه است بدان
بشناس که این کلام مشعر بخلافت انحضرتست و موضع امامت و چه مراد از باب نزد اولو الالباب حافظ
چیزهاست که بان چیز نتوان رسید الا از در و بی در بنا شد مگر از در و هر گاه انحضرت حافظ علوم و حکم
رسول باشد و رسیدن بان علوم و حکم میسر نشود کسی را الا بسبب او پس تابع بودن او واجب
و از او اخذ نمودن لازم باشد و اینست حقیقت معنی امام و خلیفه و خلیفه نیست الا این شخص
والسلام دوم زهد است و هیچ کس را خلاف نیست در انکه انحضرت زاهدترین اهل زمان بود و خود
فرموده که دنیا را سه طلاق گفته ام و از عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة
بعد النبی علیه السلام ازهد من علی بن ابی طالب یعنی نمیدانیم و نمی شناسیم در این امت بعد از رسول الله
کسی را که زاهدتر باشد از علی بن ابی طالب و مشهور است که شخصی سوید بن مقله نام بخدمت امیر
المومنین علیه السلام آمده دید که کاسه از دوغ شتر که تغییر در طعم و بوی او بهم رسیده بود با قرصی از
نان جو که ارد ان نبیخته بودند و پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود و خشک شده نزد انحضرتست
و بزحمت تمام ان را میشکند و با ان دوغ تناول می نماید سوید گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم
فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اگر کسی بطعامی میل داشته باشد و روزه
او را از خوردن ان طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و
بیاشاماند پس من بکنیز ان حضرت فضه نام که انجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمی ترسی که
این ارد را پاک ننموده و نخاله از آن جدا نکرده نان میپزی گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا
امر نموده که با نخاله نان بپزم و از پاک کردن نهی فرموده و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان
جو سه روز پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی رفته و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبد الله
بن رافع نقل کرده که روزی بخدمت انحضرت رفتم دیدم که در وقت افطار کیسه سر بمهر حاضر
کردند و در انجا ارد جو بود بان افطار نمود گفتم یا امیر المومنین چرا کیسه را مهر کرده اید فرمود که

حسنین نوشین باشد یعنی داخل میکند از ترس آن مهر میکنیم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را
کاهی بر پوست کاهی بلیف خرما میدوخت و دو جامه را بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میداد و دیگری را خود
میپوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست درازتر میبود بکارد یا بر تیشه جدا میکرد و میگفت
این زیادتی بکار دیگری آید و سر آستین نباید و نانخورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا سعتر و اگر بر اینها
زیاده نمودی از سبزیها و گیاههای زمین نانخورش ساختی و از گوشت نخوردی مگر گاهی و آن هم بسیار
کم و فرمودی شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی
و درشت و آنقدر پینه زدی که گفتی از رفعان شرمنده شدم و اخطب خطبای خوارزم از عمار یاسر
روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی زینت
داد ترا بزینتی که هیچ بنده را بچنان زینتی مزین نساخته که آن دوستی تست بسوی حق تعالی از همه چیزها
و آن زهد تست در دنیا و دشمن داشتن تو دنیا را زاهد کرده حق تعالی ترا در دنیا و دشمن کرد است
ترا با دنیا و دوست کرد است ترا با فقرا و راضی ساخته بتابع بودن ایشان و امام بودن تو ایشان را
یا علی خوشحال کسی که دوست دارد ترا و تصدیق تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد ترا و تکذیب
تو نماید پس اما آنکسی که ترا دوست دارد و تصدیق تو کند برادر تست در دین تو و شریك تست
در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب کند پس سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را
در مقام کذابین بدارد و بعذاب ارباب طایفه معذب کرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است که عدی
بن ثابت گفته که در خدمت امیر المؤمنین بودم که شخصی از برای آنحضرت پالوده آورده و اباء نمود از
آنکه او را تناول نماید و گفت چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست ندارم که از آن
بخورم و ایضا در همان کتاب مسطور است که شخصی گفته بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که تبانی
پوشیده و تبان از او کوتاه است که در هند [illegible] گویند گفت بهترین جامهها آنست که عورت را
بپوشد و سرما و گرما را رفع کند چنانچه ملا جامی در نصیحت پسرش گفته شعر غرض از جامه دفع
حر و برد است ۵ ندارد میل زینت هر که مرد است ۵ و هم او نقل کرده که آنحضرت را دیدند در بازار
که شمشیرش را در دست داشت و میفروخت و میگفت من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی
اربعة دراهم اشتری بها ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا اگر نزد من چهار درهم بودی
که جامه میخریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که فرمود ترك کردم دنیا را بجهة آنکه
ثباتی و بقائی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیسند ترك الدنیا

لقلة

لقلة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها و در خطاب بدنیا فرموده که یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتك
ثلثا لا رجعة لی فیك فیها یعنی ای دنیا دیگری را فریب ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه طلاق گفته ام
و امید بازگشت نمانده است و سبوی تو و شاه طاهر دکنی این معنی را در این قصیده مشهور اشاره باین
نموده شعر بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت ۵ بانیا منقضیا طلقها ثم ترك سیم آنکه آنحضرت اعبد ناس بود
عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسیده صایم النهار و قایم اللیل یعنی روزها روزه داشتی و شبها
در عبادت بودی که در یک شبانه روزی هزار رکعت نماز گزاردی و حتی در لیلة الهریر آن
نمازها از او فوت نشد از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم که باسمان نظر میکند گفتم
چه میبینی یا امیر المؤمنین فرمود می بینم که ظهر داخل شده که نماز کنم یا نه گفتم در این وقت
با ما ایشان مقاتله بجهة نماز نمیکنند چه خود از عبادت الهی در اول وقتش غافل شویم و در پیشانی
مبارك آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرتست که
فرموده والله ما عبدتك خوفا من نارك ولا شوقا الی جنتك ولکن رأیتك اهلا للعبادة فعبدتك
یعنی عبادت میکنم ترا یا الهی نه از جهت آنکه از آتش دوزخ تو میترسم و نه از برای آنکه بهشت تو مشتاقم
و طمعی در آن دارم لیکن ترا یافتم که سزاواری به پرستش و مستحق معبودیتی از این جهت عبادت تو
میکنم و معنی قربة الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور بنده نباشد و این در نهایت
اشکالست لهذا یکی از عرفا فرموده شعر که نماز آن بود که کرد آن مرد ۵ هیچکس در جهان نماز نکرد ۵
چه آنحضرت در وقت نماز تا بحدی مستغرق ذات الهی میشد و بنحوی متوجه جناب احدیت میگشت
و چنان از ما سوی الله غافل و ذاهل بود که پیکان از پای مبارکش بیرون میکشیدند و خبردار نمیبود
و مخالف و موالف همه این کلمات را نقل کرده اند و ملا جامی در تحفه بنظم آورده شعر که شیر خدا
شاه ولایت علی ۵ صیقل شرك خفی و جلی ۵ روز احد چون صف هیجا گرفت ۵ تیر مخالف بتنش جا
گرفت ۵ و چون میدانستند که از بر آوردن پیکان آزار بسیار بحضرت میرسد صبر نمودند تا چون مشغول
بنماز شد آن موضع را شکافته پیکان را بر آورده دوختند و چون از نماز فارغ شد دید که جای نماز
گلهای خون دارد پرسید که این خونها چیست و چون صورت حال باز گفتند قسم خورد و گفت
بیت که الم تیغ ندانم خبر ۵ گر چه ز من نیست خبردارتر ۵ و از جمله عبادتهای آنحضرت یکی آنکه از کسب
دست مبارك هزار بنده خرید و آزاد نموده و در هنگامی که در مکه در شعب بودند روزی میکرده
و اوقات چند کس که یکی رسول خدا بود میگذرانید چه بسبب دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ

بوده وانمرد دیگر رزقی بدست نمی آمد و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین صلوات الله علیه
اعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که بر پیشانی او و دیگر اعضا که بر زمین می نهاده بود در پینه کرده
ذوالثفنات میگفتند یعنی صاحب پینها و مع هذا هر گاه صحیفه که در ان عبادت امیر المومنین نوشته
بودند نگاه میکرد اه میکشید و تاسف میخورد و میگفت انی لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت من
کجاست عبادت علی علیه السلم و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلم روایت که فرموده ایه
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت امیر المومنین علیه السلم نازل شد حاصل که پرستش
الهی را انحضرت بر طاق نهاده که نزدیک نمی توانند شد عابدان و پهلو ان نمیتوانند گشت زاهدان
و از تحمل ان عاجزند ملئکه مقربان و چگونه چنین نباشد و حال انکه انحضرت اعرف بود بجلال قدس
و جمال ملکوت و مشتاق ترین همه خلق بوصول و رسیدن بعالم جبروت و ان قربی که او را حاصل
بود دیگری را نبود و ان زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچ کس نداشت چنانچه گفته اند شعر
محنت قرب ز بعد افزونست ٭ جگر از هیبت قربم خونست چهارم حلم است و حلم انحضرت تا بمرتبه
بود که ابن ملجم لعنه الله با انکه انحضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن را وصیت فرمود که او را
یک ضربت بیش نزنید و گوش و بینی او را مبرید و از طعامی و شرابی که من میخورم باو هم بدهید و با انکه
میدانست که از وجه بظهور خواهد امد از عطای که بدیگران میکرد او را محروم نساخت و ملا علی در شرح
میگوید که در حرب معویه پیشی گرفتند لشکر معویه بر کنار فرات و اب را از لشکر امیر المومنین منع کردند
بامر معویه و چون لشکر ایشان را از اب دور کردند نخواستند که اب را منع کنند انحضرت راضی
نشد و لشکر را از ان نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با انکه عداوت او را باخود میدانست
و میفرمود که بعد ازین از او با امت چها خواهد رسید و بعضی او شمشیر کین بر کمر بسته بود و در
فتنه انگیزی تقصیری نکرده با اینها همه او را گذاشت و حلم را کار فرمود و ایضا عبد الله زبیر را
که در ان روز نسبت با انحضرت بی ادبیها کرده بود و بیهوش را کار خوب پشیمان شد تحریص بر قتال
و جهاد کرده و هر چه لایق بحال خودش بود در ان روز نسبت با انحضرت بفعل آورده و گفته بود مع
هذا حلم ورزید و او را عفو نمود و در کنار ابید و اهل بصره با انکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و
دشنامها داده و بی ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض حال و اولاد ایشان نشود با عایشه کمال
مهربانی نمود و زنان همراه کرد که بمدینه اش رسانیدند و از سعد بن عاص که با او زبیری و بدذاتی
چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد چون بر او دست یافت عفو نمود و مطلقا مواخذه ننمود و بقول

حکیم

حکیم ثنائی که گفته بیت از خصمان سپر بفکندی ٭ حلم را کار بست یک چندی ٭ در عوض دشنام دعا
و بجای غضب حلم را کار فرمودی چنانچه خود فرموده شعر یا رب زدنی الیوم حلما فاننی ٭ اری العلم لم ینفعه
علیه حلیم ٭ یعنی بار الهی زیاده ساز حلم مرا که میدانم که هیچکس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است
و حکایت ان کبری که خیو بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج بیان نیست پنجم
جود و کرم انحضرت بود دوست و دشمن را اتفاقست بر انکه سخی ترین خلق الله او بود علیه السلم چنانکه
مکرر جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت و بدست مبارک خود باغی ساخته
بود و مبلغهای کلی حاصل ان بود و تمام را بفقرا میرسانید و شمه ازین صفت بود حکایت نزول اهل
اتی و انما ولیکم الله که قبل ازین مذکور شد و از جمله سخاوتهای انحضرت جود بنفس و جان عزیز است
که جان خود را بذل نمود بجهت خشنودی حق تعالی و در شب غار بر فراش رسول الله صلی الله علیه و آله
خوابید و خود را فدای رسول کرد و ایه و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل
شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بذل میکند در راه الله تعالی
و ان بغیر از امیر المومنین علیه السلم نبود و از دیگری این نحو کاری بظهور نیامده و مشهور است که باغی در مدینه
داشت که هر کس را از نوی ان بود بدوازده هزار دینار فروخت و جمیع ان را در مسجد بر فقرا و مساکین
بخش نموده بخانه امد و وجه چاشتی نمانده بود فاطمه علیه السلم گفت تو میدانستی که حسنین را
دو روز است چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان حال داریم ازین باغ ما را دو سیر جو نصیب نبود
گفت جماعتی که ذل سوال بچهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از ان چیزی بخانه ادم
و چون این صفت در انحضرت کاملتر است و دوست و دشمن همه کتابها را از ان پر کرده اند بقول انکه
گفته است مشتی نمونه خروار بیست بهمین اکتفا نمود ششم شجاعت است و اجماع کافه ناس است که امیر
المومنین علیه السلم شجاعترین خلق بود ابن ابی الحدید در شرح میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت
انحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده اند و میکشند با شمشیر حمائل و ملوک دیلم صورت او را
در سیفها خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک میکشیده اند و در شمشیر الب ارسلان و شمشیر
پسرش ملکشاه صورت انحضرت بوده است و فلاسفه با انکه معاند اند با دین ما و اهل ذمت با انکه
منکر نبوت اند همه او را بجهة این صفت دوست داشته اند و میدانند و تعظیم نام و صورت انحضرت
میکنند و کفار بهر مذهب که باشند از نام او استمداد میجویند و در کتب مسطور است و از جمهور مشهور
که هر گاه کفار در روزهای جنگ علی را علیه السلم ارد و میدیدند بعضی ببعضی وصیت میکردند دیگر

امید نجات نداشتند وچنانچه کفته است بیت بر پوست بروی که برخاستی بخود بنکرستی که بر باستی
اکر بعد از جنک خود ازنده سیدیند تعجب میکردند وبعد از حکایت خیبر وندای لا سیف از اسمان
وحدیث خندق ظاهر اذکر این مطلب را احتیاج بدلیل وکواه وبینه وبرهان نخواهد بود هفتم
مستجاب بودن دعای انحضرتست چه رسول صلی الله علیه واله در روز مباهله کفت من دعا کنم تو
امین بکو ودر رد شمس دو نوبت که دعا کرد وافتاب برکشت ودعا کرد از برای اهل کوفه که اب زیاد
شود وچون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد وبر انس مالک چون کتمان شهادت نمود دعا
کرد موضعی پیدا کند که پنهان نتواند کرد ومبروص شد ویکی از بنی امیه با او در کفتکوی بی ادبانه سر کرده
بود با او کفت اخسا واین لفظیست که بر سک اطلاق میکنند فی الحال انمرد بصورت سک
پیدا کرد واخر چون زن وفرزندش جزع میکردند باز دعا کرد بصورت اول شد وبر بسر بن ارطاة
دعا کرد که دیوانه شود وشد واکرچه این مرتبه نسبت بحالات انحضرت سهلست چون دیکران بوده
واین دلیل افضلیت است مرقوم شد هشتم در خبر دادن انحضرتست از غیب وان اکرچه از حصر بیرونست
بعد بسر که مشهور تر است زینت بخش این رساله میشود یکی انکه چون متوجه صفین بودند
تشنکی بر حیوانات ولشکر غلبه نمود ودیری دیدند از راهب ان دیر طلب اب کردند کفت تا آب
سه فرسخ است ودر هر یک ماه از برای من انند ابی می ارند اکر بشما دهم خود تلف میشوم پس
حضرت امیر از راه بیرون تفحص اطراف را ملاحظه فرمود وزمین را نشان داد که بکنید چون کندند
سنکی عظیم پیدا شد کفت سنک را بردارید واب بجوئید خلق کثیر بران شدند که سنک را حرکت
دهند نتوانستند بعد حواج کفته که عدد انها که خواستند سنک را حرکت دهند سیصد کس
بودند وعدد لشکریان نود هزار وچون همه عاجز امدند خود از اسب فرود آمده سر انکشت خیبر کشا
ان سنک را حرکت داده برداشت وبعد افکند ابی پیدا شد از عسل شیرین تر واز یخ سرد تر واز
برف سفید تر تمام لشکر اب خوردند وحیوانات را اب دادند ومشکها پر کردند وباز امر نمود که
سنک را بجای خود برده نهند وبعد از ان خود بنفس نفیس متوجه شده سنک را بجای خود نهاد
وخاک بران ریختند وچون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند که تفحص
انکردند ان مکان را نیافتند وراهب انجا بزیر فرود امده پرسید که این شخص نبی است کفتند نه
وصی نبی است امد دست انحضرت ببوسید مسلمان شد وکفت از پدران بما رسیده بود که در جوار
این دیر ابیست واز ان نشان نمیدهد الا نبی یا وصی نبی وپدران من دراز عمری دیدن انشخص متمنا

در بند بی بیر برده اند واین دولت نصیب من شد پس در خدمت حضرت بصفین رفت وشهادت
یافت واین حدیث در کشف الغمه ومناقب ودیکر کتب بطریق مختلفه مذکور است ویکی انکه بعد از
رسول صلی الله علیه واله امیر المومنین ندا کرد که هر کرا بر رسول خدا دینی یا امانتی باشد بیاید و
هر کرمی امد وطلبی میکرد وا قرض یا غیر ان کوشه مصلی خود را بر میداشت اکر حق بود موافق طلب
او در زیر مصلی پیدا میشد بان شخص میداد والا فلا وچون این خبر فاش شد ثانی باول کفت که ما را نیز
درین باب فکری باید کرد که نام ما نیست شد بعد از مشورت باهم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و
منادی ایشان هم ندا کرد وچون خبر بامیر المومنین رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان
شوند پس روزی دیکر اعرابی امد واز جانشین رسول خبر پرسید ونشانش بابی بکر دادند اعرابی پرسید
که تو وصی رسول الله وخلیفه اوئی کفت بلی چه میخواهی کفت هشتاد ناقه که رسول ضامن شده بود
که بمن بدهد بمن حواله کن پرسید که چه ناقه وچرا ضامن شده بود کفت رسول خدا هشتاد ناقه سرخ موی
سیاه چشم ضامن شده که بمن بدهد ابا بکر بعمر کفت در جواب فکری کن عمر کفت اعراب جاهلی
می باشند ازاو طلب کواه کن چون ازاو کواه طلبیدند اعرابی کفت ایا مثل منی از هم چو توئی طلب
کواه میتواند کرد والله ما انت بوصی رسول الله ولا خلیفته بخدا قسم که تو وصی وخلیفه او نیستی
واز ان مجلس دل ازرده وغمناک برامد سلمان فارسی باعرابی برخورده کفت بیا تا من ترا بوصی
رسول نشان دهم وچون بخدمت انحضرت رسید کفت انت وصی رسول الله فرمود بلی ما تشاء یعنی
چه میخواهی همان حرف را اعاده نمود حضرت باو کفت اسلمت انت واهلک یعنی مسلمان شده تو
واهل بیت وخویشان تو اعرابی چون این سخن شنید در پای حضرت افتاده می بوسید ومیکفت
شهادت میدهم که تو وصی رسولی وخلیفه اوئی چه میان ما ورسول خدا این شرط شده بود وما همه مسلمان
شده ایم پس حضرت امام حسن را طلبید وکفت یا سلمان برو در فلان وادی ندا کن وبکو یا
صالح وچون جواب بشنوی بکو امیر المومنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول الله ضامن شده تسلیم
این اعرابی نمای وچون حضرت امام حسن با سلمان ودیکر مردمان رفتند وندا فرمود در جواب
شنید که السمع والطاعه یعنی شنیدم وفرمان بردارم ودر حال زمام ناقه از سنک بر امد حضرت
امام حسن علیه السلم ان کرفته بدست اعرابی داد وشتران بهمان هیئت ونشان بیرون امدند
تا هشتاد عدد تمام شد واعرابی انها را صاحب نموده راه قبیله خود را در پیش کرفته بمنزل خود رسید
ودر کتاب خرایج آورده که شخصی بخدمت انحضرت امد کفت من از دوستان شما ام فرمود که دروغ میکوئی

مخنث ودیوس ونکه نا سزا دوست میدارد و بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمد و همان که
ابن هند که ان معاویه بود و آنجا کشته شد و بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که آنحضرت
در وقت رحیل فرزندان خود را جمع نموده و دوازده پسر بودند گفت حق تعالی دوست دارد که من
سنت یعقوب نبی را عمل نمایم که او در حال رحلت گفت بفرزندان خود که دوازده بودند که من
وصیت میکنم شما را بیوسف اطاعت او نمایید و امر مهمات او ببرید و منهم شما را وصیت
مینمایم بحسن وحسین بشنوید وصیت مرا و اطاعت نمایید این هر دو را پس یکی از پسران که
عبدالله نام داشت گفت با وجود محمد بن حنفیه پس حضرت با و گفت در حضور من و در حیات
من جرات مینمایی و خلاف قول من میگویی گویا می بینم که ترا در خیمه کشته اند و هیچ کس نمیداند
که کشنده تو کیست و چون زمان مختار ثقفی بود بمصعب بن زبیر رفت و سردار لشکر او را
گرفت که با لشکر مختار محاربه نماید و در اثنای راه شبی در خیمه خود کشته شد و چون صبح دیدند
که بیرون نمی آید کشته اش یافتند و هیچ کس ندانست که قاتل او کیست و ابن طلحه شامی در کتاب
خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیرالمومنین یکدل شدند و آنحضرت
بقصد قتال ایشان سوار شد سواری در واسیره آمد که یا امیرالمومنین خوارج از قصد شما
خبر یافته از نهر عبور کردند و روی بانهزام نهادند آنحضرت فرمود که تو دیدی که عبور کردند گفت
بلی فرمود بآنخدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که ایشان عبور نکردند و بعضی بنت کسری نخواهند
رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من
مگر کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسید چنانچه خبر داده بود بظهور آمد و ایضا از جندب بن
عبدالله ازدی روایت کنند که گفت با علی بودم در حرب جمل و صفین و چون در نهروان نزول
کردیم شکی در دلم افتاد که اینجماعت قرا و عباد و زهادند با ایشان قتال کردن مشکل است صبح
از خیمه با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم نیزه بزمین زده سپر را سایه بان کرده نشستم و متفکر
بودم که ناگاه علی علیه السلام را گذار بر من افتاده پرسید که با تو آب هست گفتم بلی مطهره را
برداشته طهارت ساخته در زیر سپر من نشست ناگاه دیدیم که سواری می آید و احوال او می
پرسد فرمود که اشاره کن تا بیاید اشاره کردم سوار آمد گفت یا امیرالمومنین قوم از نهر عبور کردند
و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند امی گفت والله کردند باز فرمود که نکردند در بین اثنا دیگری
آمد گفت قوم از نهر گذشتند فرمود که نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا رایات ایشان را در آنجانب

ندیدیم

ندیدیم فرمود که نگذشتند و اینجا است محل ریختن خونهای ایشان پس برخاست و من هم برخواستم
و با خود گفتم الحمدلله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا کرد این یا دلیل است برخلاف واقع گفتن یا آنچه میگوید
از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که رسول باو خبر داده بارخدایا این عهدیست که بتو میسپارم که
فردا روز قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با وی قتال کند من خواهم
بود و اگر عبور نکرده باشند در خدمتش بجان میکوشم و چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات بحال
خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت یا برادر ازدی امر من و حال من بر تو روشن شد
یا نه گفتم بلی یا امیرالمومنین فرمود که الحال تو میدانی پس در معرکه رفتیم و چندی از خوارج را کشتیم و کوشش
کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله اخبار شایع است و دیگر ابن شهرآشوب در کتاب خود ایراد
نموده که چون امیرالمومنین علیه السلام بکوفه رسید جوانی از اصحاب او رغبت نکاح کرده زنی را تزویج نمود
روزی آنحضرت نماز صبح گذارده یکی را گفت که برو بفلان موضع که آنجا مسجدیست و بر جانب مسجد
خانه ایست مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آر او رفته هر دو را آورد آنحضرت
فرمود امشب بچه سبب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیرالمومنین من این زن را خواستم و تزویج
کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع از آن شد که من بوی نزدیکی کنم و اگر
توانائی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان
که امر تو رسید و دریافت آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد که
که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن
هر دو دیگری آنجا نماندند آن حضرت بزن گفت این جوان را می شناسی گفت نه فرمود که من خبر کنم
ترا چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیرالمومنین فرمود که تو
دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که با هم میل و رغبت داشتید گفت بلی
فرمود که پدر تو ترا از او منع میکرد و او را از تو و ترا بوی نداد بزنی و از خانه خود او را اخراج نمود آیا
این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت و ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی
کرد و تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع حمل تو نزدیک شد مادرت ترا از خانه
بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا و او را در خرقه پیچیده در خارج حیدان جائی که
آنجا قضای حاجت میکردند انداختی ناگاه سگی آمده او را بوئید و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی
انداختی آن سنگ بر سر طفل آمد و شکست تو و مادرت رفتید و مادرت انجام خود جدا کرده سر او را

نسبت بعد از آن اورا کذاشتید وراه خود کرفتید و دیکر حال او را ندانستید که چه شد دختر که اینها از انحضرت
شنید ساکت شد انحضرت فرمود که بحق تکلم کن کفت بلی والله یا امیر المؤمنین که این امر را غیر مادر من نداند نسبت
از من انحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال دیکر فرمود چون شما او را کذاشتید
در صباح انشب بنی فلان امدند واورا برده تربیت کردند تا بزرک شد وامد با ایشان بکوفه واین
مرد است که ترا خواست اکنون این پسر تواست و بجوان کفت سر ترا بکشا چون کشود اثر شکستکی
بر سر او ظاهر بود انکاه فرمود که پسر تواست حق تعالی نکاه داشت اورا از چیز حرام کرده شدن بر وپس
فرزند خود را بکیر وبرو که در میان شما نکاح صورت نداد و دیکر خبر دادن انحضرت است میثم تمار
وقنبر وکمیل بن زیاد را باینکه حجاج لعنه الله هر کدام ما بچه طریق شهید خواهد کرد و دیکر انکه در کشف
الغمه مذکور است چون بصحرای کربلا کذار انحضرت افتاد محل خیمه ومحل جنک ومحل شهادت هر یک را
نشان داد وبر ایشان نکریست واصحاب را نیکر بر آورد و دیکر خبر دادن عمارت بغداد وملک بنی
عباس واحوال ایشان تا امدن مغول ومنتهای احوال بنی عباس ولهذا چون هلاکو بغداد را محاصره
نمود اهل حله امدند ونوید فتح دادند وخط امان کرفتند وتفصیل ان در محل خود مذکور است وبعضی
از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که بموجب نص قرانی که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و
ان الله عنده علم الساعة و دیکر ایات داله برین معنی علم غیب مخصوص بخدای تعالی است پس غیر خدارا
چاین نباشد که کویند از غیب خبر داد چنانچه در احادیث نبویه هم منع از ان وارد شده وانچه شما بعلی نسبت
میدهید موهم اینست که بشر را اخبار از غیب ممکن وجواب انکه از وفهمیده میشود که علم غیب
نمیداند مکر الله تعالی وما کفته ایم که انحضرت خبر از غیب داد وخبر دادن از غیب یا بتعلیم الهیست
یا بالهام یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط واستخراج از جفر وجامعه واینها با مدلول ایات منافات
ندارد ومدعای ما انست که نفس قدسیه انحضرت استعداد ان داشت که براو از جانب الله
بیکی ازین طرق فایض شود واطلاع بر امور غیبیه بهم رساند بخلاف دیکران که اهلیت واستعداد
این نداشتند چه این امور مخصوص بنفوسیست که منظور نظر یزدانی باشند وممتاز بعنایت سبحانی
چنانچه خود جل ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الایة
یعنی مطلع نکرداند بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مکر انرا که پسندیده از فرستاده خود که اورا
بر بعضی از ان اطلاع دهد تا معجزه وی بود مراد حضرت رسولست صلی الله علیه واله وبعد از او اوصیا
او که از او تعلیم کرفته اند وحفظه دین مبین اند وبعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر مغیبات رسول را

بواسطه بشارت واوصیا او بواسطه نبی وچکونه نفی خوارق عادات اولیا خصوصا امیر المؤمنین علیه السلم
توان کرد که مخالف وموالف در کتب خود اتفاق ذکر کرده اند که از حیز حصر وعد بیرونست واین رساله
کنجایش ذکر بیش از انچه مذکور شد ندارد اکر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید **پنجم**
جهاد است دوست ودشمن را اتفاقست که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر ابدار دشمن شکاف
مرتضویست حتی انکه ملائکه کرام تعجب مینموده اند از ثبات قدم او در معارک وانداختن خود را در مهالک
چه در غزای بدر که انرا داهیه عظمی کفته اند واول حربی بود که مسلمانان بان مبتلا شدند همچو نوفل
بن خویلدی که حضرت رسول چون او را در میدان دید فرمود که اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر
نوفل از من باز دار وچون حضرت امیر اورا بقتل آورد باز فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه
یعنی حمد مر خدایرا که دعای مرا در حق او باجابت رسانید وهمچو ولید بن عتبه وعاص ودیکر از صنادید
ومبارزان قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل میرسانید تا بسی وشش رسید وعدد
کشتکان همه مسلمانان بعد ملائکه برابر بعدد کشتکان انحضرت بوده نبوده در غزای احد که جمیع مسلمانان
راه فرار پیش کرفتند وشیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد ودر میدان بغیر از ان شیر بیشه شجاعت
وبی علی کسی نماند فوج فوج را که بقصد کشتن رسول الله می امدند شکست میداد وملک از اسمان
ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بکوش مردم میرسانید وجبرئیل برسول الله کفت ملائکه
بتعجب آمده اند از مواساتی که علی باتو کرد ورسول الله فرمود ما یمنعه من ذلک هو منی وانا منه
پای مردی قایم کرد تا کفار بهزیمت شدند ودر غزای خندق که کفار از هر طرف مدینه امدند چنانچه حق تعالی
فرموده اذ جاؤکم من فوقکم تا اخر ایه ومسلمانان کمال ترس وبیم داشتند عمرو بن عبدود را کشت وپشت
ایشانرا شکست ومرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت وکفت یا ابا عبد الله اکثر ما از علی
علیه السلام چیزی نقل میکنیم اهل بصره میکویند شما درباب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطرت
هست که من انرا نقل کنم وزبان ایشان کوتاه شود حذیفه کفت بدان خدائی که جان من بدست اوست که اکر
عمل تمام امت محمد را در سر ترازوی بکذارند وعمل روز خندق را در سر دیکر البته عمل علی علیه السلام زیاده
خواهد کرد پس ربیعه کفت این را ما کی میشنویم حذیفه کفت چون نشنوند وحال انکه من وابابکر وعمر
وجمیع اصحاب بعینه حاضر بودیم که عمرو مبارز می طلبید وهمه کس سرها بزیر افکنده بودیم وقدرت جواب
نداشتیم بغیر از علی که در برابر او رفت واورا بدوزخ فرستاد والله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد
تا روز قیامت ودر غزای خیبر خود فتح بدست قلعه کشای انحضرت شد که مثل مرحب کلاوری را کشت وچنان

دهرا کند که هفتاد نکس حرکتش نساد نعدد غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چون
شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول الله صلی الله علیه و آله بغیر از ده کس از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر
جمعی کثیر از شجاعان کفار را بقتل آورد که یکی سردار ایشان بود ابو جرول نام با چهل مبارز دیگر تا فتح روی نمود
و حق تعالی آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند من
آرام و اطمینان بر رسول و مؤمنان فرستادم مراد از مؤمنان امیر المؤمنین است که بسبب آن فتح شد و همچنین
در غزای بنی المصطلق که مالک و پسر او که هر دو مشهور بودند و چند کس دیگر بتیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن
شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی جمل که نکث عهد و بیعت کردند و بناکثین مشهور شدند و قاسطین
که جنگ معویه و لشکر شام باشد جمع قاسط بمعنی ظالم است که چون ظلمی چنین با آل محمد روا داشتند مسمی باین اسم
شدند چنانچه حق تعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را
هیمه که بدیشان افروخته شود و مارقین که مراد خوارج اند و مرق و مروق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون
از دین بنحوی بیرون رفتند که تیر از کمان بیرون رود ایشان را مارقین گفته اند آنچه از آنحضرت در این سه وقعه
ظهور آمده از شجاعت و بیدلی کتابها از آن ترتیب داده اند تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است و از ابو بکر
انباری مرویست که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده حرف علی
علیه السلام بمیان آمد یکی از آن میان بخوش آمد عمر گفت که او بخود مغرور و معجب است و عمر او را منع کرد و گفت کسی
علی را باین صفتها نسبت کرده است والله که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام استحکام نمی یافت او حاکم ترین
امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست و چون آن شخص اینها از عمر
شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی بجهت کمی سن او و یکی آنکه بنی عبد المطلب را دوست
میداشت و بین الفریقین مشهور است که شکستی چنین در روز حنین بلشکر اسلام رسید از آنجا که د
عین وارث شومت چشم بد بود لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابو بکر بود
و بعضی از اهل سنت نسبت بدیگری میدهند چه لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعضی ده
هزار مرد و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا شانزده هزار باشد و چون ابو بکر آن لشکر با آن عدت و شوکت
دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهة کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم
شد و چون این خبر بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید نپسندید و او از بسیاری لشکر تعجب
نمود و چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر هزیمتی رسید و بدفعات مسکین شدند و لشکر
دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را بنحوی متفرق ساختند که با رسول الله

بغیراز

صعف بدر

بغیر از ده کس نماندند چنانچه حق تعالی فرموده که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلن تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم
الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در حنین که آن وادیست میان مکه و طائف در رسول صلی الله علیه و آله
در اینجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت
شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین از وادی با کشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید
و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید و چنانچه گذشت امیر المؤمنین علیه السلام پای ثبات افشرد
تا فتح نمود و لهذا یکی از فصحا گفته که کان ابو بکر الذی هابهم و علی علیه السلام اعانهم یعنی بود ابو بکر آنکسی که چشم رسانید
بلشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و بود علی علیه السلام آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری فرمود
تا فتح میسر شد و ابن ابی حدید معتزلی نیز اعتقادش اینست که عاین ابو بکر بوده در قصیده اشاره بآن نموده گفته است
که شعر واعجب انسانا من القوم کثرة • فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا • و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها
و للنص حکم لا یدافع بالمرا • یعنی تعجب آورد یک آدمی را از جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن
کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت هروله در حالتی که پشت داده بود و هروله سرانگشتان پا بزمین
رسانیدن و بتندی رفتن است و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمیشود
بمجادله و مراد از نص آیه یوم حنین است و مراد بهمزه ممدوده مجادله قصر شده بجهت ضرورت شعر است
و قرینه بر اینکه مراد او ابی بکر است ابیات سابق و لاحق است و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند ابن
ابی حدید چرا ابا بکر را بذکر مخصوص ساخت جواب آنکه در ابیات نکرده که او را افضل از امیر المؤمنین میدانند
و مناقب ظاهره مشهوره امیر المؤمنین و مثالب یقینیه باهره ابا بکر را بنظم آورده تا افضلیت در جه ظهور یابد و ملا علی
قوشجی نیز باعتقاد ابن ابی حدید است و در شرح گفته و قد سار النبی فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابو بکر
من کثرتهم فقال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی و بتحقیق که راهی شد و شروع بسیر کردن نمود
رسول الله صلی الله علیه و آله با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری آن لشکر و گفت
مغلوب نخواهیم شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند بتمامی و چنان گریخته میرفتند که روی پس
نمیکردند و یکی از معاندین از روی استبعاد گفته که چون نسبت عاین بودن و چشم کردن بابی بکر توان کرد
و حال آنکه او در آن روز شیخ مهاجرین و صاحب رایت بود چرا اصحاب خود را چشم زند و میر نور الله رحمه الله در احقاق
جواب داده که مخفی نیست آنکه رسیدن چشم مفرع بر نوع قسم تعجبات میشود این امری نیست اختیاری که صاحب
خود را از آن دور دارد و پیری و جوانی در این دخلی ندارد که گویی شیخ مهاجرین بود و اصحاب خود را چون چشم زند و
بالجمله چشم زدن از تنگ چشمی و دنائت طبع میخیزد که تنگ حوصلگی و دنائت طبیعت منبع آنست و ابو بکر از آن

خالی بود با آنکه از قبیلهٔ تیم بود و آن قبیله از اراذل قبائل قریش بودند و در جاهلیت گاهی معلم طفلان و گاهی خیاط
بودند و پدرش ابی قحافه اول قمریه و امثال آن شکار میکرد و چون کور شد از ابن جدعان اجرت میگرفت
و ندا میکرد که هر که گرسنه باشد بر مائده حاضر شود و لهذا چون خبر خلافت او به پدرش رسید استبعاد نمود
و گفت الهی تو بلند از پست میکنی و پست را بلند میگردانی و چون وجه پرسید که بچه تقرب ترا خلیفه نمودند
و ابوبکر گفت بجهة کبر سن و پیری گفت پس مرا بایستی خلیفه میکردند که از تو اسن‌ام و این حسن ظنی که تو با ابی بکر
داری که شیخ مهاجرینست فانه عنیدهد که شیطان هم معلم ملکوت بود و بلعم باعور صاحب رفیق موسی علیه السلم
عاقبت خیز است هر که را باشد والسلم **دوم نسب شریف آنحضرت** که کسی در شرافت نسبت باو نمیتواند رسید
جناب خود فرموده که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب با ما قیاس نمیتوان
کرد جاحظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی را حجت و ایمان میداند درین قول تصدیق آنحضرت
کرده و گفته چون قیاس توان کرد بایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشانست
و مراد از الطیبان که در حدیث واقع شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه
عم حضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علیست و سید الوری عبد المطلب است و ساقی
الحجیج عباس است و همه از ایشانند و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان از مکه بمدینه رفته
باشند و یاری و مددکاری ایشان نموده و صدیق کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و فاروق آنکه میان
حق و باطل مر ایشان فرق کرده باشد و حواری دوستداران ایشانست و شهدا در دین آنکه شهادت
از برای ایشان داده و هیچ چیز در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان از برای ایشان باشد و رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرموده که من دو چیز در میان شما گذاشته ام یکی کتاب خداست که ریسمانیست کشیده
از زمین تا آسمان هر که چنگ در آن زند رستگار شود یکی عترت و ذریت من و لطیف خبیر مرا خبر داده که این
هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران می بودند عمر بن خطاب
در وقتی که اراده دامادی او داشت نمیگفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود کل سبب
و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده میشود و برطرف میگردد
در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما آغاز کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات بی نظیر
علی بن ابی طالب بیان نمایم طومارها پر شود و بیان آن نشده باشد چه مولد و منشاش کعبه است و اصل
و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از همه بیشتر با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب
و رسول حبیب خلقش با خاتمش مساوی و ظاهرش با باطن موافق بوده ش با گفته همسان گذشته از ما آینده

هم عنان تا اینجا کلام جاحظ است **بیت** کسی که دشمن از احوال او چنین گوید ٭ ببین که دوست در اوصاف چه
خواهد گفت ٭ و اینکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شد حمل بر تعصب و عناد نشود چه از جمله چیزها که از او
بظهور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه باسی آنکه تقربی حاصل کند اظهار نموده و ادعا فرموده که امامت
بارث است و وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله عم او عباس بود علی را نمیرسد که طلب خلافت نماید پس اگر
آنچه در مدح آنحضرت گفته است بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و دلش از آن
بیخبر است حق تعالی بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از باب معویه است با خواص اصحاب
اگر می نشست مدح علی میکرد و یکیک از صفات کمال آنحضرت را می شمرد و چون بعوام میرسید امر بسب
و قتل علی مینمود و بر سر منبرها حکم بسب و لعن آنحضرت میکرد هر دو اقتدا بشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس
حق تعالی میکرد و سجده آدم را نمیدانست و بمخالفت امر خدا مینمود و بلعن ابد و طرد راضی شد و ملعون
و مطرود گشته و این عمل را محبت نام نهاده اللهم العن والعن من تبعه لعنا ابدیا سرمدیا الی یوم القیمة
و در تصانیف اهل سنت مذکور است وعند الروافض محب علی من کان مبغض الصحابة یعنی نزد رافضی
دوست علی کسیست که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و این غلط است چه رافضیان
محب علی کسی را میدانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و مستحق ایشان را محروم ساختند
و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست چه محبت دوست
با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه شخصی فرموده **عربیه** تود عدوی ثم تزعم انّنی ٭ صدیقک ان الرای
عنک لعازب ٭ دوست داری دشمنم را و انگهی گویی که من ٭ دوست میدارم ترا این دوستی از عقل نیست ٭
دیگری گفته دشمنم را دوست میداری و میگویی که من ٭ دوست دارم مر ترا این دوستی ناید بکار ٭ و مشهور است
که شخصی بمرتضی علی علیه السلم گفت که **شعر** انا احبک واتولی عثمن فقال ٭ اما الان فانت اعور فاما ان تعمی و اما
ان تبصر یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که تو الحال اعوری یا بینائی اختیار کن یا کوری
با دوچشم باشی یا نکی زنک و چنانچه اجتماع نقیضین محالست در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد
محالست پس اولی آنست که برادران مسلمانان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا نموده اند از امام
و پیشوا هم یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دویی و دو بینی بگذرند
و دعوی دو محبت که باهم راست نمی آید نکنند والسلم و چنانچه در نسب کسی با آنحضرت ملحق نمیتواند شد
در اولاد و زوجه نیز کسی باو نمیتواند رسید چه فاطمه که سیدة نساء عالمین است زوجه اوست و از ابن عباس
مرویست که چون فاطمه بخانه امیر المؤمنین علیه السلم میرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشاپیش بود و جبرئیل

امین علیه السلام از دست راست و میکائیل علیه السلام از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر که تقدیس و تسبیح حق تعالی
میکردند تا صبح و هر گاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته صحابه دیگر که دعوی اختصاص
و هم مجلسی و هم نشینی آنحضرت کرده اند شنیده اند و مع هذا صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران
در کتابهای دیگر آتش بردر خانه او زدن و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلویش را شکستن و محسن را
ساقط ساختن و از حسن و حسین و علی و عباس که در آنجا بودند شرم نکردن و از خدا و رسول و روز قیامت
نترسیدن را با اسلام و ایمان و جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکالی نیست و سبطای آنحضرت
که حسنین باشند علیهم السلام اشرف باشند بعد از رسول خدا و اخطب خوارزم در مناقب از ابن عباس روایت
کرده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت الحسن و الحسین سیدی شباب اهل
الجنه یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضا از براء بن عازب نقل کرده اند که از رسول الله
شنیدم که فرمود در حالتی که حسن را علیه السلام بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست
دارم تو هم دوستش دار و ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که فرمود در وقتی که هر دو را در زانوی مبارک
داشت هذان ابنای ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما این هر دو پسران من و پسران دختر من اند
خداوندا میدانی که من دوست میدارم این هر دو را تو هم نیز هر دو را دوست دار سه بار از پی در پی گفت و من
شنیدم و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن
و حسین علیهما السلام را بر دوش داشت و میگفت نعم الحامل حملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشیست
بار دارنده شما و بهترین بار دیست بار او که شما هر دو اید و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی بسند خود
از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول صلی الله علیه و آله بودم در حالتی که حسین علیه السلام را بر ران راست
و ابرهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی این را می بوسید و گاهی او را می بوسید که جبرئیل نازل شد و گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را بتو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بهر کدام نگاه کرد
و گریست و فرمود که مادر ابرهیم کنیزیست اگر بمیرد غیر از من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر او فاطمه و
پدرش علی که گوشت و خون من است بر فاطمه و علی و من همه را محزون و گریان باید بود برگزینم خود حزن خود را
بر حزن ایشان و او را فدای حسین کردم پس ابرهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هر وقت که حسین
علیه السلام را می دید میگفت فدیت من فدیته بابرهیم ابنی فدای کسی شوم که ابرهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم
در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم السماء و الارض گفته است که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از قتل
حسین این سرخی نبوده و در مسند احمد حنبل آورده که کسی که در ماتم حسین بگرید اگر چه یکقطره باشد او را بهشت

بهشت

بهشت و بعد از او امام زین العابدین اعبد و ازهد اهل زمان بود و بعد از او امام محمد باقر را رسول الله سلام
رسانیده بود و بعد از او امام جعفر صادق اعلم و ازهد اهل زمان بود و هر چیزی که داد البته وقوع یافت لهذا
صادقش میگفتند و بعد از او امام موسی کاظم و بعد از او امام رضا و بعد از او امام محمد جواد و بعد از او امام علی
نقی هادی و بعد از او امام حسن عسکری صلوات الله علیهم هر کدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردمان
بودند و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه هیچکس را در هیچ صفت کمال بر ایشان سبقت
نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته است و میان مخالف و موالف اتفاقست
در آنکه بفضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی را نسبت میتوان نمود غرض که چنانچه
آنحضرت در نسب شریف ممتاز است در زوجه و اولادهم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد
و جهاد کسی باو نمیرسد در نسب و اولادهم شخصی را با او برابری ممکن نیست و بقول آنکه گفته است بیت
او برتر از آنکه عقل گوید ✿ بالاتر از آنکه روح جوید ✿ از مثل و مانند بریست چنانچه ملا محتشم کاشی رحمه الله
گفته است ✿ حجة الله علی الخلق علی متعال ✿ که در این هیچ شک شد بخدای متعال پس تقدیم غیر بر او و تقدیم مفضول
بر فاضل و ترجیح مرجوح باشد یازدهم در محبت آنحضرتست خوارزمی در مناقب نقل کرده است از انس بن مالک
و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود حب علی حسنة لا یضر معها سیئة
و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی ثوابیست که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت به او
نمیرساند و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع بآن شخص نمیرساند و ایضا
در این دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند
مردمان بر محبت علی بن ابی طالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که مردی سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت که چه محبت بسیاریست که ترا با علی بن ابی طالب است گفت بلی شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست
دارد علی را پس بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن دارد و ایضا
در مناقب خوارزمی مذکور است که بسند خود از عبدالله بن عمر نقل کرده که او گفت از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود من احب علیا قبل الله منه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعاءه الا و من
احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة الا و من احب آل محمد امن من الحساب و المیزان
و الصراط الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیا الا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیمة
مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسیکه دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی از او نماز

وروزه او وقیام او در شب بعبادت حق تعالی مستجاب میکرداند دعای او را بدانید که هر که دوست دارد علی را
عطا میکند حق تعالی هر رکی که در بدن او هست شهری در بهشت بدانید که هر که دوست دارد ال محمد را ایمن است
از حسنات ومیزان وصراط بدانید که هر که بمیرد بر دوستی ال محمد پس به درستیکه من ضامنم او را بدخول در بهشت
با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد ال محمد را بیاید روز قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است
ایس من رحمة الله یعنی این مرد از رحمت الهی نومید است ومایوس نعوذ بالله منه وقبل ازین هر دو
نیز در بیان محبت ال رسول در تفسیر قل لا اسئلکم تا اخر ایه گذشت که محبت ال رسول علیهم السلام
اجر و مزد رسالت است ودر کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا
صلی الله علیه واله فرمود احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمته ولما هو اهله واحبونی لحب الله
تعالی واحبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی بجهة نعمتهای او که بشما رسیده از وجود وحیات
ولوازم ان واز برای انکه او سزاوار دوستی است واهلیت واستحقاق دوست داشتن دارد ودوست
دارید مرا بجهة دوستی الله تعالی که فرستاده اویم وچون او مرا دوست دارد شما هم دوست دارید ودوست
دارید اهل بیت مرا بدوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست داشته مرا دوست داشته وهر که مرا
دوست داشته است خدا را دوست داشته است چه دوست دوست دوست است وایضا در جمع بین
الصحاح الستة از معویة بن وحید قشیری روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم
که خطاب بعلی علیه السلم نموده میگفت لا یبالی من مات وهو یبغضك مات یهودیا او نصرانیا یعنی
باك ندارد و پروا نیست انکه بمیرد ودشمن داشته باشد ترا انکه بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان
ودر قیامت حشر ش با اینها باشد یا با انها وایضا در ان کتاب از انس مالك نقل کرده که گفت رسول
خدا صلی الله علیه واله گفت یا علی کذب من زعم انه یبغضك ویحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید کسی که
گمان دارد که او ترا دشمن دارد ومرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود البته با
هم دشمن است وایضا در ان کتاب از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
بعلی خطاب کرده فرمود انت سید من فی الدنیا وسید من فی الاخرة من احبك فقد احبنی ومن احبنی
احب الله عز وجل وعدوك عدوی وعدوی عدو الله ویل لمن ابغضك یعنی تو یا علی بهتر وبزرگتر
انکسانی که در دنیا اند وسید وبهتر انانی که در اخرتند انکه ترا دوست دارد پس بتحقیق که دوست
دارد مرا وانکه دوست دارد مرا دوست دارد حق تعالی را ودشمن تو دشمن منست ودشمن من دشمن
خدا وای بر انکس که دشمن دارد ترا وایضا در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا

بی فاطمه را با علی وحسن وحسین وچون چشمش بر ایشان افتاد فرمود که انا حرب لمن حاربکم وسلم
لمن سالمکم یعنی دشمنم انکسی را که با شما باشد دشمنست ومطیع ومنقادم یعنی دوست وفرمان بردارم
کسی را که مطیع ومنقاد و دوست وفرمان بردار شما باشد ودر مناقب خوارزمی مسطور است بروایت
جابر بن عبد الله انصاری که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه واله که گفت جبرئیل از جانب
رب العالمین امد ورقی سبز از درخت اس اورده بسفیدی بر او نوشته بود که انی افترضت محبة علی
بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلك عنی یعنی به درستیکه من واجب کردانیده ام دوستی علی بن ابی
طالب را بر خلقان پس بر تو است که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من که امت تواند
وایضا در مناقب خوارزمی از رسول الله صلی الله علیه واله مرویست که فرمود در حالی که علی علیه السلم را
مخاطب ساخته بود یا علی اگر بنده از بندگان خدا عبادت کند بقدر انچه نوح علیه السلم در قوم خود
بعبادت ورسالت مشغول بود وان بنده را مثل کوه احد طلا باشد ودر راه حق تعالی همه را بفقرا و
مساکین رساند وانقدر عمرش دراز شود که هزار سال هزار حج پیاده بکند وبعد ازین در میانه صفا
ومروه مظلوم کشته شود وبا اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد ای علی بوی بهشت بشام او نخواهد
رسید وداخل جنت نخواهد شد وایضا در مناقب ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده است که در وقتی
که علی علیه السلام بغزا رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارك بجانب اسمان برداشته است ومیگوید
اللهم لا تمتنی حتی ترنی علیا یعنی بار الهی مرا میرانی تا انکه بنمای بمن علی را وببینم من او را بعد از انکه
تو دانی وایضا در مناقب مذکور است که عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول صلی الله علیه واله
فرمود اول کسی از ملائکه اسمان که علی را برادر گفت اسرافیل بود وبعد از او میکائیل وبعد از او جبرائیل
واول انانیکه دوست داشتند علی را از اهل اسمان حمله عرش بودند وبعد از ان رضوان خازن بهشت
پس از و ملك موت وبدرستیکه ملك موت علیه السلم بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیاء وپیغمبران
رحم میکرده صلوات الله علیه وعلیهم ودر کشف الغمه ومناقب از عایشه مرویست که از و پرسیدند
دوسترین مردان نزد رسول الله که بود گفت علی علیه السلم پس سایل پرسید از زنان گفت فاطمه علیهما السلم
دوازدهم انکه صاحب حوض کوثر ولوا وصراط انحضرتست واذن دخول جنت او میدهد وحکم
رفتن بدوزخ او میفرماید چنانچه خوارزمی از ابن عباس روایت نموده وقبل ازین هم گذشت که بر کنار حوض
انحضرت خواهد بود وجبرئیل را امر خواهند نمود که بدر بهشت بنشیند وتا برات ونوشته علی نباشد
کسی را داخل بهشت نکنند واز جابر بن سمره روایتست که پرسیدند یا رسول الله صاحب لوای تو در اخرت

کیست فرموده که صاحب لوائی فی الاخرة صاحب لوائی فی الدنیا علی بن ابی طالب علیه السلم یعنی صاحب
لوای من در اخرت همان صاحب لوای منست در دنیا که علی بن ابی طالب باشد واز عبد الله بن انس
مرویست که رسول صلی الله علیه واله گفت از صراط گذشتن ممکن نیست تا با ان شخص کتاب ولایت
علی نباشد بدلائل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره نموده فرموده است که ولکثرة سخائه یعنی انحضرت
افضل از غیر است از جهت بسیاری سخای او چنانچه مذکور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال
اختیار می نمود واعبدهم یعنی از جهة انکه عبادت او از همه بیشتر بود و شمه از ان گذشت واحلمهم یعنی حلم
او از دیگران زیاده بود و بعضی از ان مذکور شد والاخبار بالغیب یعنی واز جهت خبر دادن او بغیب چنانچه کشتن
در نهروان از کشتن ذی الثدیه خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان فرمود که والله که من هرگز
دروغ نگفته ام تا چون تفحص درست بفعل اوردند یافتندش بطریقی زان بر پشت شانه پستانی داشت
موی چند از ان روییده و در ماه رمضان از کشتن خود خبر داد روزی بر منبر بود کسی گفت خالد بن عرفطه
کشته شد گفت والله کشته نشده و قاید و راهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین رود و لوا ان را
حبیب بن حمار خواهد داشت پس مردی از زیر منبر گفت که من حبیبم و من انکار نکنم گفت اگر نکنی بهتر باشد
اما خواهی کرد و اخر چنان شد هم خالد راهنما بود و هم حبیب صاحب لوا ولاستجابة دعائه یعنی از جهة
مستجاب بودن دعای انحضرت واز پیش گذشت وظهور المعجزات عنه یعنی واز جهة ظاهر شدن معجزات
از او و بعضی از انها گذشت ووجوب المحبة یعنی واز جهة وجوب محبت او چنانچه در حدیث و در ایه ذی
القربی بیان ان شد وتمیزه بالکمالات النفسانیة والخارجیة یعنی واز جهة امتیاز انحضرت از سایر
مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و عرفان و کمالات
بدنی همچو زیادتی قوت که در کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافت و جهاد و هزار رکعت
نماز کردن و روزه تابستان گرفتن وکمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و
پیش از همه کس ایمان اوردن و بعضی از ان اگر چه اجمالا گفته بتفصیل بیان نموده فرموده واشرفهم خلقا واطلقهم
وجها یعنی خلق نیکو وکشاده روئی انحضرت بمرتبه بود که حد بشر نیست حتی انکه نسبتش کردند بدعا
به یعنی انکه مزاح کننده است و صعصعه بن صوحان در مدح او فرموده که در میان ما چنان بود که گویا
یکی از ماهاست ومع هذا از مهابتش در روی او نگاه نمیتوانستیم کرد واقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه
کس ایمان برسول الله صلی الله علیه واله اورده بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه واله
فرموده که بعثت یوم الاثنین واسلم علی یوم الثلثا یعنی روز دوشنبه مبعوث شدم و علی علیه السلم

در روز سه

در روز سه شنبه ایمان اورد وافصحهم لسانا یعنی از همه است فصیح تر بود و کتاب مستطاب نهج البلاغه
در این معنی گواه بس است واسدهم رایا یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود و در حرب و فتحی
حکم او مطاع بود و بی مشوره او هرگز لشکر بجای نفرستادند واکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر
از همه مردمان بجد بود در اینکه حدود الهی و احکام شریعت رسالت پناهی بجا بیاورد و در ان مساهله و اهمال
تجویز نمیفرمود واحفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ ترین خلق واصحاب بود مصحف مجید را و جمیع
قراءات خود را با انحضرت میرسانید والاختصاص بالقرابة والاخوة والنصرة یعنی انحضرت مخصوص بود
بخویشی رسول الله صلی الله علیه واله و برادری انحضرت و یاری و مددکاری او در ضمن تفسیر ایات
واحادیث بعضی از انها سمت ذکر یافت ومساواته للانبیاء یعنی و مساوی بودن او علیه السلم انبیا را چنانچه
در ان حدیث که من اراد ان ینظر الی ادم و بیان ان شد والانتفاء سبق کفره یعنی انحضرت طرفة العینی
کافر نبوده وکفر او در نیافته ولکثرة الانتفاع به یعنی واز جهة بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجه یقین است
که نفعی که از او باهل اسلام رسید از هیچکس نرسید و ملا علی قوشجی بعد از شرح مجموع این دلائل بجوابی که اهل
سنت داده برابر این ادله است تکلم نموده و خود کشی نموده و گفته کسی را حرفی نیست در انکه مناقب او عام است
وفضائل بسیار است و موصوفست بکمالات و مخصوصست بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت
چه اتفاق اهل سنت است اتفاقی که بجای اجماعست بر افضلیت ابی بکر و بعد از او بر افضلیت عمر و دلیل بر این معنی
از کتاب و حدیث و اثار و علامات ظاهر میشود اما کتاب قول حق تعالی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله
یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی چه جمهور اهل سنت واکثر اهل ملت بر انند که این ایه در شان
ابا بکر نازل شده و اتقی که درین ایه واقعست یعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم
یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما نزد الله تعالی انکسست که تقوی او بیشتر باشد و افضل بمعنی اکرمست
و نمیخواهم از افضل الا اکرم و او مراد با کرم نمیشود که امیر المؤمنین باشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و اله
و سلم بر امیر المؤمنین نعمت تربیت بوده چه معنی ایه اینست که نعمت باشد که دور کنیم از اتقی این پرهیز
کاری را که میدهد مال خود را باکی و نیکنامی نه برای سمعه و هیچکس را نزد او نعمتی نبوده بود منتی نداشت که مکافات
کرده شود ولیکن ان نفقه را برضای حق تعالی کرده پس دفع باشد که خشنود گردد و پس بدرستی که موعود است
و بر ابی بکر کسی حقی نداشت پس هر چه کرده برای خدا کرده اما علی چون رسول الله بر او حق تربیت داشت و ما
لاحد عنده من نعمة تجزی در شان او است نمی اید و اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابا بکر و عمر دارد حدیث
حدیث نبیست که اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از من اند ابی بکر و عمر و

پیغمبر هر کس را خطاب کرده که اقتدا کنند پس علی هم داخل باشد و بر او واجب باشد که اقتدا بایشان کند و حدیث
دیگر ابی بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشتند و کهل کسی را گویند که میان
سی و پنجاه باشد و حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن هو شریک
فی دینی و صاحب الذی صحبت معه فی الغار و خلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا میگرفتم ابا
بکر را دوست میگرفتم لیک او شریک منست در دین و مصاحب و یار غار منست و خلیفه منست در امت
من و حدیث دیگر که این مثل ابی بکر کذبنی الناس و هو صدقنی و امن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله
و واسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابا بکری که مردم همه تکذیب من کردند و او تصدیق
من نمود و بمن ایمان آورد و دخترش را بزنی بمن داد و بمال خود مرا اهبه کرد و با من بنفس خود مواساه کرد
و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده که میگوید گفتم برسول الله
که کدام یک از مردمان دوست ترند بنزد تو گفت عایشه گفتم از مردان سوال کردم گفت ابوها یعنی پدر او
گفتم بعد از او گفت عمر خطاب و حدیث دیگر که رسول گفته که اگر بعد از من رسولی بودی هر اینه عمر خطاب
بودی و حدیث دیگر که پیغمبر ابا بکر و عمر را دید گفت هذان السمع و البصر یعنی این هر دو گوش و چشمند
اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفت که من با کسی
حرف میزدم در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله که آیا بعد از او که افضل باشد شنید و گفت ابو بکر پس عمر
پس عثمن و از محمد حنفیه مرویست که گفت بپدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر گفت
ابو بکر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسیدم که اگر بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمن گفتم بعد از عمر تو گفت
لا انا رجل من المسلمین یعنی نه من بعد از او بهتر نیستم من مردیم از مسلمانان و ایضا امیر المؤمنین گفته است
که خیر الناس بعد النبیین ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابو بکر است پس عمر
پس خدا بهتر داند و اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای پی
در پی و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح
شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس
تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعف در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن
کلمه اسلام و جمع نمودن عثمن مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول و
بدو دختر داماد بودن و حیا و شرم چنانچه رسول گفته الا استحی من استحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم
از آنکه ملائکه آسمان از او شرم میکنند و حدیث دیگر که گفت عثمن برادر من و رفیق منست در بهشت و حدیث

دیگر

دیگر که گفت عثمن بی حساب به بهشت میرود و جواب از این آیات و احادیث و آثار و علامات افضلیت همه
ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلائلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند
باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد و جواب اینها بی شایبه تعصب و تکلف و عنادی اما از آیه قرآن
که و سیجنبها باشد اینکه شارح طوالع از واحدی روایت کرده و او نسبت بعکرمه و ابن عباس میرساند
که ایشان گفتند در عهد رسول صلی الله علیه و آله فقیری خانه داشت و درخت خرمائی از یهودی غنی
در خانه او بود و صاحب خرما بان درخت میرفت و خرما میچید و گاه یکی یا دو فی می افتاد و طفلان فقیر
بر میداشتند از ایشان میگرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بر می آورد و آن فقیر بخدمت
رسول آمد شکوه نمود و حضرت آمد و او را طلبیده فرمود که آن درخت را بمن ببخش و در بهشت من بعوض آن
شوم که تو نخلی بار آن بدهم و آن بدبخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را از این نخل دوست تر ندارم و بکسی
نمی بخشم بی وجود آن بی سعادت رفت شخصی از رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد که اگر آن نخل را من صاحب
شوم و بتو بدهم آن نخل را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت فرمود که بلی این شخص بخانه آن یهودی رفت و
گفت در مدینه چند نخل هست بیا آن نخل را بمن عوض کن و بعد از ابرام بسیار و الحاح بسیار بچهل نخل
آن را از او خرید و صبح طلبید و بیان سودا گواه شدند و بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و
گفت یا رسول الله آن نخل مال من شد و بتو بخشیدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آن فقیر را
طلبیده آن نخل را باو عطا فرمود و گفت الحال درخت مال تست خاطر جمع دار حق تعالی سوره و اللیل را
که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد و از عطا منقولست که اسم مرد که نخل را خرید ابو دحداح انصاری بود
و مراد از اما من اعطی و اتقی اوست و مراد از اما من بخل و استغنی صاحب درخت است که سمرة بن حبیب
نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب نخله است و سیجنبها الاتقی مراد از ابو دحداح است
و گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله بان بستانی که ابو دحداح در عوض نخله داده بود گذار فرموده بود
و گفت درختان بستان بهشت ابو دحداح از این بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاق که جای
اجماع میگیرند که مراد علی گفته است وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد با تقی علی بن ابی طالب
است علیه السلم و همان سید در شرح طوالع گفته است که و از آن چیزی که مؤید آنست که مراد با تقی علیست
علیه السلم قول حق تعالی است در سوره هل اتی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و ایضا اگر آیه در شان ابی بکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا
آن را دلیل حق خود نمیساخت و متمسک بحدیث الائمة من قریش میشد که دلالت بر تعیین نکند و آیه

اگر میبود مخصوص باو میبود و بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل الله فینا شیئا من القران
الا ایة نزلت فی عذری یعنی نازل نشده در شان ما هیچ ایه الا ایه که رفع تهمت از من کرد یعنی ایه افک و اما انچه
گفته بود که مراد باتقی نمیشود که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی انست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد
و رسول امر علی حق تربیت بود جوابش انکه چنانچه ارشاد باسلام و راه نمائی بدین مبین داخل در نعمتی
نیست که مستحق جزا باشد چه ان محض رضای حق تعالی است تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز
امیر المومنین را از ان باب است زیرا که تربیت آنحضرت علی علیه السلم را از برای غرضی نبود و احسان او در حق
علی بجهة عوض نه بلکه محض رضا و خشنودی حق تعالی بود با انکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد
و صیغه افعل در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته شعر تمنی رجال ان اموت و ان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد از اوحد که افعل است تفضیل نیست و اگر در اتقی اراده
تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی صلی الله علیه و آله نیز باشد و این باطلست پس
لازم نیاید از ان افضلیت مراد بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم است که گرامی ترین شما
نزد الله تعالی انست که افضل و اتقی از جمیع مومنان باشد و ان پیغمبر است صلی الله علیه و آله و اگر کسی
گوید که مراد افعل تفضیل است و اتقی اتقای از بعض مومنان گوییم لا نسلم که علی علیه السلم داخل در ان بعض
باشد و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است حدیثی است که متفق علیه
فریقین باشد نه هر حدیث که مجمع علیه و متفق علیه فریقین نباشد اعتباری ندارد و انچه در شان
امیر المومنین علیه السلم است در باب فضائل و نقل شده و خود میگویی که ما را در ان حرفی نیست از ان است
که متفق علیه فریقین است پس انکار ان چون توانی کرد و انچه در باب فضائل ثلثه روایت نموده متفق علیه
شیعه نیست و مع هذا انچه در فضائل ایشان نقل کرده اید معارضست بانچه خود در مطاعن و مثالب
ایشان نقل کرده اید و اذا تعارضا تساقطا و مع هذا حدیث اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر
بر او چندین قدح وارد است یکی انکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر
میکند و چون در اینجا نام علی و عثمن مذکور نشده پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا
بایشان نتوان کرد و حال انکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دوم انکه خود حدیث
دیگر روایت میکنید اگر چه ان هم همچو این موضوع است که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
یعنی اصحاب من مثل ستارگان اند که همه روشن اند و روشنائی بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا
کنید راه می یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر از این دو ستان اقتدا نتوان کرد سیم انکه مخالفت

بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد لازم می آید که مردمان مامور باشند که عمل بچیزهائی کنند که نقیض
همند و مخالف یکدیگرند بکنند و لا یتوجه حال پیغمبر خدا نیست کرام بمختلفات فرماید مثل انکه ابوبکر نص کرد
بر امامت عمر و عمر بشوری انداخت و عمر خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک نویره و ابابکر اباکرد و گفت
او سیف الله است و ابوبکر متعه حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و
عقوبت میکنم کسی را که بکند و ابوبکر امضاء قبالة فدک نمود و بفاطمه علیها السلم داد و عمر باز گرفت
و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها
که متناقضند و اقتدا بهر یکی خلاف اقتدا است بدیگری بسیار است و چنانچه در قران اختلاف نیست
باید که در کلام هر که بقران عمل کند هم اختلاف نباشد چهارم انکه اگر این حدیث موضوع نیست
و صحیح است پس بایست که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود
و در تعیین امام و یکی میل بعلی نکند و یکی بابی بکر و انصار نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر و اراد
امیری باشد و شما را امیری و اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نمیشد بانکه بگوید که حدیث است
که الائمة من قریش میگفت ای انصار رسول خدا شما را امر کرده است باقتدا بما مخالفت رسول چرا
میکنید و یقین است که اگر این حدیث میبود ابوبکر و عمر متمسک بحجة دیگر نمیشدند و چون شدند
علم یقینی بهم رسید که موضوع است پنجم انکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی
حدیث را بر فتح خوانده اند باین طریق که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس
ابوبکر و عمر باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند که اقتدوا باللذین من
بعدی کتاب الله و العترة یا ابابکر و یا عمر و بنابرین ان هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا بهمین
بوده اند هر دو که بعد از رسولست کتاب الله است و عترت ششم انکه در اسناد این حدیث خللست
چه در طریق عبد الملک بن ربعی است و او از اجلاف شام و محاربین صفین و دشمن امیر المومنین
و متظاهر بفسق بود و بعد از ربعی بن خراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم بعداوت
شیخین و بعد از ان بحفصه دختر عمر میرساند و او بجهة دشمنی با امیر المومنین و خویش آمد عایشه و حب
نفع بجهة پدرش از اعتماد بیرون است و اگر انچه گذشت قائل نیستی بجان تقوای ملا علی و بخاکپای
ابابکر و عمر که این حدیث موضوع است تا باور نکنی والسلام حدیث دیگر که ابوبکر و عمر سید کهول
اهل الجنة است قطع نظر از انکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشانست گفته است
که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که ان حدیث این را باطل میکند و ان اینست که

که روایت کرده اند و دعوی اجماع فریقین بران نموده که رسول صلی الله علیه و اله فرمود اهل الجنة یدخلون
الجنة جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت خواهند شد در حالی که ساده رو و بی مو و امرد و مکحل یعنی سرمه [داخل بهشت]
در چشم کشیده باشند یا شبیه بان و هرگاه چنین باشد پس کهلی نخواهد بود تا این هر دو سید و بهتر
انها باشند و اگر باشد چنانچه کار ایشانست پس امامت و ریاست ابو بکر و عمر بر کهلان خواهد
بود نه بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود اگر گویند که بر کهلانست و بر غیر کهل نیست پس فضیحت
ایشان ظاهر شد و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوییم که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است
و نیست ریاست بهتر از امامت پس هرگاه امام باشد بر کهل و غیر ان پس رئیس همه خواهند بود و رئیس
بر همه که باشند سید همه خواهند بود پس سید کهول گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان
که سید بر کهل گفته باشند تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت بنیست
که ایشان سید کهلها اند که داخل بهشت شده باشند و میر نور الله رحمه الله درین مقام افاده نموده
که ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول صلی الله علیه و اله فرمود الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنة و لازم می اید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی
مناسبتی است سید کهول را با کهولت و سید جوانان را با جوانی در جوانی و حسنین علیهما السلام
نزد رحلت از دنیا جوان بودند تا بگویند که سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابو بکر و
عمر سید کهول اند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم می آید مشهور است که پیرزنی بخدمت
رسول الله امد و التماس دخول بهشت نمود حضرت فرمود که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند
و پیرزن بگریه افتاد و حضرت مژده اش داد که مزاح میکردم و حق تعالی فرموده انا انشاناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا یعنی انجا جوان شوند و به بهشت روند ملا جامی این حکایت را بنظم اورده
شعر کرد ان زال کهن سال سوال ❊ از نبی که شده فرخنده خصال ❊ تا انجا که میگوید ❊ لیک بیک
نخست دوشیزه شوند که دران منزل پاکیزه شوند ❊ و در حدیثی دیگر آمده اهل الجنة شباب کلهم
و انه لا یدخله العجز یعنی اهل جنت همه جوانانند و پیران داخل بهشت نمیشوند بلی شاید رسول
صلی الله علیه و آله بهشت دنیا خواسته باشد و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت حدیث
دیده انکه اهل قبله اتفاق دارند بر انکه حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الا
ولین و الاخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد نقیض ان نموده این حدیث را وضع کرده اند
و الا در بهشت پیران نباشند و هرگه در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند

والسلام حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا بود حق تعالی میفرماید که الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این دلیلست که میان ایشان دوستی و خلت است ابو بکر
متقی بودی رسول صلی الله علیه و اله او را خلیل گرفتی و جای دیگر میگوید که و المؤمنون و المؤمنات
بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم مگر ابو بکر مؤمن نبوده که اگر مؤمن بودی بنص قران رسول صلی الله
علیه و اله او را دوست داشتی و بار میگوید لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین
بگمان خصم معلوم میشود که رسول صلی الله علیه و اله ابو بکر را بدوستی نگرفته بود چه اهل ایمان
یا دوست رسولند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما در شان علی چون میگوید
یحب الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از این معنیها فارغ است و حکایت شراکت در دین و
مصاحبت در غار بیاید دانست که چون از رهبانان و اخبار شنیده بود که انحضرت بر اقطار ارض مستولی
خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند که تا حال بکجا منجر میشود از صدق نیت
و خلوص طویت نبود و اما مصاحبت غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابا بکر بمنزل
علی علیه السلام آمد و از حال رسول خبر گرفت علی علیه السلام فرمود که اگر با وی کاری هست خود را بدو رسان که
متوجه غار ثور شد و ابو بکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول اند وی را
از کافران برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر راه رود بند نعلش پاره شد و انگشت پای
مبارکش بر سنگی امد و بشکافت و خون بسیار رفت و ابو بکر باو رسید از خوف انکه اظهار سرش
کند بهمراهیش راضی شد چنانچه متنبی گفته است و یستصحب الانسان من لا یلائمه یعنی گاه هست
که بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از
اکابر گفته اول جم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول
خدا از هجرت سببش جنایت ابی بکر بود و ابو القاسم بن صباغ در کتاب نور و برهان از محمد بن اسحق
روایت کرده که گفت رفتم که عمره بکنم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که باهم گفتگو میکردند از ان
جمله یکی حسان بن ثابت بود که این مبادرت بگوش خود از زبان او شنیدم فامر رسول الله علیا فنام
علی فراشه و خشی من ابن ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذ معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد رسول
الله علی را که بجای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را بکفار و بگوید که محمد
بکجا رفته همراهش برد و متوجه غار شد و نا قلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با انکه در غار
چندین معجزات انحضرت رسول بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که شرح در نیاید و اظهار

ترس وخوفش وکریه اش بجای رسید که حضرت مکرر نهی فرموده ومطلقا تنیدن عنکبوت واشیانه ساختن
مرغ ونازل شدن باعث وثوق واطمینانش نشد ولهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی افاداتش فرموده که
هر جا که حق تعالی انزال سکینه نموده باحضرت اهل ایمان کسانی بوده اند بغیر از سکینه که در غار نازل شد
که ان مخصوص بانحضرت بود پس اگر ان مرد مؤمن میبود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد وحق
تعالی او را از سکینه محروم نساخته دانانست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل شده اند در دفع حرف شیخ مفید
دست وپا زده اند یکی گفت چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابو بکر نازل شد ویکی گفته که چون ابو بکر
مطمئن بود شریکش نساختند وشیخ برین جوابها خندیده ورد کرده وتفصیل ان در کتاب مصایب
النواصب میرزا مخدوم نصر الله مذکور است حاصل که مصاحبت نمان ابو بکر باعث فضیلتی وزیادتی او بر اهل بیت
که فخری بان توان کرد حدیث دیگر که در ان از برای ابی بکر شش جزرا اثبات کرده که گفته کجاست مثل ابو بکر
که تکذیب کردند مردمان مرا او او تصدیق کرد وایمان بمن اورد ودختر بمن داد وهر یک ازین سه جزو او را بر
اصحاب دیگر چه زیادتی است اما ایمان فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی اید هر کس ایمان اورد در وقتی بود که
دیگران تکذیب میکردند در ایمان اوردن اگر راست باشد همه ایمان اورده اند فضیلت او در چه چیز است
واگر او دختر داد بعد زن بودن رسول الله را صلی الله علیه واله محل وبکار نبعیر از مدینه در مکه نبود وقطع
نظر از انکه ابو بکر خیاط ومعلم مکتب بود وکمال فلاکت داشت ایا این مال را پیش از هجرت در مکه بحضرت
پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام لشکر در مکه بجایی فرستاد یا کدام حشم
وخدم وعیال داشت که محتاج بمال ابو بکر شود وحال انکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که بمال او داری
توانگری او در میان قریش دیگری نبود وهمه را صرف او میکرد واز برای او داشت مال ابو بکر در برابر
مال او چه بنماید واگر این لطف ومهربانی بعد از هجرت بوده خود در همه تواریخ مذکور است که ابا بکر
شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن بمدینه خریده بود تا رسول الله چهار صد درهم او را نداد بر ان سوار
نشد ودر مدینه خود محتاج بود ویاری انصار بود واحتیاج مهاجرین بانصار وامداد ایشان بهیچ بود
وبین دختر او اسما بمرد وری معاش میکرد وبدین شکوه ومحتاج وعاجز وحاجی ابن حجر عان بود چرا این صدقه
بدیده ودختر خود میداد واین رحم برحم میکرد اول رعایت حال صله رحم بایستی کرد واما مواساه بنفس
وجهاد در ساعت خوف اگر در مدت همراهی نفع از ادی در وقتی که در مکه بودند یا دفع دشمن در ایامی که در مدینه
بودند کرده باشد بدست وزبان یا بسیف وسنان واگر همه یکبار باشد یاد ر تاریخ مذکور باشد واگر چه
بدروغ باشد قبولست بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خریده واز عذاب خلاصی داد اما صاحب

خدیجه زن بود وهم پیش از ان داشته که اولاد شد ودیگری که بجز خدیجه ... رسول الله را صلی الله علیه واله

استبعاد

استیعاب در ترجمه بلال از عبد الله بن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابو بکر وعمار ومقداد دو سه
کس دیگر وکفار دیبان در گردنش کرده میکردانیدند واو صبر میکرد واین روایت دال است بر انکه قبل از اسلام
خریده باشد وبواسطه اسلام ببلا افتاده وابو بکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد چنانچه مریدان دیگر
بر او بسته اند که مسلمانان را فدی میداد وخلاص میکرد اگر راست بود پس چرا صهیب ومقداد وعمار را
خلاص نمیکرد واگر چنین بود چرا ابن مسعود ذکر نمی کرد وحدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که ادوست دارید
گفت عایشه را گفت از مردان گفت پدر او را جواب این حدیث اولا باطلست بحدیث طیر چنانچه محمد
خود از انس مالک روایت کرده اند که گفت خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود
وعلی حاضر امد بتفصیلی که مذکور شد واگر صدق بودی عایشه یا ابو بکر حاضر شدندی وبار معارض است
بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت
فاطمه گفت از مردان گفت شوهرش واین هم گذشت مع هذا از غیرت نیست واز حمیت مردی دور است
که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست دارم با انکه رسول الله صلی الله علیه
واله همیشه از عایشه وحفصه در ازار بود چنانچه حق تعالی بانحضرت عتاب کرده که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله
لک یعنی ای پیغمبر من چرا حرام می کنی بر خود بجهت گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است ورسول را
منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست واز ایشان عزلت نمود وسوره طلاق را یعنی کواهست که انحضرت
از منافقان بسبب عایشه چه سخنان موحش شنید وکسی که قران را تلاوت نماید وتفسیرش را مطالعه
نماید که انحضرت از دست عایشه وحفصه چه غصها خورده وصبر نموده وحق تعالی سفرموده که ان من ازواجکم
واولادکم عدوا لکم فاحذروهم وان زنان حذر فرموده ودر مرض موت چون بی اجازت رسول بها مقدم
داشت در نماز رسول او را لکر ساخت وفرمود انکن لصویحبات یوسف وصاحبات یوسف بودند که
حق تعالی در شان فرموده ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر وکید شما زنان عظیم وبسیار است مگر عایشه را بجهت
ان دوستر داشت که غازی بود ومیدانست که در حرب جمل لشکر خواهد کشید وجهاد خواهد نمود وبدین
او را بجهت ان دوستر از همه کس میداشت که میدانست بر اولاد واهل بیت او ظلم خواهد کرد وبی رخصت
او در خانه او هزار سال خواهد خوابید وبخلاف قول حق تعالی که گفته لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل مشوید وبعد از ان وعمر خطاب را دوستر میداشت
بهمین اسباب وجهات که مذکور شد وهزار سبب دیگر که عنقریب ان شاء الله مذکور خواهد شد حدیث
دیگر که اگر مبعوث نمیشدم هر اینه عمر مبعوث میشد واگر مرا رسول نمیکردند او را رسالت میدادند وحدیث

دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد امد نیش بنزد من که من گمان نکرده باشم که البته بر عمر نازل شد جواب همه انکه
در کتب ایشان مذکور است که دو کرت از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان می‌شناسی بگو من از
منافقانم سخنی یا نه که من در اینمعنی شک دارم کسی را در اسلام خویش شک باشد چگونه شاید که وحی بوی
نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه اقصی
مراتب و بلندترین درجات درجه نبوتست و این درجه بدین عظیمی بسبب محمد از عمر فوت شده و از نیجا
نیز هرگاه وحی تاخیر شده باشد رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز ده بار هلاک دشمن
خود را امید میداشته باشد و با انکه نزدیک پیری بود که از خدمت لات و عزی محروم شد ایا این درجه بچه یافته
باشد و نیز میان دوستان و دشمنان عمر مقرر است که خلاف انچه علم خدا بان تعلق یافته محالست پس حق
تعالی عمر را در ازل رسول دانسته یا نه اگر دانسته و نشد خلاف انچه خدا دانسته و علم خدا بان تعلق گرفته ظاهر شده
باشد و این محالست و اگر ندانسته که وقوعش محال باشد و رسول صلی الله علیه و اله از محال خبر داده باشد
و این نیز محال دیگر است و ایضا حق تعالی گفته و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابرهیم و موسی
و عیسی یعنی یاد کن که گرفتیم از پیغمبران عهد و میثاق پس چون میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته بوی وحی فرستد
و اما حدیث سمع و بصر با انکه فریاد میکنند که من از احادیث موضوعه است چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است
کسی را چشم یا گوش میتوان گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کند گفته اند خشم و غضب نیز از
اعضا اند که یکی کار دست از وی اید و یکی شغل زبان عمر که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه
گفتند و کردند گفت چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و ابابکر که نه یک رایش موافق رای رسول بود و نه
یک جنگ را باخر رسانید که از غیر حاضران و گریختگان نباشد و این را سمع و این را بصر یا بر عکس گفتن هیچ
وجه مناسبت ندارد مگر انکه مراد از چشم چشم اعور و از گوش گوش کر باشد و یک جای دیگر که استعمال چشم
و گوش میکنند انست که مادر یا پدر فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشقی و محبی محبوب خود را
چشم و گوش گویند عمر فظ غلیظ پنجاه ساله را با ابکر پیر سیوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت
فصحا و بلاغت بلغا بغایت دور است و این معنی است وجدانی که صاحب انصاف می یابد و قبول میکند
و اما اثاری که ملا علی قوشچی فضیلت ساخته یکی حدیث عبد الله عمر است و یکی حکایت محمد حنفیه و یکی
قول امیر المومنین که گفت بهترین مردمان ابو بکرست پس عمر پس خدا داند اگر حدیث عبد الله عمر
راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی که ترا بخدا قسم میدهم که من از منافقانم یا نه و اگر صحیح میبود ابو بکر نمیگفت
که مرا شیطانیست که از راه میبرد و فریبم میدهد کسی که رسول خدا او را مژده دهد شیطان او را چون فریب

میدهد و اگر ان حرف بوی از راستی داشتی سیصد صحابی بر قتل عثمن چون اتفاق میکردند و اگر ان حکایت محمد
حنفیه افترا نمی بود چرا امام حسن و امام حسین در وقتی که بر منبر بودند دامن ابو بکر را کشیدند میگفتند بجای پدر ما
بی رخصت او چرا رفته و نشسته و چرا حضرت امیر تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد و اما هم بزعم شما و اکثر مذهب
شیعه هرگز امیر المومنین بیعت نکرده و امام بلافاصله او بوده با دیگران چرا بیعت میکرد و اگر ان قول که بر علی
علیه السلم افترا کرده اند راست میبود چرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکایت نکرده و اگر در هیچ جا شکایت
نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر انقول علی علیه السلم بودی نگفتی که لولا قرب عهد الناس بالکفر
لجاهدتهم یعنی اگر نه ان بودی که مردمان قریب العهد بکفر اند هر اینه با ایشان جهاد میکردم و لیکن میترسم که
بکفر بر گردند بغیر از صبر چاره ندارم و اگر این راست بودی ابو بکر خود بر سر منبر نگفتی که لست بخیرکم و علی فیکم چه کار
امیر المومنین او را خیر الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد و اما امارات و علاماتی که ملا علی دعوی
کرده یکی فتح بلادیست که در زمان شیخین شد جوابش انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله خبر داده بود که تا سی سال
دیگر این فتوحات روی خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد خلافت هر که میبود و بهر دستی که باشد میشد
و بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و اله خود خلفا جو حرکتی نکردند و بجای نرفتند که ایشان را دخلی باشد لشکر
اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده و میرفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود که ان فتوحات
از فضیلت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از جمله مطاعن عثمن است نه از فضائل او و بیان ان
خواهد امد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و انفاق در نصرت و مهاجرت که از عثمن بفعل امده اگر
غرضش دنیا باشد بر صحابه دیگر موجب فضیلتی نمیشود چه جمعی از مهاجرین با او درین دو چیز شریک اند و بدو
دختر که یکی را کشت و با یکی سلوکی میکرد که باعث دلگیری رسول بود دختران خواهر خدیجه بوده اند که چون
مادرشان بود خدیجه بزرگ کرده بود موجب فضیلتی نبود و حیا و شرمی که دعوی کرده ان نیز در بیان مطاعن
نقیضش ظاهر میشود ان شاء الله تعالی و اگر شما را این حیایی و شرمی میبود نام حیا و شرم عثمن میبردید این حیا
و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود یا از ان بود که چون با یهودی دعوی داشت یهودی
بمحاکمه رسول الله راضی بود و قبول نکرده بنزد حاکم یهودان رفت که رفع محاکمه کند یا از ان بود که
راندهٔ رسول را بکر داینده و وزیر خود کرده اید یا از ان بود که ابوذر را از شهر اخراج کرده و عمار را انقدر زدند که
چهار غاز او فوت شد یا از ان بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه اسمان نظر باین افعال او
از وی شرم میکرده اند و حدیث رفیق بودن او رسول الله را در بهشت و حدیث دیگر که بی حساب به بهشت
میرود احتیاج بجواب ندارد و هر که افعال و احوال او دانسته باشد چون بی حساب به بهشت تواند رفت

نباشد در بهشت هر کا تو بمحبت او بحساب به بهشت خواهی رفت او خود اولی است دلت خوش کرد اثبات
افضلیت کردی و دلیل از قران و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهرا بهتر بود در سوالی کمتر
و بعد از انکه بنقل و احادیث موضوعه راضی شده است ازین عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از
اینهاست که او نقل کرده عجب که از اینها غافل شده اولا روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از اسمان عذابی و بلایی نازل میشد نجات نمی یافت
بغیر از عمر بن خطاب بنابرین اگر حادثه عذاب نازل شدی ابابکر و عثمن هلاک شدندی و نقل
کرده اند که عمر میگفته یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من موی بودم در سینه ابابکر
پس ابوبکر باین درجه اولی بود از عمر دیگر نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الشیطان
یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه ادم کرد چنانچه در قرانست که وسوس الیه
الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان و گویند هیچ رسولی نیامد الا که شیطان
او را وسوسه کرد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس جمله
انبیا وسوسه شیطان روا میدارد با انکه هیچ جای هرگز بهت نمیرسیده و عمر با انکه مدتها بت پرست
بوده شیطان ازو میگریخته اما اگر بحقیقت در نگری این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که با فواه
گویند که فلانی تا بحدی گمراهست که دیو از وی میگریزد و ایشان همان معنی در فضائل عمر نقل کرده اند
که سعد وقاص گفت رسول خدا خطاب بعمر کرد و الذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک
فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست اوست که ملاقات نمیکند ترا شیطان در راهی که نرود
براه دیگر و مضمون حدیث تعلق حکمست بهر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس اگر صحیح باشد
لازم می اید که انچه براو گذشته است از کفر هم حق باشد و ظاهر انست که شیطان چون او را در راهی
دید براه دیگر میرود یعنی خاطر شیطان از ان راجمع میشود و احتیاجی برفتن این راهش نمی ماند
که او کار سازی مهم این راه براز و خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت
امد و گفت ایا میشود که من توبه کنم و توبه من قبول شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که
میشود بشرط انکه بروی و بر قبر ادم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی و شیطان عزم جزم کرد
که بزیارت قبر آدم رود باین قصد از خدمت حضرت مرخص شده بیرون امد و عمر را در راه دید و انچه
گذشته بود از برای او نقل کرد پس عمر گفت وای بر تو ای شیطان با هزار آدم را با ان حسن و جمال سجده
نکردی و امروز راضی میشوی که بحکم رسول او بر خاکش سجده کنی عجب از غیرت و حمیت تو است پس شیطان

پشیمان

پشیمان شده براهی که عمر شامر نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس
کلهم * فانت یا عمر اغویت شیطانا * یعنی اگر شیطان تمام مردم را بظلالت انداخت و از راه برد ای عمر تو
شیطان را از راه بردی شعر خدای که بالا و پست افرید * زبردست هر دست دست افرید * و گویند که روزی
گفت جبرئیل بر من نازل شد و گفت حق تعالی فرمود که سلام من بابی بکر برسان و بگو که بسته که من از تو
راضیم آیا تو از من راضی هستی ایمفتری عنبا انست که حق تعالی عالم بجزئیات است و اگر ابوبکر ازو راضی باشد
یا نباشد میداند و نیز اگر تقدیر رضای او کرده بود پس وقوعش واجب باشد و الا ممتنع باشد و وجوب
تعالی از محال بپرسد و نیز مذهب خصم خدا مالک الملکست میشاید که در وقت رضا ان رضا با نکرد
و لعن و سخط بوی دهد و اینمعنی از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبح علی پیش ایشان اعتباری ندارد
و ایضا روایت کرده اند که برین نقل نمود که رسول الله صلی الله از غزائی باز گشت زنی پیش وی امد
و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز ایی دف بزنم و سرود بگویم رسول گفت
که اگر نذر کرده بزن و بگو و الا ترک کن زن شروع کرد و دف میزد و سرود میگفت ابوبکر درامد و علی
درامد و عثمن درامدند و زن همان دف میزد و چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد پس رسول
گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون ترا دید دف را
پنهان کرد جواب انکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم ترک
عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شد که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند یا انکه
قوت بر دفع و منع ان داشته باشند و شیطان که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید و هیچ پیغمبری
نماند که وسوسه اش نکرد و از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب بر رسول روا باشد
و او را جایز نباشد و ایضا از سعد بن ابی وقاص مرویست که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول الله بودند
و آوازها برکشیده سرود میگفتند که عمر رخصت طلبید فی الحال گریختند و خود را پنهان کردند و چون عمر
داخل شد رسول خندید عمر پرسید که چه میخندی گفت عجب دارم از این زنان که نزد من بودند و چون
آواز تو شنیدند بگریختند پس گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید پس زنان گفتند بلی تو افظ
و اغلظی و رسول گفت که بخدایی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه
دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را امر نمود که قل للمومنات یغضضن من ابصارهن و فرمود لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول یعنی بگو بزنان مومنه که چشمها از نامحرم بپوشند و
آواز در حضور رسول بلند نکنند آیا این آیات بمردم نرسانیده بود یا بخلاف قول حق تعالی با زنان بجا:

دسرود مشغول شده بود بنا برین بایستی که در حالت انبعر میکند اشتی تا بورنق میداشت واکر بنع صوت
زنان طاعت بود بمحضر عمر عبادتی برطرف شد واکر عصیان بود پس رسول بمنع از او اولی بود و در قرآن
واقع شده فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید و بر هیچ جا نکفت از عمر بترسید و انچه زنان کفتند انت افظ
واغلظ این نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقانست و کافران نه صفت مومنان
واین حدیث کواهی میدهد که عمر مومن نبود زیرا که رسول الله کفت المؤمن الف مالوف و حق تعالی کفته فبما
رحمة من الله لنت لهم و اینجا افظ و اغلظ ظاهر شد و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه
رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند رسول برخواست و تماشا میکرد و مرا نیز کفت یا عایشه
ترا بیازی میل نیست من برخواستم و دست بدوش رسول نهادم و تفرج میکردم رسول سه نوبت کفت
یا عایشه ایا سیر نشدی من میکفتم نه و مقصود من ان بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناکاه عمر
در امد و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند و رسول کفت من تطر میکنم بسوی شیاطین جن و انس
که همه از عمر میکریزند کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را کوید بیا و نظاره کن و چشم بر هم میکا
افکن و بمعصیت مشغول شو والله که اکر این نسبت بفاسقی حلقی از ادانی الناس حواله کنند زشت
باشد و حال انکه رسول الله فرموده ان سعدا لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش
یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت من از او بیش است و خدا از ما غیورتر است و از غیوری
اوست که بدیها را حرام کردانیده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و اله کفت عمر
سراج اهل الجنة و صاحب استغاثه کفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قران عزیز از برای اهل جنت
چراغی نام برده باشد بلی این مذکور است که حق تعالی کردانیده رسول خود را چراغ از برای مومنان در هدایت
و ارشاد و تعلیم ایشان پس اکر از بودن عمر چراغ اهل بهشت اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل
بهشت خواهد کرد اهل جنت را حاجت بتعلیم نیست و در انجا تکلیفی نخواهد بود و اکر باشد انبیا
و رسولان بارشاد سزاوارترند از عمر مکر انکه کویند عمر در بهشت از ابنیا و رسل اعلم و دانا تر خواهد
بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت و اکر مراد از
سراج چیزیست که روشنی بدهد از بابت افتاب و ماه و دفع تاریکی نماید یا این روشنی صباحت
وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد
منافات دارد با انکه خود روایت کرده اند که بقبیح منظر و بدرویی او کس نبود و همیشه کره در ابرو و عبوس
در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می اید که سراج ابوبکر و عثمن هم باشند و در بیان این هر دو مشکل

که با این واضح شوند یا انکه مراد از سراج معنی دیکر باشد و از برای سراج معنی دیکر هیچکس از اهل لغت
نقل نکرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و اله کفت هیچ پیغمبر نبوده الا انکه او را
دو وزیر بوده و مراد دو وزیر از اهل اسمان هست و دو وزیر از اهل زمین و اما دو وزیر که از اهل اسمان اند
یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما دو وزیر که از اهل زمین اند ابابکر است و عمر جواب انکه مخالف
خود روایت کرده اند که رسول فرموده ان وزیری و اخی و خیر من اترکه من بعدی و یقضی دینی و
ینجز وعدی علی بن ابی طالب و روایت دیکر که هم خود نقل کرده اند اللهم انی اقول کما قال موسی بن
عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب و در این دو باب شیعه را احادیث بسیار است
اما این دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است
پس ان موضوع باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول کفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم
غیره یعنی سزاوار نیست که در قومی که ابوبکر باشد غیر او امامت کند با انکه خود روایت کرده اند که
رسول کفت صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در پی هر که باشد خواه نکوکار و خواه فاسق
و فاجر و نیز روایت کرده اند که فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل نهاد هیچ
صحابه را بدیکری پس تخصیص با و از جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول هم
اقتدا با و کرده باشد چه حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم چه مردمان را
بچیزی امر کنند و خود نکنند قبیح باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و اله کفت چون
مرا باسمان بردند هر اسمانی که کذشتم نام ابوبکر نوشته دیدم با این عبارت لما عرج بی السماء و ما مررت
بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله ابوبکر بزوجه ابنته ایا عمر هم دختر برسول داده بود بایستی نام محمد رسول الله
او هم نوشته باشد یا در اسمانی بایستی نام این نوشتن و در یکی نام او یا انکه بایستی نام عمر بجای
ابوبکر نوشته باشند چرا که در حدیث دیکر فضیلت عمر را بابکر قرار داده اند که چون نمایند
با امت بسنجیدند عمر بدو مرتبه از ابوبکر کرانتر بود و حدیث اینست که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده
مرا در کفه کذاشتند و امت را در کفه و من زیاد امدم پس ابوبکر را بجای من کذاشتند و زیاد امد و زیاد
امد پس عمر را در همان کفه کذاشتند و زیاد امد و زیاد امد و زیاد امد و زیاد امد و ایشان چون با پیغمبر
برابر نه در کفه امت بوده اند پس عمر بدو مرتبه از ابابکر زیاد است و از رسول بسه مرتبه و ابوبکر
برسول زیاد است بدو مرتبه و چون عمر از ابوبکر کرانتر بود پس در اسمانها نام او را نوشتن اولی
بود از نام ابوبکر و عمر سراج اهل جنت هم هست و او نیست و واضع این حدیث عثمان چرا با عثمن

بی التفات بوده این جز جنبکاه احد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی او را نیز با امت ورثت
میکرد والا نقصان مرتبهٔ او از ایشان لازم آید او خود بود دختر داماد بودن و اصبع آیا روز قیامت
جواب عثمان چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از وی شرم میکنند شرم نکرد و ایضا روایت کرده اند که
علی علیه السلم گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر این دو
او را حد میزنم احدی که از برای افترا کنند که آن مقرر شده اما خود از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول
الله فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین ادمیان است و کسی که منکر بهتری او
باشد کافر است و چون حدیث اول روایت مدعیست و انکار خصم و حدیث دویم روایت مخالف
و مصدق خصم پس دوم صادق بود و اول کاذب و مثل آن در شان علی علیه السلم چندین حدیث خود
روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارضست و دیگر آنچه موجب حد است همه را
در شرع شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل کسی بر کسی را هیچ موجب حد ننوشته اند و نشمرده و ظاهرا
حد بجهة آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی بهتر از
ابا بکر چنانست که گویی افتاب روشن تر از چراغ دکان بانیاست یا نافهٔ آهوی ختن خوشبو تر
از پشکل شتر است بیت من ذره تو آفتاب تابان ٭ هیهات کجا تو و کجا من ٭ و چون این نسبت
باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجهٔ آنحضرتست بلکه بسخریه و استهزا نزدیکست گفته حد مفتری
میزنم بغض بر امیر المؤمنین علیه السلم افترا کرده اند که گفت خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر اگر راست
بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول بر ایشان امیر نکردی و سوره برائة را بایشان
نستدی و کسیکه چهل سال سجدهٔ لات و عزی کرده باشد چون خیر الامة تواند بود اگر لابد خیر الامة
بایستی عباس بدینمرتبه اولی بود که هم عم رسول بود و هم قریشی و هم هاشمی و نمیگفت ان لی یعترینی
و نمیگفت من شاکم در اسلام خویش آیا داخل در منافقانم یا نی و علی بغیر از شکایت ایشان نکرد که با من
خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را خیر نگفت و اگر خیر الامة بعد نبی بر خاندان رسالت و طهارت
ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار رضا در نقل مجلسیکه مامون خلیفه با علمای اهل سنت
بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامات
وضع و رکاکت از آن لایح است و بآن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در عایشه
و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهة عداوت
اهل بیت درهم بافته اند و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را بایشان فروخته

چنانچه

چنانچه مشهور است که ابو هریره از زیر ایوانی که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود بر استری سوار و غلامان
همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که باشد که باین نحو گذرد
ابو هریره شنید و گفت ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدرت نبستم باین استر
سوار نتوانستم شد حاصل که چون عمر عزیز از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن
این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی میتوان کرد و بهمین اکتفا نموده
شد والسلم **فصل** ششم در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده در حق خلفای ثلثه که منافی منصب
خلافت و امامت است و نقل آیاتی که بآن عمل نکرده اند اولا اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهاده اند
و باطراف جوانب نوشتند با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت
و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار کس دیگر بود و امامت عمر
بوصیت ابو بکر بود به تنهایی و امامت عثمان بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی آن
بودی که چون عمر ابو بکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابو بکرش خلیفه کرده بودی
خود را خلیفه ابی بکر نام نهد و ابو بکر چون باسامه نوشت که من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اسامة او
انکار کرد و گفت مرا بر تو بعد بکر ان امیر کرده بودند ترا که خلیفه کرد و بعضی اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین عم
ابا بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میگفته است و باین نام خطاب میکرده و اگر کذب بودی
امیر المؤمنین باین نام خطاب نکردی و تکلم نفرمودی و جواب آنکه خلیفه در لغت نام کسیست که در پی
کسی باشد یا بجای او نشیند و اگر چه بغصب و تعدی باشد و باینمعنی بر هر حاکمی که بعد از دیگری
متصدی حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبد الله زبیر و حکام بنی امیه و عباسیه را میگفتند
و خلیفه باینمعنی دلالتی بر قرب و فضیلتی از جانب خدا و رسول نیست و آن معنی که دلالت
بر فضیلت و قرب و منزلت میکند آنست که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول
معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم علیه السلم فرموده انا جعلناک فی الارض خلیفة و در شان
داود علیه السلم آمده انا جعلناک خلیفة و در شان خلفای رسول صلی الله علیه و آله و لیستخلفنهم
فی الارض واقع شده و خطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که واقع باشد بمعنی اولیست و حال
آنکه معلوم نیست که باین نام ایشان را خطاب کرده باشند مگر نادر چنانچه بلفظ امیر المؤمنین هم میگویند
که خطاب کرده است آنحضرت ایشان را و مراد از این خطاب هم معنی ترکیبی است که بر متغلبان نیز
صادق می آید یا نه علی که امام بحق نایب رسول من جانب الله معین شده را میگویند و یکی از شعر

گفته‌اند بیت هست پیشت نام حق اطلاق کردن بر بتان / بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین سوم از مطاعنی که خلفا هر سه
در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا اسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر شد که همراهی وی و غزا
شام روند و از آن جمله این سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت صلی الله علیه حکم به بیرون رفتن از مدینه
کرده و فرموده جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند
و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان
رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت
حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر امر بان کرده است خصوصا در امور دینیه
کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح بان کرده است و ایشان تخلف از امری بمتابعت اسامه
کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت و دیگر آنکه رد کلام
نبی صلی الله علیه و آله ایذا و آزار آنحضرت است البته و ایذاء آنحضرت موجب مستحق بودن لعنت
بدلیل قول حق تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة پس هیچ کدام صلاحیت
امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس
آن کار صورت بنا بر ایشان را محکوم حکم اسامه بایستی بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد
بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشد خلافتی که حکم بر جمیع مکلفانست صورت نخواهد داشت و حال
آنکه ابا بکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و رئیس
الاشاعره محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است
الخلاف الثانی فی مرضه صلی الله علیه و آله جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم
یجب علینا امتثال امره و قال قوم قد اشتد مرض النبی فلنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره یعنی خلاف
دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید لعنت و دوری از رحمت الهی بر کسی باد که تن زند
و تخلف کند پس بعضی گفتند فرمان برداری بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است
صبر کنیم تا ببینیم که حالش بکجا میکشد پس از مطالعه باید کرد تا بخاطر برسد که مبادا شیعه از پیش خود
گفته باشند یا چیزی بان افزوده و این روایت را چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار نمیتوان کرد
در غرائب عجبیست که هیچ وجه دفع ندارد و محمد خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث در کتاب روضة
الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش در
مدح امیر المؤمنین و تعرض بابی بکر گفته و لا کان فی بعث بن زید مؤمرا علیه فاضحی لا بن زید مؤمرا یبغی

و نبود

و نبود امیر المؤمنین در فرستادن اسامة بن زید مأمور که بعد از آن امر شده باشد بحکم خود و خلاف قول رسول
کرده باشد پس استدلال اینها اینکه میگویند که ابو بکر در جیش اسامه داخل نبود و بجهت آنکه مامور بنماز شد باطل
باشد بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده اند که بنمازی شبهه آمد که به بینند بیماری آنحضرت بکجا میرسد و با
آنکه دخترش بی رخصت رسول او را بنماز کرده بود و لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرده و خود
پیشنمازی مردمان نمود و از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه صلوات الله
علیها و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله محروم ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهیست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در وقت نزول آیه و آت ذی القربی حقه بفاطمه علیها السلم بخشیده بود و در ایام
حیات سید کاینات متصرف شده و نزد وفات آنحضرت در دست وکلای آن سیدة النسا بود چون
ابو بکر غصب حقوق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول تمکن یافت بموجب الاکرام بالاتمام وکیل فاطمه را
از فدک اخراج نمود و غرض آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت
ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول این را بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت
از و گواه طلبید و با آنکه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق نکرد که علی شوهر
است و غرضش در گواهی است و جر نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تواند و غرضشان جر نفع است
و گواهی دو زن کافی نیست اما چون از ازواج حضرت دعوی حجرها کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق
نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابا بکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود بخاصه
و جهت خود ساخت و بعد از و عمر هم همان سنت عمل کرد و در کتاب طرائف از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده
که چون فاطمه در رد فدک با ابا بکر سخن کرد و گفت پدرم از این بخشیده بود ابو بکر گفت مرا گمان آن بود که
تو بر علت میراث متصرف شده و من از او شنیده بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة چون پیش
از وفات بتو بخشیده ترا از آن منع نمیکنم و کاغذی بوی نوشته داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او
گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابو بکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث
بر عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشائر و اقارب خود حق تعالی باو خطاب کرده باشد باید و انذر عشیرتک
الاقربین و اظهار بایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت او
بعد از او طلب چیزی کنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا
جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه با ابو بکر گفته باد یگران نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد در میان
خلق هرگاه با اهل بیت نگفته و با ابو بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر با اهل بیت گفته

وایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد وحال آنکه در آیه تطهیر بعصمت وطهارت ایشان
گواهی داده وگویند چون منع کرد فدک را فاطمه علیها السلم گفت یا ابن ابی قحافه اترث اباك ولا ارث ابی یعنی ای پسر
ابی قحافه تو میراث از پدرت میبری ومن از پدرم میراث نمیبرم گفت از پدرت شنیدم که میگفت که ما پیغمبران را
میراث نمی باشد وحال آنکه خدای تعالی در قران مجید چندین جا نام میراث پیغمبران برده یکجا میگوید فهب لی
من لدنك ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث
برد از من واز آل یعقوب ودیگر آیات داله بر این معنی وفاطمه علیها السلم این هارا بر وحجت ساخت وفایده
نکرد واز بهر آنکه حجت بر وتمام شود امیر المؤمنین علیه السلام وعباس رضی الله عنه بنزد او رفتند وعباس
بر علی دعوی کرد ابی بکر گفت ای عباس یاد داری که در بدو اسلام چهل کس را از اولاد هاشم طلبید وضیافت
نموده بعد از ان گفت کسی که درین کار معاونت مینماید وزیر ووارث ووصی وبرادر وخلیفه من باشد
وسه نوبت این سخن را مکرر کرد وهیچ کس اجابت نکرد الا علی وهر نوبت که رسول این حرف میگفت علی
میگفت انا وارثك یا رسول الله وبار سیم رسول گفت اجلس فانت اخی ووصیی ووزیری ووارثی و
خلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابی بکر تو یاد داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو بر او ظلم
کردی وارث ووصایت وخلافت حق او بود وتو عاصی وظالمی ابو بکر گفت نحوها عنی یعنی دور
کنید ایشان را از من که مرا فریب دادند وبا من خداع کردند وبعد از ان عباس با او گفت تو گفتی که رسول را
میراث نمی باشد وانچه ازو بماند صدقه است وباین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون بمیراث
رسول حکم کردی پس ابو بکر خجل شد ودیگر حرف نزد ودر کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم جعفر بن
محمد بن قولویه بسندی که متصل است بابن عباس از او نقل میکند که روزی بخانه ابو بکر رفتم عمر بن خطاب
وطلحه وزبیر وعبد الرحمن بن عوف انجا بودند وخلوتی ساخته ودربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت
اذن دخول ندهد من هم برخصت داخل شدم وبصحبت مشغول شدند ناگاه پیری در آمد جامه سرخ
مخطط او با فقه صغا پوشیده وردای عدنی در بر افکنده ونعلین حضرمی در پا وعصای از چوب شوحط
در دست که فرسلام کرد وجوابش دادیم ابو بکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده گفت من
متصدح کردم ومرا همسایه است بمن گفت تو حج میروی باشد ان شخص را در یابی که خلیفه رسول است
انعامی بما وپیغام مرا برسان تا ترا ثواب باشد گفت بگو پیغام چیست تا برسانم گفت بگو من زن
ضعیفم ومرا بچه بود یاری من میداد وباحوال من میرسید پس بچه هم وفات یافت ومزرعه بمن گذاشت
که معاش من وفرزندان من از ان بود وامیر شهران مزرعه را از من بسته ویکی از عمال خود را بران گماشت

تا دخل ازا

تا دخل از آن بگیرد ومیرساند واز ان هیچ بمن وفرزندان من نمیدهد پس ابو بکر گفت که امت مبادا آن غادر فاجر را
وعمر گفت ای خلیفه رسول یکی را بفرست تا آن ظالم فاجر را فضیحت کند ودر میان خلق ودر برای خود رساند
پس در بیم که پیر باز گشته گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول الله پناه میبرم بخدا
از دشمنی وعذاب خدا اگر باشد ظالمتر وفاجرتر از آنکه بر دختر رسول الله ظلم کند واز خانه بیرون رفت
ابو بکر گفت پیر را باز آرید یکی از اهل مجلس بطلب پیر رفت پیر را ندید ودربان را عتاب کردند گفت بغیر از
شما هیچ کس دیگر را درین خانه نگذاشتم وندیدم که آمد یا بیرون رفت پس ابو بکر بعمر گفت شنیدی گفت
شنیدم ودر وادی جن از این بیشتر وعظیم تر دیدم شیطان بسیار وقت همراه ما در انجاها افکنده بر سخن
بودند که شنیدیم باواز بلند کسی میخواند شعر یا من تحلی بامر لا یلیق به اعدل علی آل یس المیامین اتجعل الخفر
ابلیس القد ذهبت بك المذاهب من بین المضلین فتب الی الله مما قد کسبت به الی النبی ودع ظلم الوصیین
نحن الشهود وقد دلت علی فدك بنت النبی وکید الدهر مغبون فالله یعلم ان الحق حقهم لا احق تیم ولا حق
العدیین وقد شهدت اخا تیم وصیته للعالم الاصلح القوام بالدین لا تظلمن اخا تیم ابا حسن ادحضه الله
من بین الوصیین حصن النبی علیا یوم کفرکم الحلم والعلم والقران والدین پس ابو بکر گفت یا بن عباس
مجلس ما امانتست باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم ودرین سخن بودیم که شخصی آمد
گفت امیر المؤمنین ترا میخواند چون بخدمتش رفتم ونظرش بر من افتاد بخندید وگفت یا بن عباس ابیات را
چیزی یاد داری گفتم بیاد دارم ولیکن عهد از من بستند که باز نگویم گفت من حصه با تو بگویم گفتم یا امیر
المؤمنین ما شش کس بودیم واز انها کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود بنزد من آمد وقصه با من گفت
چنانچه رفته بود وان شعر را بخواند بی تفاوت ومن تا عمر گشته شد با کسی آن حکایت را نگفتم وابو بکر
در مرض موت میگفت دوست میدارم که سه کار نکرده بودمی فدک را از فاطمه نگرفته بودمی واز لشکر
اسامه تخلف نکرده بودمی وخالد ولید را بقتل مالك نویره نفرستاده بودمی وان حکایت در مطاعن
خاصه ابی بکر بتفصیل می آید ان شاء الله تعالی حاصل که ثبوت مخالفت خدا ورسول از روی عناد وانکار احکام
شریعت محمدی که متضمن کفر است وسبب خروج از دایره ایمان یکی آنست که در کتب ورسایل همه جا
مسطور است که حضرت رسول فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار ودر روایت دیگر آنکه الحق مع علی
وعلی مع الحق حیثما دار واخطب خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله نقل
نموده که ان الله نصب علیا علما بینه وبین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا ومن انکره کان کافرا ومن ساوی به غیره
کان مشرکا ومن جاء بولایته کان فائزا وایضا خوارزمی از رسول صلی الله علیه واله نقل کرده که فرمود من اطاع

علیا فقد اطاعنی ومن انکره فقد انکرنی مضمون ان روایت انکه قول و فعل و نوشته و کرده انحضرت بتمامی موافق
حق و صدق بوده و حق تعالی هر کرا از او جدا نبوده کفته او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول باشد و منکر
وی منکر رسول و در دایره کفر داخل و هر که او را مساوی و مانند صحابه داند از جمله مشرکین باشد و هر که
کواهی او را بعلت انکه بواسطه جر نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را
از او دور دانسته و نص نموده انکار وی نموده باشد و او را نیز چون سایر الناس که احتمال کذب و خلاف
در باده ایشان جاریست خیال کرده و هر که او را موصوف باین قسم از امور داند جز عنید مخالف کتاب
و سنت و خارج از دایره قائلین و شریعت باشد و همچنین هر کاه حق تعالی در ایه تطهیر فاطمه و حسنین
علیهم السلم مطهره و مبرا از الایش صوری و معنوی دانسته باید که بهیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای
خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطر شان خطور نکرده و احوال و اعمال ایشان مطابق
امر و اشاره ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن و مستلزم
تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایره کفر کذاشتن باشد پس ابابکر
بجهة وضع حدیث نحن معاشر الانبیا که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و ازرده
کردن فاطمه زهرا و عثمان بواسطه انکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شد و دخل
فدک را در مصارفی که ایشان قرار کرده بودند خرج میکرد دلکیری که داشت این بود که اصل این بدعت
چرا از او نشد و این ثواب از او فوت شد هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این دو طعن است
یکی منع میراث و دیکری اخذ فدک که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت
و رسالت هیچ محملی دیکر ندارد و جز غضب جبار و خلود در نار اثری در ان مترتب نه و لهذا مشهور است
که امیر المومنین علیه السلم ابی بکر را کفت که اکر جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه
دهند چه حکم خواهی کرد کفت حکم من انکه اقامت حد برو خواهم نمود حضرت فرمود که درین صورت
از دین رسول و خدا بر کشته و تبرا نموده باشی کفت چرا نمود بجهة انکه حق تعالی او را از همه عیبی
و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه کردانیده و خبر داده و تو نسبت بنا بر بندکان او او را سزاوار حد
شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق
نموده و از اینجهت از ربقه مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفره و مشرکین داخل کشته باشی و طرفه است
که جمعی از معصومین و مقربین درکاه رب العالمین ادای شهادت بجهة ان معصومه مطهره نمودند و
در دیوان ابابکر و عمر اعتباری نیافت و دعوای فاطمه زهرا و کواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین

شهید

شهید که بلا نزد ایشان باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرده و مجرد قول ابو بکر را بی قرینه که مصدق وی
تواند بود بمخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشته تجویز نمودند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را
در عمل ابی بکر راه ندادند و بکفته او عمل نمودند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم نوشته شده است
که فاطمه علیها السلم بدین سبب از ابو بکر رنجیده تا زنده بود با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود
که او را در شب دفن کنند تا ابو بکر و عمر برو نماز نکنند و امیر المومنین بوصیت او عمل نموده و چون ایشان
تفحص قبر او نمودند نشان ندادند و هر چند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبد العزیز رسید فدک را
باولاد فاطمه رد نمود و منافقان که با او بودند کفتند رد کردن فدک را اعتراضیست بر شیخین و طعنی است
برایشان ستم و ظلم کفت شما همه میدانید که فاطمه دختر رسول بود و دروغ در وی روا نبود و فدک در دست
او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راستکو بودند کواهی دادند و فاطمه در هر چه دعوی کند
صادق القولست هر چند کواه نداشته باشد من فدک را باولاد او رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا
و رسول و امیدوارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی کفته اند چون فدک را بامام محمد باقر علیه السلم
رد نمود جمعی باو کفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بواپس دادن فدک بر شیخین در جواب
کفت هما طعنا علی نفسهما یعنی ایشان خود در غضب نمودن فدک درهای طعن بر روی خود کشودند
و عجب از انکه کسی مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و ادمیت بکجا رفته بود هر کاه ایشان را
میرسید که بهیم نامی خلافت فدک را خالصه خود سازند چه میشد که از روی مروت و احسان این ده را
باو وا میکذاشتند و خاطرش را می ازردند بیت مروت کو محبت کو وفا کو * وکر داری ضمیر جان بما کو
با انکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار یافت زینب هم بجهة خلاصی
شوهر خواهرش ابو العاص مروارید با اموال دیکر همراه ان کرده فرستاده بود و اتفاقا خدیجه این عقد را بزینب
بخشیده بود و چون حضرت رسول را چشم بران افتاد متاثر شد و از مسلمانان التماس کرده از او پس
فرستادند و با انکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی این مروت نمودند و از طیب خاطر انرا
بزینب بخشیدند نمیشد که ایشان هم نسبت پیغمبر عمل کنند و این مروت را بجا آرند و این محاکمه بروز
قیامت که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشد بیندازند و ملا سعد الدین شارح مقاصد را
رعایت ابابکر بران داشته که کفته اکر فاطمه را در فدک حقی میبود چرا امیر المومنین در ایام خلافت
از ان تصرف نمینمود و از چندین جواب دیکات ظاهر غافل شده اولا دفع تهمت تا بر عالمیان روشن
شود که کواهی او از برای جر نفع نبود چنانچه شیخین فهمیده بودند دوم انکه از اهل بیت مشهور است

که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما را بان رجوعی نیست سیم انکه نخواست
که چیزی که سبب رنجش و ازردگی فاطمه شده باشد سبب خوشحالی و سرور اولاد او شود چهارم انکه
در ایام خلافت امیر المومنین اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته ایشانرا موافق حق
میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت چنانچه
مشهور است که مردم را از نماز تراویح منع فرمود گفتند بدعتست و ایشان فریاد میکردند و اعمرا و اعمرا مارا
از نماز منع میکنند و در ان مدت همیشه بعضی منازعت منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین
که همه معتقد سیرت خلفای ثلثه بودند که فساد بود و همیشه از کمی اعوان و انصار شکایت مینمود پنجم
انکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول الله صلی الله علیه و اله را بغصب فروخته بود چون
فتح مکه شد کسی بان حضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمایید انحضرت فرمود عقیل خانه بجهة
ما گذاشته ما از ان اهل بیتیم که مال ما اگر بظلم و غصب از ما گرفتند دیگر بان رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشچی
هم بموافقت یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را میرسد که بمجرد گواهی یکی و یکزن و اگرچه
مدعی معصوم باشد حکم کند اگرچه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند و جواب اولا انکه یکی دیگر نبود
وحسن وحسین نیز همراه بودند و یکزن نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه هم بودند چنانچه در مولفات
مذکور است و بیک گواه و یک سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که خیر النسا متصرف ان بود و مدعی
نداشت پس منع او را از ان نمودن و گواه از ان طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف حق
و محض ستم باشد و تو گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابابکر علم یقینی داشت که مدعی راست
میگوید مگر ملا علی این حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت با اعرابی دعوی اسبی
میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد و چون از او پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و در انوقت حاضر
نبودی گفت هر گاه از خدا و بهشت و اسمان خبر رسانند و ما تصدیق میکنیم بجهة انکه علم بعصمت
او داریم همان علم گواهی دادم و از ان جهة او بذی الشهادتین مسمی شد امیر المومنین و حسنین و فاطمه
بمقتضای ایه تطهیر و غیر ان از ایات مثل ایه و کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسران نازل در شان ایشانست
معصومند و در افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان در گواهی و راست گوئی کم از خزیمه نخواهد بود
پس باقی نماند مخالف را الا عناد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ع قیامت که هر چه
در آید باید و هر کس تخمی که کاشته بدرود انشا الله تعالی و از جمله مطاعنی که خلفا هر سه در ان شریکند
فرار از غزوات است و مخالفت قول خدا و عهد رسول صلی الله علیه و اله نمودن چه حق تعالی جمیع امت

مجرد را امر نموده بود و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد جهاد کنید در راه حق تعالی
چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن رسول صلی الله علیه و اله در اید دیگر میفرماید
و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی و بدرستیکه بودند این
جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست
عهد خدای تعالی پرسیده شده یعنی از ان سوال خواهند کرد و بر نقض ان و وفای بان جزا خواهند داد
و خلفای ثلث در احد و حنین خود با وجودی که تماشائی بودند بان رسوائی گریختند که پیش از این مذکور
شد و در خیبر و ذات سلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی الحدید
در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته و ان بیت اینست شعر ولیس بنکر فی حنین فراره و فی احد
قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد
خود علی از گریختن قبیح توهم کرده بودند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات
در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد و ببینند چه میشود فی الحال بدر خانه عبدالله
بن ابی سلول منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش ابو سفیان بکند و
عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری
نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل میدانند و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز
پیدا شد در رفتن بخدمت ان منافق همراه نبوده و منع جمعی هم نیست و از جمله مطاعنی که هر سه
در ان شریکند اینکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول الله صلی الله علیه و اله
حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند بسقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند
و کدام با این برابر تواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب غسل
و کفن و دفن سید اولین و اخرین را که واجب عینی بود بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول که
از اهم امور معتبره بود معطل گذارند و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند و
این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محمد وجه دیگر ندارد
و یکی دیگر از مطاعن مشترکه بینهم باز گرفتن انفال و خمس از اهل بیت طاهر نیست که چون
ابابکر خلیفه شد بفرموده عمر خطاب انچه از برای مدد معاش عایشه و حفصه مقرر بود و چند
ساختند و انچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت پیغمبر بود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد
میباید فرستاد صرف راست و محمد نفهمیده کرده است و خدا ندانسته گفته و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله

خمسه وللرسول ولذی القربی وهر روز مبلغی از بیت المال بجهت خرج خود مقرر ساختند وعمر روزی که مرد
هشتاد هزار درهم از مال بیت المال در گردنش بود وحاصل بیت المال از پنج ممر بیرون نبود خمس وزکوة وجزیه
وغنایم ومیراث کسی که وارثی نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابو بکر وعمر وزکوة را هشت
صنف حق تعالی تعیین نموده وایشان از هیچ کدام نبودند وجزیه بمذهب شیعه وسنی حق مستحق زکوة است
وبر غیر ایشان حرام وغنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است ومیراث کسی که وارث
نداد حق فقرا ومساکین عالم است ایشان از کدام بیت بودند که مال بیت المال را تصرف میفرمودند واگر
گویند خلیفه بودند وسعی در کار دین میکردند وحق السعی میگرفتند یا اجرت از بیت المال در کتاب الهی
وسنت حضرت رسالت پناهی هیچ نصی وارد نیست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد وچون اجرت از مال
مسلمانان بگیرد پس اجیر ومزدور ایشان باشد نه امام وخلیفه وچون در کتاب وسنت اجرتی معین نیست
وایشان بجهت خود اجرت معین کردند پس بدعتی کرده باشند وسنتی وضع نموده وخود نقل نموده اند
که رسول الله فرموده من سن فی الاسلام سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر
ان ینقص العامل بها شیئا من وزره یعنی هر که بدعتی ابداع کند وسنتی قرار دهد که پیشتر از جانب
خدا ورسول نشده باشد پس بروست وزر ووبال آن بدعت وسنت وگناه هر که آن سنت را بجا
آورد تا روز قیامت وعمل کند بآن بی آنکه از وزر او کم توان کرد وچون هر سه درین بدعت شریکند
پس از مطاعن هر سه شد وبعضی از معاندین جواب گفته اند از جانب ابی بکر وعمر که چون در زمان
ایشان غنیمت بسیار شد وزنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند
وامام را جایز است که زیاده کند مشاهره هر که را خواهد ومعاش عمر وریاضت کشیدن او وخورش
وپوشش او همه کس را معلوم بود چون هشتاد هزار درهم خرج کند ودر گردنش بماند ودیگر بلکه در مصلحتی
خرج کرده باشد وجواب این جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال وخرج زنان بر ونمهات آنان نموده موافق
حال ایشان مقرر کرده بود وبعد از و بر خرج ایشان چیزی نیفزودن زیاده بر آنچه رسول فرموده باشد صرف
کردن خلاف امر او خواهد بود وآن مشروع نیست واما اینکه امام را جایز بوده زیاده کردن در قیمت
کسبی داشته باشد مثل جهاد نمودن نه این نحو زیاد کردن ومیان هر دو فرق باید کرد واینکه عمر زندگانی
بفقر ودرویشی میکرد واین حق است چنانچه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش او عیش فقرا بود اما مصرف
مال اهل دنیا همین خوردن وپوشیدن نیست گاهی بجهت احتیاج وگاهی بواسطه اهل وعیال وگاهی
بجهه اعراض دیگر جمع میکنند ونگاه میدارند واگر بجهت مصلحت خلافت خرج کرده بودی در زمان ش

نمی ماند وعجب است که خمس اهل بیت را قلم میکشند که از آن واجب تری هست واز عایشه وحفصه را زیاد
میکنند که غنیمت بسیار بود تا بحدی که در سالی هر یک از این دو زن را ده هزار درهم میدادند وحال آنکه چون
غنایم خیبر را قسمت میکردند ازواج را توقع بود که از آن چیزی با ایشان بدهند زیاده بر کسوه ونفقه وآیه که
یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا یعنی
ای نبی من بگو زنان را که تنعم وآرایش دنیا وجامه های فاخر وپیرایه نیکو میخواهید بیایید که بدهم شما را
طلاق چنانچه مطلقه را دهند وشما را برغبت رها کنم نه بکراهت وچنانچه شخصی که متعه میدهد وبغیر از
مهر بان زن چیزی میدهد حضرتش میکند من نیز با شما آنچنان کنم خدای تعالی رسول را بغیر از نفقه
وکسوه رخصت نمیداد که بزنان خود بدهد وایشان ده هزار درهم میدهند ووجه معقول هم میگویند
خدا اضعافشان دهد چنانچه خمسی که از اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند وچشم شفاعت
از رسول او دارند واز مطاعن که جمعی از صحابه در آن شریکند اما مخالفت رسول او عمر وابا بکر بیشتر
از دیگران کردند وسبب گمراهی هر که گمراه شد اینکه ابو بکر محمد بن مومن شیرازی از دوازده تفسیر اهل
سنت استخراج نموده که از انس مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول الله صلعم نشسته بودیم سخن
از شخصی در میان آمد که نماز وروزه وزکوة وتصدق بسیار از و بفعل می آید وحضرت رسول صلی الله علیه
وآله فرمود او را نمیشناسم که دیدیم آمد ورسید اشترش بطرفی رفت ویاران گفتند یا رسول الله اینست
که حرف او گفته میشد پس چون چشم حضرت باو افتاد با ابی بکر گفت این شمشیر را بگیر وبرو این مرد را
بکش که از لشکر شیاطین است پس ابو بکر رفت بعد از لمحه باز آمد گفت که یا رسول الله او را دیدم که در نماز
بود با خود گفتم هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس آنحضرت اشارت بعمر کرده فرمود که تو شمشیر را
بگیر وبرو واو را بکش که از و فتنه بسیار بهم میرسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا
رسول الله دیدم که در سجود بود با خود گفتم والله هرگز نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس روی
بحضرت امیر المومنین کرده فرمود یا علی برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن واگر او را کشتی در میان
امت من خلاف نخواهد بود امیر المومنین چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله ندیدم
او را گفت یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از و بهفتاد ویک فرقه شدند یکی ناجی اند یعنی
رستگار وهفتاد دیگر در آتش خواهند بود وامت عیسی علیه السلم بعد از و بهفتاد ودو گروه شدند
یکی ناجی اند وباقی هالک وزود باشد که امت من بهفتاد وسه گروه شوند یکی از آنها صاحب
نجات اند وباقی گرفتار عذاب پس امیر المومنین پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی کدام اند

ان فرقهٔ ناجیه انحضرت فرمود که المتمسک بما انت علیه واصحابک یعنی آن کسانیکه راه وطریق و
اصحاب ترا داشته باشند ودر حال جبرئیل نازل شد واین آیه اورد که ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله
یعنی دامن درچیده از هر چیزی تا گمراه کرداند مردم را از راه حق تعالی وامیر اول کسی بود که ظاهر شد
از اصحاب بدعتها وکمراهیها واز ابن عباس مرویست که آنحضرت امیر المومنین علیه السلم در روز صفین
کشت وذو الثدیه مشهور همین است ودر شان اوست که له فی الدنیا خزی یعنی او راست خواری که
ان کشته شدن است ونذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی ومیچشانیم او را در روز قیامت عذاب
سوزنده بجهة انکه با علی علیه السلام حرب نموده واز جمله خوارج صفین است حاصل که از پیغمبر
خدا میشنوند که اگر این مرد بماند امت را بضلالت می افکند وایشانرا امر بکشتن می نماید واز وی
شنیده اند که گفتن من گفته خداست واز قران وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را خوانده اند
ومیروند وبر مسکردند که در سجود بود یا نماز میکرد مخالفت قول رسولرا تجویز مینمایند وکشتن
این قسم سکی را تجویز نمیکنند وهر چند که ابا بکر هم این غلط را کرده اما رسوایی در مخالفت عمر است
کرد و بار از پیغمبر بشنود وهمان عذر ابی بکر را در نافرمانی رسول الله عذر سازد واز خدا شرم
نکند واینکه دلشان یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهرا سببش ان اشنایی معنویست
که روحهارا باهم می باشد بیت نزاد نسبت هر روح باروح ٭ در ازل اشنایی هست مفتوح ٭ ولکن
واگر دیگری هم او را میکشت یقین که ازنده میشد نه چه در فکر بدعت وضلالت بودند وامیر خود
سرکرده اهل بدع بود وطرفه اینست که اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده اند واین
حکایت را نقل کرده وچون عثمن هم در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده
وان شخص را دیده وکشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده وقدم بر قدم دارد شیخین وعذرش اگر باهم
رجوع حضرت میشد همان عذر بود ومخالفت رسول را از ایشان بجد تر داشت این طعن را
از مطاعن او هم سیوان شمرد تا او هم ازین فیض بی بهره نباشد ودر حدیث آمده که رسول الله صلی الله
علیه واله فرموده لکل ذنب توبة الا اصحاب البدع انا بریء منهم وهم منا براء یعنی هر گناهی را
توبه هست بغیر از کسانیکه بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم وایشان از من وتوبه
صاحب بدعت هرچه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عابد متدین بود
شیطان او را وسوسه کرد وبدعتی چند بهم رسانید وبدین سبب جمعی کثیری با وگرویدند وصاحب سامان
شد چون بفکر خود افتاد واز کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر زمان امد که آنمرد تا بران جماعت اثبات

حق نکند وامردم را براه راست دعوة نماید توبه او قبول نشود پس آنمرد مجلس ساخت وآنجماعت را بحق دعوت کرد
هر چند گفت که انچه قبل ازین گفته بودم باطل بود کسی از و نشنید وهمه گفتند انچه اول گفتی درست است وما ازان
بر نمیگردیم واو چندان تضرع وزاری وجزع کرد که جان بباد وفائده نکرد ودر قیامت عقوبت آن ضلالت خواهد
یافت وهر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیدند وبدعت هر یک مخصوص بفصل اوست وعنقریب مذکور
میشود ان شاء الله تعالی واز مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه باهم مشورت کردند که علی را بکشند تا کار خلافت
ما بالا گیرد واین قرعه بنام خالد بن ولید برامد که او را سیف الله میگفتند واشجع قومش میدانستند واز
پیششان نرفت وشرمنده شدند وچون قصه مشهور است از بیان مستغنی است واز مطاعنی که هر سه
دران شریکند اینکه بنماز فاطمه علیها السلم حاضر نشدند وخبر از قبرش هم نیافتند واز زیارتش هم محروم ماندند
واز مطاعن هر سه اینکه صحابه کبار چون اباذر وسلمان وعمار ومقداد وغیرهم وبنو هاشم کلهم بر هیچ کدام
بیعت نکردند وسعد بن عباده وقیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند
واز مطاعن هر سه اینکه درهای مسجد که رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه
شدند درهارا باز کردند ومخالفت خدا ورسول را از سهل ترین امور انگاشتند واز مواخذه روز جزا اندیشه
نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند وباین عمل فخر ومباهات نمودند که ما اینقسم کارها میتوانیم
کرد ع فردا که کند خمار کاکنون مستی ٭ وچنانچه این طعنی است که هر سه دران شریکند در برابر ایشان هم
طعنی بود که هر سه دران شریک بودند واگر مستحق طعن نمیبودند در برایشان بسته نمی شد واز مطاعنی که
هر سه را دران شراکتست عبادت لات وعزی است که هر کدام سی سال وچهل سال بعبادت بت مشغول
بودند وپیشانی پیش بت بر زمین مینهادند وزنار بر میان داشتند وبت در گردن وصندل کفر بر
پیشانی میسودند دیگری انکه پرورش وتربیت از شراب وگوشت خوک یافته بودند وغذای صبح وشام
چل سالشان ازین دو جنس نفیس بود ومغز واستخوان ایشان ازان بود دیگری انکه نکاحشان در
جاهلیت شده بود وبروش کفار جاهلیت نکاح مادر وپدرشان شده بود واز ان نکاح بهم رسیده بودند دیگر
انکه مدت مدید که در مکه باعتقاد خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند وکفار را از خود
راضی داشتند نه همراه رسول بشعب رفتند ونه با جعفر ودیگر یاران بحبشه رفتند ونه در ازاری که اهل
اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند یا دفع ازاری واهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار
شراکت میکردند وهمان نفاق جبلی وطبیعی شده بود که در مدینه هم ترک ان نمیتوانستند کرد چنانچه بعضی
ازان رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگری انکه هرگز ایشان از اغلب وکره‌ش صدقات نفرستاده اند

وانفقد اعتماد بر ایشان نبود که باین خدمت مامور شوند دیگری آنکه هرگز امیر سریه نشدند دیگری آنکه
عمرو عاص را بر ایشان امیر کردند دیگری آنکه از صلاح و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله نزد ایشان چیزی
نبود دیگری آنکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود بعضی اعتقاد اسلام بایشان داشتند و بعضی نداشتند و
ایمان ایشان متفق علیه امت نبود دیگر آنکه هیچ گونه قرابتی و نزدیکی برسول الله صلی الله علیه و آله نداشتند
بحمد الله والمنه و دیگر آنکه اذان و اقامت که سنت مؤکد بود و بیست و سه سال پیغمبر ایشان
هر روز پنج بار میگفت و می شنیدند و جبرئیل از جانب الله بندگان خود را بآن مامور ساخته بود دو فقره
کم کردند و یک فقره بران افزودند و تا قیامت این بدعت از ایشان یادگار ماند دیگر آنکه بدعت
مسح خفین نهادند و بلعن ابدی گرفتار شدند دیگر آنکه دست بر سینه نهادن بجهة احیای سنت
یهودان در میان امت یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح رسول خود را از خود
آزرده نمودند دیگر سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای مؤکد نماز بود برطرف کردند و امت را
ازین فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند یا بمشوره یکدیگر کرده اند یا یکی
کرده و دوی دیگر بآن رضا داده و انکار نکرده و در ایام خلافت هر سه مستمر بوده و در هیچ یک هیچ
از چهار مذهب منکر هیچ یک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست
بلکه اکثری در میان امت و بآن عمل میشود و آنچه بعد ازین مذکور میشود ان شاء الله مطاعنیست که هر یک
بآن مخصوصند و هر یک را بآن غرضی تعلق گرفته بود که حکم بآن کرده یا مصلحت دنیای خود در آن
میدیدند فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفه اول آنکه از متفق علیه
بین فریقین است و کسی منکر آن نیست که بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی
وان زغت وان عصیت فجنبونی فقوموني یعنی بدرستی که مرا شیطانیست که مرا می فرماید اگر
در کاری براه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید و چگونه
امامت و پیشوایی تواند کرد کسی که خواهد رهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست
طلبیده مدد جوید و گوید که شیطانی مرا میفریبد پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر
صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب گفته است که این گفتن از باب تواضع بود و هضم نفس
و این غلط است چه او اعتراف کرده باعتراف شیطان او را و اعتراف متحقق نمیشود مگر بصدور معصیت
و انداختن او در گناه و جدا نبودن او از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد
و از جمله مطاعن او اینست که مکرر بر منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله

کنید

کنید و فسخ نمایید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شما هست و درین گفتن یا راست گو است
یا دروغگو بهر تقدیر قابل امامت نیست و اینکه ملا علی قوشجی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده غلط است
چه اکثر مردمان باو میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض او هضم نفس و تواضع میبود بایستی
بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت بعلی نکند بهمانکه مردمان میکردند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر
از منند و اگر چه او هم راست میگفت و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت لیتنی سالت رسول الله
هل للانصار فی هذا الامر شیء یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شراکتی هست
یا نی و معنی این گفتگو اینست که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک از آن
ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را بآن حدیث الزام داد که
پیغمبر گفته الائمة من قریش و اگر آن حدیث ساختهٔ او نمی بود و حقیقتی میداشت چرا او را شک بهم میرسید و لیکن
چون الحال حکومتی نمانده و باید در اینها بخاطر میرسید و میر نور الله رحمه الله درین مقام افاده نموده که قول ابوبکر
صریحست در آنکه احتمال بطلان خلافتش نزد او قایم شد با آنکه استحقاق خلافت را جزم در آن میبایدش مرتکب
خلافت شدن او چنانچه عمر گفته ان اتفاقا تست نه در راست بی استحقاق بوده که ناگهانی شد بعد از آن پیغمبر مرد
که انصار دعوی خلافت نمیکردند بلکه التماس امارت یکی از قوم و قبیله خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم
امیر پس شک او در اینکه آیا انصار را حقی در خلافت بود یا نه بی معنی است و گمان دارم که اظهار شکی که در حق
انصار کرده بجهة آنست که در خیال مردمان اندازد تا جزم خلق بشود که اهل بیت را درین حقی نیست و هیچ تعلقی
بایشان ندارد و چیزی که مانده و شکی در آن هست انصارند که آیا حقی دارند یا نه و حقا که میر درست فهمیده
و از شیطنت او هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جمله مطاعن او اینکه در وقت مردن میگفت که
لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ولیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین
وکان هو الامیر وکنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم که ترک کرده بودم خانهٔ فاطمه را و کشف آن میکردم و در خانهٔ او را
باز نمیکردم و بی حرمت با رفقا بخانهٔ او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بودم که دست بر دست
یکی از دو کس زده بودم او امیر میبود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از آن دو کس عمر خطاب است و ابوعبیده جراح و از کلام
او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد که مستحق خلافت بغیر ازین دو کس نیست و اول بار دیگر کرده که
متصدی خلافت شد و الحال پشیمانست و سود ندارد و الا راه را بر خود کوتاه میکرد و در حال مردن میگفت
کاشکی متصدی خلافت نمیشدم و از نهی و زارت کرد نشر ثانی الحال و آن بر آنست که از دلش خبر یابد

نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزه آن چشیده در دل کرده است که چرا و نه و بال و زر ام نداد و چه وزرا
ابرهیم درکردن وزیر میباشد و چون در وقت بردن اعمال و افعال اینکس مجسم میشود و یک یک در برابر
نظر می آید این عمل هم که در گشودن در خانه فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده وی تا با نرگهیشه کاشکی این کار نمیکردم
و پشیمانی بی توبه سودی ندارد و از جمله مطاعن او که عمر خطاب هم با او در آن شرکت بلکه شریک غالب
سوختن خانه ایست که در وی فاطمه و امیر المؤمنین و سبطین صلوات الله علیهم و جمعی از بنی هاشم بودند
بجهت ترک بیعت امیر المؤمنین علیه السلام او را چنانچه در فصل سیم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر
میگفت والله لاحرقن علیکم لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم یا بجهت بیعت بیرون آیید
و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن حصین و سلمة بن اسلم و زید بن اسلم بود که میگفت من
که پشته هیمه را بر دوش داشتم و ابن عبدربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس
در خانه فاطمه نشسته بودند و ابوبکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر ابا از بیعت نمایند با ایشان
مقاتله کنید پس آتش آورده بر در خانه زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن خطاب اجئت لتحرق دارنا و
تحرق ولدی قال نعم یعنی ای پسر خطاب آیا آمده که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران مرا او در جواب
گفت بلی تا اینجا کلام ابن ابی عبدربه است که مصنف کتاب محاسن و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند
و این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانه پیغمبر ایشانست که بدختر خود داده بود و این پسرانی که میگفت
بلی میسوزانم یکی حسن است که در جمیع کتابها نقل کرده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بر منبر
بود و حسن طفل بود نظرش بر او افتاد که در پای منبر ایستاده است بپایین آمد و او را بدوش گرفته
بمنبر بر آمد خطبه را تمام نمود و یکی حسین است که ابرهیم پسر خود را فدای او کرده و جمعی که در خانه
بودند یکی عباس عم آنحضرت بود که هنوز اسلام نیاورده بود آنحضرت تاب شنیدن ناله او
نداشته بود که بندش را سست کنند در وقتی که از بدر برگشته بودند و یکی فاطمه بود که فاطمة
بضعة منی ومن اذاها فقد اذانی یکی از احادیث است که خود ناقل اند و اگر تا تلافی که مذکور
شد ندهرفشان در نقل این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن
جریر شافعی صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی
و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته اند این فضلا شنوند
و بعضی از ایشان گفته اند آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل
بود و همه از چوب و نی و علف اگر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر

[illegible]

نکند

ششم ایراد بعض عامه بواقعه سوزانیدن در خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها و جواب آنها

نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد دوم آنکه
اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آنوقت در آن خانه بودند چون میشد که
شمشیر نکشند و جمعی را نکشند سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ
نگفتند با آن انقیاد و محبت که با رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این دلالت
بر کمال عجز علی میکند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزند او را خواهند
بسوزانند قادر بر دفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع حضرت
شر را از نفس واجبست پس ترک واجب کرده باشد پنجم آنکه این واقعه که از کشتن عثمان و واقعه
کربلا بیشتر نیست پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد ششم
آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر این تکلیف نکرد و بمجلس
او آمد و شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابی بکر آمده بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است
پس این خبر را صحتی نباشد و جواب این حرفها اولا آنکه خانه فاطمه در میان خانها بود و انضمام اتصال
که از سوختن آن سوختن آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید آن فکر هم کرده باشند
و کسان گماشته که اگر کار بانجا رسد بآب و خاک رفع آتش بکنند با آنکه کسانی که بضعه رسول
و اولاد او را که پارهای جگر رسول بودند و خود از و شنیده و دیده بودند و باک از سوختن
ندارند از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک نخواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک
و منع ارث کمتر از این نبود با آنکه ما گفته ایم طعن در این اراده ایست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان
قریش را اگر مرتضی علی منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیری نمیکردند و لیکن ایشان را صبر فرمود
که پیغمبر مرا خبر داده و صبر فرموده و اگر کار بانجا میرسید تقصیر از خود راضی نبودم و مهاجر و انصار
بعضی کین قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی تا رسول
الله را سپیدند اظهار محبت میکردند ع اندل بعد هر آنچه از دیده برفت و انصار خود روز اول
رنجیدند و سعد بن عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود را بکنار کشیده
بودند و حضرت عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لیکن پاس وصیت رسول الله صلی
الله علیه و آله میداشت چنانچه مفصلا خواهد آمد انشاء الله تعالی و اینکه شهرت این حکایت
در مرتبه آنها نیست وجهش اینست که واقع نشد و الا همچو آنها شهرت میکرد و بمحض اراده
این مذکور شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه بنو هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند

وتکلیف نکردن ابو بکر و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه بوده اینها همه محض دعویست
نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صحاح ایشان مذکور و انچه مجمع الفریقین است انشاء الله عنقریب
مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم شد و مخالف قواعد و قوانین ملت
سید مرسلین بود اینکه وصیت کرده که او را در حجرهٔ مطهرهٔ پیغمبر دفن نموده بمحل دیگر نبرند و چون عمر هم قایم مقام
و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بیحیایی و بی ادبی را خوش کرده ببدعت ابا بکر عمل نموده از خدا و
رسول او صلی الله علیه و آله شرم نکرده و از مواخذهٔ روز جزا مطلقا اندیشه نکرده فند آیهٔ یا ایها الذین آمنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را
تاویل نموده این فکر نکرده اند که آن حجره یا بر ملکیت آنحضرت صلوات الله علیه و آله باقی بوده و بوراثه انتقال
یافته یا داخل صدقات متعلقه باهل اسلام شده و بر تقدیر اول چون حجرهٔ مطهره در میان ورثه مشترک
بوده و بی اذن ایشان ملکه بقهر و عصیان در ان تصرف کرده و وصیت نموده بچیزی که مخالف دین
مبین نبویست و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالفت خدا و رسول باشد
و بر اختیار شق ثانی که میانهٔ اهل اسلام مشترک بوده باشد همان مفسدهٔ اولی درین صورت نیز حاصل
و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه در ان حجره شریکند ایشان را
در حصه که بعایشه و حفصه میرسد دفن کرده اند و نمیدانم نمیدانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی اولا
مخالف ادعا نیست که ابو بکر کرده و میراث فدک را از فاطمه علیها السلام منع نمود که پیغمبران را میراث نمیباشد
و حدیث نقل کرده و غصب حقوق سیدة النساء را باین صورت داد و بنا بر انکه ملکیت و وراثت
ثابت باشد و زنان میراث از آنحضرت برند و منع فاطمه محض عناد با اهل بیت باشد حصهٔ هر یک از
ایشان از ان حجره آنقدر نمی شد که مساوی محل دفن ایشان بوده باشد نه زن در ان شریک بودند و مجموع
حجره چهار گز در چهار گز بود پس همان مفسده بحال خود باشد و در ملک غیر بی اذن و بی رضای مالک
از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شده باشند و خانه که رسول خدا خاصهٔ خود کرده بود
ان را گورستان ساختند تا چنانچه در حالت حیات او را بخود میداشتند در حین ممات هم از ایشان
در رنج باشد و بی رخصت او داخل شوند و پیغمبر را که خدای تعالی منع کرده بود که در حضور او آواز بلند
نکنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بیل و کلنگ بر زمین زنند و خاک بر طرف باشند
و انواع بی ادبیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و بی تقید بر حضور اهل بیت رسالت
احاطه ظاهر و باطن یاران نموده ابو بکر و عمر نموده ابو بکر و عمر را در ان مکان عالی بی رخصت خدا و رسول

جای داده

جای داده جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری
و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینهٔ دیرینه شدند و بعنوان طغیان
و عصیان و تسلط و تحکم دو روزهٔ دنیا بعذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود تفصیل
قصه آنکه چون ابا بکر خلیفه شد بیعت با ابی بکر نکرد و بخلافت او راضی نبود و روز جمعه که ابو بکر
بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول صلعم دیگری را جانشین کرده بودند
و درین کار تاملی بایست کرد و ابو بکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیلهٔ خود از مدینه
بیرون رفته در صحرای رحل اقامت انداختند و ابو بکر و عمر در باب او مشورتها نمودند [illegible]
تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از وی و قوم او زکوة بگیرند و ایشان گفتند ما نیز چنانکه در زمان رسول
الله زکوة می داده ایم اکنون هم از ان بیرون نمی آییم و اگر گویید که ما خود زکوة را بمستحق نرسانیم و یکی باید
داد زکوة خود را بخدمت علی بن ابی طالب میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان چنانچه ما از رسول
خدا شنیده ایم اوست تا هر که باید بدهد و ایشان باهم گفتند اینکه راه استقامت بربست ما افتاد زکوة
ندادن ایشان از مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیلهٔ او مانع زکوة اند و مرتد شده اند
و خالد ولید را که میدانستند که با او از قدیم الایام دشمنست با صد سوار بر سر ایشان فرستادند که مالک را
بکشد و قبیلهٔ او را غارت کند و چون او بقبیلهٔ ایشان رسید از خانهای خود بر آمده اظهار اسلام
کردند و بانگ نماز گفتند و باهم نماز کردند و هر سواری بخانهٔ یکی مهمان شد و چون شب در آمد بعنوان
که خالد مقرر نموده بود هر کس مهمان دار خود را بکشت و زن و فرزند او را اسیر کرده و بمدینه
نهادند و خالد زن مالک را در همان شب بفراش خود در آورده با وی ملاقات کرد و تمامی زنان و
دختران ایشان را اسیر کردند و چون این قسم صحبتی در هیچ زمانی از هیچ کافری بمسلمانان وقوع نیافته
بود با وجود غلظت عمر ابو بکر را سرزنش میکرد که باین ظاهر شرع باید داشت و بقصاص خالد حکم
باید کرد ابو بکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنم در تاریخ اعثم کوفی مسطور است
که چون طایفهٔ مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین
اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفهٔ زمان در کشتن شماست و ابو قتاده از جملهٔ
رفقای خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمان بودند چه در وقتی که در محوطهٔ ایشان
در رفته آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما اذان کردند و ابو قتاده گوید هر چند او را منع کردند که کشتن اهل

قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد وازین نشنید وشعراء عرب در هجان قبایح صادره از خالد خصوصا
مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او
از اسلام مبالغها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه
شد روزی باو گفت یا خالد تو آنی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او
عداوت قدیمی بود واو را بجهة نفس خود بکشتم اما بجهة رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر
از تقصیر او گذشته گفت انت سیف الله واگر بجای بد ما رسانیدی بقتل مالک اما هم نیکی
بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را تشهیر می نمود تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد بنهایت اذیت
رسانید بعد از ان سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند ابوبکر او را باین لقب شهرت داد
بهر تقدیر خالد این لقب را بسبب قتل مومنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون
نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله مالک را بشوهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثری حامله
بودند چون بنا بر شریعت بر بیرون هوای نفس بود هر کدام هر چه خواهش نفس بود میکردند و دین و
ملت نام می نهادند و از جمله اسیران حنفیه مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر
بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند و چشمش بر ضریح منور مطهر آنحضرت افتاد
بنیاد گریه و افغان کرده شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول وی آورده‌ایم
و محبت تو و اهل بیت ترا با آب و خاک خود سرشته‌ایم و بطریقی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند
ما را اسیر کردند روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم پس حضار مجلس خلیفه زبان اعتراض به
گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است تو هم
از این میان کسی را انتخاب نمای حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من
و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد و یاران گفتگوی او را حمل بر هذیان
کرده هر کس حرفی میگفت که درین اثنا حضرت امیر المومنین علیه السلم که عالم رموز غیب بود رسید
یکی از حضار گفتگوی او را بآنحضرت نقل نمود آنحضرت گفت ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل
نزدیک شد میگفت بار الها وضع این مولود بر من آسان گردان واگر خواهی نگاه دار واگر خواهی
هلاک کن و چون متولد شدی در ساعت زبان بادای کلمتین شهادتین گشودی و بمادر خود
گفتی که بهلاک من چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم مرا بحباله نکاح خود در خواهد
آورد و او را فرزندی از من حاصل خواهد شد و مادرت چون آن کلمات از تو شنید فرمود تا آن سخنان را

بقطعه

بر قطعه از نحاس نقش نموده در آن زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو
مصروف بر ضبط آن قطعه بود تا آنکه آنرا برآورده بر بازوی خود بستی و چون بمبالغه عثمن و جمعی
از حضار آن قطعه را از بازوی او گشوده ملاحظه نمودند همان عبارت که آنحضرت نقل فرموده
بود قطعه را منقوش دیدند پس حضرت امیر علیه السلم او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش
که در سفر بود آمد او را وکیل ساخته حنفیه را بحباله نکاح در آورد و میان ابابکر این حکایت را
یکی از فتوحات او و ماده شجاعت او میدانند و از اعمال حسنه او میشمرند در روز قیامت هر کسی
بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیرا فخیر وان شرا فشر و از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابو قحافه
بر وی بیعت نکرد که در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابابکر نزد ابو قحافه بدانکه
مردمان مرا بجهة کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بموافقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز
خلیفه خدایم هر چند زود آیی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول الله ام
و مردمان مرا بخلافت برداشته اند بجهة سن من و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی
نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا واگر ترا بجهة سن تو خلیفه کرده اند من از تو اسن ترم پس بایستی
مرا خلیفه میکردند و تو بر خلاف قول خدا بر خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این
امر حق غیر تو است اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد که تو
از عهده این امر بیرون نمی آیی و کتاب تو سخت احمقانه است و تو اگر این امر را برکت رسول یافته
اهل بیتش باین سزاوارترند واگر بشرف سن یافته من از تو شریفترم والسلم بعد از آنکه کتابت را
خوانده از پدر آزرده شد آن کتابت را بسوزانید و این طعنی است که از ابیه طعن حساب میتوان
کرد بیعت نکردن پدر با او و امر شدن بر پدر و سوختن کتابت پدر را با آتش اگر خواهی یکی
حساب کن واگر خواهی سه تا واگر خواهی پنج تا که دروغ دیگر یکی خود را خلیفه رسول نوشتن
باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن والله و رسوله اعلم و از جمله مطاعن ابوبکر آنکه عمر در وقت
خلافت مکرر میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی سهو و خطا نه آنکه تدبیری و فکری در آن
کرده باشند نگه داشت حق تعالی که مردم مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد از ین
برگردد بچیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آنکس را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری
مسطور است و از جمله احادیث متفق علیه است و ازین کلام که خلیفه دوم میگفته لازم می آید این خطای

او یا خطای ابو بکر چه مرتکب شده اند یکی ازین دو بینه است چیزی که موجب قتل است و از جمله مضحکات تاویلی
که ملا علی قوشجی کلام عمر را کرده است و گفته مراد عمر آنست که نکاه داشت حق تعالی مسلمانان را از شر خلاف
نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی بر کردد بان قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را
بکشید و این نحو تاویل مکر او همان تواند کرد که ملحدی از ملحدان الموت و از جمله مطاعن او اینکه
ساخت و با عمر و جمعی دیگر که غم دین میخوردند فکر کردند که مؤذن چون حی علی خیر العمل میگوید مردمان را
بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست همه کارها را ترک نموده روی بنماز می آرند سبادا بجهاد نروند که نماز بهتر است
پس این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و بعوض ان در نماز صبح گفتند که الصلوة خیر من النوم و این
سنت از ایشان هنوز مانده است و ثوابش بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع بین الصحیحین
ذکر نموده و غیر او نیز دیگران و لیک روزی در ایام خلافت گفته را غسل پاها و مسح گوش و سر کردن
خوشتر می آید و عمر هم تصدیق نموده حکم کردند که بجای مسح پا پا بشویند و بجای پیشانی سر و کردن مسح
نمایند و این بدعت هم از و ماند و یکی از مطاعن شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای او ست و بعضی
از علما این بدعت را نسبت بعمر داده و تحسین این لطیفه که برها را باسیان در ثواب وضو شریک
ساخته اند و ثواب این طعن نمیدانم بکدام یک راجع میشود و بهر کدام که برسد ان دیگری محروم
نخواهد بود و از جمله مطاعن که هر دو دران شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی
با یکدیگر گفتند که ما را گمان این بود که این کار بی علی بنظام آید و او چنین محروم شود این خود درست
شد اما قران در دست اوست و او علم قران میداند کاری باید کرد که اظهار قران نتواند کرد و بر ما زیادتی
نداشته باشد پس منادی کردند که هر که ایتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند و دو کواه بیارد یا سوکند
بخورد که از تغییری و تبدیلی نکرده است و مردم ایه و سوره می آوردند و سوکند میخوردند یا کواه
میگذرانیدند و ایه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند ایه و لئن اجتمعت
الانس و الجن را کو یا نشنیده بلی امامی و پیشوایی که جهلش کم ازین باشد ادنای مرتبه از جمیع خلافت
بکاری نمی آید و از جمله مطاعن او اینکه چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خواست که
بار گناه خود را سبک کرده اند عمر را بخواند و خلافت را باو تفویض نمود و خلق را جبرا و قهرا به بیعت
او امر نمود و صحابه اخیار هر چند از روی نصیحت باو گفتند که تو بنا حق و نا واجب درین کار شروع کردی
و بر تو گذشت اکنون این ظلم روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن
که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس

بدعت دیگر که از جمله مطاعن است اینکه باتفاق نمازی که بی تشهد صحیح نیست و باتفاق چون سلام داد
و نمازش آخر شد ایشان بنمود باهم این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
تا مردم نماز را بی تشهد نمیکرده باشند چنانچه امین را در آخر الحمد سنت نهادند تا لفظی که از نماز نباشد
داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند انچه توانستند در
تقصیری نرفت و از مطاعن او اینکه کار حسن بصری که در محبت او غالی بود نقل کرده اند که گفته ابو بکر بر منبر
میگفت طاعتی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاسعونی و ان ملت فاقوموی
یعنی فرمان برداری شما مرا بجهة فرمان بری منست خدا را پس اگر گناه کنم با طاعت حق تعالی نکنم شما نیز
اطاعت من نکنید و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج
افتم از من گناه کنید اثبات جواز عصیان بخود کرده و رعیت را در حالت معصیت از پیروی خود منع نمود
پس گمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت نسبت
بخود کرد ممکن که هر چه کند و گوید جمله خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد بماند و چون توقف
باشند بر متابعت اقوال و افعال او بلی هر کسی خود را بهتر میشناسد و از مطاعن او معزول شدن است
از بردن سوره برات چنانچه مذکور شد و هر گاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره
یا بعضی از سوره را بجمعی رساند و رسول خدا بحکم آسمانی او را از آن عزل کند چگونه لایق امامت علیه باشد
که متضمن ادای احکام شرعیه است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او اینکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله هر گز در ایام حیوة خود او را والی نکردانیده و علی را بر جمع نشد و عمرو عاص را بر و بر عمر
والی کردانیدند تا تنبیه باشد بر آنکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه بر رعیت بودن اولی اند و لا
عمرو عاص را بر ایشان والی نمیکردانید و درین طعن نیز هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است
برو و هر چند تهدید کرد فایده نداد و هر چند او را امر کرد و التماس نمود که بانک نماز بگوید نگفت و از
مطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین برگشته در لشکر کفار داخل شد و خالد ولید او را
در جنگاه بگرفت و نزد ابو بکر فرستاد و اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود با خود فکر کرد که اشعث از کار
عرب است و او و عبید او را چون ما چندین چند تک اربود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی باو داد و گفت
اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را بس بودی و اصبع بن حرمله قصیده درین باب گفته که یک بیت
اینست شعر اکان ثوابا الکث حیا بنفسه * و کان ثوابه الکفر تزویج الکبری * یعنی بجزای مرتد شدن

ابرازمن کذاشتی و بجزای کافر کشتن خواهر بکر را با وحواله نمودی امام وقت وخلیفه رسول جنین باید واز مطاعن
او اینکه جون فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود واو قبول نکرد حکم کرد کهان مومن را در اتش انداختند واو در میان
اتش کلمه توحید تکرار میکرد وخدا ورسول را یاد می نمود تا بدرجه شهادت رسید وحال انکه ان رسول الله صلی الله
علیه واله شنیده بود که فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی باتش عذاب کند
کسی را بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است واز جمله مطاعن او اینکه در کتاب فعلت فلا تلم مسطور است
که محمد بن ابی بکر کفت بدرم در وقت نزع در حضور من وخواهرم عایشه وبرادرم عبد الرحمن وعمر بن خطاب
میکفت محمد وعلی اینجا حاضر شده اند ومرا بدوزخ نوید میدهند وصحیفه در دست محمد است وعهدهای
ما در اینجا ثبت است بر من میخوانند ومیکویید مرجع ومقر تو وعمر وعثمن ومعاذ جبل وسالم مولای حذیفه
وابو عبیده جراح در دوزخ است عمر کفت انه لیهجر این را از بکسی بکویید تا بنی هاشم شماتت نکنند بدرم
جشم باز کرده کفت ای عمر من هذیان نمیکویم نه من در غار با محمد بودم واو کفت در حبشه سفینه جعفر را
می بینم که در دریا جاریست ومن کفتم یا رسول الله من نیز میخواهم بر بینم او دست بجشم من مالید من نیز بدیدم
وبعد از ان در مدینه ان حال با تو کفتم تو کفتی ساحر است جنانچه بخاطر من هم کذشته بود اما اکنون
بر من روشن شد که بسبب ان اعتقاد فاسد وظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب ومعاقب خواهیم
بود وبدی عاقبت بر من محقق شد عمر بخندید وکفت هذیان میکوید برخواسته با برادرم عبد الرحمن
از خانه بیرون رفت بس از رفتن ایشان بدر کفتم ای بدر بکو لا اله الا الله کفت بخدا که نکویم وهیچ کاه نمیتوانم
کفت که دوزخ وتابوت نمیکذارند کفتم جه تابوت کفت تو نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ
دوازده کس در ان می بینم یکی من ودیکر عثمن وعمر ومعاذ جبل وسالم مولای حذیفه وابو عبیده جراح
وشش تن دیکر جای ان عنق است واز شدت حرارت آن دوزخ تابیده میشود میکفتم البته هذیان
ای بدر هذیان میکویی کفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن
الذکر بعد اذ جانی فبئس القرین یعنی بخدا که هذیان نمیکویم لعنت خدا بر بسر صهاک که او باز داشت
مرا از ذکر بعد از انکه بما آمده بود یعنی از قران ورهنمای او مرا محروم ساخت بس رو بزمین نهاد
زاری میکرد ودوایلاه واثبوراه میکفت تا تسلیم شد بس عمر وعبد الرحمن آمدند وبرسیدند که بعد از
ما جه کفت من انجه شنیده بودم بکفتم عمر کفت هذیان کفته است ما دنیما که تو یا علی بلکه با هیچ کس مکو
که موجب شماتت نشود وابو غسان مالک بن اسمعیل نهدی روایت کرده است که محمد بن ابی بکر کفت
در وقت نزع بدر را ببدترین حالی دیدیم کفتمش ای بدر ترا ببدترین حالی می بینم کفت ای بسر من کسیرا

نزد من مظلمه ایست اکر حلال کند امید نجات هست کفتم آن مرد کیست کفت علی بن ابی طالب کفتم اکر کویی
نزد او روم والتماس بحلی نمایم کفت برو بس بنزد امیر المومنین رفتم وکفتم بدرم ببدترین حالیست وبدی
عاقبت را بجهة ظلمی میداند که بر تو کرده وحقی که از شما انتزاع نموده ومن ضامن شده ام که از حضرت تو
التماس کنم که او را بحل کنی فرمود که اسالک یا محمد اما بیدرت بکو که نزد مردم اعتراف کند که امامت
حق او نبود وبناحق انتزاع نمود تا من او را بحل کنم بس من نزد بدرم رفتم وماجرا کفتم کفت این بکویم مردم
تا قیامت بر من لعنت کنند واین ایه بخواند که وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید
بس اهی کشید وکفت کاشکی با فاطمه وخانه او مرا کار نبودی وکاش فجاءه سلمی را باتش نسوخته بودمی
وکاش خواهر را با اشعث بن قیس نداده بودمی بس ویل وثبوره میکرد تا جان تسلیم نمود واز مطاعن او
اینکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت جنانجه حکم کرد به بریدن دست جب شخصی که جیزی دزدیده
واز وی برسیدند که کلاله جیست ندانست وکلاله وارثیست که او را بدر وبسر نباشد وجده از او برسید
که از میراث من جه جیز میرسد کفت نمی یابم در کلام خدا وسنت رسول که ترا حقی باشد تا انکه مغیره
ومحمد بن سلمه با او کفتند که رسول الله جده را سدس میداده وهر بار که غلطی میکرد میکفت ان اصبت
فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اکر در حکم تیر بر نشانه خورده درست کفتم از جانب الله است
واکر خطا کردم از شیطانست مرا معذور دارید وهمجنین در بسیاری از احکام خطا کرد وصحابه او را خبردار
کردانیدند وجون مشتی نمونه خروارست بهمین از علم ودانش او اکتفا شد وایضا از مطاعن او اینکه
مخالفت رسول خدا صلی الله علیه واله نموده در نصب خلیفه باعتقاد ایشان ورسول خدا با انکه
بمصلحت رعیت وامت را از همه کس بهتر میدانست وشفقت او صلوات الله علیه واله بامت که
در مدینه بود که از مادر وبدر مهربانتر ومشفقتر اکر مصلحت میدید وکسی را قابل ولایق این امر میدانست
خلیفه میکرد ونکرد بس خلیفه کردن او عمر را خلاف کرده رسول باشد ویکی دیکر از مطاعن او اینکه خلاف
رسول الله صلی الله علیه واله کرده متولی ساختن کسی که رسول او را عزل کرده بود جه او عمر را تولیت
جمیع امور مسلمانان داد وحضرت رسول او را تولیت صدقات داده ومعزول ساخت بس اکر قابلیت
ان میداشت عزل نمی شد وهر کاه تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت بطریق اولی واو ابابکر خلافت را
باو مسلم داشت وخلاف رسول کرده واز مطاعن او اینکه جون بر منبر رسول صلی الله علیه واله رفت
که خطبه بخواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند وکفتند این مقام جد ماست وترا اهلیت وقابلیت
آن نیست که در این مقام بنشینی ودامنش کرفته از منبرش بزیر کشیدند واز مطاعن او اینکه جبرئیل ندا کرد از بهشت

آزرده بودند واو حاضر بود حصه ازان طلبید وچون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست که بخورد حق تعالی
کرده باو نداد ند واز مطاعن او انکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمه داشت چنانچه کذشت
واز مطاعن او که با همه طعنها برابر است انکه چون آتش بردند که خانه فاطمه را بسوزانند دیدند که فاطمه در پشت
در نشسته است حکم بزدن او کرد وعمر در بر شکمش زد وغلام عمر تازیانه بر کتفش زد ازان فرزند ساقط شد
واثر این تا مدتی ماند وهر دو بحکم او بود واهل سنت منکر هیچ یک ازین مطاعن نیستند لیکن بعضی در
صدد جواب شده اند وان عالم ملا علی جوابهای درهم سمج کفته اند مشکل هشتم در مطاعنی که خلیفه
دوم عمر بن خطاب بان مخصوصست ومجموع علیه فریقین است ودر جمیع کتابها مسطور ومذکور وهیچ کس را
دران شبهه نیست واکرچه مطاعن او از حیز تحریر وتقریر بیرونست انچه مذکور میشود از هزار یکی واز
بسیار اندکی است اولا انکه مجمع علیه فریقین است وهیچ کس منکر آن نیست ودر صحاح مذکور ودر جمیع
تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول الله صلی الله علیه واله اشتداد یافت جمع کثیر از صحابه بعیادت
انحضرت رفتند واز انجمله عمر خطاب بود حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود ائتونی بدوات
وبیضا اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات وکاغذی بیارید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب
آن بعد از من کمراه نشوید وچون قبل ازان بساعتی بیرون رفته بود وبر پایه منبر نشسته ومردمانرا وعظ
کفته ودر باب اهل بیت واطاعت ایشان وتمسک بقول وفعل ومراعات معاهده روز غدیر وصیت
فرموده خواست که تاکید انرا چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد وعمر چون دانست که نوشته
مجدده مخالفان وعظ ونصیحت نخواهد بود بلکه تصریح وتاکید در امر مذکور است مانع شد کفت
دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واکذارید مرد را پس بدرستی که هرزه وهذیان میکوید
کتاب خدا ما را بس است ومرویست که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات وقلم بیاورند ومیان ایشان
نزاع شد وبعضی کفته اند که کاغذ آوردند وعمر پاره کرد حاصل که نزاع بجای رسید که اواز بلند شد
وحضرت رسالت صلی الله علیه واله اعراض فرموده روی مبارک از ایشان کردانید کفت از پیش من
برخیزید که نزاع نزد من در اینحالت خوب نیست وهمه را ازان خانه بیرون کردند وقاضی حسین
در شرح دیوان کفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی وعمر مانع شد وفتنه بلند کردید تا انکه حضرت فرمود اعنی لا ینبغی
التنازع عندی وغزالی میکوید که حضرت فرمود ائتونی بدوات وقرطاس لنکتب ولنزیل عنکم
مشکل الامر بعدی واذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات وکاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که دفع

مشکل

مشکل شما شود وبدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست وعمر کفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله
وبعضی بموافقت نمودند وبعضی اراده اوردن دوات وکاغذ کردند ونزاع کرم شد وبا وجود آیه لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی اوازها بلند کردند تا انحضرت کفت قوموا واخرجوا لا ینبغی التنازع لدی
ومرویست که ابن عباس هرکاه این حکایت کردی واین شکایت نمودی زار زار کریستی وکفتی ان الرزیة
کل الرزیة ما حال بین رسول الله وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستیکه مصیبت همه آن
مصیبت بود که مانع وحایل شدند میان حضرت رسول ومیان نوشتن ان کتاب حاصل کلام انکه
طعن بر عمر درین باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر بکفر است اولا انکه بموجب ایه کریمه
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بود پس
تمکین اراده نبوی نکردن تمکین اوامر ونواهی الهی نکردنست وکفر را بغیر ازین معنی نیست بلکه اشد
مراتب کفر است الثانی وصیت خواه واجب باشد وخواه سنت وخواه مباح امری از امور دینیه
ومانع حضرت رسول صلی الله علیه واله در امری از امور شرعیه شدن بغیر از انکه از روی نفاق
وکفر باشد محمل دیکر ندارد الثالث قبل ازین مذکور شد که اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه
نقل کرده اند که او از حضرت رسالت روایت نموده که انحضرت کفت من ابغضنا اهل البیت
بعثه الله یوم القیمة یهودیا ومذکور شد که ازین نزاع انحضرت غضبناک شده روی خود را
از ایشان کردانیده کفت از پیش من برخیزید ورنجانیدن او رنجانیدن خداست وان کفر است
چهارم انکه نسبت هذیان برسول خدا صلی الله علیه واله خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان
بجناب کبریا است واین نسبت موجب کفر وزندقه است پنجم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته
موجب اهانت وکسر حرمت اوست پس بحضرت رسالت صلی الله علیه واله یقین است که عین نفاق
ومحض کفر است ششم انکه ابا بکر هم در مرض موت کاغذ طلبید وعمر را خلیفه کرد وان هذیان نبود و
کتاب خدا در انوقت هم بود ومردمان را کافی نبود پس مرتبه ابو بکر را از مرتبه رسول بهتر دانستن
واین نسبت باو ندادن کم از نفاق وکفر نباشد ویکی از شعرا این معنی را نظم اورده کفته است شعر
اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر ورأوا ابا بکر اصاب ولم یهجر وقد اوصی الی عمر
هفتم انکه تمکین امر او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرتست چه اکر آنحضرت
بر نبوت باقیست تفاوتی میانه صحت وبیماری نیست ومنع وی از اجرای احکام شریعت کفر است
واکر مراد او نفی نبوتست در حال بیماری یعنی اشد از اولست وبهر تقدیر لازم کفر وزندقه است عمر

ظاهر و باهر و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس چون در مشکوة حدیث نقل
شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله ایشان را به سه چیز دیگر امر نموده که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و در این سه
چیز اطاعت نمودند و انها هذا لیهجر و هذیان نبود و حسبنا کتاب الله که عمر گفته غرضش تزویر و تلبیس
بوده که آن کتاب بقلم در نیاید تا مبادا قصه دوات و قلم تاکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است
بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را کی قدرت
استنباط حقایق احکام الهی هست و هر کسی را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب
خدا کافیست و با وجود آن احتیاج به رهنما و پیشوا نداریم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری
شافعی شیرازی در یکی از مکاتب خود نوشته که راه بی رهنما نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله
و سنت رسول الله در میان هست بمن چه حاجتست بآن ماند که مریض گوید چون کتب هست
که اطبا نوشته اند چرا ما را باطبا مراجعت باید کرد این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب
طب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت با اهل استنباط باید کرد که ولو ردوه الی
رسول الله و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علمست
که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه سطور و دفاتر چنانچه امیر المومنین علیه السلم
فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطبی محیی است و دیگر آنکه اکثر
احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که
احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است و بکجاها رسیده پس چگونه
عمر میتواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است با آن علم و قدرت بر استنباط که او
داشت که خود میگفت همه زنان در خانه ها فقیه ترند از من بلی کتاب الله او را بس است حضمی که
ملتزم باشد او را روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید دو چیز در میان شما گذاشته
میروم یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت که اگر متمسک باین هر دو شوید گمراه نشوید عمر را
کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا امروز هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی
که در میان امت احمدی بهم رسیده و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و علت آن او بوده و از آن
منع او شده و آنچه در تاویل العبارت رکیکه از اتباع و اشیاع او منقولست مانند شبهات ابلیس
موجب اضلال عقول ضعیفه میتواند شد یهدی لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

والله الهادی

والله الهادی و از مطاعن او اینکه در بی معرفتی و بی دانشی بجایی رسیده بود که نمیدانست که موت بر پیغمبر رواست
تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار فنا بعالم بقا
رحلت نمود بنزد ابوبکر رفته گفت ترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او
کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او نموده باشد و عصیان او کرده بسیاست
رساند پس هر که گوید رسول مرده است من او را حد بزنم و ابوبکر چون سخن او بشنید او را نیز شکی در دل آمد
و مردم را اضطراب افکندند و علی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم
نه حق تعالی در حال حیات رسول با او گفت انک میت و انهم میتون و مات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از وی قبول کردند و موت رسول الله مردم را یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده ام ابوبکر
بعمر گفت البدار البدار قبل البوار یعنی ای عمر بشتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه
علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار پردازند و آنوقت ما را خلافت میسر نشود پس عمر جمعی را فریب
داده بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده تولیت ولایات و پاره بطمع مال رو بسقیفه بنی ساعده نهاد
و بکار خود مشغول شدند بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله آمدند پس بر قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن
او اینکه روات ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول الله شک نموده و از انجمله حمیدی در جمع بین
الصحیحین اعتراف باین کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیة یعنی هرگز
شک نکرده بودم من در پیغمبری و نبوة محمد صلی الله علیه و آله چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شکش
آن بود که حضرت فرموده بود مکه را فتح میکنیم و امسال فتح میسر نشده بصلح قرار دادند و او با خود گفت اگر
پیغمبر میبود بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمده گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد
حضرت فرمودند که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت نه و باین راضی نشده بنزد ابابکر رفت
و گفت که این مرد پیغمبر هست گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او
تابع امر خداست و این صلح بفرموده خداست پس با ابی بکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم
از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان میشد
بشهر میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی از مردم میگرفت روزی شیخ
سعدی او را در آن حال دید گفت تو یک کافری هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او
اینکه ثقات حتی صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی خطبه
میخواند گفت هر که بر مهر زن مغالات کند و از چهار صد درهم زیاده مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهار صد

افزوده باشد داخل بیت المال کنم پیرزنی حاضر بود برخواست گفت ای عمر کلام تو اولی است بقبول
و تابعیت یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله تعالی پیرزن گفت خدای تعالی در کلام مجید فرموده و آتیتم
احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات و بروایتی حتی
العجایز فی البیوت و در بعضی نسخه حتی المخدرات فی الحجال و معنی این انست که اگر داده باشند
یکی ازینها زنان را مال بسیار بجهة کابین پس فرا مگیرید از انچه داده اید چیزی و معنی قول عمر انست که
جمیع شمایان فقیه تر و داناترید از من حتی پیرزنان خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی از مریدان
عمر گفته اند که مراد عمر انست که پیروی سنت کنند در کمی مهر که اگرچه بحسب شرع جایز است مهر بسیار
اما ترک او اولیست نظر بحال مردمان و در انکه گفته شما همه فقیه ترید تواضع کرده است و این عذر
خطا است چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهة امر سنت چه و ایس گرفتن مهر و داخل بیت
المال کردن مشروع نیست و روایت هم منافات دارد چه مرویست که منع کرد و حرام ساخت و آن
زن گفت چگونه چیزی از ما منع میکنی که حلال ساخته است از حق تعالی در کتاب خود و حقی که
بزنان اش جاری شده از تواضع نام کرده اند و از مطاعن او اینکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که
حامله بود و بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمیع بین الصحیحین و ثانی را احمد بن
حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و حضرت امیر المومنین علیه السلام هر دو بار او را منع نمود که اگر زن
گناه کار باشد ترا بر طفل که در شکم او ست چه کار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف
بر مجنون نیست تا عاقل و هوشیار شود و در هر دو صورت گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها
دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیچیزی از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علیست
که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد و از جمله مطاعن او اینکه گفت متعتان کانتا علی عهد
رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول صلی الله علیه و آله و من
از آن هر دو نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو را مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زن
و یکی متعه حج و در بعضی نسخها اینکه ثلث کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب
علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و محقق است که مسلمانان را اتفاقست بر انکه نکاح متعه
در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول صلی الله علیه و آله میکردند و در زمان ابو بکر و در پاره
از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که میان سنی و شیعه بر سر مسئله متعه
نزاع بود سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیلست گفت دلیل من قول عمر بن خطاب

کرده

کرده همه جا نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به ازین است که او میگوید
در زمان پیغمبر بود پس بفرموده خدا و رسول حلال بوده باشد و میگوید من حرام کردم تو سر بیاورند که
تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیزی را حرام میکنی و سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد
چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولیست تا بتابعیت
عمر که خلافتش بمهربانی ابابکر ثابت شده بی رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل در مسند خود
نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل شد متعه نسا در کتاب خدا و ما عمل میکردیم
بآن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قران نسخ کرده باشد یا رسول منع نموده
باشد تا انکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسیدند
که چه میگویی در متعه نسا گفت البته حلالست و آن سوال کننده از اهل شام بود پس باو گفت پدر
تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدرم نهی کرده است و رسول الله امر نموده من گفته
رسول الله را بجهة گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند
که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است در کتب تواریخ و احادیث مذکور است که ابن عباس
و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمع
کثیر از صحابه و تابعین التفات بسخن عمر نکردند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلالست و عمل هم
بان میکردند و میگفتند که چیزی را که ما خود از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیوة بود نقیض ان از و
نشنیده چون بقول عمر از آن بر گردیم و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود
لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بزنا واقع نمیشد مگر از بدبخت
شقی و بعضی الا شفی خوانده اند بفاء یک نقطه یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه
در کتاب مترجم الاخبار نقل نموده و شافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده و محصلش آنکه مامون خلیفه
ندا کرد بتحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زناست و تو امر بتحلیل آن کرده
گفت از کجا بدانیم گفت از انکه خدا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون متعه ملک
یمین است مامون گفت نی پس زوجه ایست که میراث میبرد و فرزند باو ملحق میشود گفت نه
گفت پس هر که از جامع شرائط و ملک یمین متعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر
زهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه روایت میکنند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب

علیهم روایت میکند که کفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس ما پشیمان
شد و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر کرا اطلاعی بر فضیلت مامون باشد و مهارت او در فنون علم خصوصا
مسائل صحیح و بدیهیه میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان لست از یحیی مردود مطعون پشیمان نمیشود
بلی اکر بجهة تقیه یا تالیف قلوبی از منافی که کرده بود پشیمان شده باشد شاید چرا که اصلا دلالت بر مدعای
آن جاهل بی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و با آنکه ارث نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود چون ناشزه
و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه کفته است که فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعه قلت لا لان المنکوحه
نکاح المتعه من جملة الازواج اذا صح النکاح فان احکام از لوازم زوجه نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر
زوجیت مثل آنکه مخالفت حکم شوهر نکند و ناشزه و کتابیه نیز از این جهة میراث نمیبرند و حدیث نهی را
علما صحیح نمیدانند و او را دروغکو نوشته اند در رجال و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبد الله عمر
نقل شده و چنانچه در صحیحین از جابر بن عبد الله نقل کرده اند که کفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله
و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از حمید بن طریق نقل کرده اند که متعه
مباح بود در ایام رسول الله صلی الله علیه و آله و در عهد ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن
او آنکه روزی از کوچه میکذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه بدرون رفت که صاحب خانه را از عمل
نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید کفت بندکان خلافت پناه اکر ما یک کناه کرده ایم تو نیز شش
کناه کرده و اکر از ما یک مخالفت امر خدا ظاهر شده از تو چندین مخالفت صادر شده اکر نمیدانی یا قبول
نداری بشنو تا بکویم اول تجسس کرده و حق تعالی فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید
که حق تعالی عیب پوش است و دیکر حق تعالی فرموده و لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن
البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانها داخل خانه مردم شدن نیکی
آنست که از خدا بپرهیزید و از درهای خانهای مردم بخانه در آیید و تو ای خلیفه وقت از درها نیامدی
و از دیوار در آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده بیاد نیاوردی دیکر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض
الظن اثم و تو کمان بد در شان ما بردی و دیکر فرموده ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و تو تحقیق ناکرده
بر سر ما آمدی دیکر آنکه حق تعالی بندکان را امر فرموده که بی رخصت بخانه کسی داخل نشوند که لا تدخلوا
بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا اکر این خانه تو است بکو و اکر دعوی انس میکنی ما را با تو چه آشنایی
و انس و دوستی همچون زنان از بام خانه نمی آید دیکر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هر کاه
بخانه کسی داخل شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتست نه آنکه همچو غولی نه عشقی نه مشقی

بی خبر در آیند و در عرف نیز قبیح است چه در هیچ مذهبی نیست که تسلیمی و تواضعی نباشد و دیکر آنکه امر بمعروف
و نهی از منکر را مراتب است اول در دل با آن شخص بد میشوند پس بزبان می آرند پس پیغام میکنند پس میزنند
پس میکشند و تو اول بار بکشتن من آمدی دیکر آنکه تو جانشین رسولی ترا تمکینی باشد شب کردی دیکر آن
و جانشینی رسول دیکر اکر اول مساله یاد کیری و بعد از آن خلافت هوس کنی بهتر است یا آنکه تو تصدیع
مکش کسی را که جزیی بهمند با این کارها میفرستاده باش پس خلیفه خجل شد و از آن شخص عذر خواست
و مریدان جواب کفته اند که چون خلیفه در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت نمیخواست مساهله در دین
واقع شود اجتهادش با این چیزها قرار میکرفت و مجتهد مثابست و مجالتی که کشید بجهة آن بوده که عنود
واقعی بوده و نمیدانند که اجتهاد در فعل حرام نمی باشد و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت
رسول داشته باشد و مخالفتش از آن بود که چندین قباحت کرده بود که هیچکدام عذر نداشت و از مطاعن
او آنکه عطایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرر نموده آنهی از برای الفت قرار داده بود بر هم زد و بعضی را
بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه رسول الله همه را برابر میداد و مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار
و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیست الا بدعت و مخالفت قول خدا و رسول و مریدان یکبار جواب
کفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار کفته اند رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را صد
شتر داد و نمیدانند که اجتهاد در جا نیست که نصی از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت و عطا منصوص
من الله و رسوله است و عطایی که در حنین فرموده از باب زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را
بجهة محبت و تالیف قلوب ایشان باکرامی مخصوص ساخت و این را با این قیاس نمیتوان کرد و از جمله مطاعن
او بدعتی چند است که در دین نبوی احداث نموده از آنجمله نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه حمیدی از
مسند ابی هریره نقل کرده و کفته اتفاقست بر صحت این حدیث و آنچنان بود که در شبی از شبهای رمضان
بمسجد آمد دید که مردم بنماز نافله مشغولند فرمود که نافله را بجماعت بکذارند و شبی دیکر آمد دید که چراغها
روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میکذارند پرسید که چه خبر است کسی کفت مردمان
نماز سنت را بجماعت میکنند کفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعتیست که بهم رسیده و خوب بدعتیست
و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده بود الصلوة باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة
بدعة و صلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار و یکی دیکر آنکه اخراج بر زمینها
قرار داد و پیغمبر تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر
و نواحی آن بهر یک جریب زمین یک دینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و ایضا صدقات و

حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام خوار شدند و مظالم آن در
گردن او بماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر
تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت و از مطاعن او اینکه حجر الاسود را چنانچه
صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که
در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهر لفظ اسود از سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابرهیم
علیه السلم باشد چه عمر آنرا تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل یا ناشی از آنست که افعال رسول الله را
صحیح نداند یا آنکه طریقه جاهلیت را دوستتر داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول مخالفت
فرموده الهست و معنی کفر همین و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب اسرار الطهاره گفته است که عمر
با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست وضو میساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده
بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده انما المشرکون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است
و از مطهره کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصا
شخصی که مردم خلیفه رسول و مقتداش دانند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت
در کتابهای خود این نحو چیزها را مینویسند و غرض معلوم نیست و ایضا از مطاعن او است اینکه
گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادات ایشان را قبول نکنند هر چند که بعضی بنده باشد
که شهادتش از آزاد مقبولتر باشد و دیگری از مطاعن آنکه حکم نمود که کشتیهای که از مصر گندم و برنج و غیره
می آورند تردد نکنند تا اعراب شتران بکرایه دهند و هم مانع رزق کشتیبانان شد و هم باعث گرانی
حبوبات و از جمله مطاعن او اینکه عباس را بخدمت امیر المومنین فرستاد بخواستگاری ام کلثوم و آنحضرت
قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من ننگ دارد و بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت داد
فرمود که کشتن من حساب دیگر است و دختر دادن حساب دیگر من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس گفت
روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بکنم بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه
گفت یا ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی وهو محصن وقد اطلع امیر المومنین وحده
فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستیکه مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده و بی نیکه شوهر دارد و امیر
المومنین که عمر است به تنهایی بران اطلاع یافته است شما چه میگویید از چهار جانب مسجد آواز برآمد
که امیر المومنین را گواه احتیاج نباشد اگر فرمایید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت
اگر علی دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المومنین آمد و حال باز گفت فرمود که من پیش از

گفته شما دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفت او بی شوهر و عاصی و ستیزه کن است اگر تو نکنی من بضرورت
بکنم اگر تو خواهی و اگر نه تا خصومت برطرف شود و بند ادم که این دختر بود پس عباس بعمر گفت اگر علی
این کار نکند من میکنم و مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عمه علیست و بوکالت او دختر را بمن میدهد
ولیکن بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که جنیه را بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه نرفت و اگر رفته
باشد هم نقصانی بشان امیر المومنین نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن
اطهر لکم فاتقوا الله و العلم عند الله و از جمله مطاعن او اینکه چنانچه از پیش گذشت در آنوقت که حکم
بربستن درهای خانهای که بمسجد بود شده بود عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد
روزی در وقت خلافتش عمر از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان باو ترشح کرد و او در غضب شد حکم
بکندن آن کرد با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن ناودان گفته بود هر که این را بکند و عمدا آنرا
سازد از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را بیاد او دادند فایده نکرد و چیزی بهمای
آن نداد و عباس بخانه امیر المومنین علیه السلام رفت آزرده و گریان و حضرت امیر چون عم خود را دلگیر دید
بمسجد آمد آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را
بذو الفقار دو پاره میکنم عباس گفت خوشحال کسیکه چون تو برادری داشته باشد و دیگر کسی
نگاه بان نتوانست کرد اما دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه را دریافت و از جمله
مطاعن او اینکه حکم فرمود در حد شرب خمر بضرب چوب در حال مستی و حال آنکه این حد هشتاد است و تا مستی
بحال خود نیاید و هوشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله نادانی و بی معرفتی او است بمسائل فقهی
و ملا علی هم این جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشد و از جمله مطاعن او آنست
که در وقت مردن خلافت را شوری قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس
که علی و عثمن و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک از این
شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد و از جهت تفویض این امر باو نمیکنم اما عثمن
خویشان خود را دوست میدارد تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم آنها را مسلط خواهد
ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متلف و مسرف و جماع را دوست میدارد و خلافت
محافظت مال در کار است و زبیر عوام اگرچه شجاعست اما تندخوست و امامت را رفق و مدارا باید
و سعد وقاص ترسنده و بد دلست و مفتن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی
با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشتن دار و خلافت را رای درستی

بايد وعلى مزاج دوستست وخلافت را حب تمام صرو ريست پس كفت آه وافسوس كه ابو عبيده جراح يا سالم
مولاى ابى حذيفه زنده نيستند كه آن هر دو لايق اين كار بودند واكر يكى از ان دو زنده بودى تفويض اين امر بدو
نمودمى پس حيله ديكر انديشيد كفت اكر عثمن وعلى بر امرى اجتماع نمايند قول قول ايشانست واكر اين
شش كس سه كس مجتمع شوند در هر سه كسيكه عبد الرحمن باشد تابع حكم انها بايد شد وغرضش آن بود
كه ميدانست على وعثمن اتفاق نميكنند بامرى وعبد الرحمن از عثمن بديكرى ميل نميكند بجهة داماد
ومصاهرت واكر سه روز بكذرد وراضى نشوند چار كس بخلافت يكى ويكى از ايشان ابا نمايد وراضى نشود
وبيعت ننمايد كردنش بزنند واكر دو كس ابا نمايند هر دو را بكشند پس با ابو طلحه انصارى وسردار
لشكر كفت كه اين جمع را تا سه روز مهلتست اكر روز چهارم يكى از اينها را بخلافت نصب نكرده باشند
هر شش كس را بكشيد وچون علم يقينى داشت كه عبد الرحمن على عليه السلم را دشمنست وبا عثمن
محبت دارد براى او واكذاشت وانديشه كرد اكر ظاهر الخلافت را بعثمن رجوع نمايد مردم او را ملامت
كنند حيله كرد كه نزد عوام مستحق ملامت نباشد وامير المومنين را محروم كرده باشد چه در ان حال كه اين
وصيت مى‌نمود حضرت امير از ان مجلس بيرون رفت دو بجاصنان كرده كفت والله انى لا علم مكان الرجل
لو وليتموه امركم لحملكم على المحجة البيضا يعنى بخدا كه ميدانم من مقام ومرتبه اين مرد را اكر توليت امر شما را
باو رجوع نمايم همه را براه راست دلالت ميكند پس يكى از حضار كفت كه فما يمنعك منه يعنى هر كاه
او را چنين ميدانى پس چه مانعست كه اين امر را باو رجوع نميكنى كفت اكره ان يتحملها حيا وميتا
يعنى مكروه ميدارم وخوشم نمى آيد كه در زندكى ومردكى من او امام باشد ودر روايتى انكه كفت لا
اجمع لبنى هاشم بين النبوة والخلافة يعنى بنو هاشم را نبوتست بس است پيغمبرى وخلافت هر دو بايشان
نميرسد وكويند وليد بن عتبه كفت اى عمر تو خليفه را از ما بهتر شناسى ايا عثمن لايق اين كار باشد
از دوى تعرض ونظر كفت محبت او باخويشان ودوستى را با مال نمى بينى كفت طلحه مستحق اين امر
باشد كفت اول زمينى كه پيغمبر چنا باو بخشيده بود در مهر يهوديه كرد كفت على را چون مى بينى كفت
لا يستخلفونه ولو انكم استخلفتموه لاقامكم على الحق وان كرهتم يعنى او را خليفه نميكنند اكر ميكرديد شما را
براه راست مى آورد واكرچه شما را ناخوش ومكروه طبع شما باشد وغرض انكه عمر امير المومنين را مستحق
خلافت وامامت ميدانست وعلم يقينى داشت كه او مردم را براه راست مى آورد ومعترف بود كه ديكران
مستحق خلافت نيستند واو را با ديكران شريك ميكردانيد وايضا محقق است كه او ميكفت لا يجتمع النبوة
والخلافة فى اهل بيت واحد يعنى جمع نميشود نبوت وخلافت در يك خاندان پس چون بر عم او نبوت

وخلافت با هم جمع نميشود چرا امير المومنين را در شورى داخل ميكردانيد با انكه حق تعالى خبر داده كه خلافت ونبوت
در يك خانه جمع ميشود كه ام يحسدون الناس على ما اتيهم الله من فضله فقد اتينا ال ابرهيم الكتاب والحكمة
واتيناهم ملكا عظيما واكر كسى نيك تامل كند ميداند كه خليفه بر حق در اين عمل چه قدر عصبيت وتقليد
از تكاب نموده چه اول هر يك از ايشان را بصفة قبيح نسبت داده وبعد از ان بكسى تفويض نموده كه مجموعه
صفات قبيحه است اول حصر كرده در شش كس پس بتعيين عبد الرحمن قرار داده پس حكم كرده بكشتن هر كه
خلاف كند پس حكم نموده بكشتن همه اكر از بيعت يك كس تاخير نمايند وباجتهاد شان تكليف كرده وتكليف
ساخته كه البته بايد در سه روز اين اجتهاد تمام شود شايد مانعى بهم رسد ودر زمان اجتهاد زياد دو كس ... شده
چون مستحق قتل ميشوند وبمخالفت عبد الرحمن واجب القتل ميكردند حاشا كه شيطان در تمام عمر
در كارى اينقدر فكر دقيق كرده باشد ومع هذا بمخالفت رسول الله صلى الله عليه واله نمود چرا كه انحضرت
تعيين امام را مفوض باختيار مردم نساخت وبشورى قرار نداد وباعتقاد شيعه امير المومنين را امام
وجانشين كرد وبزعم اهل سنت هيچ كس را وصى وخليفه نكرد پس كرده او خلاف كرده رسول خدا صلى الله
عليه واله باشد وهم مخالفت ابا بكر نموده چه ابو بكر يك كس كه عمر باشد قرار داد واو بشورى باغراض
نفسانى كه داشت بشورى انداخت ودر ميان شش كس كه اين همه حيله ومكر را ارتكاب بايد نمود مقرر داشت
ودر يك مجلس هم مدح وهم مذمتشان نموده اول كفت رسول خدا از دنيا رفت واز اين شش تن
راضى بود پس از براى هر يك عيبى چند كه نزد خدا ورسول مذموم باشد ثابت كرد وبجهت تاخير
بيعت كشتن وريختن خون همه را مباح ساخت وحال انكه جايز است وامكان دارد كه چيزى
سانح شود وامرى حادث كردد كه تاخير بيعت واجب آيد پس چون حكم توان كرد بقتل اعيان و
اكابر صحابه رسول الله صلى الله عليه واله ونيست اين حكم الا استخفاف بدين وهتك
حرمت شرع سيد المرسلين واز مطاعن او انكه ابن ابى حديد در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده
وكفته كه تعطيل حد خداى تعالى نمود انكه مغيرة بن شعبه زنا كرده بود وچون كواهان آمدند كه كواهى دهند
وسه كس كواهى دادند كواه چهارم را تعليم كرد كه كواهى ندهد وچون چارمين بتعليم او از شهادت ابا نمود
آن سه كس را حد زد كه كواهى دروغ داده اند ودر اين عمل سه امر قبيح از و بظهور آمد يكى معطل ساختن
حكم الله وحد زنا از مغيره با انكه بحسب شرع اجراى حكم الهى بر او واجب بود ويكى ان سه كواه را
كه شهادت داده بودند بيكناه حد زدن ويكى مانع كواهى دادن ان مرد چهارم شدن وتابع هواى
نفس كشتن ورضاى مغيره فاسق مردود را بر رضاى خدا ورسول اختيار كردن ووضع حد در غير موضعش

نمودن و بعد از ان تا زنده بود هر گاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطهٔ تو از آسمان سنگی فرود آید
و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود حیله کرد
که حد را از و بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهة آنکه یک کس رسوا
نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول
واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر
نمیتواند بود چه در همه تواریخ مذکور است و جواب به ازین ندارد و از جمله مطاعنش اینکه حافظ ابو نعیم
صفهانی در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده که در حالت احتضار و وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا
لقوم فسمنونی ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی و جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون
عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودمی از قبیله و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را
دوستر میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند و نصفه را بریان میکردند و نصف را
خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند عذره یعنی نجاست میشدم و آدمی
نمی بودم که بر من بازخواستی باشد و زنده کرده اند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او
که در حال بر نزدیک آمدن نزدیکست با آنچه حق تعالی در قران مجید میفرماید که همان معنی است که کفار
چون نظر بحال و عاقبت باحوال خویش کنند و خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم و آدم نمیشدیم
که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بحالی
که از ان بدتر نباشد دیدم فرستاد و علی را التماس نمود که نزد او حاضر شود چون علی آمد گفت التماس
دارم که مرا حلال نمائی گفت دو مرد عادل را طلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و بنا حق
مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم روی بدیوار کرد و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی شد
و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت و علی برخاسته از خانه
بیرون رفت جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره میکردند و بشارت میدادند چنان آهی
کشید که نزدیک بود که روحش با ان بر آید پس گفت لو ان ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت
به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر می بود و از من می بود با مثل ان فدا میکردم و نفس را میدادم
از هیبت آنچه می بینم و این کلام مضمون آیتیست که حق تعالی فرموده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض
جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی و اگر باشد از برای آنانیکه ظلم کرده اند بر دیگران
تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن از ایشان باشد هر اینه فدا خواهند کرد

از جهة

از جهة بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود
عثمن آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت ترا به بهشت آهی کشید و گفت دعنی ویلی ویلی
من النار یعنی رها کن مرا وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که او افروخته می بینم پس آهی دیگر
کشیده گفت الان لو کانت الدنیا لی لافتدیت بها من النار و لم ارها یعنی الحال اگر می بود تمام دنیا از من
البته فدیه میکردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص شوم و در وقت مردن آه و اویلا میگفت و آنچه
در وقت مردن ابا بکر بخودی و هذیانی نام میکرد خود صد برابر آن میگفت تا بابی بکر ملحق شد
و از جمله مطاعن او واجب ساختن اوست بیعت ابی بکر را بر جمیع خلایق با آنکه خدا و رسول او
واجب گردانیده باشند یا امر بآن نموده یا او مصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا
بود یا آنکه خدا و رسول او را نایب ساخته بودند که ابو بکر را امام کند یا آنکه امت تمامی تفویض امر
خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان سرکرده و سردار سازد که حتی
درین امر تا بحدی بود که ذریهٔ رسول و سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم
بسوختن خانهٔ ایشان کند و در بر شکم دختر رسول خدا و طفلی که در شکم مبارک او زدند تا جبرا و قهرا
علی را به بیعت ابا بکر در آید و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود
و شریعت او از همه شریعتها تمامتر و کاملتر بود از نصاری و یهود بجزیه راضی و قانع شد بحکم خدا که
گفت متابعت من بر شما قهرا و جبرا واجبست و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن اینها نفرمود
و آتش بر در خانهٔ هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون
سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بر در خانهٔ احدی از
ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص اولاد رسول صلی الله علیه و آله ساختند و اهل سنت با آنکه
مسئلهٔ امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز این امر او نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد فرموده
رضای او را رضای خدا و رسول اختیار کرده اند اللهم احشرهم معه یوم النشور و احشر محبی علی معه
یا رب یا غفور و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده
که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمد و گفت که من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید
کرد پس عمر گفت هر گاه آب نیابی نماز مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان
سفر او عجب اتفاق ترا هم احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم
که تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاک مالیده بر خاک غلطیدم نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت

بناء صلی الله علیه وآله ادیم تیمم نمود فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده
پیشانی خود را با هر دو کف دست بآن مسح نمایی چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از
خدا بترس عمار گفت اگر تو امر میکنی نقل این حدیث نکنم گفت نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا با آنچه
تو میخواهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول
مثلها دیده و شنیده باشند تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان در خانها می دانند که ترک نماز جایز
نیست و تیمم عوض آبست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد از آنکه خود را امیر المؤمنین
گویند و مقتدای خلق دانند این چنین فتوی دهند خالی از آن نیست که یا دانسته گفته و غرضش خرابی
دین مبین است یا ندانسته فتوی داده و از آن کمال جهل و غفلت لازم می آید پس ایشان هر شقی را که خواهند اختیار
نمایند و از جمله مطاعن او اینکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر کرده بود
و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده و کس فرستاد که آنرا بگیرد پس عمرو عاص گفت قبح الله زمانا اعمل فیه لعمر
عامر لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف یحمل علی راسه حزمة من حطب وعلی ابیه مثلها یعنی زشت کرداناد
خدای تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که هر کدام پشته هیمه
بر سر داشتند عمر و پدرش میفروختند و ابن ابی حدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش اینست لعنت بر روزگاری
که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبای کتانی خشن پوشیده بودند
که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامهای ابریشمین و ناز و نعمت غرق بود
او الحال خلیفه است و من تابع و عامل او باید بود و ایضا همین ابن عبد ربه در جلد دویم از همان کتاب نقل
کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش او را دید گفت یا عمر بایست چون ایستاد
آن زن گفت ای عمر مدتی ما ترا عمیر میدانستیم و ترا عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام می بردند چنانچه گویند
مردک و کاوک و خرک بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیر المؤمنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند
ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال رعیت بعدالت نظر کن که عنقریب نه تو مانی و نه حکومت و از جمله مطاعن
او اینکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق از مسند عبد الله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد
رسول الله صلی الله علیه وآله و در مدت خلافت ابو بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق بود
که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب می شد و عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود
سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و همین که شخصی
بگوید بزن خود که انت طالق ثلاث طلاقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود و طلاق

مطاعنش

۱۱۹

و از مطاعنش اینکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود چون او را خلیفه رسول الله میپنداشتند نزد او آمدند
که میان ایشان حکم کند فکر بسیاری کرد و هیچ بره نبرد نتوانست کرد آن زنان را بخدمت امیر المؤمنین ع
دلالت کردند آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد راست را نگفتند قنبر را فرمود که اره بیار پس گفتند
اره را از بهر چه طلبیدی یا امیر المؤمنین فرمود که طفل را بدو نیمه کرده هر نیمه را بزنی دهم چون این کلمه را شنیدند
یکی زن گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیر المؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه
خود گذشتم و باو بخشیدم حضرت گفت الله اکبر فرزند از اینست اگر از وی بود بر طفلش ترحم میکرد
پس آن دیگر هم اعتراف نمود و هر دو امیر المؤمنین را دعا میکردند و میرفتند و از مطاعنش اینکه قدامة
بن مظعون شراب خورده بود نزد او آوردند خواست که حدش زند قدامه این را خواند لیس علی الذین امنوا
وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنانکه ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و
گرفت گیری در آنچیزی که خورده باشند و عمر چون آیه را شنید از حد زدن او گذشت و چون بامیر
المؤمنین علیه السلام خبر رسید فرمود لیس قدامة من اهل هذه الایة یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شان
ایشان واقع شده و او مستحق حد است چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله
حال برادران ما که شراب میخوردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده اند آیا چون خواهد بود این آیه
آمد قدامه خود زنده است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر او جاری کند اما نمیدانست که
حدش چند است پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود حدش هشتاد تازیانه است بحکم خدا
چه کس چون شراب بخورد عقلش میرود و عقل که رفت هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن او
مسائل میراث را تغییر و تبدیل کردن و در نکاح بدعت نهادن که لا نکاح الا بولی وشاهدین و عدول
امیر المؤمنین و اهل بیت را بدعت و سنت کردن و باعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسئله مشکل
در ماندن و لولا علی لهلک عمر گفتن است که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنی کتاب
علیحده باید نوشت و چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفا را خصوصا این خلیفه را
در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه اسوة
بهم و اقتداء علیهم بذکر این چند طعن جرات نمود و از مطاعن بسیاری که از کتب طرفین انتخاب نموده
بود که بنویسد تا باعث ملال خوانندگان نشود درگذشت اگر کسی را میل بدیدن آنها شود بکتب
قوم رجوع نماید که این فقیر را پاره از مطاعن خلیفه ثالث هم نوشتن لازم است تا این رساله از ذکر بعض
یاد کرد افعال و اعمال او نیز خالی نباشد و گله نکند

فصل

نهم در مطاعنیکه باعتراف دوست و دشمن

الاول

خلیفه ثالث بان مخصوص است و در جمیع کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور است طعن اول که
باعث جمیع فسادها و فتنها شد تولیت امور مسلمانان بخویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود در جمیع حوالی
نمودن بود چنانچه عمرو بن ابی وقاص اولاً ولید بن عقبه را که حق تعالی او را در قران مجید فاسق خوانده بجهة
شرب خمر و ایه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا در شان او نازل شده امام و پیش نماز خلایق کردانید
و چنانچه در جمیع تواریخ نوشته اند که ملعون صبح نماز را چهار رکعت کذارده رو وا پس کرده کفت دماغی دارم
واکر خواهید زیاده کنم نماز را و رکعتی چند دیکر بکذارم و ملعونین کفتند بس است نماز ما هرکز باین کیفیت
نبود و ثانیاً انکه سعید بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در انجا ظلم و تعدی را از حد برد تا بحدی که مردم
او از ستم و جور بتنک آمده از کوفه اش اخراج نمودند و ثالثاً عبد الله بن عامر را والی عراق کردانید و او نیز
انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبد الله بن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان از طاقت
ظلم و ستم او بمدینه بشکایت آمدند و معویه را بشام نامزد کرد و انواع بی دینی و معصیت خداوند
خلق را مرتکب شد و رابعاً خزانه بیت المال را که یاران پیش از او از حلال و حرام مملو ساخته بودند
و مظلمه آنرا بخود بر دند در کشوده و تمامی را بر بنی امیه بخش کرده و جمیع مسلمانان را محروم کذاشت در سیم
جبابره اکاسره را بجهت کرفتن غلامان ترکی و ختائی و رومی و طویلهای اسب و استر از مال بیت المال
خرید و هر تحفه که از جای میرسید بر بنی اعمام و بنی امیه قسمت میکرد و اسراف و تبذیر بجائی رسانید
که یک روز چهارصد هزار دینار بیت المال را بچهار نفر از خویشان خود داد و یتیمان مهاجر و انصار از
کرسنکی میمردند و بقوت لا یموت با ایشان مدارا نمیکرد و اکر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
کسی نصیحتی میکرد بکروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود کوش نمیکرد و جزئی بهای وعظ و نصیحت
هیچ کس نمیداد و ممالک و ولایت را باقارب و عشایر خود قسمت نموده دیکری را بهیچ وجه در امری از
امور دخل نمیداد تا کار بانجا رسید که رسید الطعن الثانی اینکه حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول
خدا بود و انحضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا
هر دو را لعنت کرده و فرموده که از مدینه طیبه دور باشند و ابا بکر و عمر هم بموافقت رسول الله صلی الله علیه
و آله بجهت رنج نرسانیدن دیکر هر دو را از مدینه دور کرده بودند طلبیده دو هزار درهم بجهة خرج راه ایشان
فرستاد و استقبال کرده برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نموده کفت برغم کسانی که
شما را مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و مروان را صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود کردانید
در تعظیم و احترام او دقیقه فرو کذاشت نکرده در میان قبر مقدس و منبر منور انحضرت انملعون را جا داده در زوال

صد هزار دینار از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و روز دیکر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه
دلیل است بر کفر او اول انکه رد نموده رسول الله صلی الله علیه و آله بموجب و ما ینطق عن الهوی ماخوذ نموده
الهیست و باشاده ربانی ان دو ملعون را از مدینه دور کردانیده بود و مخالفت ان مخالفت نموده الهیست انرا
عمدا و عدوانا و انکار و طغیانا و این مخالفت عین کفر و محض الحاد است دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن
و کفتن برغم انکه شما را طرد کرده بود طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیوم انکه حق تعالی در قران مجید میفرماید
لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم یعنی نیابی کروهی را که میکروند بخدا و بروز باز پسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند
هر کرا خلاف کند با حق تعالی و رسول او و اکرچه باشند ان مخالفان پدران یا پسران یا برادران ایشان یا
خویشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یکانکی
ظاهری و باطنی ازین زیاده نمی باشد که خلاف نموده خدا و رسول نموده دشمنان دین را که طرید رسول الله
شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند و شکر هم برایمعنی نموده اظهار
فرح و سرور کند ظاهر اکفر و الحاد ابغیر ازینها معنی دیکر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین خلیفه دلیلست
بر انکه ایمان درستی نداشته و کلام مرتکب این قسم امور نمی شد طعن سیم اینکه غلامان ترک و ختائی و رومی را
الثالث
بر مسلمانان مسلط ساخته دست تعدی بر عالمیان دراز کردند صحراها را قرق کرده و غلامان را بنواحی عراق
و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علف زارها در قید کرفتند و مالک خدا با ان وسعت بر جاربایان تنک شد
و حکم عثمن باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات در علیم خود را در کوهی یا در دشتی بچراند هر که باشد و
هر کجا باشد بیاید و علف را یا علف زاده را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان از برای شدت احتیاج طوعا
و کرها میرفتند و علف زارها و کوهها و صحراها از او یا از وکلای او میخریدند و مردمان از روی زمان جاهلیت
یاد میکردند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها و کرفتکیها نبود و این بدعتها و قرقها بدعت عمر بود که ذکوة را
برطرف کرده و خراج بر زمینها نهاد تا انجا که واجب بود ترک کردند و تا عثمن از سر بندکان خدا و اندک قرقها و
تعدی غلامان او برطرف نشد و مریدان با دعوی فضل و علم در دین ازین مطاعن جواب کفته اند که
عثمن بظن عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و سالهائی که بانها عطا میفرمود
هم از خاص خودش بود و صحراها قرق کرده تا چاربایان صدقات در انجاها بچرند و فربه شوند و مصلحت
فقرا منظور او بود و طریدان رسول را که طلبید رخصت از پیغمبر حاصل کرده بود و با ابا بکر و عمر هم کفته بود چون
یک کس بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید و مجتهد است که بعلم خود عمل کند

الرابع

مروان و پدرش را باذن رسول طلبید و غلامان او هر چه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود و این
جوابها قابل جواب نیست چه اوقات ازان شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب
این جوابها شود و ان مطاعن خلیفه سیم انکه عبد الله بن مسعود قاری قرآن که از اکابر صحابه بود بکشت و آن
حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمن مستحکم شد اراده کرد که قراءت قرآن را بروش زید بن ثابت قرار
دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که باشد بیارد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میگرفت و عبد الله
ابن مسعود مصحفی داشت و مکروه می داشت که طریق خود را تغییر نماید و تصرف زیاد و کم چون میدانست
که واقع میشود در قرآن او بفعل آید چون کس فرستاده مصحف او را طلب نمود ابا نمود و عثمن خود بخانه او رفت
بار دیگر گفت مصحف او را بجبر از خانه او برآورده بسیاری آیات را از انجا اخراج نمود و نسخه از ان برداشته
ان مصحف را نیز چون دیگرها بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند
و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند و در حضرت تو کنایه میگوید این هارا بهانه ساخته ابن مسعود را
چندان زدند بفرموده او که بعد از سه روز ازین جهان بدرود کرد و چون خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق
المصاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را و گویند که قرآنی که در میانست از بقیه مصحف عبد الله بن
مسعود است و نگذاشت که دیگری اطلاع بر مصحف او بهم رسد و بعضی گویند مروان حکم و زیاد بن سمره را
که کاتب وحی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در
غرقابی نهاده بشست و بعد از ان در آتش انداخته بسوخت تا احدی را بان مصاحف اطلاع نیفتد ذلک
بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار بن یاسر وصیت نمود
که عثمن بر جنازه او نماز نکند و عمار با جمعی برو نماز کرده دفنش کردند چون خبر بعثمن رسید بر سر قبرش
امد بعمار خطاب کرد که ترا چه برین داشت که مرا اعلام نکردی و عمار گفت که مرا وصیت کرده بود و از عمار آزرده
شد این هم مزید علت شد با عمار نیز کرد انچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ایضا ابن ابی الحدید در
شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون شدت مرض عبد الله بن مسعود بعثمن رسید بعیادت او رفته
بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز است کدورت گفت شکوه من از گناهان
منست گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوی بغیر رحمت الهی ندارم گفت میخواهی که بجهت تو
طبیبی بطلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت میخواهی که عطای که از تو باز گرفته بودم بگویم که بدهند گفت منع کردی
عطا را از من در انوقت که مرا بان حاجت بود و در وقتی که بمن عطا میکنی که از ان مستغنیم گفت چون ترا
بان احتیاج نباشد بکار فرزندان تو بیاید گفت فرزندان مرا رزق شان بر خداست اگر خواهد میدهد گفت

یا ابا عبدالرحمن

یا ابا عبد الرحمن از برای من استغفار کن و از حق تعالی طلب آمرزش نما گفت از الله تعالی مسئلت نمودم و میخواهم که روز قیامت
حق مرا از تو باز خواهد پس عثمن از بالین او برخاسته بدار ما رفت و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل
سیر نقل کرده اند که قبل ازین آزار و اهانت بابن مسعود رسانیده بود چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا چون بربذه
رسیدی و دیدی که ابوذر مرده است براو نماز کردی و در دفنش معاونت نمودی و حال انکه من او را فرستاده بودم
و مغضوب من بود و اگر کسی نیک تامل کند هیچ طعن برابری باین نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آزار و اهانت

الخامس

بعمار یاسر رسانیدن است و آنچنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی و ظلم
او و غلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فراهم آمده گفتند اولی انست که او را
از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک ان اعمال نماید فبها و الا فکری دیگر باید کرد و هر چه در رفق
صواب کرده بودند در کاغذی درج کردند و خواستند که باتفاق نزد او رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت
دیدند که چون ما از تو شنیده ایم که مکرر میگوید رسول صلی الله علیه و آله در شان عمار فرموده که مخلوط است ایمان
با گوشت و خون عمار و ایضا فرموده که بهشت بسه کس مشتاقست علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار اعتراف
دارد اولی آنست که این نوشته را عمار باو رساند و بتکلیف اصحاب رسول عمار ان کاغذ را بدر خانه او برده وقتی
رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا الیقظان کاری داری عمار گفت
مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون
کاغذ از دست عمار گرفته سطری چند خوانده بخشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب
مصطفی است میدانی و در ان تامل کن و مرا اینک خواهند دید ان عثمن گفت دروغ میگویی و غلامانرا امر کرد
که عمار را بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد خود بر سر عمار دویده
لگدی چند بر شکم عمار زد و علت فتق او ظاهر شد و بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند
و از انوقت تا نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از و فوت شد و چون بهوش آمد برخاسته
وضو کرده و نمازها را قضا نمود و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی ازین عمل
استدلال کردند بر باطل بودن خلافت او چه هر گاه عمار از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت پناه
باشد و این قسم ظلمی نسبت باو واقع شود بیقین عثمن ظالم است و ظالم بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله

السادس

علی قوم الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و یکی دیگر از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن
ابا ذر است اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمن حاضر کرده بودند که بر بنی امیه
قسمت کنند حسب اتفاق ابا ذر نیز بجهة مهمی بان مجلس آمده بود عثمن با ابا ذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست

کفت نه کفت صد هزار درهمست و انتظار میبرم که مثل آن بیاورند و بهر که خواهم بدهم ابوذر کفت امر از تست لیکن
بیاد داری که یک صبح عشیت نزد رسول الله صلی الله علیه وآله رفتیم دلگیر و دلتنگ بود و هیچکس جرات نکرد
که از وجه آن پرسد و پسین که عشیت نزدش رفتیم خوشوقت و خوشحال یافتیم سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین
پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را بجمیع قسمت نمودم و چهار دینار باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت
حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهة محزون بودم و الحال قبل از این آنرا بمصرف رسانیدم و بسبب آن
مسرورم پس عثمن متوجه کعب الاحبار شده کفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را
بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب کفت حرجی و
اثمی نیست ابوذر کفت یا کعب تو احکام شریعت را میدانی و آیه الذین یکنزون الذهب والفضة را نمی
خوانی که معنیش آنست که آنها که طلا و نقره را نکاه میدارند و در راه خدا نفقه نمیکنند ایشانرا بعذاب الیم بشارت
دهید پس عثمن با بوذر کفت این بار بجهة مصاحبت رسول از تو معاف نمودم اکر بار دیکر در حضور من
چنین حرفها زنی ترا بخواهم کشت ابوذر کفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده
که چون آل ابی العاص بسی تن رسند قرآن را برای خود تاویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابوذری از بلاد
اخراج نمایند عثمن از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید بجهة خاطر عثمن تکذیب او نمودند
عثمن کفت علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب و چون حضرت امیر حاضر شد
کفت یا ابا الحسن اینچه ابوذر میکوید تو از رسول شنیده آن حضرت کفت من از رسول شنیدم که کفت ما
اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المومنین ع
کردند و ابوذر بکریست و کفت الحمد لله که من دروغ کو نیستم عثمن کفت یا ابا ذر بحق رسول الله
که بکو در کجا میخواهی اقامت نمایی و از کجا کراهت داری کفت در حرمین میخواهم که ساکن شوم و بعبادت
حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند کذاشت که ترا
در یکی از این دو حرم مقام باشد و ترا بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندکانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد
و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار
فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا
در غزوه تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود پس عثمن بفرمود تا ابا ذر را از مدینه اخراج نمایند
و بر شتر برهنه سوار کنند بربذه فرستند و منادی کنند که او را تشییع نکنند و کسی بحال او التفات ننماید
پس ابوذر را چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار نموده شخصی را برو موکل نمودند که بربذه اش رسانند

لیکن در حین اخراج امیر المومنین و حسنین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراهی
او نموده و مشایعتش کرده هر یک او را بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین و دل غمکین او میکردند
و بصبر و شکر وصیت میفرمودند و یاران بسیار کریستند او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ربذه
که رباطیست در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و ماوای وحوش است و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج
فرسخ راه مقیم شد و مدتها آنجا ساکن بود و از آب شور و علف صحرا زندکانی میکذرانید تا مریض شد
و در حین نزع دخترش میکریست و میکفت من در این صحرا تنها و بیکس و بی مددی چکونه تجهیز و تکفین تو
نمایم کفت ای دختر دل فارغ دار که بعد از رحلت من قافله از جانب عراق میرسد و از آن میان مرد عزیزی بدن
نفیس مرا تکفین خواهد نمود پس چون ابوذر برحمت الهی رفت دختر منتظر بود که قافله از راه عراق رسیده
رفته دختر بر سر راه رفته و کفت ابوذر غفاری صاحب رسول ملک مختار از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شده
مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمده بکریه در آمدند و مردی از رجاله تجار از میان هر رحله
حله فاخری انتخاب نموده ابوذر را تکفین نموده و باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند
که زنش و غلامش با او بودند کفت مرا کفن کنید و بر سر راه بکذارید تا جماعتی که میرسند شما را بدفن
من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند و ابن مسعود کفت صدق رسول الله که کفت
ابوذر تنها در زمین تنها میرد و تنها حشر شود پس بر او نماز کرده و دفن نمودند و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت
نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود چون ببالینش آمدند کفت بشارت باد شما را
که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده کفت کدام یک
از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید و در آن میان یک کس کفت من این حال دارم کفت تو مرا در جامه
خود دفن خواهی کرد پس آن جمع بتکفین و تغسیل او قیام نمودند و ابن مسعود هم رسید و در دفنش
مدد نموده نماز بر کذاردند و بازماندکان او را بشهر بردند و او به بهشت رفت و ظالم بر او روز قیامت
السابع جواب باید کفت و از جمله مطاعن او اینکه عبد الله بن سعید بن العاص را والی مصر کردانید و آن
فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بر مردمان مینمود تا اهالی مصر از ظلم او بیطاقت شده جمعی نزد عثمن
رفتند بشکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد طایفه دیکر بمدینه رفتند در حینی که عثمن
بر منبر بود اتفاق نموده کفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را تبدیل نما که مسلمانان از
تعدی حکام تو بیطاقت شده اند کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعد از کفت و شنید بسیار
مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و میان مردم مصر و عبد الله امین و ناظر باشد و ظلم او را دفع نماید

در وقتی که بوداع امیر المؤمنین علیه السلم آمده بود با او گفت درین راه بر حذر باش که متعلقان عثمن قصد
قتل تو خواهند نمود مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب بر میگردی چون محمد و رفقا در راه باحتیاط
میرفتند روزی جمازه سواری را دیدند بر هیئت گریختگان از و پرسیدند چه کسی و بکجا میروی جوابها
پریشان گفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان قربه خشک شده او کتابی یافتند
چون خواندند نوشته بود که من عثمن الی عبد الله اذا اتاک محمد فاقتله وقر علی عملک واحبس
المتظلمین حتی یاتیک رایی یعنی این کتابت از عثمن بجانب عبد الله بن سعید است چون محمد بن
ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی
که من بگویم چه کنی پس محمد و مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتاب را بعثمن نمودند گفت مهر مهر
من است اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و در روایتی آنکه چون محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمن
بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید
و بجهت قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمن گفت قتل آنکس واجب باشد پس آن کتاب بر ملا
بخواندند عثمن گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم
پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند خود را از منبر بزیر انداخته در خانه گریخت در بیت
خانه او را احصار کردند و آب از و منع کردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق
او را بکشتند و میگفتند او را کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز در کوهستان یهودان
بخاکش کردند و معویه در ایام حکومت آن موضع را در کوهستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه
اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و در آن اجماع سه کس بود و درین اجماع سیصد
کس از صحابه رسول بودند و از مطاعن او اینکه تعطیل حدی نمود که بر عبید الله بن عمر بن خطاب واجب
شده بود که عبید الله هرمزان را کشت بعلة آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولولو شریکست و جاله
آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه امیر المؤمنین علیه السلم او را گفت که هرمزان مسلمان بود و عثمن
تغافل کرده نه اجرای قتل کرده نه فدیه قرار نمود و وارث هرمزان از شیراز بمدینه آمدند و طلب خون
کردند و کسی بفریادشان نرسید و با آنکه هنوز عمر زنده بود عبید الله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا
ابولولو کشته است شما عبید الله را ببندید صاحب جرحت بمیرد و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند
بوصیت او عمل نمایند عثمن تغافل کرد و عثمن از ین قسم طعن یعنی تعطیل حدود الله عثمن را
بسیار است چه ولید هم شراب خورده و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرده بود

وهمچنین

وهمچنین انگشتری سعید بن عاص را چون مست بوده بی خبر از دستش بیرون کرده نزد عثمن آوردند
و در حد هر دو تغافل ورزید و اگر ترک حدود الله را طعنه شمارند خود ماهی و هفته نبود که نگذشته
که عمال و غلامان او را استحقاق آن بهم نرسیده باشد مگر آنکه علمای اهل سنت این ترک را طعن
ندانند و وجهی بهم رسانند اما حد را امام میزند و زدن حد بایکه خود واجب الحد نباشد
گوشت بکنده عکس بر زنند چاره چه باشد چه بکنده عنک خلیفه که سعید تن از اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان نکنند و با اکابر صحابه
اینها کنند که شنیدی و با شرایع و احکام الهی آن استهزا و استخفاف کنند که عنقریب خواهی شنید
او حد زند یا نزند و نماز کند یا نکند ع انچنین مرشد و هادی عدمش به ز وجود و از مطاعن او
الثامن
اینکه جراتش بر مخالفت احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در صحیح مسلم
نقل کرده اند که مردی زن خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمن
مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین بر آن مطلع شد
منع فرموده بعثمن گفت که حق تعالی در قرآن مجید فرموده وفصاله فی عامین و جای دیگر گفته
وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماهست و دو سال که مدت
شیر خوردن باشد شش ماه بجهت مدت حمل بماند وفصاله فی عامین یعنی از شیر جدا کردن در دو
سالست پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمائی و چون
عثمن از حضرت امیر المؤمنین این دلیل را شنید گفت ما عند عثمن الآن بعث الیها فرجعت
یعنی چیزی که پیش عثمن بهم میرسد اینست که حکم برجم کند و بگوید که زن را سنگسار کنید و او را
اینها چه کار راست هر چند جمع کنند قرآن باشد و یکجا نوشته باشد که ومن یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد
مومنی را عمدا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از
رحمت و مهیاست از برای او عذاب بزرگ و جای دیگر دیده باشد که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون یعنی آنها که حکم نکنند بانچیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند
و یکجا فاولئک هم الظالمون و یکجا فاولئک هم الفاسقون و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدای
تعالی کنند و خود را جانشین رسول و امام دانند و ایضا در جمع بین الصحیحین نقل شده است که
امیر المؤمنین علیه السلم با عثمن سالی همراه حج کردند و عثمن نهی نمود از حج تمتع و امیر المؤمنین علیه السلم

بجا آید پس عثمن با غضوبت گفت من مردم را از تمتع نهی کرده ام و تو آنرا بفعل می آری در جواب فرمود که
من هرگز سنت رسول خدا را بگفته کسی ترك نخواهم کرد و هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول الله
صلی الله علیه و آله در منی و عرفات نماز را دو رکعت میکرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر
منظور داشتند و عثمن هم در اول خلافتش متابعت کرده و چون دید که حکومتش مستقل است و
اگر بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از پیش میرود نماز را تمام مقرر داشت و بعضی از طرف عود و عبد الله عمر
هم میگفته است که ما با رسول خدا و در خلافت ابوبکر و عمر در منی نماز را دو رکعت میکردیم و بعد از آن با عثمن
بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم در سفر نماز را همیشه قصر میفرمودند و عثمن تغییر و تبدیل نموده شریعت حکم کرده که
کسی قصر نکند که ثعلبی در تفسیرش نقل کرده است که از عثمن مرویست که گفت در قول حق تعالی ان
هذان لساحران لحن است و این غلطیست که عرب چون زبان ایشانست راست خواهند کرد پس کسی
گفت چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفت بگذارید بحال خود باشد
که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیگرداند و علامه حلی در نهج المسترشدین
این گفتگو را از مطاعن عثمن شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمن را
واجب بود متابعت صورت خط قران تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت
و میر نعمة الله نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجوابی ماند که در
خراسان گفته شده که کسی گفت چرا تیرگر وقت راست کردن تیر یکچشم را بهم می نهد گفتند اگر هر دو را
بهم نهد هیچ نخواهد دید و گفتند چرا القلق بریك پای ایستد گفتند اگر آن پا را هم از زمین بردارد بخواهد
افتاد چرا که علامه طعن شمرده است حرف عثمن را که گفته در قران لحن است و عبارت قران موافق
قواعد نحوی نیست و غلط بر قران گرفته که از فصاحت بدر است و شما در جواب وجه آن میگوئید
که تصحیح آن چرا نکرده و در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت
جمعی از اعرابست و حفص ان هذان خوانده بتخفیف و ابو عمرو ان هذین و بنا بر این دو قرائت خود لحنی
نیست و تتمه کلام درین مقام حواله بتفاسیر ملك علام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی
عثمن را مدحی کرده بود و برو او میخواند مقداد حاضر بود برخاست و آمد سنگ ریزه که انجار بخشیده بود
بر سید است و بر روی آن مداح میزد با آنکه مقداد مردی عظیم الشان بزرگ منزلت بود و در شان او
احادیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست و این عمل مقداد دالست بر آنکه عثمن مستحق

کل

ان مدح نبوده و او لایق آن ندانسته که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر میکرده اند
و از مطاعن او اینکه جراتش بر آزار رسول الله صلی الله علیه و آله و مخالفت حکم الله تا بحدی بود در
تفسیر قول حق تعالی ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا که معنیش آنست که جایز نیست هیچ احدی را
که بعد از پیغمبر زنان او را در قید نکاح آورد و زنان او بر است حرام مؤبد اند آورده که سدی که یکی از روات
حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمن
بطلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آرد و ما نتوانیم زنان او را بخواهیم والله که چون او بمیرد
ما زنان او را قرعه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد
از این گفتگو حق تعالی این آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة را نازل ساخت
و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طریق حرف زدن عثمن و طلحه معلوم است که کراهت
داشته اند از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند
که انتقام از او بکشند و این صریحست در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاد
نیز دالست بر این و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین
اهل سنت است و در بغداد مثل است که یداك اوکتا و فوك نفخ یعنی دو دست تو مشکرا بسته بود و دهن
تو او را پر باد کرده گویند شخصی مشکی را پر باد کرده سرش را بست که شنا کند و چون بمیان دجله رسید
دهن مشك واشد و غرق شد کسی این کلام را گفت و مثل شد بنا بر این اهل سنت باید که از دیگران
نرنجند که خود این حکایتها را در کتاب خود مینویسند و ایضا از مطاعن او اینکه چون رسول الله
صلی الله علیه و آله فتح بنی نضیر نمود عثمن بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفته گفت رسول خدا اموال
انجماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه زمین ایشان معطل است بیا تا آن زمین را از آنحضرت
بطلبیم اگر تو بدهد مرا شریك کن و اگر بمن عطا کند ترا شریك کنم و باز پشیمان شده پیش دستی کرده بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله رفته زمین را طلبید و چون زمین باو عطا کردند از قول و قرار خود برگشته
بشرکت امیر المؤمنین راضی نشد حضرت امیر باو گفت رسول خدا ماجرای ما و ترا شنیده زمین را
بشرکت داده است قبول نکرد گفت پس بیا تا از رسول الله بپرسیم گفت بمحاکمه رسول الله راضی نیستم
یکی از اصحاب وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم اوست میترسم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را
نازل ساخت و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا اینجا که اولئك هم الظالمون
یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه کند از آن اعراض میکنند و چون عثمن شنید

که آیه نازل شده است اقرار کرده و امیر المومنین را شریک ساخت و این حکایت را ابن سدی با خمیر اهل
سنت نقل کرده در تفسیر آن آیه که ویقولون آمنا بالله وبالرسول تا آخر آیات مضمون آیات آنست که جماعتی میگویند
ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و اطاعت فرمان بردار خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل مینمایند و منا
ان این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است از مطاعن و اینکه سدی در
تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده اند
که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمن با طلحه گفت که من بشام میروم که آنجا دوست یهودی
دارم از و امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه با او گفت من نیز خود را بشام میرسانم که آنجا صدیقی
از نصاری دارم در امان او در آیم که میترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند و سدی بعد از نقل این حکایت
تکلم باین عبارت نموده که واراد احدهما ان یتهود والآخر ان یتنصر یعنی یکی از این دو شخص اراده داشت
که یهودی شود و دیگری میخواست ببین نصاری بعد آید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت و یقول الذین آمنوا
اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانیکه میگویند که ایمان
بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما و بکتاب او ایمان داریم و با شماییم بجهة
نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشان را بهم رسیده در امر اسلام و اراده که نموده اند در رفتن بجانب شام
اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول میتوانست شد هبا
گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس در طرائف میگوید اگر کسی میخواهد که بر مطاعن خلفا خصوصا عثمن
بن عفان اطلاع یابد بتفسیر سدی و دو تاریخ که یکی ثقفی نوشته و دیگری واقدی نظر کند و این سه
کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصبی که در آن مذهب بتقصیر از خود راضی نشده اند و نقل از کلمات
حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر که ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه آورده و گفته این طعنیست اجمالی که از احوال صحابه رسول صلی الله علیه و آله ظاهر میشود
که جمیع از و بیزار بوده ولکن بوده اند و تصدیق مطاعن او میکرده اند چه او را بعد از قتل سه روز گذاشته
نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگران دفنش کنند و مردمی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند
منع نکردند بلکه ایشان را مدد و معاونت نمودند و چون منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه را که حصار
نموده از بام و ارسیل در آمدن بخانه او داشتند نه قولا و نه فعلا در مقام دفع آن نشدند و اگر با نجه در حق او
واقع شده راضی نمی بودند وقوع نمی یافت و جوابهای که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن
و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المومنین ع

برسیند

پرسیدند که عثمن را که کشت فرمود الله قتله و انا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم
من در قتل او موافق حکم الله بود و چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانچه خدا اولی و اوجب
القتل میدانست من هم میدانستم و این لفظ را از مضمرت چندین طریق علمای ایشان نقل کرده اند و واقدی
و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه از دفن او و نماز بر او مانع آمدند و در شب سیم که مروان با دو سه کس
اراده دفن عثمن کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان دفن نمیتوانستند کرد
در مقبره یهود انش در کوری انداختند خاک بران ریختند و ابن قتیبه نیز تا امیر المومنین علیه السلم مردم را منع کرد
نتوانستند و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سران خلیفه طق طق
میکرد تا بخاکش کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلم اولاد کرام خود را
بمعاونت عثمن فرستاد پس راضی بقتل او نبوده باشد جواب اینکه اگر این قول صحتی داشته باشد
ترحم بر اطفال و زنانی که در آنخانه بوده اند کرده باشد نه آنکه عثمن را مستحق معاونت دانسته باشد و مشهور است
که در زمان سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر
مسلمانی واجبست بغض علی اگرچه عقبا و دانه جو بیست در دل داشته باشد چرا که فتوی بکشتن عثمن
داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالک رواج بدهد و امیر تیمور چون مرید
و معتقد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود فرمود تا بر سر درین کاغذ خط نهند من حکم نخواهم کرد
آنمحضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و منقولست که در حالیکه کاغذ بنظر او در آمد دست در گل
داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک آلوده کرده بر پشت محضر
نوشت که وای بر آن عثمن که امیر المومنین بر قتل او فتوی داده باشد و امیر تیمور متنبه شد از متعصبان
تنبیه بلیغ نموده از صحبت بهم گذاشت و از جمله مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه بدر
و گریختن است در غزوه احد که سه روز ناپیدا بود چون پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با و خوشطبعی کرده اند که خوش رفتن عریض کردی و رو پنهان نمودنست در بیعت رضوان که خواجه
نصیر علیه الرحمه اشاره بان نموده در مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر المشاهد الثلثه و غاب غیبة
عن بدر و احد و بیعة الرضوان یعنی و از جمله مطاعن او اینست که حاضر نبود درین مشاهد سه گونه
و غیبت اختیار نمود در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه
واقع شد و مطاعن این خلیفه زیاده از آنست که بتحریر در آید غایتش اینکه تتبع آثار علما و مصنفین
نموده ایم بالفعل بنظر قاصر در آمد نوشته شد اگر کسی را ذوق شنیدن اینها بیشتر باشد بکتب تواریخ و احادیث

رجوع نماید **فصل دهم در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند**

در مثالب معویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی اولا در بیان اینکه روز قیامت جمع کثیر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
بجهت بدعتی چند که بعد از انحضرت احداث نموده بودند مخالفتها کرده بودند از صحبت و دیدن در بهشت محروم
خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب چنانچه حدیث در مناقب خوارزمی و مسند احمد حنبل و در جمع بین
الصحیحین حمیدی و غیرها مذکور و مسطور است و مضمون همه نزدیک بهم مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده
و متفق علیه است که گفت شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم
یظما ابدا و لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها زیاده برین هم ابن عباس روایت
نقل کرده اند که فیقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدی
یعنی من پیش از همه کس بکنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضیست که هر که بر آن وارد شود از آن آب بخورد
و هرکه از آن آب بیاشامید بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و در آن کنار حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من
ایشانرا بشناسم و ایشان مرا بشناسند اما میان من و ایشان حایلی و مانعی بهم رسد که بخدمت من نتوانند
رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا اینها نتوانستند رسید و جواب خواهد آمد که تو نمیدانی که بعد از
تو چها کردند و چه بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل
در ملت و دین من روا داشته و بفعل آورده و مثل آنکه از انس بن مالک نقل نموده اند و از متفق علیه است
که گفت شنیدیم که آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی
اذا رایتهم و رفعوا الی روسهم اختلجوا فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا
بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بر کنار حوض جمعی مردمان از آنانکه صحابه من بوده باشند و ملازمت
صحبت من نموده که چون من ایشانرا ببینم و سرها بطرف من بردارند و بجانب من کشند بیکبار از من
غایب شوند چنانچه گویا ربوده کرده اند و ناپیدا شده پس من گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من
بودند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب عزت در رسد که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو
چها کردند و چه بدعتها بهم رسانیدند و چه کمراهی بر امت تو روا داشتند و مثل آنکه از ابی هریره نقل
کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که روز
قیامت گروهی از امت من در برابر من آیند و چون من ایشانرا بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل
شود و گوید بیا باشید ای گروه و بشتابید در تعجیل اینها را ببرید باشد پس من گویم بکجا میبری این گروه را
گوید والله که بسوی آتش میبرند من گویم بچه سبب و چه کرده اند گوید بدرستیکه این گروه بعد از تو از دین تو

برکشتند

برکشتند و مرتد شدند و بعد از آن گروهی دیگر پیدا شدند و بآن طریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید
میان من و او شود و همه را بسوی آتش برد و کمان ندارم و می بینم که از اینها کسی خلاص تواند شد و احدی
از جزای تواند تا بدوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت
دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و کتب مذکوره احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده بجهة اختصار
بهمین سه حدیث اکتفا نمود و ایضا در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت نموده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا
جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله صلعم الیهود والنصاری قال فمن لنا یعنی هر اینه تابع خواهید شد
ای امت من طرز و طریقه امتانی را که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت
سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی ایشان خواهید کرد و چون آنحضرت صلوات الله
علیه این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق یعنی یهود و نصاری بوده اند که گمراه
شدند و از دین برگشتند آنحضرت فرموده است مرا نیز چه مانع است که گمراه نشوند و چنانچه آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرموده بود بعد از او اکثری از دین بیگانه شده بکفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را
بر هدایت اختیار کردند و در این چگونه تعجب نیست چه حق تعالی از قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده میگوید
و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی
در روز حنین که بشگفت آورد شما را بسیاری شما فایده نداد زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه
بیکبار پشت نمودید و با آنکه بقول اکثر علما ده هزار نفس بودند بلکه زیاده بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا
نماندند مگر هفت کس که امیر المؤمنین بود علیه السلام و عباس و فضل پسرش و اسامة بن زید و سه کس دیگر و رسول
خدا را بکفار تسلیم کرده نه عار بخاطر آوردند و نه از نار ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند و نه از خدا شرم
و نه از خلق آزرمی نمودند و نه از پیغمبر که میدانستند ایشانرا می بیند که سکرین نه پروای داشتند والله تعالی
در سوره جمعه خبر میدهد و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما یعنی هرگاه شنیدند که تاجری
آمده و متاعی آورده و یا دیدند که با نفیر جبی بهلش بزد یا از نکلی با حرکت داد جمیع رو باو کرده و
از پی چیزی خریدن و تماشا کردن رفتند و او را تنها گذاشتند و حضرت رسول در مسجد تنها ماند چنان فراموش
کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و دیگر او را نخواهند دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او
باین طریق سلوک میکرده باشند اگر در حین ممات او و در حالت غیبت او که علم یقینی دارند باینکه دیگر او را
نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع

وبعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم حکایت موسی و هرون علیهما السلام را شنیده اند و در قران و تفسیر قران
چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده اند که برادری همچو هرون را در میان قوم گذاشته بمناجات رفته و کار قوم
بود و علم احکام الهی نموده بهمان عملی که سامری نمود از منع هرون ممنوع نشدند و معجزات و کرامات چندین
ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعون و رود نیل و ید بیضا و عصای موسی ندیده و نشنیده اند
و گوساله پرستی را بر خدا پرستی اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن این امت را میشنوند بعید میشمرند
و تعجب مینمایند که چون می شود که امت او بعد از او مرتد شوند بغیر از پنج کس یا هفت کس بر اسلام و ایمان
خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد و گوساله پرستی و آرزوی حکومت
و منصب و مال و منال دنیا کدام یک در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هرون که پیغمبر خدا بود یا منع
مرتضی علی که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد و اگر کسی نیک تامل کند و از سلوکی
که این طایفه با آن رحمت عالمیان میکرده اند باخبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیوة با این روش
سر میکرده باشند اگر بعد از او از دین برگردند استبعادی ندارد و چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
انس بن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حنین ببرکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلام لشکر
کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله اموال
طایفه هوازن را بر مردم قسمت میکرد جماعتی از قریش را بجهة تالیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد صد
شتر عطا نمود انصار با هم نشسته جمعی گفتند یغفر الله الرسول یعطی قریشا کذا و تترکنا و سیوفنا تقطر من
دمائهم یعنی خدا ببخشد رسولش را که بقریش اینچنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از
شمشیرهای ما خون میچکد و جمعی دیگر گفتند نعم اذا کان شدة فنحن ندعی و یعطی الغنایم غیرنا یعنی بلی
هرگاه وقت محنت و تعب و جنگ و تردد شد ما را میخوانند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد بدیگران
میدهد و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول الله صلی الله علیه و اله ندا کرد که هر که
سلاح از خود دور کرد ایمن است و هر که در خانه خود رود در بر خود ببندد ایمن است انصار بعضی ببعضی
میگفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قرابته یا میگفتند انما الرجل قد ادرکته رقة فی قومه
و رافة بعشیرته یعنی این مرد را امروز یاد آمده است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقربا و آنکه
از و شنیده بودند که هرچه میکند پیغمبر بود محض امر خداست و هوای نفس را در کارهای او مدخلی نیست فراموش
کرده بودند و امثال این سلوکشان با آنحضرت صلی الله علیه و آله بسیار بود که یکروز بعایشه خطاب نموده فرمود
اگر نه آن بودی که قوم تو بکفر و شرک نزدیک است و من میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هر آینه

خانه

کعبه را

خانه را هدم مینمودم و موافق اساسی که ابرهیم علیه السلام و بنائی که او کرده بود میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم دری
شرقی و دری غربی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که
مبادا باین قسم کاری که نه نقصان بدین ایشان دارد و نه بدنیا از دین برگردند اگر بعد از و با اهل بیت او که اقارب
و اعمام ایشان بتیغ ایشان کشته شده باشند مخالفت غلیظ و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دوری نخواهد
بود چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب بن حزن نقل کرده است که جد من حزن بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت از وی پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمود نه که تو سهلی
حزن نیستی او گفت من تغییر نخواهم کرد نامیرا که پدرم مرا بان نام خوانده باشد تا زنده بود همان نام مشهور بود
و این مرد نمیخواهد که صحابی باشد و در تغییر نامی که نه نقصانی بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت رسول الله صلی الله
علیه و اله را تجویز مینماید و باین خوشحال است اگر معامله دیگر که احتمال نفع دنیایی داشته باشد مخالفت
نخواهند نمود میباید و منت میبارد و ایضا حمیدی در مسند حذیفه بن الیمان نقل کرده که از یزید بن زید شنیدم
که گفت نزد حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان رسول صلی الله علیه و اله نموده بودم و در
خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال بفعل آورده پس حذیفه گفت میترسم که اگر تو هم در آن وقت میبودی
همچو ما میکردی در واقعه احزاب شبی باد میوزید و رسول خدا میخواست که از دشمن خبر یابد فرمود که هیچ مردی
باشد که خبر از قوم بیارد و روز قیامت با من باشد پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم دیگر آنحضرت فرمود که
هر که خبری از قوم بمن رساند حق تعالی بگرداند او را در روز قیامت با من و در رحم من و هیچکس از ما جواب
نگفت پس گفت یا حذیفه قم و چون نام من برده بود چاره از جواب نداشتم فرمود که خبری از قوم بیاور و با ایشان
کار ندار و پس چون براه افتادم گمان کردم که مگر در میان حمام و رفتم و خبری که بود آوردم و رسانیدم پس مرا
پوشید بلباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بجهة نماز صبح بیدار کرد و هرگاه
خود گواهی بر حال خود میدهند که تقصیر در امر او میکرده اند و از مطالبی که داشته اعراض تجویز مینموده اند در حیات
او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اگر بعد از و مخالفت او نمایند یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد
و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود در آن وقت حکومتها و منصبها بهم رسید و توقع داشتند
که بیک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند کی خدا و رسول را بیاد می آورند و ابن
عبد ربه و حسن ابن عبد الله بن مسعود بن ابی حدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلث نموده و هر که نهج البلاغه را دیده
باشد خطبه شقشقیه را میداند که آنحضرت چه مقدار محنت و الم ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر او

روایتست چه حق تعالی بپاکی او در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و از نمود
پیغمبر چنانکه در مباهله از او استعانت و امداد جوید پس او محقق است در هرچه فرموده راست و صدقست
و او مستحق خلافت بوده است و این هرسه او را از حق او منع نموده اند و درآن جمع که سابق ذکر یافت داخل شده اند
بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود
ذکر کرده است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی بن ابی طالب ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی
راوی گفته که از رسول الله شنیدم که بعلی علیه السلم میگفت است من با تو غدر خواهند کرد یعنی اراده مکر و فریب
و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن حنبل موسی حافظ نقل کرده که او بسند خود
از ابن عباس روایت مینماید که ابن عباس گفته با رسول خدا بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بودیم و بهر
باغ که گذشتیم و بهر باغ که گذشتیم علی علیه السلم میگفت چه باغ خوش است و آنحضرت با او گفت باغ تو در بهشت
ازین بهتر است و در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و با واز بلند گریست و علی پرسید که یا رسول الله
چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود که بیان میکنم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر
نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو آشکارا کرد است و هرگاه علمای ایشان این
روایتها در کتابهای خود روایت نمایند اگر راست میگویند پس چرا از صاحبان این اعمال بر نمیگردند و اگر
بدروغ مینویسند پس اعتماد و اعتباری بهیچ گفتگوی ایشان نمی ماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند
که هرگاه خلفای ثلث غصب حق علی کرده اند چرا چنانکه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کرده لشکر کشید با ایشان
نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را نیز این معنی بخاطر میرسد و مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت و در آن مدت
که در کوفه اقامت داشتند بانحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم مینشینند و میگویند ما بال الامام
ینازع ابابکر و عمر و عثمن کما نازع طلحه و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با اینها چنانچه با طلحه
و زبیر کرد پس فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود و بعد از حمد و ثنای
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده که جمعی چنین و چنین میگویند
بدانید که مرا در اینچه بر من گذشته اقتدا نموده ام بهفت پیغمبری که پیش از من گذشته اند هرگاه پیغمبران خدا
و انبیای رسل را ناچار باشد که با امت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم
بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح نبی علیه السلم که حق تعالی در قرآن مجید از او خبر میدهد
و میگوید که گفت رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح نبی علیه السلم بخواند او پروردگار خود را بآنکه من مغلوب
شده ام و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان پس تو انتقام بکش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود پس

تکذیب

تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس من معذورترم باشم دوم ابرهیم خلیل علیه السلم
که حق تعالی میفرماید که میگفت اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما
و از آن چیزی که می خوانید و می پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و امیدوارم که
میپرستم و در تفسیر بحر البحور آورده که ابرهیم علیه السلم از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فاران آمد
هفت سال در اطراف آن کوه سر میکرد تا آنکه دوباره ببابل رفته درین نوبت بتان را شکست و آتش بر او
سرد شد پس اگر شما گویید که ابرهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید
و اگر میگویید که از آن قوم مکروهات دیده کناره میگرد پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود سیم
لوط پیغمبر علیه السلم که حق تعالی فرموده باشد که میگفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی بعد
از آنکه بآن قوم گفت از اعمال بد بازایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی
مرا باشد در دفع شما قوتی که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل که بمدد آنها دفع و منع شما
کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نداشت و او پیغمبر بود پس وصی را عذر بیشتر
خواهد بود چهارم یوسف علیه السلم که گفت رب السجن احب الی مما تدعوننی یعنی گفت ای پروردگار من
زندان دوستر است بمن از آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان
پس هرگاه او با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی بن عمران علیه السلم
که گفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از آن قوم
بجهة ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید
که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد ششم هرون علیه السلم که چون موسی از او
آزرده شد با او گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند
و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت یقین که وصی اعذر خواهد بود
و هفتم پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله چون از کفار قریش گریخته بغار رفت و سه روز در آنجا
پنهان بود و بمدینه توجه فرمود و اگر گویید بی ترسی و بیمی گریخت و بغار رفت کافر شده باشید و اگر
دانید که از ایشان میترسید چه قصد قتلش داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس من که وصی و جانشین
او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک چون و چرا باید کرد
و چون امیر علیه السلم این فصل را بر ایشان خواند همه یکبار گفتند صدق امیر المؤمنین راست فرمودید و حق
با شماست و هرچه کرده اید عین مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض میکنند نمیگویند که در سالی که رسول الله

در عالم

صلی الله علیه وآله با کفار مکه صلح میکرد آن روز خود علی علیه السلم وجمیع صحابه همراه بودند چرا جنک نمیکردند هر کاه
آن روز پیغمبر وامیر المؤمنین وجمیع صحابه مصلحت در جنک نمی دیدند اکر امیر المؤمنین به تنهایی نکرده باشد میشود
هر وجهی که اینجا از برای پیغمبر که البته باید از وصی وجانشین اشجع باشد با مرتضی علی وجمیع صحابه توان کفت
اینجا از برای امیر المؤمنین تنهایی بی یار ومددکاری توان کفت ولهذا در روزی اندوه‌ها که حرف خلافت
در میان بود وسخن از خلافت میکذشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود لو کان حمزة وجعفر حیین
لما طمع فی هذا الامر احد ولکن قد ابلیت بجلفین جافین عباس وعقیل یعنی اکر حمزه عم من وجعفر طیار
برادر من زنده میبود طمع نمیکرد در این کار در منصب هیچ کس چه آن هر دو ویار ومددکار بودند وفیق موافق
بودند اوم مردم از ایشان در حساب بودند ولیکن ان هر دو از میان رفتند ومن مبتلا شدم ببدو جلف
جاف یعنی دو کس بی دست وپای بی مغز خشک جفا کننده بجای حمزه عباس وبجای جعفر عقیل که هیچ کونه
مددی وهمراهی از ایشان متصور نبود چرا که غیرت وحمیت حمزه ومحبتش با نبی ووصی در مرتبه بود که
هنوز شرف اسلام در نیافته بود ولی از شکار برکشت وشنید که ابو جهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی
کرده بخانه نرفته بر سر ابو جهل رفت وبکمانی که در دست داشت سر ابو جهل را شکست وجعفر را
آن رتبه وشرف بود که در آن روز که از حبشه برکشته بخدمت حضرت رسالت رسید آنحضرت
صلی الله علیه وآله فرمود که نمیدانم سرور وخوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن وبدیدن
جعفر وعقیل همچو مرتضی علی برادری را کذاشته بطمع دنیا بشام رفت بر بیعت معویه وعباس لا یضر
ولا ینفع بود اکر مضرتی بغیر نسانید مددی ومعاونتی از نمی آمد وبخاری ومسلم هر دو در صحیح خود آورده
اند اینجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کافة کانوا فی الخلافة تبعا لعلی بن ابی
طالب ومجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم وانه ما بایع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علی علی البیعت
کرها اولعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیروی علی بودند واو را مستحق امامت
وپیشوایی میدانستند وهیچکدام از ایشان با ابا بکر بیعت نکردند تا آن روز که علی مضطر شد وچاره
نداشت الا آنکه از روی کراهیت بیعت کند یا آنکه چون یاری ومددکاری نداشت با ایشان را
کذاشت وابن طاوس در کتاب طرائف بعد از نقل این عبارت میکوید فای ذنب للشیعة ان اعتقد
واضلال المتقدمین وقد شهد لهم علماؤهم واعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی پس چه کناه باشد شیعیان
اکر اعتقاد کنند که امت کمراه شده اند وحال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود کواهی میدهند و
اعتراف مینمایند بمانند این قسم چیزها در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام رفته وعباس همراه بود

خزان شام

خزان شام عمر را تواضع میکردند وامیر المؤمنین میخواندند عباس کفت او امیر المؤمنین نیست برادر باین نام
سلام مکنید که من اولی ترم از وی باین نام عمر بشنید وبر نجید وبا او کفت الا اخبرک عن هو احق بها
منی ومنک هو رجل خلفناه بالمدینه یعنی خواهی که ترا خبر دهم که آنکس باین نام واین کار سزاوارتر از
من وتست کیست کفت آری کفت مردیست که او را در مدینه کذاشتیم یعنی علی علیه السلم پس عباس
کفت هر کاه چنین است چرا تو ومصاحب تو با او چنین کردید کفت ما فضل او را میشناسیم وبدان اقرار داریم
ولیکن وی را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر وجمع نیایند واین کار از
دست ما برود تقدیم ما وتاخیر او را سبب این بود وبیعت ابو بکر خود چیزی ناکهانی بود خدا از شر آن
نکهداشت وجواب حرف عمر آنست که انفعه کینه که از علی علیه السلم که در دلهای قریش بود صد چندان
از رسول صلی الله علیه وآله نیز در دلهای ایشان بود پس بایستی بنا بر کلام عمر که رسول را نیز برسالت
تمکین نمیکردند وابو جهل یا ابو سفیان را مقدم میداشتند که محبت با اینها بیشتر داشتند وچون
خدا ورسول علی علیه السلم را قتال کفار فرمودند بایستی مردمان از خدا ورسول برنجند مکر نمیدانستند که
عداوت با او عداوت با خدا ورسولست وانکه کفته ترسیدیم عرب بر وجمع نشوند عرب بر معویه
ویزید جمع شدند پس باید هر کدام از ایشان وسایر ملوک بنی امیه امام زمان خود بوده باشند
وبیعت ابو بکر ناکهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد وحکومت از دست نرود
وابن فهد از مجتهدین شیعه رضوان الله علیه در کتاب عدة الداعی نقل کرده وابن طاوس میکوید
در اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی وتاریخ کتاب دویست وپنجاه ویک بود
ودیدم که در اینجا از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را
مسئله مشکل شده بود ومیخواست ومی نشست وهیچ وجه به شدی نمیتوانست پس روی بمهاجر
وانصار کرده کفت شما در این باب چه بخاطر میرسد وایشان در جوابش کفتند تو امیر المؤمنینی
ومشکلها همه از پیش تو حل میشود وپس غضبناک شد وکفت ای جمع از خدا بترسید واز بیهوده بپرهیزند
وانچه راستست بکویید بخدا سوکند که من وشما همه میدانیم که حل این مشکل از که میشود ودانا باین
نحو مسائل کیست یاران کفتند کویا غرض تو علی بن ابی طالب است عمر کفت بغیر از و مکر دیکری هست
وکمان دارید مثل وی کفتند پس او را طلب کن کفت او نفس پیغمبرست وبهترین آل هاشم ومعدن علم
او بجای نمیرود بلکه مردمان بخدمت او میروند اکر کاری میکنیم رجعت او بریدن پس با حضار مجلس
بخدمت آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد واز اری کوتاه پوشیده وبتعمیر دیوار خانه مشغول است

واین ایه میخوانند ومیگوید ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می پندارد
آدمی انکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل بدینی مکلف و بعقبی مبعوث نکردد آیا نبوده است آدمی قطره
آبی ریخته شده در رحم و مردمان از گریه او بگریه در آمدند و تعبان لحظه ساکن شد و یاران ساکن شدند
و عمر آن مسئله را سؤال نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا بر گزیده بود
و بحجة رهنمای خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سر باز زدند و نگذاشتند که حق بحق دار برسد
پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت روز نیست که هر چیزی مشخص میشود و هر کسی کشته خود را میدرود
و وعده گاه همه است و هر کس بجزای خود میرسد پس عمر از آنجا برآمد اما رنگ رویش سیاه و تیره شده بود
و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده که از اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب
میدانستند که سزاوار امامت و پیشوایی آنحضرتست و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند
و تهدید آنحضرت عمر را بقیامت هم اشاره باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر امر حکومت
گذشتن و حق را بصاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و این نقد است و آن نسیه
بقول خودش النار لا العار و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ثلثه مکرر میفرمود که
لیبک علی الاسلام من کان باکیا و قد ترکت ارکانه و معامله یعنی باید که بر اسلام بگرید آنکه گریه کننده است
چه ارکان اسلام و مسائل و قواعد آن از میان رفته مردم ترک او کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان
امت و غصب خلافت و جرأت نمودن بر نشستن بجای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح بترک
آن شده ظاهر امرادا ز آن روزه و نماز و فروع مسائل نیست بلکه مراد ترک وصیتهای رسول الله و آیات
بینات نازله من عند الله است و ارکان عبادتست از اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد
شده در امر خلافت و وصایت خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام و
ایمانست و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم بترک ضروریات دینیه و فروع ملیه است
چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین
و ائمه طاهرینست پس هر که سر باز زند از متابعت و انحراف جوید از اطاعت از عهده تکالیف شرعیه
بیرون نیامده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده باشد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات
الله علیه و علی آبائه الطاهرین مرویست که فرمود لا ابالی الناصب صلی ام زنی یعنی میان نماز کردن و
زنای ناصبی هیچ فرقی نیست خواه باین مشغول باشد و خواه بآن پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت
تضییع نکشند و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه نبرند که شعر بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین

بحق کعبه و ارکان و مشعر و عرفات که بی ولایت آل رسول نیست قبول نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة
و از جمله آنچه در حق صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان وارد گشته حکایت عقبه و اصحاب عقبه است
چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که چارده نفر از رؤسای منافقین را
اراده فاسده بر آن قرار یافت که در شب ظلمانی بعقبه فرو نشانند چراغ دودمان نبوت بر عقبه که در راه
تبوک واقعست قرار گیرند و منتظر قدم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید برسد بچیزی چند که شتر
آنحضرت را رم دهند حیله جویی نمایند که شاید شتر آنحضرت را بیندازند ایشان باز احیای رسوم جاهلیت
نموده یکی را که خواهند بحکومت بردارند و هر چند در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت صلی الله علیه و آله
با وجودی که علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر و زره تحمل
در بر بحذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره فرموده که یکی زمام ناقه را گرفته دیگری شتر را براند و منافقان چون نهفتن
شد که مرور آنحضرت بر بالای عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنگ ریزها کرده بودند حرکت دادند
و در آن شب ظلمانی چون آن صدا های مکروه بیچیده ناقه مبارکه را از آن صدا و حرکت و غلطیدن دبه ها در زیر
دست و پا اضطرابی بهم رسیده نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین قدیم را فراموش نموده نام بویت را
بوم کردن پیلکند که شتربان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی ناقه میمون را بعبادت غیبی و اشاره
لاریبی تسکین داد که آسکنی یا مبارکه اضطراب ناقه باطمینان بدل شده و چون منافقان ثبات قدم ناقه را
مشاهده کردند پرده بی شرمی بر روی بیحیایی کشیده با رویهای بسته و چشمهای کشوده پیش دویدند که شتر
شتر را بقوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بانگ بر ایشان زده
حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده رو بآن جمع بی آزرم کردند و در این اثنا برقی درخشید و آفتاب سر از گریبان
عقبه بر آورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس اینکه مبادا رسواتر شوند رو بگریز نهادند و آنحضرت
بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند پس فرمود
که اینها جمعی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را با حذیفه و عمار
گفت و حذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که میخواستند شتر مرا
رم دهند و مرا بیندازند شاید مرا باین حیله بقتل رسانند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بعشیره و قبیله هر یک
نفرستیم که سرهای ایشان را بریده بنزد ما فرستند و جواب شنید که مرا خوش نمی آید که عرب گویند که محمد
بر رفاقت جمعی با دشمنان خود مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد پس دست
بدعا برداشته فرمود که الهی این جمع را بزحمت دبیله گرفتار کن و حذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود که

شعله آتش که در دلهای ایشان افتد و بان هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را امر فرمود که این راز را پوشیده دارند
که اینجمع رسوا نشوند و بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا بخدا
و رسول سوگند میدهم که بگوی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند
چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا و رسول قسم است که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده پانزده حساب
کنم و اشهد گفت بخدا که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت ایشان خبر نبود و نزد
حضرت رسالت زبان بعذر گشودند و عذر شان قبول شد و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود از اصحاب من دوازده تن منافقند که بوی جنت بمشام ایشان
نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و صاحب کشاف
در تفسیر آیه ولقد ابتغوا الفتنة میگوید که عن جریج انه قال وقفوا لرسول الله علی الثنیه لیلة العقبة
اثنا عشر رجلا لیفتکوا به و در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا فرموده وهو الفتک برسول الله وذلک عند
مرجعه من تبوک توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل
فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها و حذیفه یسوقها فبینا هما کذلک اذ سمع حذیفه وقعقعة السلاح فالتفت
فاذا هم قوم متلثمون فقال الیکم اعداء الله فهربوا یعنی دوازده مرد و بقولی پانزده نامرد در شب عقبه
در بلندی توقف کردند بجهت غدری و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از
غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آن حضرت را از اهلماش بیندازند پس عمار زمام ناقه
میکشید و حذیفه شتر میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد و جمعی را
دید که روی های خود را بسته اند بانگ بر ایشان زده آن جمع بگریختند و مرویست که حضرت رسالت
گاهی که فضائل اصحاب بیان فرمودی گفتی دانا ترین اصحاب بحال منافقین حذیفه است و از این جهت
اصحاب حضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سریست که از پیغمبر او و از اصحاب کسی
نمیداند و صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از غزای تبوک مراجعت نمود
منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلم همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع محمد بی علی آسان تر
دست میدهد در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن کار دمبالغه عمر در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را
ترغیب مینمود که تا علی با او ملحق نشده است فرصت غنیمت دانسته انتقام خون خویشان از او باید کشید
و اگر نه چنانکه مارا از مذهب داد و از دین خود برآورده تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت
و بعد از منزلت تابعیت ایشان نیز باید کشید و چون نیت مرادشان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز

سرباز

سر باز کینه های دیگر شده با دلهای پر نفاق میکشیدند تا آنکه ابو بکر خلیفه شد در این وقت عمر در مقام مواخذ
شده خواست که انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از حذیفه بفعل آمده بکشد و ابو بکر
او را از آن مانع شده گفت سلوک در باره او اولیست و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام
انتقام در آمد گفت شنیده ایم که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگویی که ایشان در باب
جهنم اند و در خود را مبتلا کرده خواست که بر حذیفه زند گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز در یادهای جهنمی
و منافقان منع خواهی کرد از دخول در آن و چون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم کرده شروع در خوش
آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضائل او نیز دانما که حاضر بود نکرده و لیکن در آخر کار عمر انتقام خود را
از او کشید و ارواح منافقین را از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر ایه ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار آورده که حذیفه روزی بمجلس عبد الله عمر آمد و سلام کرد عبد الله تعظیم بجا نیاورد حذیفه با و خطاب نمود
که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما باشد عجب نیست و اسود که ناقل این
حدیثست گوید من مقارن آن خواندم که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و عبد الله تبسم کرده
بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفته بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند و حذیفه سنگریزه
بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه فهمید
که من چه گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگر یاران نیز هست و میر نور الله رحمه الله
در کتاب مجالس المومنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر
کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بهر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت
معتقدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او نیز از آن جماعت
که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانسته اند منافق باشند و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست
که منافقان در عهد حضرت رسالت نمیشناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلم
و نمی شناخت بغیر از حذیفه ایشان را و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در تذکرة طبقات
مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرموده بود که اعرفکم
بالمنافقین حذیفه امیر المومنین عمر دو بار نزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول الله ترا از احوال
منافقین خبر داده بود بگو که من از ایشانم یا نه حذیفه میگفت ما کنت لافشی سر رسول الله صلی الله علیه و اله
یعنی من افشای سر پیغمبر رسول الله نمیکنم بخواهم کرد و اظهار آن نخواهم نمود چه مرا امر نموده که آن سر را
بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهور تر است که شکی و شبهه

باشد و در شرح دعای صنمی قریش بسبط تمام مذکور است و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است
که در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابو هریره از احادیث متفق علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله
نقل کرده که فرمود که مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله فجعلت الفراش من الدواب التی
یقعن فیها وجعل یحجزهن ویقلبنه فیقتحمن فیها قال وذلک مثلی ومثلکم انا اخذ بحجزتکم هلموا عن النار
فتغلبونی فتقتحمون فیها یعنی حال من و کار من بحال و کار شخصی مانند است که آتشی برافروزد و چون آتش
شعله کشد و حوالی خود را و حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورهایی در پی خود را
در آتش اندازند و در میان یکی یکی در آیند و آن مرد مانع باشد و برو غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این
بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته میکشم که از دور شوید و شما بر من
غلبه کرده خود را در آن میافکنید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری
نقل کرده از مسند انس بن مالک منقول از زهری که گفته روزی در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم
زار زار میگریید گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که نمی بینم آن چیزها که در عهد رسول الله
دیده بودم مگر همین نمازی و آن هم ضایع شده است و از حال خود گشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث
دهم از مسند ثوبان مولای رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرموده انما اخاف علی امتی الائمة
المضلین واذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی یلحق حی من امتی
بالمشرکین وحتی یعبد القوم من امتی الاوثان یعنی من میترسم بر امت خود که باشند چون امتانی که راه
گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت
و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت
پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از عبد الله بن عمرو بن عاص
در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اذا فتحت علیکم خزائن
الفارس والروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هر گاه خزائن فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود
حال شما و چه سان قومی خواهید بود پس از آن میان عبد الرحمن بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه
رسول خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود و تتنافسون ثم تتحاسدون
ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانکه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول برغبت تمام پیش خواهید
رفت و لکار شما مسارعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن بسیئات خواهد کشید پس بر یکدیگر حسد ها
خواهید برد و چون حسودان با هم سر خواهید کرد پس پشت بر همدیگر از دوری خواهید کرد پس با هم

دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با نفس و مال و عرض یکدیگر خواهید کرد بیت چون غرض پای
در میانه نهاد دوستی رخت بر کرانه نهاد و از جمله صحابه یکی خالد ولید پلید است که سنیان او را
سیف الله میخوانند بمحض عداوتی که او را با امیر المؤمنین بود و ایشان راهست و حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله چندین کرت دست مبارک بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد
یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی خزیمه قبیله بودند
که در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول الله صلی الله علیه و آله رسید خالد را با جماعتی
نزد ایشان فرستاده و سفارش نمود که باحتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان ببینی
زکوة مال ایشان را جمع نموده بیار و الا باسلام دعوت نما چون نزدیک قبیله ایشان رسید کسی فرستاد
و تفحص نمود و آمد خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز از ایشان شنیدم و چون
خالد از دور سپاه اش و ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانهای خود در
آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح برآمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت دشمنان
باشند خالد بعد ایشان را نسیه بدو گفت سلاح از خود دور کنید و آن بیگناهان بجهة آنکه او را
فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها بینداختند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید
یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کرده است بهر تقدیر چون
از خود ایشان خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش آنحضرت
و مسلمانی آن جمع و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را بیکطرف نهاده و زنان و طفلان قبیله را اسیر کرد
و تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثری را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند
که ایشان گفتند که صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را
بمدینه رسانید از اعیان آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض
سید کاینات رسانید و آنحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نمود بعد از چند روز مال بسیاری
با امیر المؤمنین داده فرستاد که دیت کشتگان زنان و اموال ایشان برساند و رضای آن جمع حاصل کند
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته
بود بالتمام رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود با ایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود و او را چیزی رفته
باشد یا بر ایشان و محتاجی که غایب بوده حاضر کرده باو برسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد خاطر آنحضرت را از این جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم

عملها بظهور آید ازو تعجب نباید کرد که گفته اند **شعر** دون شود از قرب بزرگان خراب * حیف دهد بوی بر آفتاب
و از جمله صحابه طلحه و زبیر بودند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابی عبد
البر روایت کرده که در روز حرب جمل امیرالمومنین علیه السلم زبیر را آواز داده نزد خود خواند و چون نزدیک
رسید فرمود که یاد داری که فلان روز در فلان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت
علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر منست و بعد از آن فرمود
که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال
آنکه تو ظلم کننده باشی برو و چون زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه
شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار فراموش کرده بود و ابن جرموز از عقبش روانه شده
در وادی السباع بقتلش آورد و از آن حضرت چشم جائزه داشت و آنحضرت گفت از رسول خدا شنیده ام
که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز از غصه خود را هم کشت و بعضی گویند در خوارج
نهروان داخل شد و آنجا بجهنم رفت و این سلک روز اول با عایشه بوده و چند کس از صحابه امیر
المومنین را کشته و چون بعد از آن دید که فتح از اینجانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند
نه آنکه در کشتن زبیر گمان ثوابی داشته باشد و در روایتی آنکه زبیر و قاتل او هر دو در دوزخند و طلحه
با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بطلب خون عثمان تحریص کرد و باعث
چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن رسول خدا را شهر بشهر میگردانی
و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع هذا تنبیه نشد مردم را بر جنگ ترغیب
مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد و مروان ملعون
بغلامش گفت بخدای که هیچ کس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته
تیری زهرآلود بطلحه انداخت و تیر بر طلحه خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از او روان است
کارش سخت شد بغلامش گفت مرا بجائی برسان غلامش گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید
گفت سبحان الله خون قریشی را ضایع تر از خون خود گمان نمیبردم مگر این تیر نیست که از جانب الله
برسید و آه و ناله میکرد تا همان جا بمرد حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیرالمومنین ع
بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر میخواستند و دیرتر دست بهم میداد نقض بیعت کردند
و بانی و باعث خون چندین هزار کس گشتند و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین سال در رسول الله
و ثواب عبادت و جهاد که داشتند بباد فنا دادند **شعر** هر کرا روی به بهبود نداشت * دیدن روی

نبی بهبود نداشت

نبی بهبود نداشت * مشهور است که طلحه و زبیر شبی بخدمت امیرالمومنین رفتند که از وی حکومت طلب کنند
فرمود که من ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما بداده خدا راضی بشوید و زیادتی طلب نکنید
گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب جاه و منصب چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را
گفت این چراغ را برگیر و دیگری بیار پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما
بحساب بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال احتساب می نوشتم و الحال چون با شما صحبت خواهم
داشت نشاید که چراغ بیت المال میسوخته باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند باهم گفتند بدین طریق
که این مرد راه شرع میرود با این زهد ولایت بما نمیدهد فکر دیگر باید کرد و روز دیگر رفتند که بزیارت مکه میرویم
رخصت میخواهیم امیرالمومنین فرمود والله که غرض شما زیارت نیست سوگند بسیار خوردند بیرون آمده
عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید که رسید و مرویست که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی
ظاهر کند گفت یا علی من از جمله عشره مبشره ام و این همه از اهل بهشت اند حضرت امیرالمومنین از وی پرسید
که آن ده کس کیانند پس زبیر شروع کرد و نه کس را شمرد و امیرالمومنین را نام نبرد حضرت امیر گفتند تو ده
گفتی و نه شمردی بار دیگر شمرد حضرت را داخل کرد پس حضرت گفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی
میدهی که من از اینها ام گفت بلی گفت گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را
گواه میگیرم و گواهی میدهم که من از پیغمبر شما شنیدم که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی
از اهل جمل ابوبکره نام گفته و در آن روز چون دیدم که جمعی کثیر دور هودج عایشه را گرفته اند و او زن رسول
الله بود ترددی در خاطرم بهم رسید که و چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله مذکور شد که بر اهل
فارس زنی حاکمست و آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما ولوا امرهم امراة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد
جماعت را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفعی بمن رساند و از جمله
آنانیکه با آنکه ادراک صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب دشمنی امیرالمومنین علیه السلم
در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجور یکی عایشه است و دیگری حفصه که
از روز اول اقتدا بپدران خود نموده شوهر را دشمن میداشتند و مشق عداوت او میکردند و باین سبب
چندین بار رسول خدا را آزرده و دلگیر ساختند چنانچه یکبار ماشای را با آنحضرت کردند و در ضمن حکایت
روز صفین مذکور شد بار دیگر بجهت آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه باهم
اتفاق نموده گفتند بگوییم بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده گفتند و آنحضرت عسل را بر خود حرام
کرد یا بجهت آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو واقف شده شروع بلجاجت کردند

وتا از شر ایشان سالم مانند ماریه را بر خود حرام ساخت علی اختلاف الروایتین وایه آمد که چرا چیزیرا که خدای
تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میکردانی وانحضرت سوکند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت کیرد و کار
کدورت بآن سر رسانیدند وبخاری در احادیث صحیح از رسول الله صلی الله علیه واله نقل کرده
که فرمود الفتنة تخرج من هنا من حیث تطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا واز آن
مکان که بیرون می آیند وطالع میشوند پیروان شیطان وتابعان او واشارت نمود بخانه عایشه و
ابن مسکویه وابو نعیم وابن قتیبه وابن ابی الحدید وغیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر
وعبد الله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند وفریاد سکان آن موضع شنید پرسید که
این موضع چه نام دارد وچون لفظ حوب بکوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شد وکفت من خود
از رسول الله شنیدم که کفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق وچون بحوب خواهد رسید
سکان آنجا بفریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن تو نباشی وطلحه وعبد الله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند
که همه کواهی دادند که آن حوب نیست واز بر کشتن پشیمانش ساختند چنانکه در وقت راهی شدن
شتر بلند وبزرکی آورده بودند که بر آن سوار شود شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد
وکفت رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نکه دار بر آنکه بر شتر عسکر نام سوار شدن بحرب علی
میروی مبادا تو باشی وطلحه وزبیر نام شتر را نکردانیدند ولباسش تغییر دادند وفریبش دادند وچون عزم جزم
نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن
باشند بدنامی برسول میسند عیب باشد که زن او در میان لشکر بود وحرب کند جواب کفت که
مالک چون در قتل عثمن سعی کرده مرا منع میکند ومحمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنهما نقل کرده
که عایشه کفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه روزی رسول الله ذکر خدیجه میکرد کفتم یا رسول
الله همیشه نام خدیجه میبری و یاد او میکنی کویا بر روی زمین غیر از او کسی نبوده است پس از من آزرده
شد وفرمود که از پیش من برخیز ومن بکوشه رفتم وبعد از آنکه شفاعت من کردند وکفتند او
طفلست وعقلی ندارد واز او عفو کنید ومن بخدمتش آمدم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان
بمن آورد که قوم همه کافر بودند واز مال او بمن نفع بسیار رسید واز وحق تعالی مرا فرزندان داد واز
شما ها فرزند نصیب من نشد واو اول کسی است از زنان که با من نماز کرده وانیس من بوده در زمانیکه
از همه کس وحشت داشتم وتصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من میکردند واو یقین از اهل
بهشت است وغزالی در کتاب نکاح در مذهب وچندین خبر نقل کرده یکی آنکه روزی ابا بکر ببدید

دختر رفت وشنید که رسول خدا از وی دلکیر است کفت میان شما کذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول
صلی الله علیه واله بعایشه کفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف بزنی یا من حرف زنم در جواب کفت بلی تکلم
ولا تقل الا حقا یعنی تو حرف بزن اما بغیر از راست مکو ومعلوم است که پیغمبر خدا بغیر از حق نمی کوید
ودر جواب رسول چنین حرف نباید زد کویا آیات الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخره را نشنیده بود و آیه ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بکوشش نرسیده بود واکر این
وقت اول سن بود وجوانی از بعضی چیزها غافل میساخت در آنوقت که کمال عقل داشت ومحاربت
غازیه ومجاهده فی سبیل الله باشد نمی دانست که خدای تعالی در حق زنان پیغمبر کفته است وقرن فی
بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیه که در خانه شان باید نشست وزینتی که در ایام جاهلیت مینمود
میکردند نکنند نه آنکه بشتر سوار شوند وشتر را بپوست پلنک بپوشانند وبر بالای پوست زره فرو
کذارند وبقصد جهاد از مکه ببصره روند وبر امام زمانی که مهاجر وانصار وبنده وآزاد وعرب وعجم
بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند وباعث ریختن خون چندین هزار نفس شوند شرمش باد که هیچ
مردی راضی نیست که بدین صفت باشد واو زن پیغمبر را بدین صفت پسندید واز خدا ورسول شرم نکرد
چنانچه مشهور است که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد وکفت یا ام المؤمنین چه فرمایی در حق مادری
که فرزند خود را بکشد از روی عدوان وفرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی
فرموده ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است
که دراو مخلد باشد پس آن زن کفت فما تقولین فی امراة قتلت ستة عشر الفا من اولاد المؤمنین یعنی چه
میکویی در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار فرزندان اولاد مؤمنان ومسلمانان وچون عایشه
فهمید که غرضش چیست کفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من وچنانچه در روزی که بر شتر سوار شده
بود مروان وجماعت بنی امیه را بران داشته که مانع شوند وامام حسن را از زیارت رسول الله محروم
سازند که کمانش آن بود که امام حسین میخواهد که برادر را آنجا دفن کند ابن عباس کفت شعر تجملت
تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تطمعت وتابوت آنحضرت را تیرباران کردند
وابن عباس وجمع کثیر بهزار زحمت آن فتنه را فرو نشانیدند ومشهور است که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از مدینه متوجه بصره شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت
که علی در اینجا فرود آمده ونه زهره دارد که پیش رود ونه میتواند که بر کردد واین عبارت اوست که ان تقدم
نحر وان تاخر عقر وچون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را خواند ومضمون کتابت عایشه را نظم کردند

ومیخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده بخانه حفصه شد و آن شعرها بشنید و روی
بگشود حفصه خجل شد عذرخواهی شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمیست
امروزی نیست و چنانکه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند
و حق تعالی شر ایشان کفایت کرد و ایه ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین در
باب ایشان فرستاد این بگفت و بخانه خود آمد عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلم شنیدم که گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد پس چون فتح روی نمود بخدمت عایشه
رفتم و از او این گواهی پرسیدم گفت چنانچه علی علیه السلم شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جهنم نیستم
و بغایت خجل شد و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت
و بحرمت موسی علیه السلم خلاص داد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج
کند و با او مقاتله نماید و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نزد رسول حاضر شدند و
هر یک میگفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آنحضرت
فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و به نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت
که بحق آنخدای که مرا بخلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که پیش
از من بوده اند و در حال امیرالمومنین رسید چون رسول الله او را بدید گفت یا علی انک لمظلوم
بعدی و من حاربک فقد حاربنی فقد حارب الله و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله
و از جمله صحابه ابوموسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیرالمومنین بود مشهور است که چون
امیرالمومنین علیه السلم امام حسن را علیه السلم با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد
نمایند و امام حسن بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا فرمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم دل بر معاونت حضرت
نهادند ابوموسی لعین بمنبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجویید که من از رسول خدا شنیده ام
که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن مروید و علی شما را بکشتن برادران میطلبد و نزدیک شد که مردم را
متردد سازد که عمار یاسر برخواست و گفت ای ابا موسی سر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم
که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی
کرد و چهل تن زنده اند برین حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبود و نیست و عثمن لایق آن
نبود که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف مینمود و تو بد نا کرده بودی

پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی
بودم لیکن توبه کردم و رسول برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را بگواهی میطلبم که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و دیگران مردم را وعظ و نصیحت کردند و ابوموسی بار دیگر برخاست
که حرف زند مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند و از جمله بدطینتیهای او اینکه چون بعد از
واقعه عثمن بن عفان مردمان با امیرالمومنین علیه السلم بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمن را بسبب
جور و دشمنی که با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود ابوموسی را بجهة شفاعت مالک اشتر عزل نکرد
و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدیست در وقتی که دو لشکر بحکمین راضی شدند و او را
حکم کردند فریب عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت بر آورده گفت من علی را از خلافت بر آوردم چنانچه
این انگشتری را از انگشت و عمرو عاص برخواسته گفت من معویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص
او را فریب داده از شرمندگی راه مکه را پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابوهریره است و او دین
بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول و مشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت که تا چندین حدیث بر نبی نبستم
برین استر سوار نشدم و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت من تا تغییر
نکردم هفتصد حدیث را که در شان علی بود و از برای پدر تو آنها روایت نکردم برین استر سوار نشدم و تمام
بود از برای خلفای ثلث و معویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که بزهد
و صلاح شهرت دارد عبید الله بن عمر بن خطابست که بعد از آنکه پدرش هرمزان را بیگناه کشته نزد معویه رفت
و با او بود و با او بیعت کرده و در واقعه صفین همراه معویه بود و از جمله قاسطین است که بر امام زمان خروج
کرد و اکثر مردم که بمعویه بیعت کردند و گمراه شدند بشومی او و عمرو عاص بود برهنمایی این هر دو بدوزخ رفتند
که چون این هر دو را با او دیدند و بهمراهی فقط نیز راضی نشد و سردار سواران لشکر معویه شد و ضبط میمنه
لشکر بکیت اثر بعهده او بود و با آن نیز اکتفا ننموده روزی بمیدان آمد محمد بن حنفیه را بمبارزت طلبید
و امیرالمومنین علیه السلام بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش بآنحضرت افتاد ذباب ذوالفقار دیده بود
بنا بر آن فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود و روز دیگر جوانی را در میدان دید و هوس مردی و مردانگی نمود چون
نزدیک جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت ای مالک اگر میدانستم که تویی هرگز این هوس نمیکردم
رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار فرار می اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فر جزاه الله یعنی
گریخت خدا جزایش دهد به از آنست که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدایش بیامرزاد و از جمله عملهای
او اینکه چون حجاج ملعون بر عبد الله زبیر دست یافته او را بر دار کرد عبید الله عمر در شب بخانه حجاج رفته

جون بن سید که بحجر کار آمده کفت از رسول خدا شنیده ام که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در کردن او نباشد
مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی پس
حجاج پای دراز کرده کفت دست من از بیعت تو ننک دارد توانی که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با انکه فضل
وکمال او را میدانستی وامشب آمده با حجاج فاسق بنیابت عبد الملک بیعت میکنی والله که ترا باینجا نفرستاده است
الا انکه بران چوبست یعنی ابن زبیر وازجمله آنها که طعن ولعنشان ازجمله ضروریاتست بلکه سرکرده و سر
دار ملاهین است معویه بن ابی سفیانست واکرچه مطاعن او ازحیز شمار بیرون است وحتی جمهور اهل سنت
بعض ازان در کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهده ان نتواند برامد ولیکن تا نویسنده وخواننده این رساله
ازین ثواب نیز محروم نباشند ببعضی از مطاعن او بنابر مبادرت میشماید وبرخی ازانچه در جنک او وخروج کرده باو
واقع شد شروع میکند ازانجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که
رسول خدا صلی الله علیه واله خطاب کرده بعمار یاسر که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه
الی النار ویح کلماتیست که عرب در حین ترحم وشفقت بر کسی استعمال کنند ودر حین تعجب ودر حال مدح
نیز کویند میفرماید چه عجب نیست یا از بابت رحم وشفقت بر و میکوید که عمار را خواهد کشت جماعتیکه
اهل بغی وتعدی باشند واو ایشانرا به بهشت خواهد خواند وایشان او را باتش دوزخ تکلیف خواهند
نمود ومطابق کلام معجز نظام حضرت رسول الله صلی الله علیه واله چون واقعه صفین روی نمود عمار در
رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده دران واقعه هایله بدرجه شهادت رسید وچون خبر شهادت
او بمعویه رسید کفت انکه او را بجنک آورده او را کشته است وابن عباس کفت پس بنابرین حمزه را
پیغمبر کشته باشد واین حکایت نیز قبل ازین مذکور شد وازجمله مطاعن او وباعث بر وجوب لعن او
انکه بر امام زمان خروج نموده با انحضرت مخاصمه ومنازعه اغاز کرده وبسیاری از عوام الناس را در شک
وشبهه انداخت وباعث کشتن چندین هزار نفس از مسلمانان شد وبسیاری از صحابه رسول خدا صلی الله
علیه واله کشته شدند وازابتدای مقابله ومقاتله تا انتهای ان هفتاد ودو جنک با امیر المؤمنین علیه السلم
کرده وخود را مسلمان میدانست بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد واهل
سنت هم او را اثاب میدانند ومیکویند مجتهد بود ومجتهد اکر در اجتهاد خود صواب کرده باشد دو صواب
دارد واکر خطا کند یک ثواب کفته اند ع که یک عنایت قاضی به از هزار کواه ع خداشان خیر دهد مهربانی
کم ازین بکار نمی اید که هفتاد ودو جنک با امام زمان را همه اجتهاد نام کنند وثواب هم از برای او قرار دهند
اما حرف همانست که پادشاه نامدار عالمیار وسلطان سعید کامکار عدالت وانصاف را بانی صاحب

قران ثانی مشهور است که شبی در پایه سریر سلطنت کفتکوی معویه وحکایت حرب او با امیر المؤمنین علیه السلم
مذکور میشد از قاضی عسکر ومفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده اند وانجا حاضر بوده اند
که چه میکویید در جنکهای که او با امیر المؤمنین علی روی نمود کفتند او مجتهد بود وخطا کرده باین سبب او را حرجی
نیست حضرت صاحبقرانی میفرمایند که یکبار خطا ودو بار خطا وسه بار خطا هفتاد ودو بار خطا ای مادر بخطا
مجلس بهمین تمام شد حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود کفته عجب تر از همه انکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد
هم میدانند واین معنی از ایشان غایت تغافل وتجاهل است ومیر نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین فرموده
که معویه وامثال او را چه مرتبه اجتهاد که استنباط واستخراج فروع از اصول باشد بوده ومقاتله ایشان نه از
روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره وعناد بوده بر تقدیر تسلیم اجتهاد وخطای در ان کوییم خطای ایشان
باجتهاد در فروعست بلکه در اصل ایشان نیز خطاست نشنیده که یکی از اکابر کفته بیت هر سکی کز ره بهی با
شیر یزدان پنجه زند ع کر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست ع تا اینجا کلام میر مرحوم است وازینجهة
که او با مرتضی علی علیه السلم این حربها کرده بود وعمر بن خطاب را این توفیق نشد واز ثواب این اجتهاد
محروم از دنیا رفته در وقتی که بمدینه رفته بود روزی بر منبر خطبه میخواند کفت که من بخلافت سزاوارترم
از عمر بن خطاب وحمیدی در جمع نقل نموده وکفته از عبد الله بن عمر بن خطاب منقولست که چون معویه
بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود ومردم می آمدند وبرو بخلافت سلام میکردند من بر بیت همشیره خود
حفصه رفتم دیدم که کیسوهای خود را شانه میزد کفتم میدانی ومی بینی که کار بکجا رسید معویه که دخلی در این
کار نداشت خلیفه شده ومرا که پدرم خلیفه بوده بیکاره وبی دخل ومرا هیچ دخلی در این امر نداده اند ونمی دهند
پس حفصه کفت چون مردم همه در مسجد حاضر شدند تو هم برو که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند وچشم براه تو
دارند ومی ترسم که اکر نروی باعث تفرقه وپریشانی قوم باشد وبعد شده مرا با نجم فرستاد ومعویه صبر کرد تا مردم
متفرق شوند چون دید که ان جمعیت کم شده ومردمی که نامی داشتند رفتند واندکی ماندند بر منبر رفت
وخطبه خواند وکفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه ومن ابیه یعنی
هر کسی که اراده دارد ومیخواهد که در مهم خلافت حرف زند باید که کردنی بلند کند وشاخی بنماید تا ببینیم
چه خواهد کفت وباید که بداند که من براین کار ومهم سزاوارترم از او واز پدر او ومن چون فهمیدم که با من دارد
وغرضش انست که مبادا من اراده داشته ام خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود کفتم که کفتکو بدرازا خواهد
کشید خود را نکاه داشتم وصبر کردم وهیچ نکفتم وعلامه حلی در نهج المسترشدین کفته است که اکر معویه در این
دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که او سزاوارتر بوده واو متحمل این امر شده وحق او را غصب کرده

واگر کاذب بوده نه بنا بر شهادت مقدس رسول صلی الله علیه واله لب بدروغ ولاف ودعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است وکاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت ونه لایق امامت وعبد الله عمر هم نعیان انکه با معویه همراهی نموده وانا سلام بعد هشتر ومعویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت وجانشینی بعد افتادنش بسیار غمگین است ومرده دارد خسر الدنیا والاخره بظاهر اعمالی ومصری بر او بیست وازا عمال او واجب اللعن دالست که از جمیع اعمال وافعالش قبیحتر وبدتر بود انکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شان امیر المؤمنین علیه السلام فرموده تعظیم وتکریم او نازل ساخته حتی انکه رسول خود را امر نموده که از وجودهای او در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه وآله واقع شده با برادر او رسول خدا او با قرب ومنزلت وفضل وکمال او که آن ملعون همه را شنیده ودیده بود حکم کرده که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند ومردمان را بآن امر میفرمود وبر ترک آن زجر وسیاست میفرمود واین قاعده بد وقانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا انکه عمر عبد العزیز را حق تعالی این توفیق داد که بهزار حیله انرا برطرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است ولعن وسبی که بدلایل عقلی ونقلی خود مستحق آن بود بدیگران حواله میکرد چه بر هر مومنی واجبست که بدلایلی که مذکور میشود وعلما در کتابهای خود ثبت کرده اند او را واجب اللعن بدانند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین که بر همه کس واجب بود ابا نمود وبرو خروج کرد الثانی شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان وبا او مقابله ومقاتله نمودن الثالث حق آنحضرت را غصب کردن ونام آنحضرت را بر خود نهادن وبغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم اهلیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق وقابل ولایق منصب جلیل القدر امامت شناختن ششم فضل وکمال آنحضرت را پوشیدن وکتمان آن کردن هفتم آن قاعده لعنت که خود محل آن بود واستحقاق آن هیچکس را از و بیش نبود و بر سر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیر المؤمنین کردن بخون عثمن وطلب آن کردن ومردمان را بر آن داشتن وبران مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان گردانیدن واو را بر عرض ومال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی را علیهما السلام زهر داد ومرتکب قتل فرزند رسول خدا ونور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین علیه السلام کردن دوازدهم شماتت بقتل وموت امیر المؤمنین علیه السلام نمودن وبآن مسرور بودن وازا آیات داله بر آنکه لعن معویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله علی القوم الظالمین است چه او غاصب وظالم بود حق اهل بیت رسول را ویکی آیه ویقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین است چه او

انکار

مفتری

مفتری بود وکاذب بدعوی امامت وخلافت ویکی آیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم است چه یقین در این آیه وافی هدایت اولی الامر امیر المؤمنین علیه السلم است وچون اولی الامر عطف است بر الله وبر رسول پس چنانچه اطاعت خدا ورسول واجبست اطاعت او نیز واجب باشد وکسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت ومعویه مخالفت علی علیه السلم کرد پس ملعون وکافر ومستحق دوری از رحمت الهی باشد وایضا حق تعالی فرموده وکذلک زین لفرعون سوء عمله وصد عن السبیل وجای دیگر گفته واضل فرعون قومه وما هدی وبمجرد دعوی کاذب که در امامت وخلافت نموده مستحق لعنت شده ودر اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرموده فرعون هذا الامه واو را فرعون این امت خوانده است وبنا برین دو معنی مستحق لعنت میشود وایضا در آیه مبارکه مباهله بطریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بیائید تا دعا کنیم ومباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد وایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب ودروغ گوینده است وکدام دروغ با این میرسد که آن کافر ملعون چون از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که نزد باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آنوقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن ومن شما را اختیار کردم وروز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت وبر آنجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معویه صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا وکان امیا لا یقرا ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا فکان الوحی ینزل علی محمد وانا اکتبه وهو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین معویه که صاحب وحی الهیست نوشته انخدائی که محمد را بپیغمبری مبعوث ساخت واو چون امی بود وخواندن ونوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیری امینی را وچون وحی بر او نازل میشد من می نوشتم واو نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان من ومیان خدا واسطه نبود وچون نوشته تمام کرد حاضران گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی ای امیر فاسقان وناقل این قصه ابن ابی حدید است والعهدة علی الراوی وایضا در آیه افک فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخره ولهم عذاب عظیم وافک اینجا انست که امیر المؤمنین را بخون عثمن متهم کرده اند با انکه خود در خون او شریک بوده اند وبقول شیخ زین الدین تا بادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا رضا بکشتن او داده وایضا فرموده است ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی تا آخر آیه ومعویه کتمان حق کرده وفضائل ومناقب وارده در حق امیر المؤمنین علیه السلم را از آیات واحادیث بر اهل شام مخفی داشت

وهم را بضلالت انداخته کلهم را بجهنم پیش از خود فرستاده و ایضا حق تعالی فرموده که من یقتل مومنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه کسی که یک مومن را عمدا بکشد مستحق لعنت و غضب
الهی و همیشه در جهنم بودن باشد پس چگونه بود حال کسیکه یکی از مقتولان او حسن بن علی علیهما السلام
باشد با چهل هزار مهاجر و انصار و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی
الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق امت او باغی و یاغی بود پس مستحق عذاب الیم و نکال
عظیم باشد و اما احادیث داله بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله
فرموده من اعان علی قتل امرئ مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوب علی جبهته آیس من رحمة الله
یعنی کسیکه اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگر چه بجزوی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی
او نقش خواهد بود که این مرد از رحمت الهی نومید است و هرگاه یک شخص را کردن کشتن و اعانت نماید
مایوس از رحمت الهی را سرنوشت خود بیند صاحب معتقد ارحمن را ببین پیشانی او چه نوشته خواهد بود
دیگر او را چه امید تواند بود چنانچه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرده که مرا با حمید بن
قحطبه کاری بود به پیش او رفتم در ماه مبارک رمضان چون بنشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند و دست
بشست و طعامی حاضر کردند چون لقمه چند بخورد مرا یاد آمد که رمضانست دست بکشیدم وجه
پرسید گفتم رمضانست و من از فراموشی این چند لقمه خوردم و در تو از کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی
سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و انقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون
خان بر داشتند گفت یا عبد الله من از رحمت الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است
و من مخلد در نار بعذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هرون الرشید علیه اللعنة بطوس
رسید شبی مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده سلام کردم گفت طاعت
توامیر الفاسقین را بچه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا بازگردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد
که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید این بار گفتم بنفس و مال
و زن و فرزند تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و مرا استعجال برد این
بار دل از حیات برکندم چون مرا دید همان سخن اعاده نمود این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند
و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داده گفت با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان
کن و آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرا چاه عمیق بود و سه در بسته درها را بگشود و در هر خانه بیست
تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان یک یک را بر می آورد که گردن بزن و در این چاه انداز

و چون سر تن مانده بود که پیر را بر آورد بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمع از خاندان امامت
و رسالت اند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه خواهی گفتن من از آن
سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد و آن خادم گفت در امیر الفاسقین عاصی شدی از بیم
خوف کار آن سر تن نیز بساختم ای عبد الله چون حال من این باشد از روزه و نماز چه سود کند بغیر
از آنکه در جهنم ابد الآباد باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن او آنکه رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده من اخاف اهل المدینه اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة
لا یقبل الله له صرفا ولا عدلا یعنی هر کسیکه بترساند اهل مدینه رسول الله صلی الله علیه واله ترسانیدنی
که از روی ظلم و ستم باشد برو است لعنت الهی و دوری از رحمت بیغایت حق تعالی و محرومی از شفاعت
رسالت پناه و برو است غضب سخت جبار حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن
شخص نه توبه و نه گریه و پشیمانی را نه هدیه و فدیه و قربانی را و معویه بسر بن ارطاه لعنتی را فاسق کافر را بمدینه
فرستاد که بیعت او از اهل مدینه بستانند مردم مدینه بجهت آن ملعون می ترسیدند که ام سلمه
رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتیست که عین گمراهی و موجب روسیاهیست
از ترس پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کند که مبادا از ترس
اگر تامل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنید و الا بکشم
همه را و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت کن
که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند نشنیده الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن
از این بیشتر تواند بود حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه واله
فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان بیکبار و یکجهت متفق شدندی بر
دوستی امیر المومنین علیه السلام هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفریدی این دلیلیست بر روشن که دشمنان
آنحضرت علیه السلام در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدشمنی معویه
لعنه الله نبود و آن محنت که آنحضرت از معویه و بنی امیه کشیده هیچ حساب و در حالات از هیچ کس
و هیچ طبقه نکشیده و از احادیث داله بر وجوب لعن او همان حدیث عمار است که روز آخر چون بمیدان رفت
گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز وجل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت نزد الله تعالی خصومت
و دشمنی معویه پیدا است خواهم کرد و آن روز هشتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا شجاعتی در اندرون
او ظاهر آمد که از جوانان و شجاعان نیاید چون بدرجه شهادت رسید حضرت بتکبیر و تکفین او شده فرمود

که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث عبد الله بن مطلب حدیثیست
که صدر الائمه موفق بن احمد بن مکی که از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل
کرده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه
و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه
بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی به ربی جلت عظمته یعنی بر شما است ای گروه از
حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او کلی شماست پس باید که
او را دوست دارید و بزرگ شماست پس باید که تابع او شوید و داناترین شماست باید که ملازم او باشید
و از او مسائل فرا گیرید و اوست که شما را به بهشت میکشد و میبرد او را عزیز دارید اگر شما را بخواند و بطلبد
اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمانبرداری او نمائید و باید که او را دوست دارید
بسبب دوستداری من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان
علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه از رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله
چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هرکه کتمان آن کند و او را چنانچه رسول الله فرموده بمردم
نشناساند و خلاف آن بر خلق الله ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول عمل آورده
و بیزاری از چنین شخصی واجبست و لعن کردن بدو و بر تابعان او لازم مامونی که از علمای اهل سنت است
در تصنیف خود آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله در هفت موضع معویه را لعنت کرد روزی که از
مدینه بیرون میرفت و بیوم العیر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب و روزی که
هدی را منع کردند که بمحل خود برسد بصلح قرار شد و روز غطفان و روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده
که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بمعویه شمرد و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه
ملعون ازل و ابدست یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود یطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد
که از اهل دوزخ باشد و بعد از آن معویه پیدا شد و یکی آنکه عبد الله عمرو عاص روایت کرده که روزی
در حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم فرمود که و لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی خواهد
در آمد معویه بر دین و ملت من و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احنف بن قیس گفته
که من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود معویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من میخلید که آیا
چگونه خواهد بود پس بحسب اتفاق بسفر شام رفتم و شنیدم که معویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که در وی

یعنی باید که بر شما مردی شود که بیخ بر دین و ملت من ناگاه معویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده

ببلاد

ببلاد رخواهید است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی آمد که در گردنش آویخته بود چون روی بطرف من کرد
مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آنست که از علی بن ابی طالب شنیده ام که گفت معویه بت
در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته که این بت منفعت
در گردن بیاویز که نفع میکند و من از آنجا برآمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز مرگ معویه از قصر او
برآمد و قاضی القضاة هم نقل کرده است که معویه مرد در حالتیکه از صنم توقع شفا داشت مامونی در کتاب خود
آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را درین خلافی نیست و همه متفق اند بر آنکه معویه بت در گردن از دنیا
بیرون رفت و احمد بن حسن بیهقی نیز از اهل سنت است و در کتاب فضائل صحابه ایراد کرده از نضر بن عامر
که گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم شنیدم که حاضران همه بیکدیگر
در حرف‌اند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله و پناه بخدا میبرند از غضب الهی و
سختی حالت پناهی میپرسیدم که ای یاران چه واقع شده گفتند بلی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه
میفرمود ناگه در اثنا معویه برخواست دست پسرش ابوسفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا صلی الله علیه
و آله را خشم بر ایشان افتاد فرمود که لعن الله القائد و المقود ویل لامتی من معویه ذی الاستاه و بعد از آن دست
یزید گرفته بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده باشد و وای بر امت
من از معویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است این لفظ از برای شخصی گویند
که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نیت و ایس دادن مال بصاحب مال نداشته
باشد و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ابوسفیان بگذشت
بر شتری سوار و معویه و برادرش از و و برابر بجای برادر یزید یکی شتر میکشید و دیگری شتر را میراند رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود لعن الله القائد و الراکب و السابق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی
نصیب مباد و حکیم سنائی در آنکه اینها همه مستحق لعنت اند گفته بیت دوستدار پسر هند مگر آنکه نیست که ازو
بر تن او بر پیمبر چه رسید بر لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد
پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید او علی آل یزید
و هم بیهقی روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله در روز احد صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی علیه السلام
در قنوت نماز معویه را لعن نموده و عبد الله بن الحرث گوید من در مسجد بودم که رسول صلی الله علیه و آله بر منبر
بود معویه دست پسرش را جهت درد چشم داشت میکشید گفت لعن الله التابع و المتبوع و ایضا از و منقول است
که رسول بجهة کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد دو بار دیگر طلبید بهمان جواب آمد

فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از ان تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمی شد و از عبد الله بن عباس نیز مرویست
و مسلم در صحیحین آورده که گفت با طفلان بازی مشغول بودم که رسول الله رسید و من از خوف در پشت دری
پنهان شدم مرا طلبید که برو معویه را طلب کن و من آمدم که او بخوردن مشغولست پس حضرت گفت لا اشبع
بطنه یعنی خدا شکم او را سیر نکناد و در روایت آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله همیشه
معویه را لعن میکرد و میگفت الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا
ایشان الطلقا نام شد و معویه و پدرش از انجمله بودند و در مدت بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله مشرک
بود و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از ان بود که انحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود
که چون همیشه استخفاف بشرع مینمود و روز فتح مکه چون در مکه نبود شنید که پدرش اسلام آورده با او نوشت
که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت که این عرب ترک
و عرفی برگشت و بپدرش سرزنشها نمود و حکم شد که هر که او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد از انجا که بود
بمکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس رسانید و بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد
و عباس بخدمت حضرت رفت شفاعتش نمود و او را بخشیدند و بان شفاعت عباس کاتب رسائل شد
و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریحست که او بعد از ان مسلمان شد که آیه وافی هدایت
الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود و اگر هم بیشتر مسلمان میشد امی بتیه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید
و اشاره بکتابت او نموده حکیم سنائی میگوید نظم بر هند اگرچه خال منست * دوستی ویم بکار نیست *
ور نوشتی خطی ز بهر رسول * غلطش نیز افتخاری نیست * دهقانی که شیر ما نند * خط و خال اعتباری نیست *
و اگر معویه کاتب وحی بود اهل سنت از افضیلتی میدانستند در کتب معتبره خود روایت نمیکردند که
جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون بخاکش کردند تن خاک او را قبول نکرد چه هر دو از عالم بودند
و در خبر است که مردی گفت بمدینه رسول صلی الله علیه و آله رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که اربعة فی الدرك الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد
و فرعون موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منها یعنی
چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون
و مردی که بعد از من در باب بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرده
بودی میگفتم که این مرد در مرتبه پایین تر از او است و عذابش بیش از و و چون امیر المومنین علیه السلم بجواب حق

پیوست من عزم عراق کردم و چون بباب بابل رسیدم معویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد
که آن چهارم معویه بوده و دلیل بر صحت این قول انکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار
و او از جمله منافق بوده و امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده مرویست که
شخصی از و پرسید که چه حال داری یا بن رسول الله فرمود که انحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان
ایشان را ذبح میکردند و زنانش را خدمت میفرمودند و درین هشتاد سال حال شیعیان مرتضی علی یعنی این
گذشته که نه زبانی را یارای آن هست و نه گوشی را تاب شنیدن آن شاید چندین هزار نفس از محبان اهل
بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و همه بشومی معویه شد و شرح بدطینتی و خیانت نفس
او را چگونه توان کرد که یکی از کارهای او بوده یزید سیئة من سیئات معویة و حقا که درست گفته است که از نیمها
او یکی یزیدست و زین الائمه حسام الدین حنفی گفته است که انچه یزید پلید با حسین علیه السلم کرد از نتیجه افعال
معویه بود و او تمهید مقدمات او کرده بود و او مردم را بر ظلم با اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را
زهر داده و حضرت قتل حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده و بعد از ان این ثمره آورد
ابو یوسف بن ابرهیم مصاحب ابو حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب حاویه الفاظ او را بعینه
نوشته است که معویه اول کسی بود که قاید و رهنمای فرقه باغیه شد و اول کسیکه خلافت بجلادت شمشیر
بگرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسیکه بخلاف حکم رسول الله حکم کرده در انکه الولد للفراش از
جهت خاطر زیاد و اول کسیکه مسلمانی را کشت که زکاة فرستاده بود بعد از اسلام و زنا کرده بود و بعد از احسان
و اول کسیکه سر مسلمانان بهدیه بجای فرستادند و اول کسیکه در اسلام بر تخت نشست و تشبه باکاسره
و فراعنه نمود و اول کسیکه با مشرکان بر اخذ جزیه صلح کرد و اول کسیکه بت فروخت و بت فروشی را بر قرار
نهاد و اول کسیکه اسیران مسلمانان بفروخت و اول کسیکه بی اجازت صحابه بمقام رسول الله بنشست
و اول کسیکه خلافت را در میراث نهاد و حوالت به پسر کرد اما اینکه گفته قائد فئه باغیه شد اشارت
بحرب صفین است قتل عمار و کفران طایفه که از علمای اهل سنت هم بعضی برین رفته اند چنانچه مومنی
گفته که بر بغاة نماز نمیتوان کرد بمیرند یا کشته شوند خاصه آن باغیان که بر بهترین کسانی که بر روی زمین
بود خروج کرده باشند که ان امیر المومنین علی بن ابی طالب است و این بعینه الفاظ مامون است بمعویه
کافر مرده باشد و سزاوار آن بوده که بر و نماز نکنند و اما انکه خلافت را بشمشیر گرفت اشاره بانکه خلافت
بنص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق چنانکه مذهب مخالفست خلافت بجلادت و شمشیر
قول ثالث است و مذهب معویه و اهل هوی بوده و حق تعالی فرموده لا ینال عهدی الظالمین و اما انکه گفته غنیمت

بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول تا آخر آیه و غنیمت
از خدا و رسول و ذوی القربی و ایشانست که درین آیه ذکر یافته اند انکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند بدهند
و خیانت نمایند بخلاف حکم حق جل ذکره و صاحب کامل بهائی درین مقام فرموده که بزعم ابو یوسف رسول را
میراث نبود که طعن او بر معویه وارد آمد عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود نحن معاشر الانبیا را حجت
می آرند و حق از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیه قرانی میکنند و چون با معویه خصومت افتاد اثبات میراث
از جهت رسول مینمایند با انکه معویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیعت و بیش ما
هیچ فرقی نیست میان معویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما انکه گفته است اول کسی است که
بخلاف حکم رسول الله حکم کرد اینکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند ویست رسول الله صلی الله علیه و آله
پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که الولد للفراش وللعاهر
الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را سنگ حواله کنید یعنی حبش باید کرد و معویه حکم رسول را باطل
کرد و زیاد حرامزاده را برادر خویش نسبت صدق الله جل ذکره که فرموده است الخبیثات للخبیثین و
الخبیثون للخبیثات آمده که کل طایر یطیر مع شکله بیت کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز
زیاد ملعون خواست که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند هم از خوف اینکه خلاف حکم رسول شود نگفتند و
عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد که مصنف کامل گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن
مخصوص معویه نیست رسول را از شهر راندند و عثمن بخواند حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرموده و
آت ذا القربی حقه ابو بکر باز ستد حق تعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت
عمر از همه چیز مشهورتر است غرض که در استحقاق لعنت معویه و استکمال بکفر و نفاق اصلا شرکا نیست با
او تنها نیست و مراد از آن مسلمان که کشته شد حجر بن عدیست که سر شیعیان بود در کوفه و بکمال زهد
و صلاح و اعتقاد درست معروف معویه مغیرة بن شعبه دشمن خاندانرا که ثالث معویه و عبید الله زیاد
بود حاکم کوفه کرد و او باشاره معویه ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسید و بگواهی جماعتی از دین
بیگانه برسانند که حجر با دوستان او و موالیان امیر المؤمنین چنین و چنین کرده و آنجمع هم دین بدنیا
فروخته بران تهمت نامه خط نهادند و معویه باین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت اللهم
العنه والعن من توقف علی لعنه و مراد از سری که بدید فرستادند سر عمر بن حمق انصاریست که رسول الله
صلی الله علیه و آله او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم
نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلم بود در جمیع حروب در خدمت آنحضرت

لسر بیره و بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شد
سر او را بهدیه نزد معویه فرستادند مشهور است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلم او را برسالت نزد معویه فرستاد
معویه جامهای مصری و پارچهای نفیس و مال بسیار بجهة او فرستاد قبول نکرد و گفت بیست درهم
دادم مرا تا بکوفه رسیدن کفایتست خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت تشبیه در روز قیامت بسید
شهدا اباعبد الله الحسین و یحیی بن ذکریا علیهما صلوات الله دارد و اما انکه صلح کرده با کفار بجزیه
اشاره است بانکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر با قتل فرموده است با جزیت صلح بجزیه
خلاف فرموده خدا و رسول الله اما کافر را دوست دارد و خدا و رسول را دشمن و انکه گفته بت فروشی
بر مراد نهاد اشاره بحکایت مشهور است که رکن الاسلام علمای اهل سنت روایت کرده است از مشایخ
خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی بن عابل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم
سفینه میگذشت پرسیدیم چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام بتانست که معویه بطرف هند
میفرستد که در آنجا بفروشند مسروق گفت خالی از آن نیست که این مرد اعمال بد خود را شیطان در نظر او
زینتی داده که خوب میداند یا انکه بیکبارگی از آخرت مأیوس شده و بدنیا مشغولست و اول صفت
مشرکانست که امن زین له سوء عمله و دویم بیان حال کافرانست که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار
من اصحاب القبور و اما انکه گفته بجای رسول نشست برضای صحابه اشاره است بخوابی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانکه بوزینگان
بر جائی بالا روند یا بتا آیند و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله تا رحلت نخندید و ما جعلنا
الرءیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بانست و سوره انا انزلناه درین باب آمده و شب قدر که
حق تعالی برسول خود و بائمه معصومین عطا فرموده که بهتر از هزار ماهست در برابر مدت حکومت این
ملاعین است که هزار کم پنجاه ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب
مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذا رأیتم
معویه علی منبری فاقتلوه یعنی ای نیکان وای است من هرگاه به بینید معویه را بر منبر من باید که او را
بکشید و چون در امر حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند
انچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه موالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون
نقل کرده اند مثل انکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول گفت سیلی هذا الامر بعدی من امته که منکم
وهو یرید فلیبقر بطنه پس معویه بود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را اراده آن کنند و بداند که او

اراده این کار دارد باید که سنکش را بشکافند با آنکه رسول صلی الله علیه و آله بینی و کوش بر بیند را منع کرد
چون او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین لشکر در بیدن اوامر نموده و اکر او لعنه الله نزد رسول الله
صلی الله علیه و آله از بدترین منافقان و بدترین خلقان نمی بود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه و آله
چندین بار بر و نفرین نمیکرد چه حق تعالی انحضرت را بانک لعلی خلق عظیم وصف نموده از بسکه رنج و ستم
از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکر مینمود و در تفسیر آن کفته اند که انحضرت هرچند از کفار
آزار میکشید میکفت اللهم اغفر قومی مشهور است که در احد دندان مبارکش را سنک زدند میکفت
اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرکاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و او را نفرین
کند ظاهر میشود که کفار را امید واری در درکاه خدا هست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت
نقل کرده اند که فرموده اذا رایتم معویه یطلب الملک فاضربوا عنقه و بموجب ایه کریمه و ما ینطق عن الهوی
امر انحضرت امر خدا نیست و نفرینی که با و کرده باذن خداست و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت
رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و با نجا نو نقل شد اول کسیکه غارت کرد در اسلام
آن ملعون بود که ضحاک قیس را با سه هزار کس فرستاده بود که هر کرا در طاعت امیر المؤمنین یابد
غارت کند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان کشته شدند و او اول کسی بود
که در میان صفا و مروه سوار شد و او اول کسی بود که شرب نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را
با آن ملحق ساخت و کاه کاه میل بکل خوردن هم میکرد و حکم با باختن مینمود و اول کسیکه کتابت
به تزویر و مکر نوشت او بود که چندین نوشتهای دروغ از روی مکر و تزویر نوشت تا قیس بن سعد
بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع بکتب تواریخ انسب است
و چون معیشت کمانی این احوال و اعمال بظهور نرسد با آن مادر و آک بد که او داشت شیخ زاهد
حافظ ابو سعید اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر علما و اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب
بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را
وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند بشش ماهکی رسید مسافر از ترس خصومت
و فضیحت بکریخت بحیره بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند ابوعمرو بسیار با ابوسفیان دادند و هم
در حین عقد بخانه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بسر برد و این فاسق ولد الحرام در
وجود آمد و ابو المنذر هشام بن محمد السایب در کتاب مثالب کفته که چهار کس در معویه دعوی داشتند
که از ماست یکی عمارة بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابو سفیان و شخصی دیکر و هند

از صحبت

از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورده بود و هانوز نکذشت و مادر هند اعلی بود و در
ذی المجاز آن علم را بر بام خانه میزد چه در آن وقت زنان فواحش را بان علم میشناختند و در اصل بنی امیه
از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک
و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت و از روی فرزندان جمله ملاعین و مخاذیل
در وجود آمدند و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقعست بنو امیه اند اکر کسی کوید در تواریخ
مذکور است عثمن بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس پس چکونه شاید که او غلام باشد
کوییم عادت عرب است که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانکه رسول الله صلی الله علیه
و آله زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد میخواندند و بعضی از محققان کفته اند چون بنی امیه
رومی اند از آن الم غلبت الروم مراد ایشان اند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و
ایشان غالب و مراد بغلبه روم ایشانست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده کفته ما لها من قرار
ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه نرسید و بعد از آن هلاک شدند و یکی از ایشان در روی
زمین نماند و دولت خاندان محمدی بالا کرفته مؤمنان اظهار ایمان کردند و کسی از صادق آل محمد
جعفر بن محمد علیه السلام پرسید بود که شما شب قدر را می شناسید انحضرت فرموده چون نشناسیم و
حال آنکه این شب را از برای ما سید کرده اند در آن شب ما را بر تخت کرامت نشانند و ارواح انبیا
و ملائکه کرام یکیک بر تهنیت ما می آیند و احترام ما بجای می آرند تا صبح شود ما را آن شب بهتر
از ملک بنی امیه باشد اضعاف آنچه ایشانرا حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون ثابت
شد که بنو امیه رومی اند نه قریشی پس امامت و خلافت عثمن و معویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول
کفته الائمة من قریش و ایشان قریشی نبودند و معویه خود از مؤلفة قلوب بود و در مدت بعثت مشرک
و مکذب وحی و محارب بدین لیکن اهل سنت قبایحی از معویه بظهور رسید بلکه از جمیع بنی امیه
خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزایی که با امیر المؤمنین میکفتند و خواه غیر اینها از
فضایح که ذکر شد یا نه هیچ یک را موجب قدح و نقص بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمیشمرند
و حاشا که ایشانرا از دایره اسلام خارج دانند بلکه اکر کسی یکی از اینها را لعن یا نفرین یا دکتنه کوی
بکشتنش میدهند و این بنابر آنست که اکر اسلام اینجماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان
خواهند داشت که آن ثابت شدن امامتست به بیعت اکر همه کس باشد چه هر یک از معویه و یزید
و مروان بیش از ابابکر و عمر و عثمن بیعت کردند اکر اینها امام نباشند لازم آید که اینها نیز نباشند

ولازم آید که نماز جمعه بحضرت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد ولازم آید که اینها که اکر امام و پیشوا
نباشند و در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سال بود همه نکاحها و عقدها باطل باشد و
چنانکه ملا سعد الدین در شرح مقاصد کفته که ما در یزید اللعنتی میدانیم و انکه علما تجویز لعن بر او نمیکنند
بجهت آنست که مبادا ببالاتر سرایت کند در اینجا چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند تجویز تکفیر نموده اند و
با اینها همه اهل سنت او را خال المؤمنین هم نام کرده اند بجهت انکه خواهر او حبیبه دختر ابو سفیان یکی
از زنان رسول بوده و معلوم است که پیغمبر را صلی الله علیه و آله نه زن بود پس واجب است که برادر
زنان همه خال المؤمنین باشند و از انجمله محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود چرا او را خال نمیکویند و
عبد الله بن عمر هم برادر حفصه بود بایستی او را هم خال میکفتند و اکر باین نسبت خویشان زنان را
با مؤمنان رعایت خویشی منظور بودی پس بایستی یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیکری
بهمان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه کفته بیت انکه مردودها و تلبیس است ۞ آن نه خال و نه عم ملکه
ابلیس است ۞ خال ما داد بهر دین را ۞ نه مر بو جشم بد را ۞ هر که را خال از این شمار بود ۞ مرد را با علی
چکار بود ۞ کر همین خال بایدت ناچار ۞ بو بو بکر را بخال انکار ۞ عایشه بهتر است خواهر او ۞ خال ما به بود
برادر او ۞ بعد از ان تمام زنان نامی شمارد و میکوید بیت این همه جفت مصطفی بودند ۞ حلکی مادران
ما بودند ۞ چون نفتادی بجفت بو سفیان ۞ که از و کشت خاندان ویران ۞ بلکی کار معویه بظهور آمد
کر شاید روز قیامت بکارش آید آنست که عایشه را بچاه انداخت صاحب کتاب عوائل الاشتباه نقل
کرده است که روزی معویه بر منبر رسول بود از برای یزید بیعت میکرفت عایشه سر از روزن حجره اش بر آورد
و کفت ای معویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت کرفتند کفت نه عایشه کفت پس
تو در این کار اقتدا بکه کرده معویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس
کرد که تو ام المؤمنین اکر بدیدن من آیی باعث فخر من میشود و شرط میکنم که برادران ترا هر کدام منصبی که
تو فرمائی فرمان کنم و چون عایشه بدیدنش رفت در چاهی که بر راه اهل بود و بر ان فرش کسترانیده
و بر ان کرسی کذاشته و بران تکلیف نشستنش نمود که نشستن همان بود و رفتن همان فرو رفت کفت
هنوز خامی باش تا پخته شوی و وعده ما و تو بچاه ویل است و در انجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه
در اخر دو پنجه سال بنجاه و هشت از هجرت رو داده و این مهاجرت در ان روز واقع شد و در روایت
انکه چشمش ضعیف شده بود و بر خری سوار شده بدیدن معویه رفت و خود را بر روی بساط معویه انداخت
و چون خود را بر روی فرشهای قیمتی دید بیکی رید و بدیکری شاشید و مردان حاد را عرق حمیت در

حرکت

حرکت آمد ان ان حمار را زده کشته کفت مرا طاقت ان مقدار تحمل نیست اشاره بخدام کرد خر را با سوار
در چاهی که در کنج آن خانه بود انداختند و بر این واقعه بر تقدیر کسی علم و وقوف نیافت مکر حضرت
امام حسین که پیش از وقوع واقعه خبردار بود و ابن عباس چون از انحضرت خبر کم شدن عایشه پرسید
خبردارش کردانید و از اعمال قبیحه معویه بیعت کرفتن از مردم بود بجهت یزید با انکه بر فسق و فجور او مطلع
بود و او را از خود بدتر و ظالمتر میدانست و مشهور است که در اخر مرض روزی بوی جهنم بمشام شومش
رسیده بود و مردمان را جمع نمود و خطبه خواند کفت ایها الناس من زرع من استحصد و انی قد
ولیتکم یزید ولم یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که
هر چه بکارد میدرود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من بدتر
باشد چنانچه پیش از من هیچکس نکذشت که از من بهتر بود و انهم که در عراق و شام و حجاز بود
بیعت کرفت و با یزید کفت که عمرو عاص بهر حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم بیعت
با تو را صیغش نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسیده کام اینست که علاج منحصر در ان باشد چون از تجهیز
و تکفین من فارغ کردی بطریق التماس بکو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را بخاک بسپارید
وچون از ان مهم فارغ شود خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بکو که بیعت من میکنی و الا ترا زنده در پهلوی
او میخوابانم و اکر بیعت کرد فهو المراد و الا کردنش بزن و کاهلی مکن و چون عمرو عاص کول یزید خورده بکور
فرو رفت و آن ملعون لحد را با بند و خواست که برآید شمشیر کشیده کفت یا با من بیعت میکنی و الا کردنت
زده در پهلوی او ترا میخوابانم و چون عمرو عاص دید که یزید بجد است رو و ابس کرده لکدی چند محکم
بر معویه زده کفت بخدا قسم که ای حرامزاده خواهر کی این حیله بخاطر تو رسید البته تو او را تعلیم کرده و
از تدبیرهای تست و مکرهای تو لعنت خدای بر تو که در مردن هم دست از مکر و حیله نمیداری و لا علاج
دست بدست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید لعنه الله بعد از انکه از امر پدر فارغ شد
بمنبر رفت و کفت پدر مرا وصیت کرده که از آل ابو تراب بر حذر باشم و این مقدمه واقعه کربلا بود
روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده میشد تا بحدی رسید که مردم قیامت در ان تمنا میکردند تا بروزی
که حکومت بعمر عبد العزیز رسید و اوضاع او با بنی امیه اختلاف بسیار است تا بحدیکه او را مؤمن
آل فرعون میکفتند مشهور است که شخصی در حضرت او حکایت میکرد و میکفت امیر المؤمنین یزید
چنین کفت یا چنان کرد بغضب بود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زدند و باقی بنی امیه قدم
بر قدم یزید داشتند و یزید نصیحت پدر بکار میکرد و بپهشت دست نشانان عمر بن خطاب بود و دست و علش

مواعظ و نصایح او چنانچه در کتاب غفلت فلانتم در اخر مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت حسین علیه السلم
بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده شد متوجه دمشق گشته که برود و یزید را تنبیه نماید از مدینه برآمد
و بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از محبت او بری میکرد و مردم هم چون اورا
پسر خلیفه میدانستند از و قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قران بحسین واقع شد و چون عبد الله عمر
فضلی در مناقب حسین علیه السلم بگفت و شروع بملامت یزید کرد یزید او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را
میشناسی گفت بلی صندوقچه برآورد مکتوبی در ان میان بود پارچه حریری پیچیده چون بدستش داد
و مطالعه نمود نوشته بود که عهد بستم از عمر بن خطاب بمعویه بن ابی سفیان بدان ای معویه که محمد با
بحیله و سحر مارا از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب
بود و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم و نکنم و چون محمد از میان رفت من چهل کس را
برانگیختم که گواهی دادند بانکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر بیعت
ابوبکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همانم که بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم
و تا زنده ام میکنم و ترا که معویه نصیحت میکنم تا مقدور باشد بر ایشان ابقا نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی
و اگر نتوانی که خاندان محمد را یکباره بر داری از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و به
باطن آنچه ترا دست رس باشد دفع آن میکن و دینها را که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن
مکتوب را چون سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد بعد از ان دیگری و دیگری تا آنکه قریب سیک
جزو کتاب ازین نمط بخط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شد و گفت پدرم کی با من این راز نگفت
و اگر من دانستمی ترا هرگز ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت با وی بفعل آورد
و او با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از ان بهر منزل و مجلس که رسید میگفت قال یزید الاصدقا
و عدلا لوددت انی شارکته فی فعله یزید پیغمبر زاده است نگفت و بجز عدالت از و بفعل نیامد و من دوست
میدارم که در کار و کردار او شریک می بودم مرا شبهه افتاده بود و همچنین بلاذری نقل کرده که چون حسین
علیه السلم شهید شد عبد الله عمر باو نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معویه اما بعد فقد عظمت الرزیة
و حلت المصیبت و حدثت فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و ازین قسم کلمات درج نمود یعنی
این نوشته است از من که فلانم بجانب فلان و بعد از دعا اعلام آنکه بزرگ واقعه روی نمود که بسبب
این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود
پیدا شد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثهها عظیمتر و عجیبتر بود و آنروز که بر حسین گذشته

مثل آنروز

مثل آنروز روزی بوده و نخواهد بود هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده پس یزید در جواب نوشت
اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت متجددة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا
فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استاثر بالحق علی اهله یعنی بدان
ای احمق مارا از نوعی دنیا و زینت دنیا بود و بهم رسیده الحال خانهای بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس
گسترانیده و بالشها و تکیهها بر روی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیاست
پس اگر اینها حق ما بود و دیگران میخواستند اینها را از دست ما بربایند و بر سر حق خود جنگ و جدل کرده
باشد بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما بجهت ظلم و ستم از دست ایشان گرفتیم
و بنا حق حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاد و این ظلم را بانی شد و اینها
همه سوی آن در حقیقت که او گذاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدعتی است که او بهم رسانیده و خود را امیر المؤمنین
لقب کرده و این مخصوص به یکی بود و اختیار باطلیست که او نموده ترا اعتراض بپدر خود باید کرد نه بر من حاصل کلام
اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول میبردند
و از شرع و دین بیگانه بودند عبد الله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان
پراکنده شدند و بغیر از معویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو
سفیان بمعویه میگوید ببین در مسجد کسی مانده یا نه و ابو سفیان در انوقت کور شده بود و چیزی نمیدید معویه
چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود و من در عقب ستون و بر دور آن ستون میگشتم تا مرا نبیند
چون خاطر جمع نمود گفت هیچکس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء و الاجداد
و ایاک دین محمد و انه سبب فقرنا و لا یهولنک قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسر من وصیت میکنم
ترا بدین آبا و اجداد خود باید که دین قدیم پدرانرا از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کن پس بدرستی که این
دین سبب فقر و درویشی باشد و مال و اسباب ما کم شد از بزرگی بدرویشی رسیدیم زنهار که ترا ترسی و باکی
نباشد از گفتهای محمد و آنچه از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید که اینها همه حرفست و اعتباری ندارد
و چون او نصیحت را باتمام رسانید معویه گفت ذلک رایی یا ابتاه یعنی رای و اعتقاد من اینست که
تو فرمودی ای پدر شفیق مهربان من خاطر شریف جمع دار که مرا نیز عقیده اینست و بموجب آن اگر پدر
نتواند پسر تمام کند تدارک آنچه تو نتوانستی خواهم کرد و کوتاهی و تقصیر نکرده یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه
او برابری نکند و عذاب همه بعذاب او نرسد چه در دفع حق که حیله و مکر باشد مکر شیطان از او باز توان
شناخت و مع هذا هیچ عمر و عاص وزیری و مشیری داشت که چون در قتال امیر المؤمنین عازم شد ارکان دولتش

لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند درین که این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله او نیز هیچ تو
زمین عصر و وحید دهر است گفت ترسم دعوت مرا اجابت نکند گفتند مبالغه کن ترغیب کن نامه باو نوشت
و طلب و بازی چند درج کرد که من خلیفه عثمن که خلیفه رسول بود و بظلم کشته شد و مؤمنان را دلها سوخته است
باین سبب بر من و بر همه کس طلب خون او واجبست و در آخرهم باین عبارت نوشت که وانا ادعوک الی الحظ
الاجزل من الثواب والنصیب الاوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمن یعنی من ترا میخوانم بحصه
بزرک از ثواب و قسمتی وافی تر و بیشتر از خوبی عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشندهای عثمن را
پناه داده است پس چون بثواب بیشتر از ثواب همه کس برسی و چون نامه معویه لعنه الله بعمرو عاص رسید بموجب
ع کلوخ انداز را پاداش سنگ است ۶ بروی جوابی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه خلیفه رسول نوشته بود
این خود را صاحب رسول خواند و بعد از اینها نوشت که اما انچه تو مرا بدان میخوانی که طوق اسلام از گردن خود
بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگ است شمشیر بروی مرتضی علی کشیدن که برادر رسول خدا
و وصی و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین آن
که سیدی شباب اهل جنت اند و قسیم جنت و نار و ساقی حوض کوثر پس با وجه گونه قتال توان نمود
انکه گفتی خلیفه عثمن هرگاه عثمن کشته شد و مردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شد و در
صحبت و صحابی بودن من و تو برابریم و اما انچه نسبت بامیر المؤمنین داده از حسد بر عثمن و شریک بودن
در قتل او عین دروغ و بهتانست وای بر تو ای معویه که علی را باین نحو چیزها نسبت داده نمیدانی که او بر همه
کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و اوست انکه نفس خود را فدای رسول نمود بر جای او
خوابید و رسول خدا در شان او گفته هو منی وانا منه و در روز غدیر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر
گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله و در روز مرغ بریان خوردن فرمود
خدایا دوستترین کسی نزدیک تو بفرست که با من از این مرغ بخورد و علی آمد و چون علی را دید گفت والی والی
یعنی چنانچه نزدیک خدا دوستتر است نزد من هم دوستتر است و در بعضی نسخها الی الی است بیجرف عطف
یعنی بیا نزد من بیا نزد من و این هر دو معنی کمال محبت نبی ولی را علیهما السلام بهم میرسد و در شان او
گفت انا مدینة العلم وعلی بابها و در فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل
احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشت که ای معویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی آنقدر
در شان علی در فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل الذین یوفون بالنذر
وانما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان آیه و فلان و ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا با و

کسیکه ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسیکه با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده و دوستی را حق تعالی
داخل بهشت میگرداند و دشمن ترا البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود این مراتب چون فریب تو
بخورد کسیکه او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون بهشت را از دست توان داد و بدوزخ راضی
توان شد بیت برو این بند بمرغ دگر نه ۶ که عنقا را بلند است آشیانه ۶ و چون کتابت عمرو بمعویه رسید
باز جواب نوشت و مال و اموال بر او عرض کرد و چون دید که راضی نمیشود حکومت مصر را بر او عرض نمود
و چون سخن باینجا رسید ۶ بعسل در ماند پای مگس ۶ و از روز تا بسحر او فکر فاسد بیشتر کرد و شب را
بهزار خیال باطل بروز آورد و در صحبتش غلامی داشت نام او وردان عاقل و کاردان او را طلبید
با او مشورت کرد و غلام گفت معویه ترا بدنیا میفریبد و آن چیزیست که با کسی وفا نکرده و با هیچ
از بین نمی ماند و با علی آخرتست و آن نعیم جاودانیست که آخر ندارد و پسرش عبد الله نیز بران
واقف شد نصیحتی چند کرد اما از محبت دنیا چشم و دلش کور شد و گوش جانش کر شده بود بیت
با سیه دل چه سود گفتن وعظ ۶ نرود میخ آهنین بر سنگ ۶ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و چون خود را
بر کار و نفس بسته راه خدمت معویه که شاه راه جهنم بود پیش گرفت بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ۶
کین ره که تو میروی بترکستانست ۶ و چون بر سر دو راهی که بعراق و شام میروند رسید باز وردان و پسرش
آمده گفتند هشیار شو که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ است و این راه عراقست و به بهشت
میرسانند ببین تا کدام را اختیار میکنی و هر چند پسر و غلام براه آخرتش میخواندند نفس و شیطان
براه دنیاش میکشیدند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داد تا بجهت دنیاش گردانید
و بحکم افرایت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس فریفته شد خدا و رسول را از خود رنجانید و
ابلیس و لشکرش را خوشنود گردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را راهی بطرف جهنم
ساخت باو گفت ع ره اینست ای برادر تا جهنم ۶ وا او وداع نموده از پیش دیگران رفت و چون باز
قران نخستین شد همه مکر را در یافتند و حیلها در کار هم کردند هم در باب مصر و هم در وقت بیعت
نمودن و کاغذ نوشتن عمرو بمعویه گفت ان قدری که علی را در امر حرب هست هیچکس را نیست
و او مستحق خلافت و امامتست و ظلم است درین باب با او حرف زدن معویه گفت بلی و لیکن ما
طلب خون عثمن میکنیم عمرو گفت وا ویلا در انوقت که عثمن را محاصره کردند تو پناه بیاوردی تو
تغافل کردی و من او را با آن حال بگذاشتم و گریختم گفت الحال آنها را بگذار و بیعت کن گفت والله
دین خود را بتو نخواهم داد تا دنیای خود را نمی دهی پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و اخوما کان

عمرو عاص بانجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر سر نیزها بست و خوارج را باین عمل فریب داد
تا دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب خورد بر امام زمان
خروج کردند و چندین هزار کس در یک کل زمین بجهنم انتقال نمودند و اگر چه باعتقاد خودش چندی
بحکومت دنیا مشغول بود اما سبی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمانی سودش نکرد و با آنکه در جواب
معویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المومنین علیه السلم وارد و نازل شده بود مینوشت و یکیک
مناقب آنحضرت را می شمرد و آخر کارش بانجا رسید که بجهت آنکه معویه را از خود راضی کند آهنگ
محاربه امیر المومنین علیه السلم نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد رو بگریز نهاد و بنیزه آنحضرت از اسب
غلطید و چون دید که امیر المومنین نزدیک شد و بیک ضرب او دو پاره خواهد شد ببیهته بعلی که
شیطان از او حیرت انداخت که کشف عورت باشد حیله نمود یعنی کرده آنحضرت علیه السلم روی مبارک را
بطرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را بیرون انداخت و چون چشم معویه برو افتاد خندید
گفت مرحبا که مثل مکری بر آب زدی گفت مخند که اگر با نظریق که آن شیر بیشه شجاعت ادید
تو سیلی بحال اطفالت یتیم شده بودند و مالها بتاراج رفته گفت حق است لیکن من هر وقت
که ترا میبینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر گاه الحال بعیش آید از عار و ننگ
نمی اندیشد گفت بلی لیکن رسوائی ابدی عقب دارد و کدام عار از چنین بدتر باشد و بشر بن ارطاة
نیز مکرر بر عمرو عاص میخندید و او را باین عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی امیر المومنین علیه السلم
بصورت مبارز بمیدان بود و بشر آهنگ محاربه نمود در آن اثنا که آنحضرت برو محاربه نمود و فهمید
که آن سوار کیست خود را از مرکب انداخت و چون مرگ را معاینه دید لاعلاج مثل عمرو عمل نموده
امیر المومنین نیز از وی رو بگردانید و بشر را خود از سر افتاده بحال سگان گریخت و از هر طرف فریاد بر آمد
که یا علی امیر المومنین این ملعون بشر است و در کشتن او بشارت مهلتش نباید داد فرمود بگذارید
برود که لعنت بر باد و معویه چون او را دید دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شریکی در این واقعه
داری و جوانی از کوفیان بمیدان آمد بیتی چند باین مضمون خواند که ای اهل شام چنبی شرم مرید
که عمدا انار را بمی پوشید و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شمشیر را از خود رد میکند
و از شما یا نمی شرم تر معویه است که بر عمل شما میخندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر
شما کار آسان شد بلی مثل است که اذا لم تستحیی فاصنع ما شئت چنانکه حکیم سنائی در باب کشتن
زهر دادن امام حسن را و کشتن یزید علیه اللعنه امام حسین را گفته است بیت هیچ نامرده در بد

مصطفی را

مصطفی را و مرتضی را یاد داد از رزم و شهر بر بسته عهد و پیمان شرع بشکسته هرگز آسوده نشود بکرده زشت تو زد
آنکس چه دوزخ و چه بهشت آدمی چون برادست از صیت هر چه خواهی بکن فاصنع ستّ و اهل سنت
چون الشام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان
صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت امیر المومنین علیه السلم
روایت نموده اند که فرمود اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که یاغی شدند بر ما و هر گاه آنحضرت
ایشان را برادر خوانده باشد ایشان را بد نتوان گفت و جواب آنکه این روایت از جمله روایات موضوعه است
و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالتی بر نجات ایشان ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید انبیای
از کفار را برادران پیغمبران خوانده است یکجا میفرماید و الی عاد اخاهم هودا و یکجا فرموده و الی ثمود اخاهم صالحا
و یکجا آمده که و اذکر اخا عاد و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شکی نیست که کافر در عذاب ابدیست
و اگر چه خدا برادر صالح و هودش خوانده باشد و خارجی در وخیمت اگر چه علی برادرش گفته باشد چنانچه اضواء
اگر کفر و از عقب نباشد بکار نمی آید اخواننا اگر بغوا علینا در دنبال نیاید باعث نجات تواند بود دین
مقام بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم نحریر شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره مشهور است مناسب
می نماید و از ابن بطریق نقل کرده اند یکی آنکه روزی شیخ بمجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقا
یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار در آیت است و خبر غدیر روایت
یعنی آن یقینی است و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود آنچه از آیت حاصل میشود چون آنمرد حضار
مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید که چه میگوئی در شان کسی که با امام زمان حرب نماید و برو
خروج کند گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفته فاسقست گفت در شان علی بن ابی طالب
چه میگوئی گفت او امام عادلست گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه فرمائی گفت مکر در آن وقت
که آن سوال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سوال تو والله راستست و او را بمفید ملقب ساخت طریق دیگر
آنکه روزی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقا علمای جهاد
مذهب همه حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت او نرسیده در صف نعال بنشست
و بعد از لمحه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سوالی دارم در حضور علما بپرسم گفت بپرس
گفت آن خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحتی دارد یا علمای شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت البته
صحیح است گفت مراد از مولا چه باشد گفت پس این همه خلافت و خصومت در میانه چراست
قاضی گفت ای برادر آن خبر روایتست و خلافت ابو بکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکند

شیخ مفید آن مسئله را کذاشته پرسید که دران خبر که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله علی را کفته باشد که یا علی
حربک حربی وسلمک سلمی چه میفرمایی قاضی کفت لا بد این حدیث صحیح است شیخ کفت پس در جنگ اصحاب
جمل چه میفرمایی بقول شما کافر بوده باشند قاضی کفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ
کفت ایها القاضی خبر حرب درایت است وحدیث توبه روایتیست وشما در حدیث غدیر فرموده اید که
عقلا درایت را بروایت از دست ندهند قاضی ساعتی سر در پیش افکنده سر برآورده پرسید که تو
چه کسی ونزد که درس میخوانی کفت من محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست ودست
شیخ را کرفته پا ورده وبجای خود نشانده وعذر خواست وکفت انت المفید حقا افاده کننده تحقیق
تویی یا شیخ وعلمای مجلس همه سر در پیش افکندند وهمه از قاضی برنجیدند قاضی کفت ای علمای
دین این مرا ملزم ساخت ومن در جواب او فرو مانده ام اکر شما را جوابی هست بفرمایید تا برخیزد
وبجای خود رود وبعد از ان خبر بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید واو التماس قدوم شیخ نموده بالحرا
از و شنید ومرکب خاص را قلاده وسرافسار زرین وسرا با خلعت خاص وصد دینار خلیفتی که هر دیناری
ده دینار باشد با غلامی وکنیزی انعام فرموده وهر روز مبلغی کرامند از کوشت وبرنج ونان مقرر داشت
که در مجلس او صرف شود از انروز بلقب مفید ملقب شد واین قصه مشهور کشت واز جمله تمهیدهای
اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی ومرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قائل شدند
ومذهب جبر را رواج داده میکویند بنده را فعلی نیست وهر چه میشود همه فعل خداست وحق تعالی چنین
خواسته وتقدیر چنین رفته وجهتش آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه وتابعان بجهت محبت
دنیا بر اهل بیت مصطفی ومرتضی وائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم ایذا وظلمها کرده اند وستمها
روا داشته اند وحق ایشان باز کرفته اند وبظلم وتعدی وطغیان وعصیان بخون اهل بیت واولاد عظام
وسادات کرام فتویها داده اند وعوام الناس را بر استخفاف ایشان جرات داده دلیر ساخته اند بتوهم
اینکه مبادا عقلا وصلحا بر این اقوال وافعال واعمال ایشانرا ملامت کنند یا زبان بلعن ونفرین کشایند
در رواج این مذهب کوشیدند واحیای مذهب جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از ظهور
اسلام همه جبری بوده اند وچون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود باوجود حضرت
خاتم الانبیا والمرسلین علیه واله صلوات الله رب العالمین زیب وزینت داد وقران عزیز را بر آن
حضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناهی وکتاب شریف الهی آن مذهب از میان
رفته نام جبر وجبری در زمانه نماند تا انکه شیطان لعین باز بهرا زحمت وحیله معویه ویزید واخوان

واشباه

واشباه ایشانرا بهم رسانیده بموجب انکه کفته اند العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان احیای
جبر کردند واهل زمان خود را بوساطت جیفه دنیاوی تابع خود ساختند وروز بروز کار جبر وتشبیه بالا کرفت
وغرض اصلی انکه چون شقاوت همه اشقیا باراده حق تعالی باشد مردم زبان لعن وطعن از مقتدایان ایشان
کوتاه خواهند کرد اند وقوی ترین شبهه که ایشانرا شده اینکه در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی
فاعل خیر وشر است وندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چند نیست که بحسب ظاهر
مضرتی داشته باشد مثل مار وعقرب وقحط وطاعون نعوذ بالله منها هر چند که هر یک متضمن حکمتها
ومصلحتها باشد که عقل ما بان نرسد بیت از حکیم ای عزیز بد ناید ۞ انچه او کرد آنچنان باید ۞ چنانچه حکما
کفته اند که هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر وحق تعالی حکیم وقدیر وفیاض مطلق
وبخل بر او روا نیست وهر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواجه نصیر
علیه الرحمه فرموده شعر جز حق حکمی که حکم را شاید نیست ۞ حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست ۞ هر چیز که
هست آنچنانمی باید ۞ آنچیز که آنچنان نمی باید نیست ۞ حاصل کلام اینکه چون رسول خدا صلی الله علیه واله
از دنیا رفت اکثر است بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند باغوای شیطانی
اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در ان روزها از بتخانها بیرون آمده
بودند وقوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر وحیله با خود متفق ساخته در شان خود وخلفای سلف
از زبان حضرت رسالت احادیث افترا نموده بر طبق آن قصه های دروغ خود عوام ناس بنا بر حسن ظن
بان متغلبان مغرور شدند وباهل بیت رسول علیهم السلام التفات نکردند وچون سالها کذشت شبهها
بکثرت استعمال حجت شد وحجت بقلت استعمال حکم شبهه پیدا کرد وبعد از ان جمعی از متغلبان کوفی
پشیمان شده بتقیه روزکار میکذرانیدند واظهار حق کما ینبغی نمی توانستند کرد لیکن چون حق تعالی
وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
انچه از احادیث موضوعه بود فسادش ظاهر شد وروز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر رواج ورونق یافت
تا انکه بهمت وتوجه پادشاهان صفویه وقطبشاهیه زاد الله شوکتهم واجلالهم وزور بازوی غلامان
حیدری وحجت ودلیل علمای جعفری کما شاء الله تعالی این مذهب حق قوت کرفته ومیکیرد تا وقتی که
بمقتضای مصلحت الهی صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن ظهور نماید وعالم را از لوث کفر
وضلالت چنانچه باید وشاید پاک وپاکیزه کرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد واله الطاهرین واز [illegible]
اهل سنت ودرست اعتقادهای ایشان در دین ومذهب اینکه معجزهای بعضی از مقتدایان خود بر منکرند

تا گر امامی یا خلیفه در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشد یا شود آنرا نقصی در خلافت و پیشوائی او نمیدانند
بلکه اگر در اصل دین هم خطائی واقع شده باشد از نقصان حال او نمی‌شمرند و میگویند ع هر کسی کی کلیم
نتوان سوخت ع بلکه در تصانیف و کتب تواریخ خود اصل و نسب او را چنانچه بوده است بیان می‌نمایند و اکثر
مذاق خاتم المدققین ملا میرزاجان شیرازی دارند که چون ببخاری تشریف برده و آنجا بتدریس مشغول شد
مخدوم‌زاده او مشرب لوندان آنجا را خوش کرده با احامره و اوباش صحبت میداشت شاگردان اخوند رعایت
حقوق استادشاگردی نموده مکرر بکنایه اخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدومزاده را منع کند و اخوند
بتغافل میگذرانیدند تا آخر بطاقت شده صبر نتوانستند کرد صریحا باخوند گفتند که فلانیان پسر را هر روز
بباغی و هر شب باطاقی میبرند و چنین و چنان میکنند اخوند تبسم نموده فرمودند که عجب از شماهاست
که با دعوی عقل و شعور باین قسم چیزها در میمانید این یعنی آنکه آنچه میگویند وقوع داشته باشد نفس
ناطقه او را چه نقصان میرسد و اگر بعضی این مذاق ندارند نمیخواهند که خلل در اصل مسئله جبر هم رسد
و نقصان دین و مذهب باشد مسموع است و در اکثر تواریخ مسطور است که مردی بخانه رفت بیگانه را با دختر
خود دید شمشیر کشید که مرد و دختر را هر چهار پاره کند زنی داشت پیش دوید و شمشیر از دستش گرفت و گفت
شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته مذهب صاحب بن عباد رافضی را خوش کرده مرد مسلمان
و دختر بیگناه را میکشی و خود را بجهنم میسپاری مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسئله‌دانی
کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را بگردن گیرم و در کرده رفضه شریک شوم و چون عصمت را
در امام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را اصح خلافت میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی را هم درکیست
و هر یک از خلفا سوای عمر بن عبد العزیز در شرب خمر و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت
نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد بر
مقتدایان خود انکار باید کرد و خلل در دین و اخلاص میشود لاعلاج تا خلفا را عقلا معذور دارند
بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشه آخرت خود تخطئة الانبیا نوشته اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه
اثبات کرده و بیان مطلب و دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبر از خطا و گناه جایز باشد امامان و جانشینان
خود بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند و لهذا نماز در پشت سر هر فاسق فاجر جایز است
و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر امامت ابابکر چهل سال بت پرست بنجاه ساله شارب الخمر
صحیح است بلکه نماز در پس سر او بهتر تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم
که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده و آیه عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پس سر معویه و یزید

صحیح است

صحیح است بلکه اصح است و پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر و فاجر و هرگاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا
خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا جده یا خواهر
باشد گناهی کرده و خطائی از او سر زده عمدا یا سهوا سر یا علانیه در امامت و پیشوائی چه نقصان و نفس
ناطقه‌اش باید که در ریاست و حکومت را بر وفق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد
بنابرین علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام ثقفیست از یحیی بن محبوب از ابن رباب از صادق
علیه السلم و محمد بن شهرآشوب مازندرانی از چندین طریق و غیر از ایشان نیز از خواص و عوام در بیان نسب
خلیفه دویم نوشته اند که عبد المطلب کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا برده
میچرانید روزی نفیل در چراگاه با او برخورد و با او نزدیکی کرده حبشیه حمل بهم رسانید و در همان صحرا از وی
پسری تولد نمود و او را خطاب نام نهاده در صحرا داد و آن پسر را عنفوان بهم رسید او را بشیر شتر
پرورش داده در اندک مدتی بزرگ شد و بسر حد بلوغ رسید و بحسب اتفاق روزی نظرش بر
مادر افتاده با او در افتاد و شفقت مادر فرزندی سبب شده مادر را خدمتی بسزا کرده و با دیگر آن
نهال بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری زینت بخش آن دشت و کوه شده از ترس موالی خود را
در پارچه صوفی پیچیده در نیستان انداخت اتفاقا هشام بن مغیره بن ولید که از برای نیستان افتاد
گریه طفلی را شنیده و ترحم نموده طفل را بخانه برده باهل خود سپرد و سفارش تربیت نمود دختر را
خیثمه نام کرد و دختر چون بوستان نیکو و شیرین شد و افزونی داشت زود ترقی نموده با چشم شهلا و قامت
رعنا اندک زمانی را بسر حد بلوغ رسید و بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاد الهما تعشق نمود
و او را از هشام بنکاح طلبید در برج خلافت و کامکاری و اختر برج حکومت و شهریاری یعنی خلیفه
ثانی و ثالث راه عدل را بانی عمر جلوه گر شده دنیا را آب و رونق با وجود خود زیب و زینت داد و بنا
بر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و خیثمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال بوده باشند
لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است در بیان این مقال فرموده شعر من جده خاله و والده
وامه اخته و عمه ٭ اجدر ان یبغض الوصی ٭ وان یجحد یوم الغدیر بیعته ٭ یعنی کسی که جد و خال او
و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین کس سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی
کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و مرویست که عبد المطلب چون برین مقدمات وقوف یافت خطاب را
گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرده و صهاک را از مکه اخراج نموده در طائف برده و آنجا

مخدوم‌زاده حلال‌زادگی را ظاهر کرده‌اند این استقام داغ کردن بر ایشان را از اولاد عبد المطلب کشیدند ذر ازغایه
وخمس را ارسال اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بداغ پریشانی مبتلا ساخته تدارک و تلافی نمود و این
مراتب نقصانی بر بیشوائی و امامت او نداشت و ندارد و از فرزندان آدم دیگری با این حسب و نسب
نبوده و نخواهد بود مگر معویه لعین یا عمرو عاص بدین که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه
مادر عمرو عاص کنیزکی از غزبان بود عبد الله جزعان حی بی و دیگر بیکارا است آزاد کرد و ابولهب
و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وایل همه در یک طهر بران ملعونه وارد شدند و در
میانه نطفه عمرو متکون شده چون تولد یافته هر یک دعوی میکردند که از منست و چون باو کار
نفقه سپرد گفت از عاص است اما مشابهت بابی سفیان بیشتر داشت که عمر بود حظاب بعمرو
عاص کرده که شعر ابوك ابوسفيان لا شك قد بدت * لنا فيك منه بينات الشمائل * یعنی اگرچه مادرت
ترا بعاص نسبت داد اما بی شك تو از ابوسفیانی که شکل و شمائل تو باو بیشتر ماند اگرچه بعضی از صفات
مذمومه اش بهر یک از ایشان نیز مشابه بود شاید این مجموعه خوبی از آن پنج کس بهم رسیده باشد و ایضا
صاحب کشاف معویه لعین را نیز بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره
بن ولید و ابوسفیان و صباح بن معن و چون در معویه نیز هر یک از آن چهار دعوی میکردند هند هم
بجهة غرضی او را بابی سفیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از علمای انساب
در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش بود و بر سر طلحه میان عبید الله بن عثمن تیمی و ابوسفیان
نزاع شد و صفیه مادرش طلحه را بعبید الله ملحق ساخت و چون مردم باو گفتند بالطهور نسبت طلحه
با بوسفیان چرا او را بعبید الله ملحق ساختی گفت ابوسفیان بخیلست و او کریم نخواستم که بخیل
منسوب شود مادر یزید با غلامی از غلامان معویه در ساخت و یزید ناپاک بهم رسید و مادر عبید الله
زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبوده و معویه او را بزیاد نسبت
بجهة غرضی که ذکر آن طول دارد و عمر سعد را به بنی عذره نسبت میدهند و او پسر سعد نیست و قتی
سعد وقاص بمعویه گفت من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت اگر بنو عذره این دعوی را از تو
قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد بن ولید پلید و هر یک از ملاعین که با
امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشته‌اند البته حرامزاده بوده‌اند و علمای انساب
خواه شیعه و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده‌اند اما شیعه بجهة آنکه میگویند بیت محبت شه
مردان مجو از بی پدری * که دست غیر گرفتست پای مادر او * و اما سنی بسبب آنکه البته می باید حق تعالی

حقیقتا

حقی را بر زبان ایشان جاری کرده‌اند تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی حدید نقل کرده است که معویه
لعنه الله سمرة بن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه و من الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا
در شان امیر المؤمنین علیه السلم نقل کند بعد از آن صد هزار داد که آیه و من الناس من یشتری نفسه
ابتغاء مرضات الله در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد صد دیگر افزود قبول نکرد صد دیگر داد تا گرفت
چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد و چون روایت که در تغییر آن لعن که بر وجه معاویه کردن فایده
بران مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند یا دفع مضرتی توهم کنند
آیات و احادیث موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل مینمایند و در شان دشمنان او حتی در بیان
نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها را با هزار
قسم از شیعین قبول نکنند و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه
نقل نموده از نقیه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود متوجه نجف شد و چون برگشته
بخدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش بای من میشکست
و این سفر نمیکردم چون پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم و جمعی کثیر را دیدم که نسبت
بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوش طاقت شنیدن آنها نیست کاش کند با نقعار
نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد چون ازو این سخنان را شنید گفت آنها را چه گناه و الله که اینجا
بر آن گفتگو دلیر ساخته و رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابی طالب شاگرد چون از استاد
این کلام را شنید گفت و الله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود و هر گاه تو او را امام بر حق میدانی
پس رخصت دادن او آن جمع را بر گفتن آن سخنان بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و
اگر خلفا بر حق بودند پس از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفت بعد از ساعتی سر
بر آورده و گفت ما در خطا باشم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم و از آنجا برخاسته به وقت
خانه رفت و راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابله بودند و لیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان
اسمعیل بن علیست مشهور بابن مثنی و این فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود رساله
از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلم دیدم در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای
اهل سنت و جماعت از فاضلتر از ابن جوزی پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی گفت البته ظهور
خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب است
در هر که او را در یابد گفت البته واجبست پرسید اگر ما و شما را این صورت دست دهد بخدمت او برسیم

چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برده بعد از ساعتی سر برآورد و کفت دعا کن که او ترا نصیب شود و ما نیز بهم
و بخدمت او نرسیم از عالم استدعا وا از روی آن بی سعادت است کفتکوی که ولید فاسق را علیه اللعنه
با امام حسن علیه السلام بوده ابن ابی حدید نقل نموده است که جمعی بعیادت آن ملعون میرفتند در مرض موتش
و کذارشان بر در خانه امام علیه السلام افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت خود و عیادت او نمودند امام علیه السلام
از جهة دفع مظنه و مضرت رفیق ایشان شد آن بدطینت چون امام را علیه السلام دید کفت هر که مرا بر او
حقی بود ابراء ذمه اش نمودم الا ابد ترا که ابراء ذمه او نمیکنم و چون ابراء ذمه بکند که امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده ان الله عز و جل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو ضربت وجه
المؤمن بالسیف ما یبغضنی و لو صببت الدنیا علی منافق ما احبنی یعنی به درستی که حق تعالی عهد
و پیمان بسته با هر که مؤمن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد
بنابرین اکر شمشیر را بر روی مومنی زنند و تیغها بر روی او کشیده شود و خواهند که از دوستی
من بر کردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکند و اکر تمام دنیا را بمنافق دهند و خواهند که
او را دوست من سازند از دشمنی من بر کردد نباشد راضی نمیشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله
روزی خطاب بآنحضرت کرده فرمودند که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یا علی
دشمن نمیدارد ترا مکر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مؤمن بود و شیخ ابو القاسم
بلخی و بسیاری از ارباب حدیث و اخبار از جمع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده اند که منافقان را
در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله نمی شناختیم مکر ببغض و دشمنی امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام تا اینجا نقل کلام ابن ابی حدید است شعر هر که را هست با علی کینه • در سخن حاجت
درازی نیست • بدرش ملحدیست کافر کیش • دامن مادرش نمازی نیست

فصل یازدهم

در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر المؤمنین علیه السلام از حین تولد تا هنکام
رحلت معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و طلب معارضه با عدم آن و مطابقه
دعوی از قید خارق عادت معتاد بیرون میرود و مقرون بدعوی نبوت کرامات را به بیکند
نیز مانها که قابل بآن باشند و طلب معارض سحر و شعبده را اخراج مینماید بنا بر آنکه سحر را
خارق عادت میدانند چه نزد بعضی از محققین اهل سنت و امامیه سحر خارق عادت نیست
و بتعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابقه دعوی را داخل کرده اند تا تعریف شکسته نشود مثل آنکه
شخصی دعوی نبوت کند مثلا و کوید معجزه من آنست که این سنک را بنطق در آورم و سنک ناطق شود

اما بکوید

اما بکوید که این مرد دروغ میکوید پس معجزه او مطابق دعوی او نیست و شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی
باشد یا بجای فعل او یا بینکه بامر او سبحانه باشد چرا که تصدیق کردن نبی بمعجزه یعنی راست برازنده فعل الله
تعالی است پس باید که معجزه منسوب با او باشد طایفه محققه امامیه کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد
آنست که جایز است ظاهر شدن معجزات و خوارق عادات بر دست ائمه و اولیا چنانچه پیغمبران جایز است
بدلیل آنکه نه محال است و نه قبیح پس اظهار آن جایز باشد اما محال نبودنش بدیهیست چه ممکن است
و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد و اما قبیح نبودن بسبب آنکه جهة قبح کذبست و آن نیست چه
صاحب کرامات دعوی نبوت ندارد بلکه جهة حسنی هم دارد و چه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول
دلیل صدق و راستی نبوت اوست تا احکام شرع را به بندکان برساند و همچنین تصدیق مدعی امامت
بمعجزه و بر دست او ظاهر ساختن معجزه آنست که احکام شرع را بامت رساند و آن اصف برخیا معجزه ظاهر
شد و تخت بلقیس را به ساعت از شهر سبا بپای تخت سلیمان علیه السلم رسانید با آنکه پیغمبر نبود و از مریم
مادر عیسی علیه السلم ظاهر شد و نبی نبود و همچنین از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام انقدر این جنین
معجزه خارق عادت ظاهر شد چنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد و طایفه معتزله که جایز نمیدانند
ظاهر شدن معجزه بر دست غیر نبی دلیلی چند کفته اند یکی آنکه هر کاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری
وقوع از معجزه بودنش بدر میبرد و خارق عادت نخواهد بود یکی آنکه مردم تابع انبیا باین میشوند
که دیکران از آنچه ایشان میکنند عاجزند هر کاه شریک بهم رسانند و خارق عادت از غیر ایشان بفعل
آید مردمان از ایشان نفرت بهم رسد و یکی آنکه تمیز نبی اینست که خارق عادت از او ظاهر میشود هر کاه
از غیر او هم ظاهر شود میان نبی تمیزی نخواهد بود و یکی آنکه معجزه دلالت بر صدق نبی میکند اکر از غیر او هم
ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بدفع این وجوه کرده میفرماید
لا یلزم خروجه عن حد الاعجاز و لا التنفر و لا عدم التمیز و لا ابطال الدلالة یعنی لا نسلم که از معجزه بودن
بدر رود باینکه از اولیا هم صادر شود و عادت کردد و ایضا لا نسلم که نفرت بهم رسد نسبت از پیغمبران دیکر هم
بظهور آمده و نفرتی بهم نرسیده و لا نسلم که تمیز بر طرف شود میشود که تمیز چیزهای دیکر باشد تمیز نبی
از ولی بدعوی نبوتست در غیر نبی دعوی نبوت نمی باشد و دلالت معجزه بر صدق نبی شروط دارد که
یکی از آنها مقارنت با دعوی نبوتست که در غیر نبی مفقود است و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است
به نبی و کرامات بولی و معجزه لازم ذات نبی است چه ناچار است که هر پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن
کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی باشد و مطلقا خارق عادت از او سر نزند

وامیر المؤمنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه وعلی اولاده الطیبین را معجزات وخوارق عادت
وخصایص چند بود که دیگری از اولیاء الله را بلکه پیغمبران صلوات الله علیهم نبوده چه قرب و منزلت
آنحضرت را در درگاه الهی هیچ یک از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم نداشته و هیچکس از مقربان درگاه
احدیت بآن نرسیده اند و از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از او علیه السلم بظهور آمده که عقول
عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آنها اینکه شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که
ملقب بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب روضة الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده
باشد باسناد خود از جابر بن عبد الله انصاری علیه رحمة الله الملک الباری روایت نموده که فرمود
در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله المعصومین بودم بخاطرم رسید که از میلاد با
اسعاد امیر المؤمنین علیه السلم سؤال نمایم چون پرسیدم فرمود آه آه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از
من تولد یافته بر سنت سنیه وطریقه رضیه عیسی بن مریم علیه السلم که چنانچه مسیح علیه السلم در حین ولادت
بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی علیه السلم نیز آن معجزه بظهور آمد ای جابر بدانکه حضرت ایزد بیچون جل
ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از خلق همه عالم و عالمیان به پانصد هزار سال وما در اثنای آن مدت
بتسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او
بطریق امانت و ودیعت قرار داده من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای
طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب ابی طالب در آمدیم وحق
تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
باینمقام رسید فرمود یا جابر پیش از آنکه علی علیه السلم در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و متقی و زاهد
راهبی گوشه گیر و در روی بی تذویر روی توجه بمعجزات عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده در را بمحراب
بروی خلق بسته و از تعلقات دنیا دست شسته نام وی مثرم براهبین مشتهر و بحرف زهد او در السنه
وافواه مذکور صد و نود سال از عمرش گذشته و در آن مدت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی و حاجتی
استدعا نکرده روزی در مناجات گفت الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن بنما دعاش مستجاب شد
ابو طالب از سفر یمن پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید که از کجائی
ابو طالب گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف گفت از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد
برخاسته روی او را بوسید گفت الحمد لله که واهب منت دعای مرا رد نکرد و یکی از محارم حرم خود را
بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابو طالب مثرم گفت بشارت باد ترا که حضرت ملهم الخفیات مرا الهام

فرموده که امسال از صلب تو فرزندی بیرون خواهد که ولی پروردگار و پیشوای اهل روزگار و مقتدای متقیان و وصی
پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن گوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد سلام این فقیر را باید که باو برسانی و بگو که
آن بنده دوستدار شما گواهی داده بوحدانیت آله و برسالت محمد رسول الله و گفت تو وصی پیغمبری باو نبوت
تمام شود و بتو ولایت هویدا گردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابو طالب را از این کلام رقت شد
از نام آن مولود سؤال نمود زاهد گفت او را علی مرتضی نام باشد ابو طالب گفت ای شیخ برهانی واضح و دلیلی
لایح میخواهم که غبار شک از آئینه خاطر من بزداید گفت چه میخواهی بخواه که من از حضرت اله درخواهم و ترا
صدق کلام من معلوم شود ابو طالب گفت یا شیخ میخواهم که همین ساعت از میوهای بهشت چیزی نزد
ما حاضر گردد و مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشته هنوز دعا تمام نشده بود که طبقی حاضر
شد مملو از خرما و انگور و انار و ابو طالب یک انار از آن میوها تناول نموده از مثرم وداع شده بخانه
تمام متوجه منزل شریف خود گردید و بتقدیر باری آن نطفه معین از صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن
آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسید که اغالت باوهشت طولی بهم رسانید کار بجائی رسید که صنادید
قریش بفغان آمدند بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دانستند که بتهای خود را بکوه ابو قبیس برند
و از آلهه خود التماس دفع آن واهیه نمایند تا از آن مهلکه نجات یابند چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند
بو قبیس بنحوی متزلزل شد که جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شد فرو ریخت و بتها همه در روی در افتادند
اکابر قریش بجهت از بهت حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول بودند که ابو طالب
ابو قبیس را بقدم شریف خود زینت داده بحفی و رعی فرمود که ای قریش حادثه دست داده و حق سبحانه
و تعالی امروز شخصی را بوجود آورده که اگر مولى نشید اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند
خلافت و امامت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید پس قریش همه یکباره گفتند
ما ترا منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو بیرون نرفتیم و توقع نجات از این مهلکه بدعای تو داریم پس ابو طالب روی
بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان را استدعا نموده گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحموده والعلویة العالیه
والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامه بالرأفة والرحمه فی الحال زمین ساکن و مطمئن گردید و زلزله مرتفع شد
و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که بحق معبودی که دانه را در زمین شکافته گیاه
از او رویانده و نطفه را از خالی عالی گردانده و آدمی را از آن خلق کند که هر گاه واقعه صعب روی نمودی ساکنان مکه دست
مناجات بدرگاه قاضی حاجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان آوردندی فی الفور اثر اجابت ظاهر میشد و
که میداشتند هر چند مشکل میبود باسان ترجیح کفایت میشد با آنکه مطلقا علم بمعنی آن الفاظ نداشتند

از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور شد روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف کردید
اهل مکه کفتند امشب بازهاد شدو نموده و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که درین اثنا ابوطالب را در کوچهای
مکه مشرفه دیدند که میکردد و میکوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب از مکمن غیب بر عرصه عالم لاریب شخصی
بعالم شهود آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع سمات مرضیه متجلی
بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین مبین مناهج حق و یقین وصی
رسول رب العالمین است و بتعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز
ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا غایب است جابر بن عبد الله کوید پرسیدم که
یا رسول الله سبب غیبت ابوطالب چه بود فرمود که بنزد مثرم رفته بود تا او را خبر تولد علی علیه السلم بدهد ای جابر
بدانکه چون مثرم مژده فرزند با بیطالب داد کفت چون مولود سعادت ولود تو بعرصه وجود آید مرا به آن بده ز ما
جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم یا زنده و ابوطالب بنا بر وصیت مثرم بآن کوه رفت و در آن غار
دید که مثرم داعی اجل را بالبیک اجابت کفته است کفن کرده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضرند
چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان کشتند ابوطالب بنزد مثرم آمد کفت السلام علیک یا ولی الله و
برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال مثرم برخاسته دست بروی خود فرود آورده کفت اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله
ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت به مثرم رسانید مثرم کفت یا اباطالب التماس دارم که آثار و علامات
آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمایی ابوطالب علامات آنشب را که چون روز روشن
بود بیان فرمود کفت چون از آن شب ثلثی بکذشت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و رنکش متغیر شد
من کلمات نجات بر وی خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی بهم رسیده
کفتم اکر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که درین امر ممد تو باشند کفت رضای تو که ناکاه از کنجی از کنجهای خانه
آوازی شنیدم که کسی میکوید یا اباطالب در احضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان ببدن طاهر سید
مومنان نرسد و بعد از آن دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک
از فرح شام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و کفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان
داده بر دور او قرار کرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون شیشه با فاطمه بمصاحبت و موانست و کفتکو
مشغول شدند و مدتی که با یشان بودند تا علی متولد شد من بی تابانه بنزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون چشمه خورشید
در لمعانست از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرده بفصاحت بیان و طلاقت زبان کفت اشهد

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله و وصی رسول الله محمد یختم النبوة
و بی یتم الوصیه و انا امیر المومنین و در اقبال بوحدانیت الهی و به نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت
خود کواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوتست و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت منم امیر
کافه مومنان و مقتدای عامه مسلمانان مرا بعد از استماع این کلمات تعجبی رو داده که یکی از آن زنان او را برداشته
در کنار خود جای داد چون علی با نظر بر او افتاد کفت السلام علیک یا اماه و زن کفت علیک السلام یا بنی پس
کفت بدرم چه حال دارد آن زن کفت بدرت در نعمای الهی و مستغرق آلای غیر متناهیست چون این امر غریب
دیدم عنان تمالک از دست داده کفتم ای فرزند من بدرت تو نیستم کفت بلی و لیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم
و این مادر بزرکوار ما و مادر همه صفیة الله حواست من چون این جواب شنیدم از خواش رهند و منفعل کشته
در کنجی خزیدم پس زنی دیکر متوجه شده او را از حوا کرفت و چون چشمش بر او افتاد کفت السلام علیک
یا اختی و زن کفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عمم انوپرسید و زن کفت فرحان و شاد است و ترا
سلام میرساند با نجرت پرسیدم اسیدانپا قفه پرسیدم که ای فرزند ارجمند این کدام خواهر است و عم تو کیست
کفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است که آیه و یکلم فی المهد صبیا مبین حال اوست بعد از آن زن
فرزندم را حضانت نموده ظرفی نقره را که زنی دیکر داشت او را کرفته علی را غسل نفرمودن که در آن ظرف بود مطیب
ساخته زنی دیکر پیش آمد جامه پاکیزه پوشانید و مرا در خاطر کذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه
کردن این جامه پاکیزه می پوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته کفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده
زنان بر یده متولد شده و در اک الم تیغ نکند مکر بر دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و
آتش دوزخ مشتاق اوست کفتم آن ملعون چه کس باشد کفت ابن ملجم مرادی لعنه الله او قاتل فرزند تو
خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله سی سال کذشته باشد
من متالم کردیدم و زنان از نظر من غایب شدند و در خاطرم کذشت که کاش مرا معرفتی بحال آن دو زن نیز
بهم میرسید علی بر ما فی الضمیر من ملهم شده کفت ای بدر نزد سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن
عمران ای بدر بزرکوار مثرم را از وقایع مذکوره خبردار کردان و نوید ولادت مرا باو برسان که در بن اشطار
در جبل لکام در آن غار است و من او را کفانسته آمده که ترا نوید دهم مثرم را که بر دست داده سجده شکر بجا
آورده و روی بقبله خوابیده کفت سلام من برسان و مرا بجامه من بپوشان و برحمت الهی رفت و ابوطالب
سه روز دیکر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مثرم یکبار دیکر چشم باز کرده با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار
غایب شده ظاهر شدند و بر او سلام کردند و کفتند حضرت اعلی که ولی خداست برسان که تو اولی و احق بمحافظت و صیانت

اوار دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از چه چیستید گفتند ما اعمال صالحه شهر زاهدیم که حق
عز و علا ما را باین صورت خلق نموده و تا قیام قیامت بمحافظت شهر امر فرموده و در روز قیامت ما دلیل و راهنمای او خواهیم
بود بهشت پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردید و بتربیت فرزند خود قیام نمود راوی جابر میگوید در اثنای این راز
گوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این حکایت پر مسرت گفتم یا رسول الله بعضی را
عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن ایشان عیب باسبط الکذب
و بهتانست و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان و در شب معراج چون از هفت آسمان گذشته
بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از ایزد کارساز طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد
تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابی طالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی از طالب برادر علی بن ابی طالب
گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیده اند ندا آمد که باظهار ایمان و کتمان کفر و صبر بر جفا و آزار مشرکان
تا اینجا ترجمه حدیثیست که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوتی و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلم نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا محمد ان الله یقرئك السلام
و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلك و علی بطن حملك و حجر کفلك فالصلب ابیه عبد الله بن عبد المطلب
والبطن الذی حملك فآمنه بنت وهب واما حجر کفلك فحجر ابی طالب و فی روایة فاطمة بنت اسد یعنی
ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید بدرستی که حرام گردانیدم من آتش را بر پشتی که تو از آن بیرون
آمدی و شکمی که ترا نگاه داشته و پرورده و بر دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از کنار ابوطالب است
و در روایتی مراد از حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان پرورش و پرستاری آنحضرت میکرده است
و شیخ مفید قدس سره بعد از نقل آن حدیث روایت کرده فرموده که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد
در شبی که متولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میشد نزد آمنه حاضر بوده و هرچه مشاهده آمنه شد
از عجایب و غرایب نظر او نیز در آمده و صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نموده فاطمه بعرض او رسانیده
که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است امشب از فرزندی متولد شد
که از مقدم شریفش دنیا و مافیها روشنی یافته از بسیاری ضیاء درختهای حجر را که شهر بیت در اقصای یمن
بای العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شده گفت ای فاطمه
تا این نقمت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد
که حمایت بر اوصاف وجود خود مشرف کرده اند و عجایبی که امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه نمایی فاطمه بعد از شنیدن
این خبر مسرت اثر منتظر آن زمانی بود تا وقتی که بنا بر مصلحت الهی آن حالات بمنصه ظهور رسید والحمد لله

رب العالمین

رب العالمین و ایضا شیخ نبیه فقیه محمد بن نعمان المشهور بالمفید رحمه الله در بیان کتاب روضة الواعظین از مجاهد
از ابو عمرو و ابو سعید خدری روایت نموده که گفته اند ما در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم
که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی از صحابه کبار و شیعیان حیدر
کرار و آثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند فدیناك بالآباء والامهات
یا رسول الله ما از جمعی معاندین چیزی چند میشنویم نسبت ببرادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه میگردد و اعتقاد
ایشان اینست که سبقت ایمان علی باعث زیادتی رتبه و منزلت او نیست که علی در آنحالت بصفت طفولیت
متصف بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از استماع
این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المومنین علیه السلم اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدا حال
متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و دفع توهم آن قوم فرمود که سوگند میدهم شما را آیا خبر
که از کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابرهیم خلیل رسید پدرش تارخ مادر او را
از ترس نمرود بگریزانید و در وقت غروب بر کنار نهری خراب متولد گردید فی الفور دست بر روی خود کشیده
شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود و بسرعت متوجه
مادر شد باو ملحق گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه مینمود حق تعالی در سوره انعام از آن
خبر داده میگوید وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموات والارض و ایضا شما را سوگند میدهم که شنیده اید که در
چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را
میکشت در حینی که موسی علیه السلم از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی حرف زده مادرش را تعلیم نمود که مرا
در صندوقی نهاده بندهای آنرا محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود
راه مده مادر گفت ای نور دیده ترسم که تو غرق شوی و از این دریا بکنار نرسی و موسی گفت که دغدغه مدار
که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا
افکند و بعد از هفت ماه و بروایت اصح هشتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان عنایت
الهی مینوشید و شنیده اید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید جزع مادر خود را دید او را تسکین داده فرمود
ای مادر بحکم الهی رضا داده و اندوهگین مباش و بشنو آن واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضرت عزت
در آنوقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتاء زکوة امر نمود و در روز
دویم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده گفت انی عبد الله و آتانی الکتاب
و شنیده اید که رتبه من از انبیاء سابقه رفیع تر است و قرب و منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی از او بیشتر و علی را

ازینان نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از وی در اصلاب انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل شدیم
تا بعبد المطلب رسیدیم که همیشه نور ما در جبین پدران نمایان بود و انوار ذکر ما بگوش مادران
پدران میرسید تا آنکه آن نور بدو نیم شده نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب عبد المطلب ابو
طالب منتقل شد و هر گاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود
و روح الامین در وقت ولادت علی بامر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید الحال حضور نبوت ترا هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو
بدنیا می آید و بعد از این بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه علی متولد
شد باز جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را از کیم و چون من دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز
کردم علی بر روی دست من آمده دست راست بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت
و رسالت من اقرار کرد و اذان و اقامت گفت و بعد از آن با من در تکلم آمد و گفت اقرا یعنی آیا
بخوانم گفتم بخوان پس بخدای که نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد در صحفی که حضرت عزت
بادم فرستاده بود و شیث نبی او را تلاوت مینمود و بر احکام آن اقامت میفرمود بنحوی تلاوت نمود
که اگر شیث نبی حاضر میبود البته اقرار میکرد که علی آنرا بهتر از من میخواند و بعد از آن توریه موسی را
بنهجی تلاوت نمود که اگر موسی علیه السلم حاضر میشد البته قائل میشد که علی توریه را بهتر از او میخواند پس زبور را
بنوعی خواند که اگر داود نبی میبود البته میگفت علی بهتر از من میخواند و بعد از آن انجیل عیسی را بطریقی تلاوت
نمود که اگر عیسی علیه السلم او را میشنید البته اعتراف مینمود که علی بهتر میداند و خوشتر میخواند
و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود در روشی که الحال ما تلاوت مینماییم
از آنروی من خواند و هنوز یک آیت بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که در میان انبیا و اوصیا
می باشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بحالت طفولیت
رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت شعر ای نظیر تو در سرای وجود ٭ ننهاده قدم ز کتم عدم و هر گاه
در عهد ولادت علی صاحب الحالات باشد چرا سما از اقوال واهیه اهل ضلال محرفین میشنوید و از
مزخرفات ایشان متاثر میگردید بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکملست
و در حینی که آدم علیه السلم نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید و در نظرش عظیم نمود
گفت الهی اینها چه کسند تو گرامی تر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب در رسید که ای
ادم اگر غرض از آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم

وترا که برگزیده منی خلق نمیکردم و چون ادم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را
تناول نمود لشکر بلا و ابتلا بوی روی نهاده تاج شرف از سرش افتاده چند آنکه توبه و انابت نمود در عرض
قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السلام او را گفت یا آدم از آن نامها که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش نمودی
ادم متنبه شده مارا شفیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و بحق جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا بشرف اجابت ارزانی داری حق تعالی توبه او را
قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید فرموده که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمد که
که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو کردانیدم و ادم شکر
الهی بتقدیم رسانیده بر ملاء اعلی مباهات نمود بباید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف
ماست بر سایر انبیا و رسل و سبب تفضل الهیست نسبت بما و اهل بیت ما پس سلمان با رفقای
خود از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرون آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که
بسبب محبت ایشان فایز و رستگارند و بهشت از دوستان ایشانست چنانچه دوزخ از دشمنان
ایشان صاحب کلینی از امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده که آیه و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات
مقارن بود در علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره بذکر ایشان موشح ارباب عناد
باخراج آن شعله فروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمن بر سوختن کتاب الهی
که مشتمل برین قسم آیات و اسامی بود کفر او اثبات نموده اند و گفته مثل این افعال سر نمیزند الا از کافر
معاند و از معجزات مشهوره عجیبه حدیث بساط است که بحیثیت تمامی هم در بعضی کتابها مذکور است
و لیکن بمختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر این قاصر رسیده آنکه
بطریق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی لرسول الله بساط من خندق
فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط
ثم دعا علینا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط
یرف لنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف
و الرقیم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجل رجل فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلم فقال
السلام علیکم معاشر صدیقین و الشهداء قال فقالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال
فقلت ما بالهم ردوا علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین
و الشهداء لا نکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا یرف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا

فاذا نحن بالحرة قال فقال لی علی علیه السلام تدرک النبی صلی الله فی آخر رکعته فطوینا واتینا واذا النبی
صلی الله علیه وآله یقرأ فی آخر رکعته ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
وثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث او این
زیادتی هست که فصاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام سلم علیهم فیحییهم
الله عز وجل لهم ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت که هدیه آورده بود
از جهة رسول الله صلی الله علیه وآله فرشی در یک قبیله و با نس گفت آنرا پهن کن انس گوید
چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند
امر فرمود ایشان را بر نشستن بر آن بساط خواند علی را علیه السلام و مدتی مدید با او مناجات کرد
پس علی علیه السلام آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر فرمود که ما را بردار پس دیدیم که باد ما را برداشت
و آن بساط بتندی تمام میرفت تا آنکه بباد گفت ما را بر زمین گذار چون بر زمین رسیدیم
از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و در کدام مکانید شما ما گفتیم نمیدانیم فرمود که
این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید
و بر ایشان سلام کنید پس ما یکیک برخواستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما
جواب نشنید پس علی علیه السلام خود برخواست و گفت السلام علیکم یا معاشر الصدیقین
والشهداء پس شنیدیم که همه بیکبار گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته انس گوید
پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ترا دادند و رد سلام بر ما نکردند پس حضرت
علی علیه السلام باز متوجه ایشان شد گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس
ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان و شهیدان مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم
و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن و باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشته
بهمان حلیدی و تندی بساط را میبرد تا آنکه بباد امر کرد که بساط را بر زمین گذار و چون بر زمین
آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی گفت ما رسول الله را در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت
پس چون آمدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه وآله در رکعت آخرین نماز است و قرائت سوره
کهف را باینجا رسانید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و ثعلبی نیز حدیث را بهمین طریق نقل
کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف باز برگشتند بحال خوابیدن خود و بهمان حال خواهند
بود تا آخر الزمان که مهدی هادی علیه السلام خروج نماید آن حضرت بر ایشان سلام خواهد کرد

وحق تعالی ایشان را زنده خواهد کردانید و جواب سلام او را علیه السلام خواهند داد و باز خواهند خوابید
تا روز قیامت چون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بعرصه گاه قیامت
در آیند و باسناد صحیح از ابی جعفر مرویست که گفت در بصره حاضر شدم بمجلسی که انس مالک
نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخواسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرضی
که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل میکرد
که مؤمنان ببرص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که سر در پیش افکند و اشک از چشمش
روان شد بعد از لحظه سر برآورد گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شد چون این
حرف بگفت مردمان از هر جانب برخواسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای
ما بیان کن انس گفت از بن در گذرید فائده نکرد و هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون
دید که فائده نمیکند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب آن بود بیان کنم تشنوید
و بدانید که بهدیه آورده بودند از برای رسول الله صلی الله علیه وآله بساطی از پشم از طرف مشرق از دهی که آنرا
خندق گویند پس رسول صلی الله علیه واله مرا فرستاده حکم کرد که عشرة مبشره را طلب نمایم و چون
یاران حاضر شدند با بن عمش علی بن ابی طالب امر فرمود که ایشان را بر این بساط نشانند بیرو اصحاب
کهف را زیارت نموده بیائید و مرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز برو تا هر چه ببینی مرا از آن خبر دهی
بعد از آن ملتفت بعلی شده گفت باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد باد را علی علیه السلام خطاب
نموده گفت یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی علیه السلام
گفت سیروا علی برکة الله ما خود را در هوا بسیار سیر دیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه
نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد ما را بر زمین گذار چون بر زمین قرار گرفتیم بگفت هیچ
میدانید که در کدام سرزمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر دانند گفت این مکان
اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفته بجوابگاه ایشان
رسیدیم اول بار ابو بکر و عمر سلام کردند و هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند و جواب
نشنیدند پس عبد الرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام
علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم ورحمة الله انا انس خادم
رسول الله یا اصحاب الکهف و هیچیک از ما جوابی نشنیدند پس علی بن ابی طالب برخواسته گفت
السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه بیکبار گفتند وعلیک

السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که ایا چرا ما را کفوا
سلام نداندو حال انکه جواب واجبست علی علیه السلام پرسید که یا اصحاب الکهف چرا بجواب سلام
اصحاب رسول الله ملتفت نشدید و جواب سلام ایشان نکردید باز همه بیکزبان کفتند
یا خلیفة رسول الله انا فتیة امنوا بربهم و زدناهم الله هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام
الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس کفت ایا شنیدید
اصحاب رسول الله پس همه کفتند بلی یا امیر المومنین کفت پس بر جا و مقام خود قرار کیرید و ما
برکشته هر کسی بر روی بساط بجای خویش قرار کرفتیم پس کفت یا ریح احملینا و باد همان روش
ما را بهوا برده سیر میفرمود تا انکه افتاب غروب نمودکه یا ریح ضعینا پس ما را فرود اورد در زمینی
که رنگ زعفران داشت و کیاهی بغیر از شیح یعنی درمنه ترکی نداشت و آب در وی نبود از هیچ
طرف ما کفتیم یا امیر المومنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس انحضرت بر خواسته
نکاهی بان زمین کرد و نزدیک بما سر پای بر زمین زده دیدیم در نهایت شیرینی و خوش مزکی از ان آب
خوردیم و وضو ساختیم فرمود اکر آب نمی بود جبریل از برای شما آب وضو می آورد نماز کردیم و او
تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس کفت بر جای خود بنشینید که نماز صبح را با یک رکعت از
نماز زا با رسول درخواهید یافت و باد با مر او ما را بهوا برده سیر میفرمود تا انکه در رکعت دویم
نماز صبح بمدینه رسیده رکعت دویم نماز را رکعت اول نماز کرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب
فارغ شدند رسول صلی الله علیه و آله بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میکویی یا من بکویم
انچه دیدی و شنیدی کفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین تر است پس ابتدا نمود و از اول
تا آخر انچه بر ما کذشته بود بنحوی بیان فرمود که کویی با ما بوده است و چون حکایت اتمام کرد فرمود
یا انس در وقتی که ابن عم من از تو کواهی طلبد کواهی خواهی داد کفتم بلی یا رسول الله و چون انحضرت
رحلت نمود و ابا بکر بقهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المومنین علیه السلام حاضر شد
در حضور جمعی کثیر کفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و کواهی که رسول
ترا بان امر نموده بود بده من کفتم یا علی پیری عارض یافته و همه چیز را فراموش کرده ام کفت اکر
مداهنه کرده باشی بعد از ان وصیت خدای تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری
در چشم تو بید آرد که پنهان نتوانی داشت و من از ان مجلس بر نخواستم الا با آن سه مرض و الحال
تا در پنده ماه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمیکیرد و با آن حال بود تا برد و عجیب تر انکه شنید

[illegible]

شنی

شد العهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبروص می باشند نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط بروشی که
علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست که در کتاب مجمع الرایق که ظاهر از مصنفات صدوق
ابن بابویه قدس سره باشد ذکر شده و چون حدیث طولانی نیست و مع هذا عربی تا خواننده را ملال
نکند ترجمه آن الفاظا باللفظ می نویسد روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی
الله عنه که کفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المومنین علیه السلام در انوقت که مردمان
بیعت بعمر بن خطاب کرده بودند و در خدمت انحضرت علیه السلام حسنین علیهما السلام و محمد بن حنفیه
و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز بودند و از هر در سخنان میکذشت که امام حسن علیه السلام
متوجه پدر بزرکوار سلام الله علیهما شده کفت یا امیر المومنین حضرت ملک داود و سلیمان بن
داود را علیهم عجب سلطنتی داده بودند ایا از ان عطیه حصه نصیبی بسید اوصیا رسیده باشد
شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که بان معبودی که دانه خشک را از زمین سبز میکرداند
و بان قادری که آدم را از خاک بیافرید قسم انچه بپدر ترا داده بهیچ یک از اولیا و اوصیاء ماضیه نداده
بعد از ین نیز هیچ کس باین کرامت فایز نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که
یا امیر المومنین میخواهم که شمه از انچه واهب عطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم
تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان کردد و سید اوصیا صلوات الله علیه و آله فرمودند
که حیا و کرامة یعنی چنان کنم که شما میخواهید و چیزی که از چیزهای حضرت عزت بمن کرامت نموده بشما
ظاهر سازم پس بر خواسته دو رکعت نماز کرد و کلمه چند بزبان معجز بیان کفت اینکه هیچ یک از حضار فهم
آن نتوانستند کرد و از انجا بمیان خانه آمده دست مبارک بجانب آسمان دراز کرده لحظه دست باز آورده
بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم آن را کذاشته باز دیکر دست دراز نموده پارچه دیکر بر روی
دستش دیدیم سلمان کوید که ما همه از ان دو ابر شنیدیم که هر یک چون از کف او جدا شدند کفتند
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبیه من شک فیک هلک و من تمسک
بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی کواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول و برکزیده اوست و تو وصی
و خلیفه پیغمبری برکزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در
عروة الوثقی محبت تو زند بنجات یابد پس دیدیم که ان دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی
یکدیکر قرار کرفتند چنانکه کویی یک چیزند و انا نابری شک از غبار اهل ایمان میرسید
پس فرمود که بر چیزید و بر این بساط بنشینید ما همه بر خواسته بر یک ابر نشستیم و انحضرت به تنهایی بر ابر

دیگر نشسته پس بکلمه چند تکلم فرمود که هیچ کس نفهمید و اشاره با بر کرد که بجانب مغرب روان شو که باد
در زیر آن دو ابر بر آمد ابرا با هستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در بوقت چون با نحضرت نگاه کردیم
دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلین سبز آن از یاقوت آبدار در پا کرده
و انگشترین از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و بر کرسی از
نور نشسته امام حسن علیه السلم با نحضرت گفت ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را بجهة انگشتری
اطاعت میفرمودند شما را بچه سبب منقاد فرمود یا ولدی انا وجه الله انا عین الله و انا لسان الله
الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یوتی منه
و انا حجة علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سد ذی القرنین و انا
جعلتهما یعنی ای نور دیده من وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرزند نشینده من و آن دری
که از ان در بخدا توان رسید منم و حجت خدا بر خلق منم و کنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت
و دوزخ منم و سدی که ذی القرنین بسته منم و قرین را من از برای اسکندر قرار داده بودم که با آن
مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان نبی علیه السلم را بتو بنمایم دست در بغل کرد انگشتری در
آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ و فرمود ای فرزند من این خاتم سلیمانست و نامهای
ماست که بران نقش نموده اند سلمان گوید که تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا او را نمی شناختند
پس فرمود ایشان را مثل من عجب نیست بخدا سوگند که میتوانیم روز بنمایم آنچه بیش از این از من
ندیده باشید پس امام حسن علیه السلم گفت آرزوی ما آنست که سد ذی القرنین را بما بنمای پس
آنحضرت باد را امر نمود که ما را بآن طرف که حسن میخواهد ببر مقارن آن از باد آوازی چون آواز رعد
بما رسید و ما را برداشته بهوا برد و امیر المومنین علیه السلم بر ان کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا باد
ما را بکوه بلندی رسانید و درختی عظیم در ان کوه بود خشک شده و برگهاش ریخته یکی از ما گفت
یا امیر المومنین این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته آنحضرت فرمود از وی بپرسید که حال خود
بگوید امام حسن علیه السلم پیشی نموده از درخت سوال نمود که مالک ایها الشجرة یعنی چه شده است
ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگ ریخته جواب نداد امیر المومنین علیه السلم فرمود اجیبهم باذن الله
ایتها الشجرة و اخبرهم بخبرک ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا سوگند
که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا و خطاب
با امام حسن علیه السلم نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر بهشت نزد من می آمد و دو رکعت نماز گذارده

بتسبیح

در میان ابر سفیدی بود که از آن
بوی مشک اذفر بمشام من میرسید
و من استشمام روح روح فزای
آنحضرت و آن نور ...

بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور نشسته بود و با طراوت
میبودم و اکنون چهار شب شد که تشریف شریف ارزانی نفرموده و از مفارقت به این حالت که حال
بدین مرتبه رسیده اگر از ایشان استدعا کنی که لطف خود از من مهجور دور نیاندازد و امون او
بجمال خود باز بحال آرد پس شاه ولایت نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارده دست مبارک
بر ان درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از ان درخت ناله مشتاقانه برخواسته فی الفور
سبز شد و برگ آورده میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفته باد ما را برداشته بلند
شد بحدی که دنیا تمامی در نظر ما سیری مینمود و در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب
و پای او در قعر بحر محیط و یک دست در مشرق و یک دست در مغرب از وی پرسیدند که این کیست
فرمود بحکم خدا من او را درین موضع نصب کرده ام و تاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته و چنین
خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا نزد قوم یاجوج و آنحضرت علیه السلم با بر خطاب نمود
کاهبطی تحت هذا الجبل ای ابر در زیر کوه فرود آی و آن کوهی بود بلند ظلمانی که گویا شبی بود سیاه
و بوی دود ازانجا بمشام میرسید یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف
یافتیم یکی طولشان بیست گز و عرض ده گز و صنفی طول صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یک گوش را
لحاف و دیگری را دواج کرده و یکی از حال آنها پرسید فرمود حاکم این جمع نامحصور منم و همه در حکم منند
پس باد حرفی گفته باد ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا
بود و فرشته بشکل آدمی بران موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المومنین
پس رخصت طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو میگویی گفت
شما میگویید یا امیر المومنین فرمود رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم
پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از ان درختی دیدیم چون درخت اول بهمان
طریق سوال و جواب واقع شده درخت گفت ثلث اول هر شب نزد من می آمد و پس از نماز بتسبیح
و تقدیس بر اسبی سوار شده میرفت و من سبز و خرم می بودم چهل روز است که فیض قدوم خود از من
باز گرفته و تنم کداخته و اوراقم فرو ریخته از مفارقت اوست و امام حسن علیه السلم التماس نمود حضرت
دست مبارک بر و کشیده درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و انا محمدا رسول الله و انک امیر
المومنین و الائمة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تبعک نجی و من تخلف عنک
هوی پس ان درخت سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی در زیر او آرام گرفته پرسیدیم که یا امیر المومنین

آن فرشته بکجا رفته فرمود که دیو را بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت
این فرشته طلبیده بود امروز این فرشته رفت که زیارت آن نماید یکی از یاران گفت مگر ملائکه هم باذن
شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بحق آن که آسمانها را بی ستون برافراشته که هیچ یک قدرت
ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی رخصت من بقدر نفسی جنبش نمایند حضرت
عزت بی تغضب خود آنها را بسوزد و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از و حسین و بعد از و نه کس
از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد آن نباشد
که یک نفس بی اراده ایشان برآورد پس یکی نام فرشته که موکل قافست پرسید فرمود بر خلیل من که
یا امیر المؤمنین نه ما دیدیم در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت محل نزول اجلال در آن کوه شده بود
فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم امر بکشودن نمود کشودیم خود را در مملکتی دیگر یافتیم گفتیم ان
هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع
هذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر ندگی
از انچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد بدانید که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی
هفتاد و سه حرفست بنزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر
ساخت یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یکحرف علم غیبست که مخصوص ذات اوست و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخته هر که شناخت و منکر شده هر که شد پس آن ابر را امر نمود
که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی با روضه بهشت برابری مینمود و در انجا جوانی را در میان دو قبر
بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این دو قبر
از مادر و پدر اوست و چون چشم صالح بر صالح مؤمنین افتاده بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت را
ببوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا میگریست فرمود از
پس سید امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود که پیشتر هر روز وقت
طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من میبود در عبادت و امروز ده
روز است که تشریف نیاورده چون او را دیدیم طاقتم نماند یا امیر المؤمنین این عجب است ما هر روز صبح در
خدمت شما بسر میبریم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح نماز میکرد آری فرمود که اگر خواهید
سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی اینست شاه ولایت برخواسته
روان شد در خدمتش به بستانی رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و

فواکه

فواکه بسیار چون آن مرغان چشم بر آن حضرت افتاد دور او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند در میان
بستان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر رو خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پایین
پای او قرار گرفته چون مار آنحضرت را دیدند رو بقدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست
فرمود سلیمان علیه السلام و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله
یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان علیه السلام برخواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد
انک وصی رسول الله حق الهادی المهدی الذی سالت الله تعالی به و بمحبته و محبة اهل بیته فما
اتانی الملک یعنی گواهی میدهم که خدای سزای پرستش یکیست و او را شریک نیست و بدرستی که محمد صلی الله
علیه و آله بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاده برهنمائی و اظهار کردن دین حق که همه دینی غیر
دین او باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان ازین معنی کراهت داشته باشند و گواهی
میدهم که توئی وصی و جانشین رسول الله بحق و توئی رهنماینده راه یافته که بوسیله تو سؤال کردم
من از حق سبحانه و تعالی و بمحبت تو و بمحبت اهل بیت تو داد بمن خدای تعالی آنچه داد از ملک و پادشاهی
که مثل آن هیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمی ساختم آن سلطنت و بزرگی بمن عطا
نمیفرمود پس از زمانی آنسرور نزد سلیمان علیه السلام نشست و ما بپابوس آن پیغمبر بزرگ مشرف شدیم
پس سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را
علم بانچه در عقب کوه قاف هست هست فرمود که خلاق عالم موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف
آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بما ورای کوه قاف همچو علم منست بحال این دنیا
و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها
و همچنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت
و من دانا ترم براههای که در آسمانهاست از راههای که در زمین است و ماییم اسم مخزون و مکنون الهی
و ماییم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و ماییم صاحب آن نامهای که بر عرش
و کرسی نوشته است و ماییم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح
و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را و ماییم آن کلماتی که چون آدم تلقی بآن نمود توبه اش قبول شد
و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون با آن چیزی بنویسند
و در آتش اندازند نسوزد و طراوت میل بپژمردگی نکند و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای ائمه است

واسای سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بآن منقش گشته مسطح
شد و چون بر باخوانی نمود حرکت آمد بیرق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر هر رقم نمودند خاشع شد
و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید چون کلام معجز
نظامش باینمقام رسیده بود چشمهای خود را پوشیده پوشیدیم باز گفت بگشایید گشودیم خود را
در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال
استقامت هریکی چون نخلی بسر میبرد که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر و ظلالت و ظلم
و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب ندارند و از حساب نداند و شهر ایشان از شهرهای مشرق
بود من بامر خالق بیچون قلع و قمع اینها نموده بودم نقل نمودم تا شما ایشان را اینجا ببینید
و شما بران مطلع شدید و من داعیه دادم که با این گروه مقاتله کنم پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت
مصطفی و ولایت خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و منکر بایمان و اسلام شدند خوانند همان اشلغ
میمودند بر ایشان حمله کرد تا آنها بر و حمله نمودند و بسیار برانگشت و چون خوف ما را مشاهده نمود برد ما
آمد دست مبارک بر سینه ما بمالید خوف از ما زایل شد بار دیگر با آواز بلند ایشان را بایمان و اسلام
دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میگفت که ما نفهمیدیم و ما را چنان شاهد
میشد که این برق و رعد و صاعقه از دهن آنحضرت برمی آید و چنان صداهای هولناک پیدا آمد که
ما گفتیم البته آسمان بزمین افتاده کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون
از مجادله آن قوم فارغ شد و آن رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیرالمؤمنین ما را بوطن
خود باز رسان که زیاده برین طاقت مشاهده این امور نداریم آن امیر الطلبید بران سوار شدیم و
آنحضرت متکلم بکلامی شد باد ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از
لمحه خود را در منزل امیرالمؤمنین علیه السلام دیدیم از همان مکان که مسافر شده بودیم و چون فرود آمدیم
نشستیم بانک موذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم
و در پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم و چون ما را تعجب دید فرمود که بدان خدائی که نفس من
بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را طرفة العین در همه آسمانها و زمینها بگردانم و بران قادرم و این قدرت
عظیمه باذن خالق البریه و از برکت خیر البریه الخلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و در
زمان رحلت ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب حقک و
جحدک واعرض عنک وضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت با اندک تغییری در الفاظ صاحب

کتاب

کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام بر جمیع انبیاء و رسل نقل کرده و سلطان
الحکما خواجه نصیرالدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل علیه السلام در خدمت حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا شد و چون جبرئیل آن
حضرت را دید برخواسته شرائط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند
که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسید که چه تعلیم
و چگونه بر تو آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام
تو چیست و نام من چه و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان
حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم
و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از او پرسید که مدت عمر تو چند باشد
گفت یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طالع میشود من او را سی هزار بار دیده ام
و ملا حسن کاشی رحمة الله اشاره باین تعلیم و تعلم نموده است که گفته بیت پیر مکتب خانه ابداع یعنی
جبرئیل با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست و از اینجهت آنحضرت فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا یعنی اگر کشف حجاب ازین جسد خاکی و این مرکب فانی که همنشین شده است با نور الهی بشود
و مرا بمرتبه وصول بعالم نور برسد یقین من زیاده نمیشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بر ثبوت
احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین
الیقین رسیده است و فوق آن مرتبه نیست و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است
بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم و جمع کثیر
بر دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند قد مقطع دو شمشیر حمائل نموده و خنجر و عمود از
بی سر و پان پیدا شد و از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که آیا این کیست
و بچه کار آمده که رسید و بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که متولد شده است در حرم و معمول است
بکرم و خلیفه رسول الله است و زوج بتول غالب هر غالب است و فرزند ابی طالب قاتل ابطال عرب است
و مفرج هموم و کرب منبع علم نبوت و معدن حلم و فتوت حجة الله است و وصی رسول الله و محبین
تعداد صفات کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام سر برآورده فرمود که چیست
ترا یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن نجیه بن صلب بن حرث بن اشعث بن سمیع دوبی هر مطلبی
که داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول خدائی و حلال

مشکلات و من رسولم از جانب قبیله عقیمیه که شصت هزار خانه‌وارند و فرستاده‌اند با من جوانی را که کشته شده است
و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است بدر این مسجد اگر تو او را
زنده کنی و قاتل خود را نشان دهد فساد این قوم بصلاح بدل میشود و من با این گروه اسلام می‌آریم و الا بر هم
که آمده‌ایم بر میگردیم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و کار اینست که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کار ایشان
بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت مرا امر نمود که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن
که هر کو خواهش آنست که نظر کند بانچه حق تعالی بعلی بن ابی طالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده
باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق بتمامی آنجا
حاضر شدند و حضرت با مرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود و آن تابوت در این محل حاضر آیید و
آنحضرت با عمامه و جامه رسول الله حاضر شده فرمود که سر تابوت را گشادند جوانی دیدیم مخطط خوشرو
و خوشبو از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز است گفت چهل و یک روز شده و شام در بستر
خود خوابیده بود صبح او را کشته یافتند سر شی از گوش تا گوش بریده و پنجاه کس طالب خون او هستند
و امیدوارند که باعجاز شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود پس
حضرت امام علیه السلم فرمود که قاتل او عم اوست چه که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته دیگری را خواست
و عم او از این غصه او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه
از میانه برطرف نمی‌شود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته حمد و ثنای الهی بجا آورده صلوات
بحضرت رسالت پناهی فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق سبحانه عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود
که بعد از هفت روز پاره از او را بر مرده زدند و بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود را بر این
مرده میزنم و یقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای آن بقره است و پیش آمده
سر پای مبارک را بر آن زده گفت یا مدرکه بن حنظله بن غسان بن بحیر برخیز میثم گوید که فی الحال دیدیم
جوانی از آفتاب خوشتر و تر برخاسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام و المتفرد بالفضل والانعام
و آنحضرت از او پرسید که من قتلک یا غلام ای پسر که ترا کشته است و پسر در جواب گفت قتلنی عمی
حارث بن غسان را عم من حارث کشته است پس امیر المؤمنین علیه السلم بآن پسر گفت برو بسوی قوم خود و
ایشانرا خبر ده و پسر گفت یا مولا مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست ترسم مرا باز دیگر بکشند و از خدمت
شما محروم مانم و نتوانم بپای بوس مولای خود رسید یا مولا نمیروم پس حضرت رو بجانب آن مرد کرده
فرمود که تو برو بجانب قوم و اخبار کن ایشانرا از آنچه دیدی و شنیدی و آن مرد نیز گفت لا والله یا مولای

لا فارقک یعنی نمیروم بخدا قسم است ای مولای من که بعد از این از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت شما می‌باشم تا وقتی
که اجل موعود برسد از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق برو ظاهر شود و تابع و پیرو آن نشود و آن هر دو با خدم و
عبیدی که همراه ایشان بودند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بسر میبردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبه
شهادت فایز شدند و خبر بقبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون
بکوفه رسیدند هر کدام در شان آنحضرت حرفی میگفتند و بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند و
ایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چون از صفین برگشتند در اثنای راه ببیابانی
رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده زبانها از دهنها بیرون افتاده شکوه نزد وارث علم
نبوت آوردند پس آنحضرت علیه السلم باطراف آن دشت نظر کرده سنگی عظیم بنظرش در آمد مرکب همیون را
بدان صوب راند و بآن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بآنحضرت
سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول خدا
آب در زیر منست پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند و بهیچ وجه قادر بر حرکت
آن صخره عظیمه نشدند و چون آنحضرت دید که بجای صد اگر صد هزار باشند سنگ را پروای ایشان
نخواهد بود مردم را امر نمود که بیکطرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده دو دست خیبر گشا بآن سنگ
زده سنگ بیرون سنگ از آن مکان دور شده بقدرت الهی آبی ظاهر شد از عسل شیرین‌تر و از برف
سردتر مردمان هجوم نموده بالتمام سیراب شدند و چهارپایان سیراب کردند و مشکها را پر ساختند
و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شده‌اند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بمکان خود برگرد
و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم که آن سنگ بطریق گوهی در آن میان غلطیدن گرفته آمد و بر جای
خود مربع نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند از اعجاز آگاهی شدند و این اعجاز دیگر است و حکایت
راهب دیگر ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور است و بر السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور و بسند
صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفته‌اند در روز دوشنبه هفتم ماه صفر در مسجد
کوفه در خدمت مولای مومنان امیر المومنین علیه السلم بودیم که اندر مسجد غوغای عظیم برخاسته خبر آوردند
که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر میباشند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد
داده ذو الفقار را از خانه بیار عمار گوید هم را خبر دادم و ذو الفقار را که هفت من و دو ثلث من بود بسنگ
مگر از خانه حضرت طلبیده آوردم و از غلاف کشیده نزد آنحضرت بزمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه
ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه یهودی بود زنی در آن میان

میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام
الرمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفه رسولک قصدت
بیض وجهی و فرج عنی ای کس بیکسان وای دست گیر درماندگان پناه بتو و ولی تو آورده ام مراد و سفید گردان
بیت یا رب یا رب شب زنده داران ٭ باه سید دل استمداد ان ٭ بسوز سینه پیران مظلوم ٭ بآب دیده طفلان معصوم
که رحمی بر دل پر خونم آور ٭ ودین غرقاب غم بیرونم آور ٭ وچون بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد
بعد از سلام بهای های گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی
فانک علیه قادر و علم بما کان و ما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان وای حلال مشکلات
درمندکان بدرگاه تو آمده ام و بدین بار دتو روآورده ام که حل این مشکل نمایی و زنگ این غم از چهره من غمزده بزدایی
که تو را قدرت بآن هست و تو علم داری بانچه شده و میشود تا روز قیامت بیت عرض حاجت بر تو حاجت نیست
میدانی که چیست ٭ وا رهان زین محنت و رنج بجان مصطفی ٭ و بعد از آن بیرمعنی با قامتی از بار غم دو تا بکیس آمده
گفت السلام علیک یا امیر المومنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها
ملوک العرب منی و قد نکست راسی بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب و قد فضحتنی فی رجالی
لانها عاتق حامل و قد بغیت حائرا فی امری فاکشف عنی هذه الغمه فان الامام ترجیه الامة و هذه
غصة عظیمة لم ار مثلها و لا اعظم منها گفت یا امیر مومنان و یا غم زدای غم رسیدگان این دختر منست
و او را پادشاه زادگان عرب میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عرب با آنکه
بنجیبی مشهور بودم مرا فضیحت نمود چنانچه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام این غم از دل من دور
کن که تو امام زمانی عالمست را امید واری بامامت و همانی خود و این غصه است غریب و قصه ایست
عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر المومنین علیه السلم بدختر خطاب نمود که چه میگوئی در آنچه
پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدرم میگوید که من حامله ام و عاق منست و مرا رسوا
کرده همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای و مقتدای خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب
غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا ازین شرمندگی نجات بخش
پس آنحضرت ذوالفقار بدست مبارک گرفته بمنبر بر آمده گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا کس بعد و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید
امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه و بعد از لمحه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است
پس حضرت روی مبارک بآن پیر کرده گفت تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود که

در کوههای

در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یکپاره از آن برف بیاورد
گفتند از اینجا تا محل برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است گفتند حق است فرمود
نظر کنید بانچه حق تعالی به بنده اش ابن ابیطالب عطا فرموده از علم دانائی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول
نزد او پس منبر دست خیبر کشا دراز کرده و لب مبارک جنبانید دیدیم که قطعه از برف در دست
دارد و آب از آن میچکد و فریاد از اهل مسجد بر آمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد
آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود که این برف را با این دختر دایه ببر و در آن خیمه
او را بر روی این برف بنشان و طشتی در تن او بگذار که کرمی از وجدا خواهد شد و زن او پنجاه و هفت درهم
و دو دانگ دایه گفت سمعا و طاعة و او را با آن برف برده بفرموده عمل نمود و چون کرم افتاد و زن
کردند بقدر ذره زیاد و کم نبود و بعد از آن پیر خطاب نمود که دختر خود را اگر فته برو که او خیانت
نکرده است و روزی در جوی آب در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک
در شکم او در آمده در مدت بالیده تا این قدر شده پس پیر گفت شهادت میدهم که تو عالمی بآنکه
بانچه در ارحام هست و هرچه در خاطرها ضمایر مردمان میگذرد و مردمان همه یکبار بدعا و ثنای آنحضرت
مشغول شده جمعی التماس نمودند که مدتیست که حق تعالی رحمت خود از ما باز داشته و باران کی برطرف
شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند و برنج و سختی گرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی
درخواه که ما کنه کاران ببخشاید پس آنحضرت برخاسته دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشتند و دعا فرمود
و اشاره باسمان نمود فی الفور بقدرت کامله الهی ابری بیدا شده بهن شد و چندان
بارید که صحرای کوفه دریا گشت و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب
آنقدر که میخواستیم آمد و بعد از این از خرابی بناهای ترسیم تا بلب مبارک جنبانید و باران
طرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند و در
از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتابست که ابی سعید خدری روایت نموده که روزی در ابطح
در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و آنحضرت بصحبت
مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک
رسول قرار گرفت و از میان گرد آواز آمد و کسی بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین
و خاتم النبیین و آنحضرت جواب سلام آنشخص باز داد پرسید که کیستی جواب داد که مرا قوم
من جنی کرده اند و ستم نموده و آب خوار و علف زار مرا از دست من گرفته اند و من بشما پناه آورده ام

وازشما یاری میخواهم وچشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان من وایشان حکم
بانصاف کند ومن اینجا عهد میکنم وضامن میشوم که آن شخص را بسلامت بشما رسانم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله ازو پرسید که تو کیستی وقوم تو کیانند گفت عرفطه بن شمراخ جنیم وما
پیش از بعثت شما باسمان نزدیک می شدیم واستراق سمع مینمودیم وچیزها خبر میدادیم وچون
حق تعالی شما را برگزید بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع شدیم وایمان برسالت ونبوت شما آوردیم و
تصدیق نمودیم ومسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما بر ما برآمدند بغی وعداوت پیش گرفته اند واز ما
در عدد وعدت سامان وسرانجام زیاده اند وما را قوت مقاومت وبرابری با ایشان نیست وامید
وارم مهربانی شما بیم که رحمت عالمیانی پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که بی
پرده شو تا ما ترا بران هیئت وصورتی که مخلوق شده ببینیم سمعنا واطعنا گفته پرده از رخ برداشت
از میان غبار برآمد شخصی دیدیم با سری وچشمی در میان سر حدقهای کوچک ودندانهاش چون
دندان سباع تمام بدنش پر از موی چون موئی که بر اندام خرس میباشد وحضرت رسالت پناه ازو
عهد ومیثاق گرفت که هر کرا با او بفرستند بسلامتش باز گرداند وبابی بکر ملتفت شده فرمود که برخیز
وبا برادرت عرفطه بقوم او رو ببین وخبر بگیر که در چه کارند وچه در سر دارند ومیان ایشان بانصاف
حکم کرده بیا ابوبکر پرسید که یا رسول الله ایشان کجا جا دارند ودر کدام محل میباشند گفت در زیر
زمین ابوبکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم وچگونه حکم توانم کرد وحال آنکه زبان ایشان
نمیدانم وکلام ایشان نمی فهمم پس رسول توجه بجانب عمر کرده همان گفتگو با او نیز کردند وهمان
جواب بعینه شنیدند پس نظر بجانب یمین ویسار انداخته فرمود کجاست قرة العین من وکجاست
نور دیده من وبرطرف کننده غم من کجاست زوج ابنه من وپدر دو فرزند من کجاست مروج دین
من وقاضی دین من پس علی علیه السلم جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام
هر چه امر کنی فرمان برم وهر چه فرمان باشد بجا آورم فرمود که یا علی برو با عرفطه وخبر از قومش بگیر
وحکم کن میان او وقومش بحق گفت سمعا وطاعتا یا رسول الله پس عرفطه برخواست امیر المومنین
علیه السلم شمشیر خود حمایل نمود با او همراه شد وابو سعید خدری وسلمان فارسی وجمعی از صحابه از پی
که ببینند آنحضرت چه میکند وبکجا میرود وچون بمیان صفا ومروه رسیدند دیدند که زمین شق
شد وعرفطه فرو رفت وحضرت امیر بایاران ملتفت شد گفت برگردید خدای تعالی شما را اجر عظیم
دهاد وانبعه عرفطه بزمین فرو رفته زمین بهم آمد ویاران با حیرت وندامت وگریه واندوه برگشتند

ودر فکر

ودر فکر که آیا علی را چه در پیش آید وروز دیگر صبح رسول الله نماز کرد واصحاب بکرها آنحضرت در آمدند بعجلت
مشغول شدند وآفتاب بلند شد وبزوال رسید وخبری از علی نیامد ومنافقان اظهار شادی نمودند وخبری نرسید
ومحبان علی آزرده دل وصاحب ملال ومنافقان با یکدیگر در گفت وشنید وخوشحال وخرم بودند
که جنیان حیله نمودند وعلی را بردند وما را از فخر او وبعلی خلاص نمودند وما را از دو وار هانیدند ونماز
عصر هم کردند وعلی پیدا نشد ورسول صلی الله علیه وآله صفا آمده نشست وعرق وحکایت علی و
آمدن وی بیان مدت مشغول شد منافقان شماتت اظهار نمودند وبهلاک او جزم کردند ودوست ودشمن
بملالت وفرح وقت گذرانیده بودند تا نزدیک بغروب که یکبار همان زمین شکافته شد عرفطه از پیش
وعلی علیه السلم از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند ودوستان تکبیر گفتند ورسول صلی الله علیه
وآله برجسته وعلی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که یا علی تا این وقت ترا چه چیز
از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم وایشان را بسوی اسلام دعوت نمودم
قبول نکردند اول ایشان را بشهادت لا اله الا الله ومحمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیا گفتم
بجزیه راضی شوند راضی نشدند ثالثا گفتم با عرفطه مصالحه نمایند ومرعی ومیاه یکی کنند از ایشان یکی
از عرفطه باشد امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم وگروه بسیار از ایشان بکشتم چند آنکه
کم ماندند پس فریاد الامان بر آوردند ومن گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیاورید امان نمیدهم
بالضروره ایمان آوردند بخدای خدا وبرسالت رسول الله وعرفطه را با ایشان صلح دادم وهمه دست
برادری بیکدیگر دادند وخلاف از میانه برخواست وتا این زمان باین شغل مشغول بودم پس عرفطه
پیش آمده گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا دهاد از اسلام خیر وخوبی را وجزا دهاد ابن عم ترا از ما
وآن یاری که با ما کرده است که زبان ما از ادای شکر انعام او قاصر است که اگر او با ما این همراهی نکردی اسلام
از میان ما رفته بود بلکه از ما اثری نمی ماند لیکن چه غم دارد کسی که آنکس که او را نگهدارد ونگهبانش
تو باشی وایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت که گفت صبحی در مدینه مشرف در خدمت رسول الله
صلی الله علیه وآله بودیم وآنحضرت نشسته بجواب داده مقداد وحذیفه وابوذر وسلمان وجمعی کثیر از
اصحاب نزد خدمتش بودند که غوغای شد وآواز چند مهیب بگوش میرسید که کسی را طاقت
شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که حذیفه یا سلمان خبر بگیر که چه واقع رو داده واین غوغا چیست
وآن هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی وکلاه های دراز مکلل بدر وجواهر با صورتهای
عجیب وبر سر هر نیزه کیسه از لولو آمده اند مقدم ایشان پیر است که بر عارض موی ندارد وکوی ماه

بهاست که طالع شده فریاد میکنند که البدار البدار و الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس
رسول الله صلی الله علیه وآله قوم را طلبید حذیفه را امر نمود که برو بحجرهٔ فاطمه و کاشف کروب و بندهٔ
علام الغیوب لیث عشق و هزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور آنکه نامش مذکور است در توریة و انجیل
و زبور یعنی علی بن ابی طالب را طلب کن حذیفه گوید چون بخدمت آنحضرت رسیدم گفت ای حذیفه
آمدی که خبر دهی از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده و همچنین که انبیا آمده اند
پس ثنای او علیه السلام گفتم در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند و رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که بنشینید و چون قوم نشستند آن جوان امرد برخواسته گفت کدام
یکیست از شما شکننده بتان است و معدن ایمان و صبر کننده بر حرب و طعن در میدان و کشنده
ابطال و شجعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را
شمرده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف تو از روی
اخلاص و یقین وصاف مینماید برآور و بعد از آنکه غمناکش دارد از دلش بردار پس حضرت امیر المؤمنین
ملتفت بجانب آن پسر شده گفت ای پسر نزد من آی که بتوفیق رب العالمین حاجت را بر می
آورم و همت بر دفع الامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برهان حاجات
و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم هر که در دل داری بگو و هرچه میجوئی بجو پسر چون آن مژده شنید
گفته ام با درستی که از نصیب و شکار محظوظ بود و صبر بان نداشت روزی در صحرا گاوان وحشی
دیده است به آنها دوانید و یکی را بتیر زد و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده زبانش از گفتن
باز مانده کارش بایما و اشاره افتاده و بما رسیده است که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما میشود
اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت قوم و قبیله من و اقربا و عشیرهٔ من که هفتاد هزار کس اند
با اسبان رهوار و دست و بازوهای کارگذار که بجود و کرم معروف و معتاد اند و از بقایای قوم عاد اند
ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام می شمارند و مارا از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق
آنقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است همه در راه کسی است که مارا ممد و ناصر است پس امیر
المؤمنین علیه السلام با او گفت کجاست برادرت یا عجاج بن حلاجل بن ابی العضب بن سعد بن مبتع بن علاق
بن وهل بن صعب بادیه و پسر چون نسب خود را شنید گفت اینک در هودج است دم بدم با جمعی
از خویشان بخدمت میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان بر میگردد و در دین ابن عم تو در میآید
در این بودند که پس نی شتر را بدر مسجد بزانو در آورده داخل مسجد شد و آن پسر گفت اینک محمل

برادر

برادر منست و امیر علیه السلام نزد محمل رفته پسری خوش شمایل و خوش روی دید پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد نالید و زار زار
بگریست با آواز حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینه المصطفی پناه بشما آورده ایم
و شکوهٔ خود بشما میگوییم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر علیه السلام او را دلداری نموده و تسکین
داده فرمود بعد از این نترسی و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بدیها گذشت و عنقریب بدل شد و آ
نمودند که منادی ندا کند که تمام مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند منادی ندا کرده مردمان بعد از نماز
عصر در بقیع جمع آمده بودند که امیر المؤمنین علیه السلام با ذو الفقار حاضر شد چون قریب بغروب شد
دیدیم که دو آتش ازرق و سبز پیدا شدند یکی از دیگری کمتر و علی علیه السلام با تن تنها رو بآن آتش کرده در میان
آتش کمتر داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر بهم زنند آتشها بیکدیگر
میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای چون صدای رعد از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف
بودند و رعب تمام بدلها رسید مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاد
می شد و هیچکس نمیدانست چه واقع است و چه خواهد شد و تمام شب آن صحبت واقع بود تا آنکه صبح
طالع شد و مردمان از علی مایوس شدند و منافقان جزم بهلاکش کردند که ناگاه آتشها فرو نشست
و دودها بر طرف شد و از رعد و برق اثری نماند امیر علیه السلام ظاهر شد سری در دست داشت که طول
آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی بود و شمشیر را بدست داشت و آن سر را بابت موی ساع
بود نزد محمل آن جوان رفته گفت برخیز بر حضرت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و ملالی نخواهد بود
پس پسر برخواسته دستها و پاهایش صحیح و سالم شده بحرکت در آمده بر پای مبارک آنحضرت افتاده
می بوسید و میگفت دست دراز کن تا بر دست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر
از خدای نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفائی پس برادرانم و قوم که با او بودند
آمده بتمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر مانده در آن سر و آن خلقت عجیب و غریب
و جمعی آنحضرت را قسم دادند که بخدا ترا قسم است که بگوئی این سر کیست و این قصه چیست و آنحضرت
سلام الله علیه گفت این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او دوازده هزار جنی
پیرو و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و با سلیمان
دعوت کردم چون قبول نکردند بآن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند و اژدها شد و بر بحر خواند
و دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی بر کنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند
پس ای مسلمانان جنگ زنید در راه خدا و رسول خدا تا راه راست یابید و در همان کتاب بسند

صحیح از عمار بن یاسر نقل کرده اند که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم که از کوفه بیرون رفت و عبورش
بدهی افتاد که آنرا نخله میگفتند در دو فرسخی کوفه و یکبار بنجاه مرد پیدا شدند از یهود و کفتند توئی علی
بن ابی طالب گفت بلی کفتند در حوالی این ده سنگیست و بران سنگ نام هفت تن نقش است و هفتم آنهاست
که بدران ما و ما از اسباطیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که در آن خلاف نیست اما از ما
و علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی بدرستی که تو وصی رسولی آنرا بما نشان ده پس آنحضرت کفت همراه
من بیایید او علیه السلم میرفت و ما در عقبش میرفتیم و یهودان ازبی ما می آمدند تا از ان حیاره دور شدیم
و تلی از ریگ پیدا شد انجا ایستاد و کفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم بانجا رسیدیم آن سنگ در زیر
این تل ریکست یهودان کفتند ما را بالفعل قدرت نیست بر برداشتن این تل پس لب مبارک را حرکت
داده بادی بهم رسید و فرمود ای باد بحضرت الهی این تل ریک را ازین مکان دور کن دیدیم که باد بران ریک
پیچید ساعتی نشده بود که آن کوه ریک در اطراف بیابان پهن شده و زمینی هموار و سنگی عظیم نمودار شد
پس بیهود کفت اینست آن سنگی که شما جویان آنید یهودان کفتند اگر آن سنگ این بود نام انبیا بران
نقش میبود حضرت فرمود نام انبیا بر انطرفی که بر زمین است منقوش است سنگ را بگردانید تا نامها
بر بینید و چون اهل آن ده جمع آمدند بکوشیدند و دیدند از خانها بیلها و کلنکها آورده قریب بهزار کس دو روز
خالی بوده قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم در ماندند که از سنگ کناره کرفتند و دست خیبر کشای را دراز
کرده سنگ را بی زحمتی از زمین برداشت و رو کرد و دیدند و چون یهودان دیدند اسم نوح و ابرهیم و سلیمان و داود
و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و آله و علیهم بران نقش بود همه بیکبار بر پای آنحضرت
افتاده کفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک
ولی الله و خلیفة رسول الله علی قومه و وصیه من بعده کفته کفتند کواهی میدهیم که هر که ترا شناخت
سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود کمراه و شقی شد و توئی آن وصی و ولی که در توریة و انجیل
خوانده ایم و اهل آن ده تمام بشرف اسلام در یافتند و از ابی هریره منقولست بسند صحیح که گفت صبحی با رسول
خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده بودیم و پشت مبارک بر محراب داده رو باصحاب نموده در صحبت بود
که مردی از انصار آمد و کفت یا رسول الله کذار من بر در خانه فلان شخص افتاد و سگی دارد سیاه بر من
کرفت جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و روز دیگر شخصی آمد بهمان
طریق شکوه از ان سگ نموده و جامه دریده و پای مجروح را نمود و از نرسیدن بنماز متالم بود که رسول صلی الله
علیه و آله برخاسته متوجه خانه آن شخص شد و کفت سگ عقور را قتل واجبست و چون بدانجا رسیدند

آن پیش رفته در زد و صاحب خانه بر آمد گفت یا رسول چه چیز شما را بخانه من آورده و حال آنکه من بدین
شما نیستم و اگر من رجوعی بودم مرا بایست طلبیدن که باشم که شما تصدیع کشید و بخانه همچو منی آیید حضرت
رسالت فرمود که ترا سکیست درنده و هر روز یکی را جراحت میکند و جامه میدرد سک را بیار تا بکشیم که
قتل سک درنده واجبست پس آمد که بیرون خانه و دیدم ریسمانی در کردن سک کرده کشان کشانش
بیرون آورد و چون سک را چشم بر حضرت رسالت افتاد بقدرت الهی بزبان آمد کفت السلام علیک
یا رسول الله چه چیز ترا بانجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و پا را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده آن سک بزبان فصیح
کفت یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست این دو شخص از جمله منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند
و چون بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا میکویند و سب میکنند و اگر چنین نمیبود من متعرض ایشان نمیشدم
و لیکن مرا غیرت دینی و حمیت اهل محبت بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا و اهانت رسانم و چون
رسول الله این کلمات از ان حیوان که سگش بر ان منافقان بود شنیده بصاحب سک سفارش نمود که با آن
مشفقانه سلوک نماید و خواست که بکردد آمد و بدست و پای حضرت افتاده کفت یا رسول الله هر کاه سک
شهادت برسالت تو داده باشد من کمتر از سکی باشم اگر ایمان بتو نیارم دست بده تا مسلمان شوم که من کواهی میدهم
که خدا یکیست و تو رسول و فرستاده اوئی و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد از سک
صد بار بدتر است و جای او در وسط سقر است و آمد و توفیق اسلام یافته و هر که در خانه او بود و خویشانی که داشت
مسلمان شدند و ایضا در کتاب روضه بسند صحیح از منقبتین اتبع اسدی روایتست که کفت شبی در خدمت
امیر مؤمنان علیه السلم بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود براستری سوار بجهتی مهمی میرفت در اثنای راه در
موضعی فرود آمد خواست که وضو سازد من استری که داشتم دیدم که استر کوشها را تیز کرده مضطرب شد
و من از نکه داشتنش عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود کفتم استر را چیزی بنظر آمده بیتابی میکند نگاه
کرد کفت سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار را بر داشته کامی چند پیش نهاده نعره زد و آن سبع چون
صدای آنحضرت شنید پیش آمد چون کنه کاران سر در پیش انداخت و او علیه السلم دست مبارک دراز کرده
موی کردنش را کرفته فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم قصد استر کرده شیر
بزبان فصیح متکلم شده کفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روزست که شکاری
بدست من نیفتاده و کرسنگی را طاقت که ده بود و سیاهی شما از دور سنکی دیدم با خود کفتم بروم شاید
مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن حق تعالی بما وحوش و سباع کوشت دوستان تو

عزت تو حرام کرده‌اند است و بر دشمنان شما و سگان شام مرا تسلط داده و آنحضرت دست بر پشت او
میکشید و او ذلیلانه خرخر میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده امام علیه السلام دست
برآورده گفت اللهم آته برزق بحق محمد و آله مقارن آن دیدم که چیزی نزد شیر آمد بخوردن آن
مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت ازو پرسید که ماوا و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل
پرسید که پس در اینمکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز شدم
و در انجا مرا بکوفه نشان دادند این بیابان را طی نمودم بامید پابوس تو والحال رخصت برگشتن میخواهم
که دو پیر و زنی و خویشان دادم و از من بیخبرند و چون اذن یافت گفت یا امیرالمؤمنین در بین شب
میروم که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین گریخته بود و حق تعالی او را طعمه من ساخته است
از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت او را دعا کرده راهی شد
و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت از تحیر من دیده فرمود که ای مقداد از این حال تعجب منمودی بدان
خدای که دانه میرویاند و خلق را می آفریند که اگر آنچه از معجزات و کرامات که رسول الله مرا تعلیم نموده
ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ گشتند در خدمت
ایشان متوجه قادسیه شدم و مؤذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان
وائل را شیری برد و بعد از لحظه کاله سر و ساقهای پای و بعضی از استخوانهای او را آوردند و من آنچه از
شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردمان دویده خاک قدم آنحضرت را می بوسیدند و بر چهرها
می مالیدند و استشفاع مینمودند پس آنحضرت برخاسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی بتقدیم رسانید فرمود که ای مردمان ما را دوست میدارد مردی و داخل دوزخ شود
و ما را دشمن میدارد کسی که بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم این یک جماعت را بطرف
راست میفرستم که جنت است و آن دوستان منند و آن دیگر طایفه بجانب چپ حکم میکنم که دوزخست
و آن دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم نمود که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل
برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخاسته
همه یکبار و یکزبان گفتند الحمد لله الذی فضلك علی کثیر من خلقه حمد خدا را که ترا فضیلت و زیادتی
داده است بر بسیاری از خلقان خود و آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان
الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل
لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این آیت واقع است در آخر سوره مبارکه

آل عمران و در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده و تفسیر آن طولی دارد حواله بکتب تفسیرات است
و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره تاریخ و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمای
داخل مسجد شد من گفتم این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله آیا بغیر از
اولاد آدم کسی میباشد گفت بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید رسول
خدا ازو پرسید که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه
است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در گروه کفار داخل تا آنکه
در دست نوح نبی علیه السلام مسلمان گشته تایب گشتم و بعد از آن بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم
و ازو تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و بخدمت پدرت ابراهیم علیه السلام رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش
انیس او بودم و بعد ازو بخدمت پدرت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان مونس
یوسف علیه السلام بودم و بخدمت برادرت موسی رسیدم توریة آموختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت
کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم و بصحبت سلیمان علیه السلام و آصف برخیا مشرف گشتم
و برادرت عیسی علیه السلام را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران و خصوصا عیسی علیه السلام ترا سلام رسانیدند پس آنحضرت
فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و بر برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد مادامیکه آسمان و زمین
باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت یا رسول الله
حاجت من آنست که امت را امر نمایی باطاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی فرمایی از مخالفت
او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت گفت ای هام تو وصی مرا میشناسی
گفت یا رسول الله او در این مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که تو در کتب الهی خوانده ام و از
انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که در حضار مجلس ملاحظه نما که در این میان هست یا نی
پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او در این مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله سلمان را امر نمود که علی بن ابیطالب را ... ازو پرسید که یا هام بگو وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی
شیث که بود گفت انوش و انوش را قینان وصی او و مهلائیل و او را ... بنی مرسل ادریس بود
علیه السلام پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او ملك و بعد از و در آن زمان انبیا و رسل در سال
و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر پدرت نوح علیه السلام بود و وصی او سام و وصی سام ارفخشد
و او را عابر و عابر را شالخ و او را قالع و پس او را شروع و ارعو و ناحور و تارخ پدر ابراهیم وصی بودند و از انبیا

ابرهیم خلیل الرحمن آمد و بعد از آن حضرت اسمعیل و قیدار و بنت و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع
و داود و سلیمان و اصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا عیسی علیه السلم و سید یکی یکی الخضرت را
می پرسید که وصی او که بود و او میگفت فلان تا باینجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا در هیچ یک از
کتب آسمانی دیده گفت بلی بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریه میدیدم
و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیاطا است و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی میدمید طیب طیب
و معنی حمیاطا مصطفی است و معنی ایلیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب بود و کاد
و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو هیدا است یعنی فاروق
اعظم فرمود که وصی مرا بچه میشناسی گفت بصفتها و معتدل قامت و کرد رو است پهن سینه
بزرگ چشم سطبر ران باریک ساق عظیم البطن سوی المنکبین چون صفت آنحضرت را بانجا
رسانید از برابر پیدا شد هام گفت بابی و امی هذا هو یا رسول الله هذا ولی الله و وصیک پس
فدای او باد اینست بخدا قسم وصی تو که می آید زینهار وصیت کن امت خود را که بمخالفت او نکنند
و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند فرمود
که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام و آنچه بایست گفت گفته ام اگر حاجتی دیگر داری بگو گفت
یا رسول الله دوست میدارم که بمن از قرآن جزوی تعلیم نمائی و از دین و شریعت خود و مسائل
ضروریه بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت شما بهره مندی یابم و برخواسته تعظیم و تکریم ولی الله را
بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است
باو یاد ده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی آیات از سوره آل عمران
و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان آورده از رسول الله
رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اصلع است گفت بلی
و پیش سر را باو نمود و از آن حضرت وداع شده رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد
و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد نموده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال
او پرسیدم امیر علیه السلم فرمود هام کشته شد رحمه الله و او را دعا فرمود و بسند صحیح از امام حسن
عسکری علیه السلم مرویست که آنحضرت از آبای کرام از حسین بن علی علیه السلم روایت نموده که در صفا
در تاجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السلم سلام کرده گفت یا ولی الله چهارصد سالست که درین مکان در
تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم بیدم باو گفت درین مکان که

وشرابی نیست درین مدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آن خدائی که ابن عم ترا براستی
بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه گرسنه شدم شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه
شده ام دشمنان ترا نفرین نموده رفع تشنگی من شده است و این دو بیت را خواند شعر ایها السائل
عما دونه النجم العلی ان ما استخرجت عنه واضح الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به قاد
الموالی و به ضل القوی و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله صلی الله علیه و آله حبری
از احبار یهود آمد گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند و گفته اند که از موسی بن عمران علیه السلم
بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمت او روید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه
چشم از کوه مدینه بر آرد و اگر بدعای او شتران مذکور بر آمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید
که او سید انبیا است و وصی او سید اوصیاست و مثل برادر من هرون بن ... رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت
نماز کرده بکلامی حقی تکلم فرمود و کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند
و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق تا
و عدلا یا رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم و ایشانرا بیاورم تا خود ببینند و ایمان آرند و بوعده
خود وفا نمایند و از رسول الله صلی الله علیه و آله مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشانرا خبر داد
و قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آب و رنگ از مدینه رفته
دیدند و وحی منقطع شده و روشنائی بتاریکی مبدل گشته و ابوبکر بر جای رسول نشسته
از اراده مراجعت نمودند آن حبر گفت نه پیغمبر شما خبر داده است که وصی او مثل برادر من هرون است
پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید مطلب شما از و ساخته شود از وصی رسول خبر گرفته بخدمت
ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی شما کیستید و مدعای شما چند است و مطلب شما
چیست گفتند اگر تو خلیفه رسولی عهد و وعده ما بتو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر
حق بجای او نشسته پس ابوبکر برخواست و نشست و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه
کند و چگونه یهود بهم نگاه کردند و از آمدن این راه دور پشیمان شدند یکی از دوستان امیر
المؤمنین علیه السلم حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آن قوم
خوشوقت شده بهمراهی آنشخص بخدمت امیر علیه السلم مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند
و آنحضرت ایشانرا گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشانرا بهمان مکان برده کرسیت گفت

بدرود مادرم فدای تو باد درین مقام نماز کردی و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز کرد و دعا فرمود
فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده و شق شده هفت شتر بهشت مذکوره بیرون آمدند و
بایشان تسلیم نموده همه یکبار کفتند نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء
به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا فجزاه الله و جزاک عن
الاسلام خیرا یعنی کواهی میدهیم که نیست خدائی بغیر از خدا و کواهی میدهیم که محمد رسول خدا است
و انچه از جانب الله بخلق آورده بالتمام حق و صدق است و ایمان داریم بانچه او کفته است
بخلق رسانیده و کواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم دین اوئی حق تعالی
جزای خیر دهاد از اسلام او را و بعد از و ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست
نمودی و همه توفیق ایمان و اسلام یافته شهر و مقام خود باز کشتند شراک آمدند و مؤمن و موحد
مراجعت نمودند و الحمد لله رب العالمین و در کتاب شهید ثانی قدس سره مسطور است که جمعی
از نقاه روات روایت نموده اند از اعمش که کفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم
چشمانش پوشیده می نالید و می نالید و میکفت یا رد کننده آفتاب بر علی بن ابی طالب بعد از
انکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رد کن بر من چشم مرا از کلام او تعجب نمودم و دو دینار
باو دادم دست باز داشت بالیده بینداخت کفت ای مرد بسبب فقر ما ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستان
اهل بیت محمد ذلیل غنی باشند پس من هیچ نفقه مناسب حج را بجا آورده برکشتم و همیشه آن زن در
نظر من بود و کفتکوی او در خاطر من بود تا انکه بهمان منزل رسیدیم آن زن را بینا یافتم نزد او رفته
کفتم بدوستی علی بکو که دوستی علی با تو چه کرد کفت ای مرد شش شب می نالیدم و خدا را بدوستی
علی میخواندم و فتم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میکوید ای زن
علی را دوست میداری کفتم بغیر از ان چیزی ندارم و بدوستی او مینالم و میزادم کفت بار خدایا
اکر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باز ده پس من چشم خود را بینا یافتم چون چشم کشودم
مرد را دیدم از مردان خدا کفتم ای دوست خدا بکو کیستی که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده
و رحم کرده است کفت من خضرم بولد علی بن ابی طالب فخر نموده او و بدوستی او از حق تعالی طلبیدم که چشم
ترا بتو باز دهد پس در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند
و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد بیت چیز دیکر باعث است خلاص و نجات را در هر دو کون
دوستی مرتضی علیست اعمش کوید از او التماس دعا کردم و در ان سفر مفیدترین چیز دیکر یافتم آن بود

وایضا

وایضا در همان کتاب بسند مذکور از عبد الله الواحد بن زید مرویست که کفت در طواف خانه مبارکه
بودم دیدم که دو زن با یکدیکر حرف میزدند یکی بدیکری میکوید لا و حق المنتجب بالوصیة و الحاکم
بالسویة و العادل فی القضیة بعل فاطمه المرضیة پس کفتم ای عورت آن کیست که صاحب این صفات است
کفت ذاک و الله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار قاتل الکفار مؤدب الفجار ابی الائمة
رئیس الائمة امیر المؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر السالب ابو الحسن علی بن ابی طالب
کفتم تو آنحضرت را از کجا میشناسی علی را کفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت
او جهاد کرد تا کشته شد و بخانه ما آمد بمادرم کفت ای مادر یتیمان چون میکذرانی کفت یا امیر المؤمنین
بخیر و خوبی و دست مرا کرفته بنزد آنحضرت آورده و مرا و چشم من از آبله نابینا شده بود و دست
مبارک بر چشم من مالید و در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از بلندی مورچه را می بینم
از بیت المال وظیفه بجهت ما مقرر فرموده بود و بعد از انکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما
یتیمان خبر میکرد پس زن زار زار بکریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحوی که معنی
محبت و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم و در مناقب شهر آشوب مسطور است که جمعی از
اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده کفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم
که از اولاد نوح نبی بود علیه السلام و وصی نبی ما سام بود و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبری را البته
معجزه هست و هر پیغمبری را البته وصی هست که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله اشاره بجانب امیر المؤمنین کرد کفتند یا رسول الله پیش ما صحیفه
هست که در انجا صفت سام و بیان شمائل او درج کرده و نوشته اند قبر او در این شهر نشان داده اند
اکر او امامی نمودی تو ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت کفت یا علی برخیز و با این جماعت
بدرون این مسجد رفته دو رکعت نماز بکذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم حاصل
شود و امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز کذارد و برخواسته لب مبارک
بجنبانید و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری
نورانی با ریش سفید تا بناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود تکانید بر علی علیه السلام
سلام کرد و کفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی
محمد سید الوصیین انا سام بن نوح و آن جمع صحیفه خود را کشوده در شکل و شمائل او نظر میکردند
و در صحیفه نکاه میکردند چون صورت او را با انچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند کفتند میخواهیم

که از مصحف نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرات مصحف نموده سوره را تمام قرات نمود
و باز دیگر بر امیر المومنین علیه السلام کرده بیرون تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمد
جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و حق تعالی این آیه
که ام اتخذوا من دونه الله اولیاء فالله هو الولی و یحیی الموتی تا لفظ انیب در این وقت نازل ساخت
والحمد لله رب العالمین و ایضا در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب نقل کرده و او از یاران اهل
سنت است روایت کرده است که بودم در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن
صفوان خطیب بمسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند با تبختر تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم
که برگشته می آید هر دو چشم نابینا و دو شخص هر دو دستش را دارند و میکشند گفتم این را چه پیش
آمد گفتند چون بپایه منبر رسید گفت هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم و اگر چه هر دو چشم
من باشد مقارن این هر دو چشمش را درد گرفته از منبر بر آمد و مردم آن را شنیدند و این را دیدند
و اینک بدین درد چشم و طعن خلق صبر نتوانست بمنزلش میرود و صاحب کشف الغمه نقل کرده است
که مردی عیز از تالم در لشکر امیر المومنین علیه السلام آمد و اخبار و حکایات را بمعاویه میرسانید و او را گرفته
بخدمت آنحضرت آوردند از وی پرسیدند که چه چیز ترا بر این عمل داشته منکر شد و باو گفت که بخدا
قسم میخوری که انکار نکرده گفت بلی و فی الحال قسم خورد آنحضرت علیه السلام با او گفت اگر بدروغ قسم
خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد و هفته بر آن نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته در کوچها
میگردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است که در شواهد النبوه نیز آورده که روزی
آنحضرت علیه السلام از جمعی گواهی واقعه روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن شش کس از جانب
یمین و شش تن از طرف یسار برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم حاضر
بود و از حضار بود و برنخاست بوجه کتمان شهادت نمود و در آن زودی نابینا شد و از کرده پشیمان
گشت طلب توبه و استغفار کرد و پشیمانی سود نداشت و میگفت من بخود بد کرده ام خود کرده را
تدبیر نیست و امام مستغفری از افاضل اهل سنت در کتاب دلایل النبوه آورده است که روزی
امیر المومنین علیه السلام در رحبه از شخصی خبری پرسید آن بی سعادت راست را نگفت آنحضرت علیه السلام
گفت دروغ نگوئی که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت
نگفته‌ام و نخواهم شد در همان مکان ابرص و چشم نابینا شد و دستش گرفته از انجا بیرون بردند و کور

ظاهر را با کوری باطن جمع کرد ایضا از جمله آنچه صاحب کشف الغمه ذکر نموده اینکه روزی امیر المومنین
علیه السلام بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله بدبختی از قبیله عبس حاضر بود گفت من لا یحسن
ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید که بگوید من بنده خدا و برادر
رسول الله ام از جای خود برخواسته بود که مختبط شد و بمرض صرع گرفتار شده خود را بر زمین میزد و
هذیان میگفت پای شومش را گرفته از مسجدش بیرون کشیدند و یکی از خویشانش حاضر بود گفت
والله تا این روز این مرض نداشت و از اجداد او کسی این مرض نداشت بیت چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت علیه السلام با ابن غاز
خطاب نموده فرمود که یا برا یقتل ابنی الحسین علیه السلام و انت حی و لا تنصره یعنی ای برا شهید خواهد شد
فرزند من و نور دیده من امام مظلوم حسین علیه السلام و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت
او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه
رو نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین علیه السلام و لم انصره و دست
میگفت امیر المومنین که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی
میکرد و فایده نداشت ع ای توفیق رفیق هر تنک حوصله نیست و در شواهد النبوة مسطور است
که چون امیر المومنین علیه السلام اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود تغافل نموده اجابت
نکردند فرمود بار الها شخصی را بر اینان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود
غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان گمار همان شب حجاج لعنه الله تولد یافت و با اهل کوفه رسید آنچه
رسید و ایضا ذکر نموده که روزی گفت دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله
چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم مرا بهتر از ایشان عوض
ده و بدتری بر ایشان گمار بعد از آن باندک مدتی رحلت فرمود و ایضا در همان کتاب مذکور است
که روزی از روزهای حرب صفین فرمود که یا ابا مسلم یعنی ای ابو مسلم الخولانی محمد بن حنفیه
رضی الله عنه گفت ابتاه وی در صف آخرین است گفت ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست
مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون خواهد آمد و در راه خدا
محاربه خواهد نمود و در نگونساری ظالمان جد و جهد تمام از وی بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل
جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد خوشحال آنانکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند و ایضا در شواهد
النبوه مسطور است که چه عربی از اصحاب امیر المومنین بود در ایام محاربه با معویه حضرت امیر علیه السلام بر کناد

دریائی فرود آمدند ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین جواب دادند گفت من سمعون بن حنا ام
صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب عیسی علیه السلام میراث
بیکدیگر داده اند و اگر فرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شروع بخواندن آن کرده بعد از نعت
رسول و اوصاف اوست و ذکر بود که دروی فرود آید بر کنار این دریا مردی که با او نزدیکتر باشد از اهل
زمان در دین و در قرابت رسول و بیاد فقرا و فقیری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا بنزد او دوستر
از همه چیز باشد معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود و بعد از خواندن
آن صحیفه آمد و گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آورده ام و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود
آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدا نگنم حضرت امیر علیه السلام گریسته فرمود که حمد مر خدای را
که من بنزد او از فراموشان نبوده ام و در کتاب خود مرا یاد نموده و بحیره عربی امر نموده که این مرد را با خود نگاه دار
و در وقت طعام او را میطلبید و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف سعادت
شهادت مشرف شده و آنحضرت بر وی نماز کرده در قبر او در آمد و فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود بیت
ای خوشا حال آن غریب شهید * که تو گوئی فلانی از ما بود * و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس
رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه متوجه مکه شدند در
جحفه آب کمی کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد از هیچ طرف نشان آبی نبود رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که بنزدیکی فلان مکان که درختان مینماید چاهیست کیست از شما که با جمعی
رفته مشکها پر آب کرده بیارد مردی قد راست کرد گفت من بروم سقای چند و پیاده بسیار مشکها بر داشته
روان شدند چون بمیان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشیده و صداهای مهیب بهم رسیده
خوف بر آن جمع غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
اینجا جماعتی از جنیانند اگر میرفتند باکی نبود کیست که برود و نترسد و من او را به بهشت ضامن میشوم
شخصی دیگر برخواسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی بیشتر رفت صداها بیشتر شد و بی همه
آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند دیگر از آنجا نیز
ترسانیدند بار سیم نیز جمعی که بشجاعت و پردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی
پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر را با آنچه اول بود مشاهده نمودند بتشنگی راضی شده فرار را
بر قرار راجح دیدند چون بخدمت رسول الله رسیدند نقل هر چه دیده بودند نمودند امیر المؤمنین را
طلبیده فرمود که برو مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمة بن اکوع گوید که من هر چهار نوبت همراه بودم چون

مرتضی علیه

مرتضی علی علیه السلام بآن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه نمود گفت قدم بقدم من نهاده باطراف
و جوانب نگاه مکنید و حرزی بخوانید که معنیش اینست بیت بنام آنکه خداست و فرد بیهمتا * که اوست خالق جن و انس و
ارض و سما * ز رعد و برق و ز آتش علی نیندیشد * چه دیگران بهراسند ز صوت و از صدا * تا بکنار چاه رسید و دلو بچاه
فرو هشته چون دو مشک را پر آب کرد دلو را بر سر چاه انداختند خطاب بهمراهان کرد که کیست آنکه برود و
دلوی بیاورد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما یارا و طاقت برگشتن ازین راه نیست پس دیدیم که دامن بر کمر
بر دلی استوار کرده گفت هر چه بشنوید و به بینید صبر کنید و اندیشه بخود راه ندهید و بچاه فرو رفت آوازها
برآمد و خندهای قهقهه بگوش میرسید و صداهای که گویا حلقهای کسان را گرفته و نفسها در گلوها پیچیده
و خناق شده باشند می شنیدیم ناگاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه بگوش ما رسید و بهلاک او یقین کردیم
و دلها بر هلاک نهادیم نه صبر بر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین شنیدیم و صدای
شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانک الامان و صدای خندها بهایهای گریه تبدیل یافت و آواز داد که ریسمان
بچاه فرو هلید و دلو را بر آن ببست و بانگ داد که آب بکشید و او دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه کس سیراب شدند
و مشکها پر آب گشت و از چاه بر آمده هر یک از ما مشکی و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روانه شدیم
و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صحبتها نمانده بود بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده
آنچه مشاهده شده نقل کردیم و مردمان تعجبها نمودند و بعد از آن هر کسی میرفت و آب میاورد و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمودند که ابن حبی برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست علی کشته شد میخواست انتقام
بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله خوارق عاداتی که از آنحضرت بظهور آمده
یکی طی لسان است و موافق و مخالف را اتفاقست چنانچه در شواهد النبوة هم مذکور است و گفته بروایات صحیحه
ثابت شد که هر وقت پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را برکاب گذارد ختم قرآن
عزیز میفرمود و دیگری طی ارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته از آنجمله یکی آنکه که سلمان فارسی رضی الله
عنه در مداین میبود چون او را هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی زادان نام در خدمت او
میبود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از وی پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که
خواهد شد فرمود که آنشخص که رسول خدا را صلی الله علیه و آله دفن نمود زادان گفت یا سلمان تو در مداین
او در مدینه چون مرتکب این افعال خواهد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو مرا
درست نخوابانیده باشی که آنحضرت علیه السلام حاضر شود برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زادان گوید که چون
سلمان بجوار رحمت الهی رسید من جسم او را بچادری پوشیدم دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم دیدم

که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرده آنحضرت فرمود که مرحبا یا اباعبدالله اذا لقیت رسول الله فقل
ما رایت من اصحابه برای سلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله برسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کردند
عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شده سلمان را دفن کرده بنماز ظهر بمدینه
طیبه ادا فرمود و ابن شهرآشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم
که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب پرسیدم فرمود یکی
از آن دو کس خضر بود و یکی جعفر طیار برادرم و هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار
ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذارند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را
باین طریق نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السلم یک صبحی در مدینه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد فرمود
که امشب رسول خدا را بخواب دیدم که مرا وصیت نمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال
عمد این میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت
امیر المؤمنین ع کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر را علیه السلم در مسجد
دیدند و فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر از حضار تصدیق قول آنحضرت نکردند
و آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت
الهی واصل شد و اعرابی حاضر شد و متکفل غسل و نماز او شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ
مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان
و نفاق منافقان گشت والسلام و از جمله معجزات آنحضرت آنکه چنانچه آهن در دست داود نبی علیه السلم
نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میگشت و در قصه خالد ولید شمه از آن گوشزد اهل ایمان شد و
دیگری از معجزات منسوبه بآنحضرت علیه السلم آنکه چنانکه حضرت قادر بیچون بر پیغمبر خود موسی بن عمران منت
نهاده بود باینکه عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز بآن موهبت عظمی مخصوص بود از سایر خلق الله
بآن مفتخر و ممتاز چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت با امیر المؤمنین
علیه السلم رسانیدند که عمر بن خطاب شیعیان ترا به بدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از
باغهای مدینه میرفت حسب الاتفاق عمر در آن راه دوچار شد حضرت امیر المؤمنین با وی خطاب نمود
که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا بد یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس آنحضرت
کمانی را که در دست مبارک داشت بر زمین انداخته دیدیم که آن کمان اژدهای شد بهیئت شتر
بزرگ و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد برآورد

که الله

که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا بفریاد من برس ای ابا الحسن ای امیر المؤمنین توبه
کردم که بعد از آن چنان نکنم و چنین نگویم و خود را بپناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس
آنحضرت دست دراز کرده حلق اژدها را بگرفت دیدند که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه
خود رفت و چون شب در آمد آنحضرت فرمود مرا که برو بنزد عمر و بگو که آن مالی که امشب از جانب مشرق آورده‌اند
بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن گفت که مال بسیار امشب چنانچه هیچکس را علم باو نیست بنزد او آورده‌اند
و در خاطر دارد که هیچکس را در آن شریک نکند سلمان گوید بنزد او رفتم و پیغام را رسانیدم و گفتم پیش از آنکه ترا
مسلمانان رسوا نشوی مال را با ایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحبت را از کجا علم بآن بهم رسید گفتم مگر بر تو
مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو مهربانم بیا و از وی جدا شو و با ما باش که او از جمله ساحرانست گفت ای عمر بد گفتی
و او را نشناختی او وارث اسرار نبوتست و علمش علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار انبیا بیش از آنست که
تو دیده و شنیده پس چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا
یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و هرچه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود آنچه میان تو و او
گذشته بیان کن گفتم یا حضرت تو دانا تری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوتی گفتگوها را
بیان فرمود گفت ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نمی رود و سمعنا و اطعنا را از بیم آن اژدها
میگوید و چون صبح شد آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد
و از جمله معجزات آنحضرت آنکه زبان جمیع حیوانات میدانست و می فهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع
و منقاد او بودند چنانچه در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصائص الائمه نوشته است
که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی از اهل آذربایجان را شتری چند بود و آنها را بکرایه میداد و معاش
خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران از آن یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند
مردمان او را راهنمائی کردند که بمدینه رود و از جانشینان رسول خدا در این امر استعانت جوید چون
بمدینه آمد او را بخدمت عمر بردند و آن جانشین رسول بر او ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین
الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی له یعنی این رقعه ایست از من که امیر مؤمنانم بسوی متمردان
جن و شیاطین نافرمان بردار باینکه چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چارپایان را ذلیل و فرمان
بر این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه عمر انگشتم
و بخدمت حضرت امیر علیه السلم آمدم حکایت را نقل کردم فرمود که بحق آنکسی که دانه را میرویاند و آدمی را می آفریند
که این مرد بزودی بستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی بنیامد که دیدیم برگشته زخمهای منکر بر

و رو داشت از و پرسیدم که حال تو چون شد گفت بآن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران دو سه تا جدا شده
دو مین که دند و مرا در میان گرفتند نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا که شر ایشانرا
از من کفایت کن و بسبب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیدم مرا خلاص کرده بجانب بردند و مدتی به معالجه
من مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس بخدمت جانشین رسول خدا رفته و او را خبر کردم عمر
گفت دروغ میگویی رقعه را بایشان ننموده و آمده بخدا و رسول قسم خوردم که حرفی از دروغ بزبان نیاورده‌ام و عمر
او را از پیش خود راند فرمود که این دروغ گو را بیرون کنند ابن عباس گوید او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم
تبسمی فرمود گفت من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر برمیگردد و آمده دلداری نموده گفت با موضع برو
و بگو که علی مرا فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی اتوجه الیک و بنبیک نبی الرحمه واهل بیته الذین
اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها فانت الکافی المعافی الغالب القاهر
و آن متوجه مکان خود شد سال دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و مبلغی از کرایه آنها بخدمت
حضرت آورده گفت یا امیر المومنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بصدق یافته‌ام حضرت فرمود
قبول کردم و بتو بخشیدم واحوالی که میان او و شتران او گذشته بود بحضرت او بیان نمودم فرمود گفت بخدا سوگند
که گویی همراه من بوده چون من این دعا خواندم و بنام مبارک آنحضرت تکلم نمودم یک یک میدویدند
و خاروزبون می شدند و فرمان من میبردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورتی و جدالی نبوده
و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافته مبلغی نیز بدست دارم دعا کرده و رفت و تا زنده بود
سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر که را از جانب اهل
یا مال یا ولد صعوبتی روده هد و یا کاری مشکلی رخ نماید باین دعا توسل جوید که البته حق تعالی آن مشکل را
بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امر را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است
که احوال آن شخص بعمر رسانیدند و آن نیز سر باری حسدها و بغضها شد و ایضا از مواهب الهی که نسبت
بانحضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده
در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر او را نیز امداد مینموده اند و در کتب تواریخ
خصوصا در کتاب صنایع از عبد الله عنوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت
امیر المومنین علیه السلم نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی لشکر غنیم پیش دستی میکنند و بما تیر باران
می اندازند کی رخصت فرمایی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد و بعد از لحظه جماعت دیگر آمده همان
حرف را اعاده نمودند فرمود که من بعذر نمی من قوم یامرونی بالقتال ولم تنزل بعد الملائکه یعنی کیست عذر خواه من

از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه بمدد ما از آسمان نازل نشده اند
ساعتی بر این نگذشته بود که بادی وزیده در نهایت خوشبویی از پس سرها که سردی باد را در زیر زره و جامه
جنگ احساس کردیم و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد و باندک
زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فتحی را با آن تندی و زودی ندیدیم که در هیچ حربی شده باشد والحمد لله رب العالمین
و ایضا از جمله کرامات آنحضرت و مکرمت الهی درباره او آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته
بود و او را بهمه دردها و مرضها فرمان روا کردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعد بن ابی
خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا را صلی الله علیه و آله تبی عارض شده بود و آنحضرا
بعیادت آنسرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المومنین علیه السلم نیز آمده بر بالین آنحضرت قرار
گرفت و چون دید که آن سید و بهترکاینات از تاب تب در آزار است دست مبارک بر سینه بی‌کینه
رسول صلی الله علیه و آله مالید گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله دیدیم که رسول
صلی الله علیه و آله برخواسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور کردانید و گفت یا علی ان الله
فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعه لک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله
یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از انجمله اینست که مرضها و دردها
مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آنرا برانی و رانده نشود باذن
و رخصت و حکم الهی والحمد لله علی منه وجوده و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی اینکه
اسماء عظام ربانی را بیش از آنکه بهمه پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند بآنحضرت
بتنهایی تعلیم شده بود چه هر معجزه که از هر پیغمبری ببرکت اسمی ظهور میکرد و جمیع آنها از آنحضرت
بکرات و مرات ظاهر شد و دعای آنحضرت رد نمی شد و هر اسمی را بهر نیتی که بزبان میراند فی الفور اثر آن
بظهور میرسید و اکثر بانرا بدفع اعدا حرکت نمی داد آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی
با دیگری خصومت بود بمحاکمه بنزد آنحضرت بردند و حکمی که بایستی کرد کرد آن خارجی گفت لا عدلت
فی القضیه یعنی در این قضیه بعدالت حکم نکردی امیر علیه السلم گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال الخارجی
بصورت سگی شد رختی که پوشیده بود بهوا رفت و بملعونی دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک
از چشمش میرفت بآنحضرت را رحم بر آن آمده لب مبارک جنبانید و خارجی بصورت اول شد و رختش
از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از صحابه گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلتست که بمحض تکلم
باین کلمه که مخصوص سگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا در جنگ معویه بلشکر چه حاجت

بیار و مدد کار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهة انکه حجت بر بندکان تمام کند و دوست از دشمن
جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اکر اذن میداد ساعتی در فنا شدن
ایشان تاخیر واقع نمیشد و یقین دانید که آصف وصی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم بود و بیک
چشم زدن تخت بلقیس را از آن همه راه دور بنزد سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید خبر داده که قال
الذین عنده علم الساعة الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول الله صلی الله علیه
و آله و وصی او بنزد حق تعالی عزیزتر و کرامی تر بند از سلیمان و آصف پس اکر چه دعای وصی رسول آخر
باشد بجهة مصلحتی خواهد بود پس آن سایل و حضار تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جرأت
بران سوال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی نسبت با آنحضرت انکه در هیچ مکانی و محلی از
ربع مسکون نیست و نبوده مکر ساکنان انجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجلال آنحضرت
نداشته باشند و او را بخوبی ندانند و بنام نخوانند چنانچه در کتب حدیث خصوصا در کتاب
ضرایح بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او کفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق
علیه السلم رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در هست فرمود که بطلبید چون داخل
شد سلام کرد امام علیه السلم ازو پرسید که مکر تو و مردم شهر تو ما را می شناسند کفت بلی ای سید
و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه می شناسند و انجا علم بجلال ما بچه کرده اند مرد کفت ای
فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار کلی بهم میرسد
و شکوفه میکند بر کلی که اول روز میکند نوشته می باشد لا اله الا الله و در کلی که آخر روز ظاهر
میشود که علی خلیفه رسول الله و ما را الذان کل و آن درخت علم بجلال رسول و وصی او و فرزندان
او علیهم السلم بهم رسیده و انجا دوستان و شیعیان شما بسیار اند و مرا از روی پای بوس شما
بانجا آورده و از تاییدات آنحضرت که چنانچه ابرهیم خلیل الله علیه سلام الله در طفولیت
بتان کفار را میشکست و ایذا و اهانت میرسانید آنحضرت نیز در ایام صبا بهمان شغل مشغول
بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابوطالب رضی الله عنه بفاطمه
بنت اسد کفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر جا بتی را می بیند می شکند و میترسم
که اکابر قریش برین واقف شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها کفت که
یا ابا طالب من ترا از چیزی عجیب تر ازین خبر دهم در وقتی که علی در شکم من بود و چون بزیارت
خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در انجا منصوب بود میکذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو

پا را بر پشت و شکم من بنحوی قایم میکرد و فرو میزد که مرا از نزدیکی بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیک
ایشان میکردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود حق تعالی حافظ اوست تو خاطر
از اکابر قریش جمع دار و الحمد لله و از جمله تاییدات آنحضرت انکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنانچه
در حیوة خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود در حین ممات هم با او تکلم نموده هر چه باو تعلیم نکرده بود کرد
و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت چنانچه در کتاب ضرایح
از روات ثقات از حسن بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده
که کفت امیر المومنین علیه السلم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر نمود که بعد از وفات من
هفت مشک آب از فلان چاه بیاور و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه
بیرون کن و دهن را بر دهن من کذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من
چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در حیز ظهور باید و مرا علم بآن نباشد و در
روایت دیکر آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط
کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه خواهی بپرس که ترا خبر
دهم از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من چنان کردم راوی کوید بعد از آن آکاه بودی از چیزی که ای
خبر دادی و کفتی که این از جمله آن خبرهاست که من بعد از فوت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود
و در روایت دیکر آنکه فرمود که بیا و مرا بکیر و بنشان و سوال از هر چه خواهی که بخدا قسم است که
سوال نخواهی کرد از هیچ چیزی مکر آنکه جواب خواهم کفت ترا و در روایتی آنکه چون از غسل من
فارغ شوی و کفن بپوشانی کوش خود را بر دهن من بکذار و هر چه دانی که نمیدانی بپرس و من
چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون
از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم نقل نموده اند و از جمله مهربانیهای
حق تعالی است نسبت با آنحضرت انکه پیغمبران بر و ظاهر میشده اند و با او صحبت میداشته و از ایشان
استمداد همت میکرده و مشورت مینموده چنانکه محمد بن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات
از یکی از ثقات نقل کرده که کفت بخدمت امیر المومنین علیه السلم رفتم شخصی خوش روی خوشکوی خوش
لباس دیدم که با او در کفتکو بود تا او نشسته بود بدیکری مشغول نشد چون آن شخص برخواسته
وداع کرده بیرون رفت کفتم یا امیر المومنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت
و تا او حاضر بود بکسی مشغول نشدی فرمود که این یوشع بن نون وصی موسی بن عمران علیه السلم بود و اینها

از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام از نهر فرات عبور نموده متوجه صفین
شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شد با آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و بمقام خود بازگشت
و حسن بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه بود و چون برابر رکن یمانی رسید
آدم علیه السلام بر وی سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی علیه السلام بر وی سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدیم قدهای
بلند داشتند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب خرایج از امام جعفر صادق
علیه السلام نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا امید داری یا فراموش
شد که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که بامیر المؤمنین من بودن اقرار کنی و بآن
لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگری بر این که میگوئی حکم میساختی که میان من
و تو حکم کند من بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن ثالثی را که میگوئی اگر رسول الله خود باشد
راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند
دیدند که رسول در مسجد نشسته است چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر من ترا امر کردم
که مخالفت علی نکنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد از این شرط کردم که مخالفت علی
علیه السلام بجز نکنم و چون برگشتند عمر بن خطاب را در راه دیدند آنچه دیده بود و شنیده باو نقل کرد عمر
باو گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه اش
کرد که پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده و باز بسر کار خود رفت و رسید بآنچه رسید و این
حکایت را از معویة بن عمار بروشی دیگر نقل کرده اند که ابا بکر بخدمت امیر المؤمنین رفت و گفت که من
از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو شنیده ام و اگر چه ترا در عهد رسول امیر المؤمنین میگفتیم
و من هم میگفتم و چیز دادم که ترا رسول الله خلیفه و وصی و وارث در اهل بیت و زنان خود ساخته بود
اما اینکه برامت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از تو نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم
و مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر علیه السلام باو گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم تا هر چه خواهم
از تو بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزداید اقرار خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی
ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالف خدا و رسول کرده باز گفت اگر پیغمبر را ببینم و از وی حرف
بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آئی
تا بوعده وفا کنم و ابا بکر بعد از نماز شام آمد با او بمسجد قبا رفتند و رسول را در قبله مسجد دیدند و مهتر
کاینات باو خطاب نموده فرمود که یا ابا بکر وثبت علی مولاک علی وجلست مجلسه وهو مجلس النبوة

لیستحقه غیره لانه وصی و نبذت امری و خالفت ما قلت لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا
السربال الذی تسربلته بغیر حق لست من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابو بکر جامهٔ که بر مولای خود
بنا حق آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر آن سزاوار آن نیست
و علی چون وصی منست مستحق آن مقام و آن مکانست حکم من و فرموده مرا پس پشت انداختی و خلاف
گفتهٔ من کردی خود را نشانه غضب من و غضب الهی کردی برو این پیراهن که بغیر حق پوشیدهٔ بکن که تو
از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخست و مقام تو
قعر جهنم و ابا بکر مضطرب شد از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را بامیر
المؤمنین تسلیم کند و حضرت امیر علیه السلام بخانه آمد و آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرده و سلمان گفت
آیا این چیز را برفیق دیار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی بعد باشد که او چیزها بگوید و او
مانع شده بوسوسه او بشغل خود مشغول شود و بعد از آن فرمود کلا والله لا یذکران ذلک ابدا
حتی یموتا یعنی نمیکنند بخدای خدا قسمست تا بمیرند این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از
ابا بکر ماجرا را شنید گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک و ما تعلم اما انت فیه الساعة من بعض
سحر ابن ابی سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رایی و بی عقل و ترسنده و سبک بوده
تو نمیدانی آنچه درین حالت بخاطر آورده او دیده اندکیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها
مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول
این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوتی و چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام پیغمبران را
می دید و با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را وداع مینمود خود را بهر که میخواست مینمود و دوستانرا
بدیدار خویش مسرور میساخت و میسازد چنانچه در کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده
که جمعی بخدمت امام دوم امام حسن علیه السلام آمده گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبی که نزد شما
اهل بیت میباشد ما را چیزی بنما فرمود که اگر از آن قسم چیزی که ببینید ایمان می آرید گفتند بلی بخدا
که ایمان می آوریم فرمود که امیر المؤمنین را اگر ببینید میشناسید گفتند بلی ما همه آنحضرت را
دیده ایم و بخدمت او رسیده ایم پس پرده که بر در حجره بود که بر در آن نشسته بود از جا برداشت
آنجمع بالتمام همه بیکبار گفتند هذا والله امیر المؤمنین و نشهد انک ابنه و ان کان یرینا مثله
ذلک یعنی بخدا قسم که این امیر المؤمنین است و درین شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی
و آنحضرت نیز از این قسم آیات و معجزات بما نموده است بسیار و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه

امیرالمومنین علیه السلم از دنیا رفت و مدتی برآمد روزی در خدمت امام حسن ع م ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار
اشتیاق بدیدن او میکردیم امام فرمود که میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میشود که او گذشته
و مدتی بران برآمده پس دست به پرده زد که در خانه بود و برداشت و ما آنحضرت را دیدیم بر بهترین صورتی
و هیاتی که او را در حال حیوة دیده بودیم و گفتیم او است و سخنا که امیرالمومنین است پس پرده را
فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلم دیدیم مثل ان چیزها بود
که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که فرمود بعد از امیرالمومنین
و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین علیه السلم رفتند گفتند یا ابن رسول الله آیا ان
کرامات که پدرت بما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم را اگر ببینید
میشناسید گفتیم بلی همه ما او را می شناسیم و بخدمتش مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بر در خانه
آویخته بودند برداشت فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت بر بهترین هیاتی نشسته است پس پرده را
فرو گذاشت و حضار گفتند که شهادت میدهیم انکه او خلیفه بحق بود و تو پسر او یی و امام بحقی سلام
الله علیه و علیک و از جمله کرامات آنحضرت و موهبت الهی نسبت باو و اولاد او اینکه اگر
چه آتش دوزخ را از جهة دشمنان ایشان مهیا و آماده ساخته بعضی را بجهة عبرت دیگران در دنیا هم
بعقوبتها مبتلا میگرداند و حکایات غریب و قصهای عجیب در این باب در کتب احادیث و تواریخ
مذکور و مسطور است و در این کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگر چه
شهرت تمام دارد اکتفا مینماید روایت که واقدی گفت بنزد هارون الرشید رفتم علما بغداد
همه حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضائل علی علیه السلم از روات
ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیرالمومنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق
ملتفت شد گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است
بعد از ان رو بطرف حضرت محمد بن یوسف کرد فرمود که تو بگو گفت از تو و از اصحاب تو خایفم فرمود
که امین باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شد پرسید که از تو
هم بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت کنم از ان کمتر نخواهد بود هرون
گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد
علی بیان کنم پس حضار جمیعا گوش باین کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف بن حجاج
که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی زبان بسب و لعن علی علیه السلم گشوده

و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را مقید نزد من فرست چون حاضر شد
از و پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند من ترک سب او
نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هر کرا کشت بامر خدا و رسول بود توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم
گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه
او را عقوبتی کنم و در اندیشه بودیم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و رسول خدا و امیرالمومنین علیه السلم نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل را
گفت جام بعلی ده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام را بعلی علیه السلم داده باواز بلند گفت یا شیعه
آل علی بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که هر یک را می شناسم حاضر
شدند و علی علیه السلم از ان جام همه را آب داد پس بخادمی امر نمود که آن دمشقی را بیار چون آورد گفت
یا رسول الله از این مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول الله صلی الله علیه و آله از و پرسید
که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ گردان و انتقام علی از او بستان و بعذاب الیم گرفتار
کن و متوجه آسمان شدند من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر
آورد که بغیر از سگی در ان حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آورد سگی بود گوش او و عال خود آب از
چشمش میرفت بسر اشاره میکرد چنانچه گویی عذر میخواهد بفرمودم تا باز بهمان خانه اش بردند و
اکنون در آنجا است پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح
مثل سگ زبان میخاید و چون عذر خواهند لب میجنباند شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن
نبیستیم که عقوبتی باو برسد بفرمای تا او را ببرند و بهمان خانه اش بردند لمحه نگذشته بود که صدای عظیم
هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هرون گفت گواه
باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار
گشودند والحمد لله و از جمله خصایص آنحضرت اینکه شیطان با آنکه دا و خواسته که جمیع فرزندان آدم را
از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شرط دوستی دعوی بجا می آورد و با دشمنان او
دشمنی مینماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب حدیث طولانی از علی بن محمد الصوفی نقل
کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردیم و از من پرسید که تو کیستی و من گفتم یکی از فرزندان آدم
گفت لا اله الا الله تو انا نایی که کاندارم که از دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و خود را
دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک

طبل عظیم کشتن هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که ناقهٔ صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابرهیم
افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را من بآب راندم گوساله بجهت اغوای بنی اسرائیل من
ساختم و اره بر سر زکریا بگفتهٔ من نهادند ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز حنین بحکم
من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر را من در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آوردم
و هودج عایشه را من در روز حرب جمل من برپا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی
علی خروج کردند لقب من ابومره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت
خلقان در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب قسم میدهم که مرا راه نمائی کنی بعملی که موجب
قرب درگاه الهی باشد و مرا در حوایج زمان امداد نمائی گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از
برای آخرت بر آن دوستی علی بن ابی طالب و دشمنی دشمنان او زادی و توشه نداری که من در هفت
آسمان عبادت خدا کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیدم بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی
مرسل ندیدم که بدوستی او توسل بجویند و بمحبت او امیدوار نباشند آن شخص گوید که این سخن بگفت
و از نظرها غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلم آمدم ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود که آمن
الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و یکی از صحابه
جن بخدمت اهل بیت علیهم السلم آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست
نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در بالای سنگی دیدم که مینالید و میگفت شفیعی الی الله
اهل العبا وان لم یکونوا والامن شعر شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیعی الحسین شفیعی الحسن شفیعی
التی احصنت فرجها فصلی علیها الدالمین یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی آل عبا اند و اگر
چه شفاعت من نکنند و اگر شفاعت ایشان را شفیع نافرمانی و گناه کاری خود نسازم پس کیست که او را
شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت غیر از ایشان پس یک یک از آل عبا را بیان کرده
میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از او شفاعت کنندهٔ من وصی
او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نفس خود را و عرض خود را
از نامحرمان نگاه داشت بحدی که ایزد تعالی عصمت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر
در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث و ناقل این حکایات از آن جهت بعد از اتمام
نقل گفته و عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او می ترسند و از وی بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکر
از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان و بلندی مکان او

صلوات الله

صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و علی اولاده و محبته و در کتاب مستطاب علل شرایع که از مصنفات
افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی از اشقیا که امیرالمؤمنین را
بد میگفتند و بخبث او مشغول بودند بانگ برایشان زد تبا لکم یعنی خسران و زیان در دنیا و آخرت نصیب شما
باد من بندگی کردم حق تعالی را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهایی و مرا
بآسمان دنیا بردند و مثل آن مدت در آنجا بعبادت حق مشغول بودم و در میان ملایک بسر میبردم در آن اثنا دیدم
که نوری شعشعانی بر ملایکه ظاهر شد همه او را سجده کردند و در حیرت بودم که آیا این نور کدام یک از
ملایکه مقرب یا انبیای مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب ولا نبی مرسل
هذا نور طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور نور ملکی مقرب و نبی مرسل بلکه این نور طینت
امیرمومنان علی بن ابی طالب است وای بر شما که او را بدی یاد میکنید و از ضحیح از مجاهد از ابن عباس
و بروایت دیگر اعمش از ابی وائل از عبدالله و از علی بن ابی طالب و بطریق دیگر خرکوشی باسناد خود
از ضحاک از ابن عباس نقل کرده اند و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه نیز در کتاب امتحان از
روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب
در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بجثه و صورت فیلی از طرف رکن
یمانی پیدا شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله باو گفت لعنت بر تو باد و علی علیه السلم گفت یا رسول الله
این کیست فرمود که آیا این را نمی شناسی این ابلیس لعین است پس علی علیه السلم بر جست خرطوم و بینی
او را گرفته بر زمین زده گفت یا رسول الله من این را بکشم پس رسول خدا گفت یا علی دانی که او را مهلت
داده اند تا روز وقت معلوم پس علی او را گذاشت و چون برخاست گفت یا علی ترا بشارتی دهم مرا
بر تو و شیعهٔ تو دستی نیست بخدا قسم است که هیچ کس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفهٔ پدرش شریک
میشوم و فرزندان از نطفهٔ من و او بهم رسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وشارکهم فی الاموال
والاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بتصدیق قول او نموده فرموده است که میگوید یا علی او را بگذار
تا برود و علی علیه السلم دست از وی برداشت و از عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی اینکه در کتب سابقهٔ
آسمانی نام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را بنامی میخوانند بلکه تا قیام قیامت
خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلم منقول که
در ماه مبارک رمضان جمعی از نزد آنحضرت آمدند که افطار کرده بودند و روزه را خورده از ایشان پرسید
که شما از یهودید گفتند نه فرمود که از نصارائید گفتند نه ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست

کر سبب روزه نکرفتن باشد همه کفتند فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول اوست
کفتند خدایا ما شناسیم ما محمد را میدانیم خطاب بایشان کرد که اکر اقرار بنبوت رسول الله کردید خیر
والا شما را بدرود میکنم قبول نکردند پس فرمود تا دود کردند و ایشانرا بدرود هلاک کرد اینجا پس جمعی از
یهودان این خبر شنیدند و بخدمت آنحضرت آمده کفتند این چه بدعت بود که در دین محمدی احداث
کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم و بآن هفت آیات و علامات که بر موسی علیه السلم نازل شده بود
که میدانید که بنزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی جمعی باکر اقرار بنبوت موسی میکردند
وآن وصی موسی آنجمع را بهمین طریق هلاک کرده کفتند بلی کواهی میدهیم که چنین بود و یکی که
رئیس آنجمع بود از جیب خود نوشته برآورده بدست آنحضرت داد پس چون آنرا کشود نظرش بران
نوشته افتاد دیکر بیت آنشخص پرسید که ای پسر ابی طالب چه نام داری بکرید درآمد فرمود که نام خود
درین کتاب دیدم که ثبت بود کریستم پرسید که بمن بنما که نام تو کدام است پس حضرت اسم مبارک
خود را که ایلیا بود باو نمود و کفت اینک نام منست که در توریة بایلیا مذکور است پس آن یهودی با
قبیله اش بالتمام مسلمان شدند و کفتند انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود که حمد مر خدایرا
که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا بعد از خیبر در وقتی که آنحضرت را
لوا داده راهی بود فرمود که یا علی ایشان در کتابهای خود دیده اند که انکسی که بر ایشان غالب آمده و بایست
او عاجز آیند نام او ایلیا است و چون بقوم ملاقات نمایی نام خود را بکو که فتح در دست تو منطبق میرسد
انشا الله تعالی و نام آنحضرت در زبور اریا و در صحف شیث حم العین و در صحف ابرهیم جبریل و در انجیل برثا
و در آسمان شماطیل و در زمین حمحایل و بر لوح قیدوم و بر قلم مصوم و بر عرش معین و بعبرانی بلقاطیس
و بسریانی سرحیل و در قران علی و نزد عرب رفی و نزد هند کنکر و برومی بطرلیا و نزد ارمنی فرانق و در
صقلات فیروق و نزد فرس فیروز و نزد ترک راح و در خزر برسر و در حبشه تبریک و در میان حیان
حبین و نزد فلاسفه یوشع و عند الکهنه بودی و عند الشیاطین مدمر و عند المشرکین موت الاحمر و نزد
مومنان سحابة البیضا است و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است
و زیاده هم کفته اند حتی انکه مشهور است که خدای تعالی را هزار و یک نام است و رسول خدا را صلی الله علیه
و آله هزار نام و آنحضرت را بعضی و نود و نه نام و بعضی از القاب و کنای آنحضرت در اول کتاب
مذکور شد و بعضی القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده
مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکرب و در میم

مصباح

مصباح الدجی و اکر خوف تطویل نبود همه را ذکر میکردم و در مناقب شهرآشوب و کشف الغمة و اکثر کتب
مصنفه در بیان فضائل آنحضرت مسطور است اکر کسی خواهد بانها رجوع نماید و از فضائل و کرامات مخصوصه او
اینکه در روز قیامت حق تعالی او را بفضیلتی چند مخصوص کردانید که دیکران را نیست اولا انکه خطیب خوارزمی
از ابی هریره و ابی جعفر طوسی در امالی از روات اهل سنت از ابن عباس و غیر از ایشان نیز از علمای طرفین
از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس سوار نخواهد بود من
بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند و عم حمزه که شیر خداست بر ناقه عضبا و برادرم علی بن ابی
طالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوای حمد خواهد بود که از لوای حمد علم باشد
در نزدیکی عرش رب العالمین و ندا خواهد کرد که لا اله الا الله و محمد رسول الله و مردمان خواهند کفت
که نیست این شخص الا ملکی مقرب یا پیغمبر مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش
فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه حامل عرش عظیم بلکه این صدیق
اکبر علی بن ابی طالب است و بعضی از راویان حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی نیست ثانیا
اینکه طبری و خرکوشی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که کفت از رسول
خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست
عرش و در میان ماه دوار برای علی علیه السلام از لولو سفید
درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرموده که فما ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی پس چه کمان دارید
شما ای امتان من بدوستی که در میان دو دوست باشد و ثالثا اینکه دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از
اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس مالک نقل کرده اند که کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین
ندا کند که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا کویند برین منبر برآ و من بر بالای منبر قرار کیرم باز ندا کند که علی
کجاست و چون جواب دهد کویند که بر منبر بالا برآی و علی علیه السلام آمده یک پایه از من فروتر
قرار کیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید مرسلین است و علی سید وصیین انس کوید که چون
سخن حضرت رسالت پناه باینجا رسید مردی از حضار مجلس برخاسته کفت یا رسول الله کیست
که بعد از این مراتب علی را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از قریش علی را مکر سفیهی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب
الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان مکر سلقلقی و سفیهی

زناکار و فاجر است و دعی آنکه جمعی با پدر او دعوی باشد و ندانند که از کیست چون معویه و عمرو عاص و
سلقلقی زنی که حیض او از راه دیگر آید و مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی زنی آنحضرت را
حرفی ناشایسته گفت و آنحضرت با وی این لفظ گفته زن گفته را از غیبی خبر داد که از غیر خدای من
کسی با این اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر علیه السلام دعا کرد تا بحال
سایر زنان باز آمد و رابعا آنکه چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشته آنحضرت قسیم جنت و
نار است و یکی را بدوزخ و یکی را به بهشت او میفرستد و خامسا آنکه مخالف و موالف نقل
کرده اند که رسول فرمود اول کسیکه با من مصافحه کند و مرا بیند روز قیامت علی بن ابی طالب علیه السلام
خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی از روایت اهل سنت و جماعت نقل کرده از ابن عباس
که رسول با میر المومنین علیه السلام خطاب نموده که اما ترضی ان ابرهیم خلیل الله مدعی یوم القیمة فیقام
عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی ای علی که ابرهیم خلیل
خدا خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا بر پای خواهد خواست و او را
بخلعت خلت خواهند پوشانید پس خواهند طلبید مرا و بخلعت اصطفا پوشانیده خواهم
شد بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و بخلع بخلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و
احترام آنحضرت نزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای رسل چنانچه اکابر علما بیان نموده اند مساوات است
و برابری است اول مساوات او با آدم صفی اینکه انبیا همه از صلب آدم‌اند و اوصیای نبی همه از صلب
آنحضرت شد که ان الله اصطفی آدم و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها در شان آدم
نزول یافت و رسول در شان علی انا مدینة العلم و علی بابها گفت و اول کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی
بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر متولد شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند
و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود بموجب
انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت
بود تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد بنحوی که سابقا مذکور شد و آهن را بجهة
کار سازی خلق با آدم فرستادند که و انزلنا الحدید آه و ذو الفقار را با آنحضرت دادند بجهة
اتمام کار دین و ملئکه مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا با آنحضرت گفت تو بمنزله کعبه بجائی
و نزد کسی نمی روی و همه را رجوع و بازگشت بسوی تست و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علی
نبینا و علیه السلام آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه جنت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام

و فواکه بهشت خورد و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود مسمی با دریس شد و من عنده علم الکتاب
در شان آنحضرت نازل گشت و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و واضع خط نیز بود آنحضرت هم
واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است و مساواتش با نوح علیه السلام اینکه در شان نوح یا نوح
اهبط بسلام منا واقع شد و در شان او سلام علی آل یس بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان
نوح صاحب سفینه بود که و حملناه علی ذات الواح علی علیه السلام صاحب سفینه نجاتست در سوله شان او
گفته سفینة علی نجات من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است و اما
مساوات او با ابرهیم علیه السلام اینکه در شان او و هدیناه الی صراط مستقیم و در شان علی و لکل قوم هاد
آمده و سلام علی ابرهیم و سلام علی الیس در حق او وارد و چنانچه انه فی الاخرة لمن الصالحین
در شان ابرهیم نازل شده در شان امیر المومنین و صالح المومنین نزول یافته و ابرهیم علیه السلام از قوم خود مفارقت
نمود و حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورد که و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت
نمود و حق تعالی عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب و ابرهیم بموجب اول بیت وضع للناس اساس
کعبه نهاد و امیر المومنین اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و ابرهیم بتان را شکست
در خانه که معبد کفار بود و علی بتان را بر طرف ساخت از خانه که قبله کل دنیاست و حق تعالی ابرهیم را
ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزمود بخوابیدن بر جای رسول و مساواتش
با یعقوب نبی اینکه یعقوب را بیت الاحزان بود و آل محمد کربلا بیت الاحزان شد و چنانچه
یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت علی با پیراهن بود که فاطمه علیهما السلام تا رشته و
بودش رشته بود هر کوری سبب بینائی و هر بیماری را باعث شفا میشد و آنحضرت خود در جنگها
می پوشید و آسیبی باو نمیرسید و چنانچه گرگ با یعقوب متکلم آمده گفت گوشت انبیا بر ما حرام است
مگر شیر و اژدها با آنحضرت بزبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود و بعضی معصوم
و بعضی غیر معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر بهمین نسق از خود داشت و یازده امام از صلب
او بودند همه معصوم بودند و اگر فرزندان و ابناء و فرزندان اند اختند فرزندان او را بتیغ کشتند و مساواتش
با یوسف علیه السلام اینکه در شان او گفته قال یوسف رب قد آتیتنی من الملک در شان علی واقع شده و اذا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و چنانچه برادران بر وحسد بردند آنحضرت نیز محسود مردمان بود
و بعضی از آن سمت گذارش یافت چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نمود و حق تعالی از زبان رسول
خود نقل کرد که انی حفیظ علیهم و انا خیر المنزلین آنحضرت نیز خود را ستوده و در خطبة البیان مذکور است

واگر یوسف را حق تعالی ستایش نمود که ویطعمون الطعام ویوفون بالنذر وچنانچه یوسف را والد
وبنده وسارق ومعشوق خواندند آنحضرت را علی اللهیان خدا وخوارج کافر ومحبه مؤخر وامامیه
معصومش نامیده اند وچنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان آخرت
از دیدن علی علیه السلام بسیری نجات میرسیدند واما مساواتش با موسی بن عمران علیهما السلام آنکه
موسی درکنار عدو الله تربیت یافت واو در حجره تربیت حبیب الله بود وچنانچه او ابن عمران بود
وعلی آل عمران بود اسم ابیطالب عمران است واگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوچکی حفظ
نمودند علی را از عدوی همچون اژدها در گهواره حمایت فرمودند وچنانچه موسی نیل مصر را بعصا
شکافت تا لشکرش گذشتند بچوبی که علی علیه السلم در دست داشت واشاره بدجله کرد دجله
شق شد وزمین دجله نمایان گشت آب از زیادتی رو بکمی نهاد وخلق از آسیب آب سالم
ماندند واگر جراد وقمل مسخر موسی بودند جنیان فرات وسباع صحرای کوفه مسخر او گردیدند
واگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند سام بن نوح وچندین مرده وکشته دیگر بدعای
او زندگی یافتند واگر موسی را حق تعالی در قرآن در صد وسی موضع یاد نمود علی علیه السلم را در سیصد جا
در مصحف مجید یاد فرموده چنانچه عصا در دست موسی اژدها شد کمان نیز در دست آنحضرت
اژدها گشت واگر موسی را عصا بود آنحضرت ذوالفقار داشت چنانچه عصا از شعیب علیه السلم
بموسی رسید ذوالفقار را نیز رسول الله بعلی سلام الله علیهما تسلیم نمود واگر موسی بکوه طور
بر آمد امیر المؤمنین بکتف رسول سربلندی یافت واگر موسی شبیر وشبر داشت علی را حسن
وحسین علیهما السلم بودند چنانچه ولایت موسی در اولاد هرون بود ولایت محمد باولاد علی
علیه السلم قرار گرفت وچنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل شخص آن سنگ را بر نمیداشتند
در وقتی که در شهر مداین رسید وگوسفندان شعیب را آب داد علی نیز سنگ از سر چشمه
حوما برداشت در راه صفین که سیصد کس از بر کندن آن از جای خود عاجز بودند ومساواتش
با هرون آنکه چنانچه گذشت در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود انت منی
بمنزلة هرون من موسی ومومنان علی را دوست میداشتند چنانچه اصحاب هرون هرون را
چنانچه منزلت هیچکس را نزد موسی چون منزلت هرون نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول الله
بمنزلت علی نمیرسید وهرون خلیفه موسی بود وعلی خلیفه محمد چنانچه اول کسیکه تصدیق موسی
کرد هرون بود واول شخصی که تصدیق رسول الله نمود علی علیه السلم بود وچنانچه هرون را موسی علیه السلم

دربیچه

در پیچه خود در آورد واو را دعا کرد رسول الله علی را در عبای خود داخل کرد ودعا فرمود وچنانچه
حق تعالی هرون را پیراهن پوشانید وتا آن پیرهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت علی را نیز پیراهن
پوشانید ورسول خدا در حق او گفت تا سی سال بعد از من که با ناکثین وقاسطین ومارقین جهاد کرده
باشی در امان خواهی بود واما مساوات او با یوشع بن نون علیه السلم آنکه چنانچه آفتاب از برای یوشع
برگشته ببابل از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد وچنانچه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول بود
ورسول صلی الله علیه وآله در حق او فرموده انت عندی بمنزلة یوشع من موسی چنانچه گفته بود
بمنزلة هرون من موسی ومساواتش با ایوب نبی آنکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده انا وجدناه
صابرا در حق علی گفته الذین اذا اصابتهم مصیبة وچنانچه حق عز وعلا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده
مدح علی نیز درین باب نموده که والصابرین فی الباساء والضراء ومساواتش با لوط نبی علیه السلم آنکه
چنانکه ذکر او در قرآن مجید در بیست وشش موضع فرموده ذکر علی علیه السلم بعددی که مذکور شد شده
وبا جرجیس ویونس وزکریا ویحیی ودیگر انبیا علیهم السلام آنکه چنانچه ایشان در محنتها وبلاها
صبر نمودند واز حق تعالی غافل نشدند علی علیه السلم نیز بران فتنها وآزارها که از قوم دید وکشید صبر نمود
وتحمل ورزید وطرفة العین از یاد حق غافل نبود وجرجیس را بانواع عذاب مبتلا ساختند علی علیه السلم را
نیز از دشمنان انواع اهانت وآزار رسید وبا چندین طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد واگر
او بتیر چند کشت از آنحضرت نیز اضعاف آن بفعل آمد واگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش
دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را باتش دوزخ وعده داد اگر یونس از قوم مفارقت نمود
در حال غضب که وذا النون اذ ذهب مغاضبا آنحضرت بجهاد بیرون رفت واگر از برای او درخت
کدو رویانید علی را از نخل که بهشت خورانیدند واگر او را رسول صد هزار کس وبیشتر ساختند
که وارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی را امام جن وانس گردانیدند واگر او در مکانی عبادت
خدا کرد که قبل از آن کسی در آنجا بعبادت قیام ننموده بود علی علیه السلم در مقامی تولد یافت که قبل از او
وبعد از او کسی را این شرف نبود ونخواهد بود وزکریا را بشارت بیحیی دادند در محراب وعلی را بشارت
حسن وحسین دادند در مسجد رسول خدا وچنانچه زکریا ویحیی هر دو را مرتبه بلند شهادت نصیب
گشت آنحضرت را با حسین علیه السلم بهمان طریق بدرجه شهادت فایز گردانیدند وزکریا واعظ
بنی اسرائیل بود وکفیل امور مریم وآنحضرت مفتی امت بود وکافل مهمات فاطمه علیها السلم واما مساوات
آنحضرت با داود وسلیمن علیهما السلم آنکه حق تعالی در شان داود علیه السلم فرمود که بقیة من آل موسی وآل هرون

در حق علی و اولاد بقیة الله خیر لکم نازل شد و در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب نازل شد و در
شان علی و من عنده علم الکتاب فرمود داود که خطیب انبیا بود و علی سرور اولیا و داود چون در کنار
نهر فلسطین با لشکر رسید فرمود که هر که از این آب بخورد از من نیست و جمع قلیلی ماندند که از آن نخوردند
چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا پس داود فرمود هر که اطاعت من در ترک
شربت آب نکرد دیگر در امور حرب کی خواهید کرد از قوم جدا شد و سیصد و سیزده کس با او
ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم علی علیه السلام بعد از رسول آمدند که دست بیعت با تو
بیعت کنیم و آنحضرت گفت اگر راست میگویید هر که دعوی دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده
نزد من آید و صبح بآن صفت ندید الا هفده کس را و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت
و حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بداود قرار گرفت دشمنان علی هم میخواستند
که او را مستاصل سازند و اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدای تعالی
بقدرت کامله اش تخم آنها را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد او قرار داده عالم را از
ایشان مملو ساخت یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره بیت هر چه تو خواهی
نه چنان میشود هر چه خدا خواست همان میشود و سلیمان علیه السلام خاتم را از حق تعالی درخواست
از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهة رضای ملک متعال و سلیمان
سؤال کننده بود و او عطا نماینده سلیمان مناجات کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد انک
انت الوهاب خدایا بمن ملکی عطا کن که بدیگری عطا نکرده باشی و علی علیه السلام بحطام دنیا خطاب
نمود یا صفرا یا بیضاء غری غیری یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت
شما مرا از راه نمیتوانید برد و سلیمان را با سؤال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده بود لیکن فانی و علی
علیه السلام بی سؤال ملک عالی باقی یافت فجعلناه هباء منثورا از آن مجزاست و نعیما و ملکا کبیرا
بر بین مشعر و سلیمان علیه السلام بلقیس را تزویج نمود بعنف و علی فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف
و چنانچه رد شمس بجهة ادای نماز سلیمان علیه السلام واقع شد از برای علی علیه السلام نیز نظیرش رسید
و مساوات او با صالح پیغمبر اینکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ برآمد از برای علی علیه السلام
هشتاد ناقه از تل ریگ برآوردند و اگر خلق او را صالح نامیدند حق تعالی علی را صالح المومنین خوانده
و در جفاها که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند برای این را
ذبح نمودند و اما مساوات او با عیسی علیه السلام آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده آیه بود چون

فنفخناه

فنفخناه فیه من روحنا و علی علیه السلام هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که خلقت
انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت به
مکانا قصیا و ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شد و شاعری گفته شعر طواف خانه کعبه از آن شد بر همه
واجب که ایجاد وجود آمد علی بن ابی طالب و عیسی در شکم مادر با مادر تکلم نمود و از علی نیز
مکرر این صورت یافته و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت و علی در روز تولد با رسول خدا چنانچه
گذشت تکلم فرمود و وحی بر عیسی در مدت سی سال نازل میشد و امامت امیرالمومنین علیه السلام
سی سال بود بی زیادتی و کمی و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت و بجهة او از مائده بهشت
آوردند و در شان عیسی و یعلمه الکتاب آمده و در حق او و من عنده علم الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص
و علم کتب و صحف همه بعلی منسوب و عیسی احیای اموات میفرمود چنانچه گفت و احیی الموتی باذن
الله و علی اصحاب کهف و بسیاری را زنده کرده اند و عیسی فرمود که تا زنده باشم زکوة میدهم و بر او
واجب نبود و علی هم در نماز با آنکه بر او واجب نبود زکوة داده و آیه انما ولیکم الله در این باب نازل
شد و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد بعنوان که مادر او را بمکتب برد تورات را بی معلم خواند و علی
نیز بی معلم قرآن نمود و حدیث لو ثنیت لی الوسادة کما گذشت و چنانچه از غیب خبر میداد
از علی نیز بکرات واقع شد و چنانچه زهد و فقر عیسی مشهور است چون از رسول الله پرسیدند که
زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه
در عیسی علیه السلام اختلاف شد و یعقوبیه گفتند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند و
اسرائیلیه ثلثه اش نامیدند و یهود بکذب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و
رسول الله و روح الله میدانستند چنانچه خود نیز گفت انا عبد الله علی علیه السلام را نیز طوایف چنانکه
گذشت باسماء مختلفه نام بردند اما مساوات او با رسول الله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج
امام انبیا گردانید و علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساخت و علی
را بر دوش نبی نهاد و نبی را برفعت یاد نمودند و علی را بلسان صدق علی و حق تعالی نبی را
نعمت الله خواند که یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و علی را بجود نسبت داد که اتممت علیکم
نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی و چنانچه رسول
الله صلی الله علیه و آله رسول کافه خلایق بود علی را امام جمیع امت ساختند و حضرت رسالت
فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم بترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد

وخطاب بعلی نموده فرمود که الرعب معك يقدمك اينما كنت يعنی آن ترس وخوف با عليست و
پيشا پيش او ميرود وهر جا باشد وباهر که باشد واهل سنت از انس مالك نقل کرده اند که گفت
از رسول الله شنيدم که گفت انا خاتم الانبياء وانت يا علی خاتم الاوصياء وازابن عباس نقل کرده اند
که رسول الله فرمود که مرا پنج چيز دادند وعلی را نيز پنج امر عطا نمودند مرا جوامع علم وعلی را جوامع کلم ومرا
نبی کردند واورا وصی ومرا کوثر دادند واورا سلسبيل ومرا وحی عطا شد واورا الهام ومرا باسمان بردند
در شب اسری واز برای علی درهای آسمان مفتوح شد وايضا در شرف النبی مذکور است که رسول صلی الله
عليه وآله گفت يا علی ترا سه چيز دادند که مرا مثل آنها نيست تو مثل من پدر زنی وچون فاطمه زوجه
وهمچو حسنين فرزندان داری ومرا اينها نيست وحديثی که احمد بن حنبل از ابن عباس وديگران
از انس روايت کرده اند که من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابرهيم فی سخاوته
والی موسی فی بطشه والی سليمن فی بهجته والی داود فی قوته والی يوسف فی جماله والی يحيی فی
زهده والی عيسی فی صمته والی محمد فی کماله فلينظر الی علی بن ابی طالب قبل از اين نيز مذکور گشته
ع انچه همه خوبان دارند تو تنها داری در بين مساوات مناسب است وازجمله انچه دلالت بر
کمال قرب ومنزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد حکايت سخن گفتن آفتابست با او عليه السلم که مخالف
وموالف نقل کرده اند وازان جمله در کتاب روضة الواعظين ومجموع الراقی ومناقب شهر
آشوب مذکور است بطريق مختلفه از ابن عباس رضی الله عنه که سعد بن جبير گفته بخدمت
ابن عباس رفتم وبعد از رسم سلام ومرحبا نقل سخنان از هر کس وهر جا گفتم ای پسر عم رسول
خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب واختلافی که مردمان در باب او دارند
وافراط وتفريطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت آمده تا سوال کنی از بهترين
خلق الله در بين امت که بعد از محمد که نبی الله است آمده که سوال کنی از مردی که هزار منقبت
در يك شب قربت است آمده که سوال کنی از وصی رسول الله ووزير او وخليفه او وصاحب حوض
او وصاحب لواء او در روز قيامت بآن خدای که روح ابن عباس بدست اوست وزندگيش
بقدرت او که اگر درياهای دنيا همه مداد گردد ودرختهائی که در کل دنياست همه قلم شود وهر که
در دنياست از آدميان وجنيان همه نويسنده باشند واز روزی که حق تعالی دنيا را آفريده است
تا آنروز که روز آخر دنيا باشد اين کاتبان مذکور مناقب علی بن ابی طالب وفضائل او را می نوشته
باشند عشری از آنچه حق تعالی بآنحضرت کرامت کرده است از مناقب ومفاخر وفضائل نخواهند

نوشت

نوشت ونميتوانند وچون پرسيدی يکی از آنچه ديده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را
بجهة رسول خود فتح نمود وازانجا بيرون آمديم هشت هزار مرد بوديم وچون شام شد صد مرد مان
بده هزار رسيد وچون صبح شد رسول الله صلی الله عليه وآله فرمود که مهيای جبل القبله هوازن
شويد وچون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که يا علی قم وانظر کرامتك علی الله عز وجل
کلم الشمس اذا طلعت يعنی ای علی برخيز وببين عزت وحرمت وقدر ومنزلت خود را نزد الله تعالی
وبا آفتاب روشنترين آيتيست از آيات قدرت او وعظيم صنعتيست از آثار صنع او تکلم کن که
هنگام طلوع اوست والله ای سعيد که من حسد نبرده ام بر هيچ کس در هيچ وقت مگر در آن روز بر علی
بن ابی طالب وبفضل باد چون گفتم برخيز تا ببينيم چگونه آفتاب عالمتاب با علی عليه السلم حرف خواهد
زد وسخن خواهد گفت پس چون آفتاب بر آمد ديديم که برخواست علی عليه السلم وبا آفتاب کرد وگفت
السلام ايها العبد الدائب فی طاعة ربه يعنی سلام ودعای من بر تو ای بنده که از اندر طاعت و
عبادت پروردگار خود پس جواب داد اورا آفتاب چنانچه جميع مردمان شنيدند بکلامی فصيح بليغ
وگفت السلام عليك يا اخا رسول الله ووصيه وحجة الله علی خلقه يعنی سلام بر تو باد ای برادر
رسول خدا ووصی وجانشين او وحجت الهی ودليل ورهنمای حق تعالی بر همه بندگان او از جن وانس
وچون علی عمرانی اين کلمات را از آن مظهر نور يزدانی شنيد بسجده افتاده سجده شکر الهی بتقديم
رسانيد سجده طولانی نموده سيکريست وبخواری که جز او نيست که ديديم رسول خدا اکرم برخواست
وآمد وسر علی را از زمين برداشت خاك از پيشانی او دور ميکرد ودست مبارك بر روی او ميماليد
وميگفت قم حبيبی فقد باك اهل السماء من بکائك وباهی الله عز وجل بك حملة عرشه يعنی برخيز
ای دوست من پس بدرستی که بگريه در آورده ای اهل آسمانرا از ين گريه که کردی ومباهات کرد ومفاخرت
نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش مجيد وبعد از نقل حکايت ابن عباس در فراق آنحضرت
گريان شد حضار نيز گريستند وسعيد بن جبير او را دعا کرده رخصت طلبيد واز جمله قرب و
منزلت آنحضرت نيز نزد خدا ورسول اينکه اگر در غزای همراه نمی بود حق تعالی يا جبرئيل يا ميکائيل
يا هر دو را ميفرستاد که بعوض او جهاد نمايند تا در غنيمت شريك باشد واز ثواب جهاد بی بهره نماند
واگر بغزائی ميرفت جبرئيل وميکائيل در دو طرف او ميرفتند واگر اورا شغلی يا کاری می بود ملائکه امداد
ومعاونت ميکردند چنانچه از ابو هريره منقولست که گفت در خدمت رسول الله صلی الله
عليه وآله بغزائی رفتيم ودر آن غزا علی عليه السلم را در مدينه بر سر اهل وعيال گذاشته بود وچون فتح شده

برگشتیم هر کس را از غنیمت یک سهم رسید و علی را دو سهم داد پس جمعی برخواستند گفتند یا رسول علی را
دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای جمع مسلمانان
شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب دست راست بر کفار حمله نکرد
و لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من نیامد و با من سخن نکرد و همه او را دیدید گفتند
بلی یا رسول الله همه دیدیم گفت آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین
شما را بخدا و رسول قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر کفار حمله نکرد و لشکر دشمن را
متفرق نساخت و بنزد من نیامد و گفتگویی ننمود گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن میکائیل
بود چون بنزد من آمد و گفت سهم من تعلق بعلی دارد بخدا که روح من در دست اوست که
بعلی ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا موافقت
آنحضرت تکبیر گفتند چنانچه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده
که او از وهب بن منبه و او از عبدالله بن مسعود روایت کرده گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود ما بعثت علیا فی سریة الا رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره
و السحابة تظله حتی یرزقه الله الظفر یعنی نفرستادم علی علیه السلام را بهیچ غزایی مگر آنکه جبرئیل را
از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدیم و ابری که سایه بر سر او افکنده بود تا وقتی که
حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود و چنانچه در مناقب خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی
منقول که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بطلب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد علی علیه السلام در خانه بود
دست آس را که در خانه ایشان بود بجهة آرد کردن گندم وجود دیدیم که در حرکتست و کسی گردانند
نمیکرد و آرد از آن میریزد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدم از روی تعجب
آن را نقل کردم فرمود که از این تعجب مکن حق تعالی ملکی چند را بجهة خدمت علی و اهل بیت او مقرر
داشته که ایشان را امداد و معاونت میکرده باشند و آن دست آس را ملائکه میگردانند و
مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند با این طبع نظم چرا مدح در شان امام رضا چیزی نگفتی چه
معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که یک بیتش اینست شعر انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل
خادما لابیه یعنی من مدح شخصی که جبرئیل خادم پدر او بوده باشد چون بگویم و در مداحی او چه
توانم گفت شاید در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبدالعزیز رسانیدند که جمعی در شان مرتضی
علی سخنان بد میگویند بمنبر برآمد حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده بعضی از فضائل امیر المؤمنین را

بیان نمود

بیان نمود و گفت عوانة بن مالک غفاری از ام سلمه روایت نمود که گفت رسول خدا در خانه من بود
که جبرئیل بر او نازل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله تبسم میکند و میخندد چون
از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید فرمود که جبرئیل گفت
گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده من او را
پوشانیدم و سردی ایمان او بدل من رسید و هر گاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نمیرسد که در باب
او حرف زنید و ماحصل کلام درین مقام اینست که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب
و تخصیص درین باب مرقوم شد نسبت بآنچه از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و
سه سال که عمر شریف آنحضرت بوده چون قطره ایست بدریا یا دانه بخرمنی چه مناقب آنحضرت
حدی و نهایتی ندارد چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از و پرسیدند در باب علی چه میگویی
گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند و دشمنان
از روی حسد پنهان داشتند و مع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او پر شده و ندانیست که همین دوستان
در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او تقصیر از خود راضی
نیستند و بقدر امکان نظما و نثرا در نشر محاسن آنحضرت میکوشند چنانچه قاضی میرحسین میبدی سنی
که در شرح دیوان مرتضوی مداحی را باقصی الغایة رسانیده یک رباعی او در مدح حضرت امیر علیه السلام
اینست رباعی از مهر علی کسیکه یابد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته طرفه بین
که ارباب کمال یابند ز بینات نامش ایمان و ملا جلال دوانی که اگر چه میر نور الله مرقده
در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده که او را در حرف مؤمنان داخل کند
اما بظاهر سنی و حنفی مذهب است این رباعی در مدح آنحضرت بر زبانش آمده که رباعی خورشید
کمالست نبی ماه ولی اسلام محمد است ایمان علی گر بینه برین سخن میطلبی بنگر که ز بینات اسما است جلی
و در رباعی دیگر
چون تخلصش فانی بوده گفته است رباعی فانی الف است احد از وجوی مدد و آنکه بشمار بینات
بعدد بنگر که علی است فالعلی سر الله از قال الله قل هو الله احد و صاحب فصول مهمه حنبلی و
خوارزمی حنفی و صاحب کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنی است و در سه کتاب خود آنقدرها از
مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را بنحوی گرم نساخته اند که دیگری بگرد ایشان تواند
رسید و بسیاری از آنها درین رساله مسطور است ع والفضل ما شهدت به الاعداء اگر چه بگرد
شود مگر بمنتسود و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطاب بآنحضرت گوید یا علی هیچ کس ترا

چنانکه خدای شناسد و من شناخته‌ام نشناخته پس دیگر او را چون توانند شناخت و مدح تو
چه توانند گفت و کسی را که مداح ثانی همچو رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا
و بلغا و علما و عرفا از ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من کج مج زبان شکسته قلم ناقص بیان از
کرامات و معجزات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم یا شنیده و چه بیان کنیم که اهل دانش و مردم دانا را
پسند افتد لیکن از عالم آن پیرزنی که در روز بازار یوسف بدو سه کلاوه که داشت و بهوس خریداری
یوسف کمر امید بر میان بسته و با دیگران میان نهاده بود و مولانا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه
او را بنظم آورده که مثنوی چو یوسف شد بخوبی گرم بازار ٭ شدند اهل مصر یکسر خریدار ٭ بهر چیزی که هر کس
دست رس داشت ٭ در ان بازار بیع او هوس داشت ٭ شنیدم کز غمش زالی بر آشفت ٭ تنیده ریسمانی چند
میگفت ٭ همین بس کز چه بس کاسد قماشم ٭ که در سلک خریدارانش باشم ٭ با رزوی اینکه در سلک [illegible]
و در سلسله هواخواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمودم امید
واری بدرگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق
شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند امید که این
درخت آرزو نومیدی بر ننهد و این جمع و تالیف ناقص بسبب سهو یا غلطی باعث زیادتی
گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد و چنانکه عارفی گفته است بیت ترسم که در ترازوی اعمال ما
نهند ٭ سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست ٭ و اما قضایا و احکامیکه از ان حضرت صلوات الله علیه
بظهور آمده بموجب احادیثی که اهل سنت هم نقل کرده اند و اعتراف باو نموده و یکی از ان حدیثی است
که در کشف الغمه و از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید
که لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم و ایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی بتحقیق
که عطا کرده شده است بعلی بن ابی طالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی از برای جمیع خلقان
آفریده و بخدا قسم است که او را در یکجزو باقی با دیگران شراکت است و احکام و قضایای آنحضرت
یا آنست که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و در حین حیات آنسرور بوده یا در وقت حکومت
خلفا ثلثه یا در حالت خلافت خود علیه السلام چه در حیات رسول الله بجهة آنکه بر امت ظاهر شود
که غیر از و کسی را استحقاق نیابت و جانشینی من نیست حکم را بدیگری نمیفرمود و اما در زمان
خلافت خلفا چون هر یک از دیگری نادان تر بودند و علم بحال آنحضرت داشتند و هر واقعه که رو
میداد بعجز خود اعتراف خلفا چون هر یک از دیگری نادان تر بودند و علم بحال آنحضرت داشتند و هر

واقعه

واقعه که رو میداد بعجز خود اعتراف میکردند لا بد قضایا و احکام وارده با آنحضرت رجوع میشد و اقیلونی
ابا بکر و لولا علی لهلک عمر از عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر
باین لفظ تکلم نموده و یکی از علمای امامیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده و وقت و مقام و موضع
و محل و واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر ازین هم از و نقل کرده و از سعید بن مسیب روایت
نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و از حل آن عاجز شد و چون حلال
مشکلات یعنی امیر المومنین علیه السلام حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها
ابن ابی طالب علیه السلام حیا یعنی بار الها مرا زنده مگذار در ان وقت که واقعه و مشکلی رو نموده باشد و در ان
حال علی بن ابی طالب علیه السلام نباشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه بکند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید
خوارزمی در مناقب خود هر دو حدیثی از ینها نفیس تر و عجیب تر نقل نموده اند و از محمد بن خالد ضبی
روایت کرده که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه ادا مینمود در اثنا گفت لو صرفنا
عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فازموا فقال ذلک ثلثا فقام علی علیه السلم و قال اذا
کنا نستتیبک فان تبت قبلناک و قال عمر و ان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی
جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر ما بر گردانیم شما را ای امت محمد از انچیزی که
شناخته اید بسوی آنچیزی که منکر آنید و از ان برگشته که کفر و بت
پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی بر گردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت
مردمان در جواب او ساکت شدند و هیچکس هیچ نگفت و چون دید که هیچکس جواب نمیدهد
سه بار این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی علیه السلم که در گوشه از مسجد نماز میکرد از گفتگوی او
بی تاب شده برخاست و گفت آنچ خواهیم کرد که چون اراده این نحو عمل کرده ترا توبه خواهیم فرمود
اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم نمود چو عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند
قبول میکنند پس عمر گفت و اگر توبه نکنم چه میکنید فرمود که اگر توبه نکنی گردنت را خواهیم زد
و چون آنحضرت این سخن را شنید و غرض را فهمید حسن ادب النا نه برده بجهلا سکی زده گفت حمد
مر ان خدا را که در بین امت کسی را مقرر داشته و منصوب کرده اینده که هر گاه ما براه کج افتادیم و براه
راست دلالت میکند و کجیهای ما را راست میکرداند و صاحب کشف الغمه بعد از انکه این حدیث را
نقل کرده نوشته است که و هذا عجیب و فیه خبث یظهر لمن تأمله یعنی این حدیث عجیبی است
و در ین جواب و سوال سری غریب هست بر کسی که تامل بکند و ظاهر میشود و ظاهرا سری که اشاره

بان کرده است این باشد که عمر را فکر برگشتن از دین بوده و رفقا میخواسته از یاران استفسار میکرد
که ببینند از اصحاب کسی موافقت او میکند و این هوس دیگران نیز هست یا نه و چون از کسی جواب
نشنید و انکه مصدق جواب شد چنان جواب داد برد حمد و شکر نزد حضار و با این حمد از خود
راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسائل آنحضرت باشد
در زمانی که خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ
حال بغیر از رسول الله از او اعلمی نبود و ابو المؤید خوارزمی از ابودردا نقل نموده که گفت العلما
ثلثه رجل بالشام و رجل بالکوفه و رجل بالمدینه فالذی بالشام یسال الذی بالکوفه و هو یسئل
عن الذی بالمدینه و هو لا یسال احدا یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در
سه کسند یکی آنست که در شام می باشد و مراد ابو الدردا خودش بوده و دویم شخصی است که در کوفه
میباشد یعنی عبد الله بن مسعود چه او هم فقیه تر بوده و سیوم آنکسی که در مدینه بسر میبرد
و مقصودش از و امیر المؤمنین بود بعد از ان گفت بنده مسائلی که در می مانم از عبد الله بن مسعود
می پرسم و چون عبد الله بن مسعود مشکلی افتاد و حل آن نمیتواند کرد از علی علیه السلم طلب حل آن میکند
و امیر المؤمنین را بکسی احتیاج نمی افتد و چیزی برو مشکل نمیشود که از دیگری سؤالش باید نمود و
ابو المؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی
اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
کسی داناتر از علی بود گفت نبود بخدا و بذات خدا قسم که نبوده و من یقین میدانم که هیچ احدی
داناتر از و نبود و همان ابو المؤید در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از وی همین
سؤال کردند او گفت علی اعلم الناس بالسنه یعنی علی علیه السلام اعلم ناس و داناترین
مردمان است بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود با آنحضرت
اما در مقام انچه حق بود بر زبانش جاری شد و سنت شیخین عمل نمود که آن اقیلونی میگفت
و این لولا علی و انچه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب
فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفا شده که شاید بجهت خوش آمد ایشان
اغماز یعنی در ان راه یافته باشد و از جمله آن قضایا قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطان
از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن
اخطب و مالک بن سیف که هر سه از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب

شما یعنی قرآن واقعست که وجنة عرضها السموات والارض هرگاه یک بهشت وسعتش چند وسعت
همه آسمانها و زمین باشد پس همه بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود عمر ساعتی تامل نموده
بعد از ان گفت نمیدانم درین سخن بودند که علی علیه السلم در ان مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسئله
خود را اعاده نمودند پس از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز کجا میباشد
و چون روز میشود مکان شب کجاست گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود
پس علی علیه السلم بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را نقل نمود و آیه فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضائل صحابه و ابو بکر بن
مردویه در کتاب خود بچندین طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله صلی الله
علیه و آله نقل کرد که در یمن در مجلس علی علیه السلم بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری دعوی
داشتند و چون قریب العهد باسلام بوده اند و بشریعت معرفتی نداشته گمان کرده انکه کنیزی را
بشراکت میتوان داشت و کنیز در میانه حامله شده و پسر آورده و بر پسر او منازعت مینمودند
و علی علیه السلم بقرعه قرار داد و بنام یکی از ایشان بر آمد فرزند را باو ملحق ساخت و الزامش نمود
و بهر یک از ان دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت بصاحبان رسیده
باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد
اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله آمد فرمود که حمد مر آن خدایرا که در میان ما اهل بیت شخصی نصب کرده که حکم میکند
بر سنت و طریقت داود علیه السلم و حکم بر آن مقرر شد و قضیه دیگر که انجام حکم بقرعه فرمود
آنکه جمعی در زیر دیواری مانده بودند از انجمله دو زن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی
مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی
بر یکی و بندگی بدیگری افتاد حضرت رسالت پناه شنیده آن حکم را امضا فرمود قضیه
دیگر که در کتب فریقین منبر و مسطور است اینکه دو مرد بدعوی خصومت بنزد رسول الله
صلی الله علیه و آله آمدند و گاوی از یک حربی از ان دیگری را کشته بود حضرت رسالت پناه
فرمود بنزد ابو بکر شوید تا میان شما حکم کند چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته
از من قضا میطلبید گفتند رسول ما را فرموده بعد از ان تأمل بسیار گفت بهیمة قتلت بهیمة
لا شیء علی ربها یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحبان آن چیزی

لازم می آید خصمین بخدمت رسول الله آمدند حکم او را معروض داشتند فرمود نیز دعمی ... و مسئله را
از وی پرسید چون بخدمت خلیفه دویم آمدند بر مسند افاده نشست و از هر طرف پرسید و بر حکم خلیفه
اول اطلاع یافت و گفت نیست رای من الا رای ابابکر و حکم او همنست باز بخدمت رسول الله
رجوع نموده ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود نزد علی بن ابی طالب روید چون بخدمت
امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جای محل خود واشده و بجایگاه خر رفته و خر را کشته
نیست گاو را تاوانی که صاحب خر ... خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر بپای خود بجای گاو
رفته بر او چیزی نیست و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله بردند فرمود بدرستی که علی
حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که میان ما اهل بیت حکم کننده بر
طریقه داود نبی علیه السلم هست بروایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آنحضرت در یمن صادر
شده والعلم عند الله قضیه دیگر که از جمله حکمهاییست که از آنحضرت در سفر یمن بظهور رسیده
و در کلینی از محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از اهل سنت احمد بن
حنبل در مسندش و احمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن مغنم روایت کرده اند آنکه
گروهی از برای شکار شیر کندهٔ بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده خلق بنظاره او جمع شدند
و یکی از تماشائیان بالغزیده دست بدیگری زد و او زد و از هول جان دست بثالثی زد و سیم بچارمین
چسپید هر چار در آن گو افتادند و شیر گرسنهٔ خشم آلوده همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم
افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه عظیم روی نمود خبر بآنحضرت رسید قوم را طلب نموده فرمود
که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه و طعمه شیر بود چون دست
بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیت باهل شخص دوم بدهند و مردم دومین دو ثلث
دیت بورثه سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیت چارمین را ضامنند و قبائل من بعضی
باین راضی شدند و بعضی نه و مرافعه را بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بردند و چون سرور کاینات قصه را بتمامی شنید فرمود که بدرستی که ابو الحسن حکمی کرده است
که موافق حکمیست که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان
اهل بیت من شخصی هست که بر سنن داود علیه السلم حکم مینماید قضیه دیگر که از اهل سنت
ابو عبید در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب
از شیعیان در مناقب و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر

بیازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شد و سیمین سر انگشت بر پهلوی آن بر دانده
زد و آن بهم جسته سوار را بر زمین زده گردنش بشکست و داوری بنزد امیر المؤمنین علیه السلم
بردند فرمود که دیهٔ مقتول سه حصه میشود یک ثلث که حصه دختر نیست که کشته شده ساقط است
چه خود بر دوش آن دیگری سوار شده و دو ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند و چون خبر برسول الله
صلی الله علیه و آله رسید آنرا امضا فرمود و بصحتش حکم فرمود و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری
و ابن عباس رضی الله عنهما منقولست و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی بن کعب بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله آمده در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر بودند و آیه اسبغ علیکم
نعمه را تا آخر خواند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای
الهی که فرمود بر شما تمام کردم کدامهاست و حضار بعضی سکوت ورزیدند و جمعی بفکر مال
و اسباب افتادند و پارهٔ بطرف فرزند رفتند برخی بجاه و جلال میل نمودند و چون هیچ
یک حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت متوجه
بجانب امیر المؤمنین علیه السلم شده فرمود که قل یا ابو الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین
مرتبه هارونی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی ولم اك شیئا مذکورا وان انشانی فی احسن صورة
و اعدل ترکیب و فلانی و فلان تا آخر انچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما اینست که خلق کرده ما را و از
عدم بوجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ما را بخلع بخلعت وجود کرامی نمود و از نیستی بهستی آورده بار
امانت خود اگر بر آسمانها و زمینها عرض کرده بود و از برداشتن آن ابا نموده و عاجز شده بودند
بر دوش ما نهاده ما متحمل آن شدیم بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من
دیوانه زدند والحمد لله علی ذلك و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند
که خلق ترکیب ادمی در بهترین شکلی از آن اشکال که ممکن بود که واقع شود واقع شده است
و صاحب گلشن راز گفته بیت جهان چون زلف و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش
نیکوست و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را مسخر ما کرده و همه بطفیل وجود ما
و بجهة نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظیر باین معنی گفته بیت ابر و باد و مه و خورشید
و فلك در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری و آنکه ما را عقل داده است کرامت فرموده که در آلاء او فکر کنیم

و موجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر و ثواب یابیم و در نعمای او تامل نموده شکر او بجای آریم
و از آیه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم بی بهره نباشیم نه در آنها داخل نمود که از آلاء و نعمای او غافلند
و بجز خورد و خواب راضی و خرمی زاد و خری زایند که در وصف حال ایشانست و نه در صوب
آنان مندرج ساخت که در آنچه فکر نباید کرد میکنند و در چیزهایی که تامل نباید کرد مینمایند
و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن گفته
بیت کسی کو فکر دور اندیش دارد ٭ بسی سرگشتگی در پیش دارد ٭ ز دور اندیشی عقل فضولی ٭
یکی شد فلسفی دیگر حلولی ٭ در آلا فکر کردن شرط راهست ٭ ولی در ذات حق محض گناهست ٭ و آنکه
از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر الا باد زندگی جاوید خواهیم داشت بعد از ان
حیات موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا که در قرآن بکرات واقع شده مصداق آنست
و آنکه ما را مالک ساخته نه مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بذل عبودیت
مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت با این برابری تواند کرد عبد الله انصار گفته اگر یکبار گوئی
بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید لباس انوثیت
بما نکرد درشتی و زبری داد و نه لین و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که الرجال
قوامون علی النساء تا آخر آیت یعنی مردان کارگذارانند تسلط یافته بر زنان و قایم بامور
معاش ایشان و دریابند فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم
و حلم و فهم و عقل بر ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان راوی گوید که در هر
فقره که علی علیه السلم بیان میفرمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله میگفت صدقت یعنی درست فرمودی و آنچه حقیقت بیان کردی و چون کلام را
باتمام رسانید حضرت رسالت گفت فما بعد هذا یعنی پس بعد از آنچه گفتی ذکر چیست
و امیر المؤمنین در جواب بگفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد
نعم الهی کند میسرش نمیشود چه نعمای الهی حدی و حصری ندارد و آنرا آخری و نهایتی نیست
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تبسم فرموده گفتند لتهنک الحکمة لیهنک العلم
یا ابا الحسن انت وارث علمی و المبین لامتی ما اختلفت فیه من بعدی یعنی خدای تعالی
حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابا الحسن تو وارث علم منی و توئی که بیان کننده
از برای امت من آنچه در ان اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت

من از دیگری

من از دیگری بغیر از تو نمیشود تو ولی و وصی و جانشین من بعد از منی و اگر چه در حین حیات رسول
الله صلی الله علیه و آله قضایا و احکام آنحضرت بسیار بوده بهمین اکتفا نمود تا بطول نینجامد
و موجب ملال نشود و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت خلیفه اول روی نموده و خاص
و عام نقل کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و سؤالی چند داشت
از انجمله یکی اینکه از وصی رسول پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید من امید بهشت
ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوف از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون
میخورم و بچیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه دوست میدارم و حق را دشمنم و آن رسول
در مجلسی که اصحاب همه حاضر بودند از خلیفه رسول که در انوقت ابا بکر بود سؤال نمود و او
بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد و عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چندین اعتراف کرده
و کفر بر کفر افزوده قتل او واجبست و رسول گفت کسانیکه این مسئله را چنین گویند البته
وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیر المؤمنین علیه السلم حاضر شد فرمود که مردی که این سخنان
از و سر زده یکی از دوستان خداست و ولی است از اولیاء الله و هر فقرهٔ از کلام او اشاره بسری
از اسرار میگوید امید بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آنست که عبادت
از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من
حق تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ میکنم و آنچه بیان کرد چون نهی فرموده خود را
از آن باز نمیدارم نه آنکه از دوزخ بهراسم و حضرت امیر صلوات الله علیه خود نیز فرموده است
که الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک او خوفا من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای آنکه مرا طمع در بهشت تو است یا آنکه ترسی از آتش دوزخ
تو دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوف از
خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او خوف من از نفس است که مبادا با من بعدل عمل کند
و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود
نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم و در آن امید ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده
و خون ماهیست و جگر و ماهی که از آب که بر آمده مرده است و جگر خون بسته و فتنه که
دوست دارد مال و فرزندانست و حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه ندیده و
بر آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی

بوجود هر دو میدهد و آنرا تصدیق میداند و انکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ را حق است و البته از پی
میرسد و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچ کس نیست که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند
اینکه نیکوکار است میخواهد زنده باشد تا اعمال خیرش بیشتر شود و انکه بدکار است از کرده خود
اندیشه مندست و روزی میکنند اند پس آن رسول گفت یا علی وصی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی
نسخها فقره چند زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر نموده اند که مرا هست آنچه خدا را نیست یعنی زن و
فرزند با من هست آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور و من تصدیق یهود و نصاری میکنم و تکذیب
انبیا مینمایم میخواهم مرادش از انبیا برادران یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورد و آن
قول کذب بود با انکه ایشان پیغمبران زمان خود بودند و مقصودش از تصدیق یهود و نصاری آنست
که حق تعالی فرموده وقالت النصارى ليست اليهود على شيء وقالت اليهود ليست النصارى على
شيء یعنی این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم
هر دو راست میگفته اند قضیه دیگر انکه کسی را نزد ابا بکر آوردند که شراب خورده و ابا بکر فرو
ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نپرسی و از حیرت برآئی پس کسی نزد آنحضرت فرستاده سؤال
نمودند فرمود که ابا بکر اینکه دو شخص را با آن مرد همراه کند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند
و بپرسند که هیچ کس آیت تحریم خمر را بر این مرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را
حرام کرده یا نه اگر دو کس گواهی دهند در آن وقت حد بزنند و الا او را بگذارد و چون چنین کردند
آنمرد در دعوی خود صادق بود از حد ابا بکر خلاصی یافت و ایضا در عهد ابو بکر دو کس را
حکومت افتاد که یکی گفته بود من بمادر آن محتلم شدم و ابو بکر او را حد فرمود دیگران گفتند
درین تاملی باید نمود در حکم درماند آخر گفتند از علی باید پرسید و آنحضرت فرمود که حد آب
و سایه شخص بهم مانند است اگر خواهد آنمرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او چوب زنند لیکن
آنمرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش کسی باشد خواهی گفت ترا سیاست
خواهم کرد و او را نیز از حد ابو بکر خلاص کرد و ایضا دو مرد از علمای انصار نزد ابی بکر آمده سؤال
کردند که معدن دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب دروغ
یکیست تفاوت از کجاست و فرق بچه چیز است یک شخص با یکی دوست و با دیگری دشمن
چراست و یک سخن را بیاد میدارد و دیگری را فراموش میکند بچه سبب و یک خواب راست
و یکی دروغ چرا میشود و ابا بکر در جواب عاجز شده بعمر متوسل شد و او در جواب تجاهل مینمود

تاهم

۱۸۲

تا علی علیه السلام پیدا شد ازو التماس حل آن نمودند و آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش
از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آن مدت بعضی ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی را
از بعضی نفرت و جدائی بموجب فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف هر دو روحی که
در آنجا باهم الفت داشته اند درین نشاه هم محبت میورزند و دوست میشوند و هر کدام که از یکدیگر
نفرت بوده همان نفرت دفع آمیزش و آشنائی میکند و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشود
و چون آدم را آفرید و در بدن او را خلق کرد و پرده بر عقل او نهاد هر چه بر وارد میشود اگر در بیت
که پرده بر روی آن نیست آنچه در روح جا میکند و در دل میماند و اگر در وقتی است که آن پرده روی
دل را گرفته در روح جا نمیتواند کرد و باعث فراموشی میشود و روح که کارفرمای بدنست در وقت خواب
تعلق را از بدن برداشته گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن هم راز میگردد و آنچه از
ملائکه می بیند و میشنود چون تعلق ببدن گرفت و آنها را بیاد آورد و صورت پذیر میشود از
رویای صادقه است و انها که از جنیان دیده و شنوده نمودی بود بوده محض خیال و توهم است
و رویای کاذبه همانست پس آن دو شخص در دست آنحضرت مسلمان شده در خدمت بودند تا
در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و همین نحو در ایام حکومت ابا بکر شخصی که او را
راس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابا بکر پرسید که چون جانشین رسول خدائی بگو اصل
اشیا چیست و آن دو زن که باهم می باشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده اند کدامند و آن آبی
که از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود و آن چیزی که بنفس میزند بی روح چه چیز است و آن
قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود و ابا بکر در جواب فرو ماند عمر را طلبید و
او بعد از فکر بسیار گفت اینها مغلطه است و قابل جواب نیست و راس الجالوت بر ایشان
خندید اصحاب رسول شرمنده شدند و امیر المؤمنین علیه السلام بزیارت قبر رسول صلی الله علیه
و آله رفته بود چون آمد ماجرا را شنیده فرمود که یا راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق
تعالی فرموده وجعلنا من الماء كل شيء حي و آن دو چیز که باهمند و سخن با یکدیگر تکلم ننموده شب و روز است
و آن آبی که نه از آب زمین بود و نه از آب آسمان بود عرق اسبان بود که بنزد سلیمان علیه السلام
در روز جنگ و تردد اسبان در شیشه کرده بودند و از جمله چیزهائی بود که از جهت امتحان
ببلقیس فرستاد و آن چیزی که بی روح نفس میزند صبح است و حق تعالی فرموده والصبح اذا تنفس
و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی بود که قبر یونس علیه السلام شده سر شبانروز یا بیشتر او را در دریاها

کرد ایند و راس الجالوت بعز تشرف اسلام در آمد اصحاب از شرمندگی در آمدند و آن جوابها باعث
هدایت آن قوم شد و ایضا مخالف و موالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر
در مدینه مردی سوقی بود زنش فوت شد و از آن زن پسری بماند نه از این شوهر و مرد زن دیگر از
انصار بخواست و از این زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی مرد برحمت حق رفت و میان پسر زن
و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال پدر از آن منست و پسر او منم و کسی را علم بر این نبود
که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابو بکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند
و هر یک دعوی میراث مرد کردند و ابو بکر متحیر فرو ماند و یاران و معاونان ابو بکر سر در پیش
افکندند و همه در هم افتاد و عمار یاسر برخواست که پسران بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم برد
و آنحضرت خود بمسجد داخل شد و چون رسول الله صلی الله علیه و آله را زیارت نمود
مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال آنحضرت رفتند هر کس بی بکری نقل آن حکایت و التماس
حل آن مشکل سبقت مینمود پس امیر المؤمنین گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه
از آن تعجب نمایند و پسران را بخواند و از هر یک بپرسید هر یک گفتند متوفی پدر منست
و مال مال منست پس سلمان را فرمود که طشتی و فصادی حاضر کن و قنبر را فرستاد که بگورستان
رو و قبر آن مرد را بشکافت استخوانی از او بیار و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمد فصاد را
گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود و استخوان را در آن خون انداخت مطلقا رنگ استخوان
تغیر نیافت و خون را بخود نگرفت پس حکم کرد که طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده
استخوان را در آن انداخته خون را جذب کرد بنحوی که گفتی مگر آن استخوان خون بسته
شده و مطلقا سفید نماند پس پسر دویم را گفت تو پسر اویی و مال حق تست پس مردم
یکبار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند که تویی که غمها از دل ما بر میبری
چنانکه رسول الله میبرد ابو بکر و عمر پیش آمده پیشانیش را بوسیدند و گفتند آنروز مباد که
واقعه رو نماید و تو حاضر نباشی آن دیگری را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی نمودند و از قضایای
واقعه در عهد ابی بکر اگرچه بسیار است بهمین اقتصار رفت و از قضایای واقعه در ایام خلافت
عمر علیه اللعنه یکی آنکه دو زن را در سرای پسری بود و دختری منازعت بود و هر یک میگفتند پسر از
منست و دختر از او و چون داوری نزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار گفت این مفرح الکروب
ابو الحسن کجاست برطرف کننده غمها و محنتها ابو الحسنین علی بن ابی طالب پس زنان را بحضرت

فرمود

فرمود تا امیر المؤمنین علیه السلم بزیارت رسول آمد و قصه را بعرض نمود پس امیر علیه السلم دو قاروره طلب
نمود و فرمود تا هر دو را پر کردند و بعد از آن حکم کرد که شیر در آن قاروره بدوشند و با هم وزن فرمود
یکی دو وزن زیاده بود آنرا که پسر بود حکم کرد که شیرش آنست که سنگین است و دختر را بزنی
داد که شیرش سبک بود و چون لم آنرا پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین
و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر کردانیده و اطبا از این استدلال کرده اند بانکه شیر دختر
سبکتر است واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر
قاتل را بدست پدر مقتول داد و او را چندین شمشیر زده بگمان اینکه کشته شده است گذاشتند
و اتفاقا آن مرد را رمقی مانده بود و بخانه اش بردند و جراحتهاش را دوختند و مرهم نهادند و زنده
ماند بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیده کشان کشانش پیش خلیفه
بردند خلیفه باز حکم بقصاص فرمود بردند که بار دیگرش بکشند و آن مظلوم کسی بخدمت امیر
فرستاده استغاثه بآنحضرت برد که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر باز خلیفه میکشند و حضرت
مانع شده بمسجد رسول تشریف آورد و از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده
و عمر در جواب گفت که حق تعالی فرموده النفس بالنفس فرمود که آیا شما او را یکبار نکشتید گفتند
بلی کشتیم لیکن زنده ماند فرمود که پس دو بار خواهید کشت در جواب مبهوت شد عمر گفت
پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود که حکم من آنست که او را بگذارید تا بعد و پدر مقتول
گفت پس خون پسر من ضایع بماند آنحضرت گفت اگر ترا بر وحق خون پسر است او را بر تو حق
آن ضربها که بر او زده هست ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربها زخمها بر تو زنند و چون تو نیز
زخمها را به کنی و زنده بمانی او را بکش گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است
و چنانچه ترا بر وحق است او را نیز بر تو حق است گفت من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم
حضرت فرمود او نیز ترا عفو کرد پس بر این صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا
برداشته گفت جمعه ان خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت خلقان در میان خلق
نصب نموده لولا علی لهلک عمر قصه دیگر آنکه زنی را بخدمت عمر آوردند که حامله بود و حکم
انها بهم رسیده و فی الفور حکم برجمش فرمود و حضرت امیر بر قضیه اطلاع یافته فرمود که
نشنیده آنکه حق تعالی فرموده ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی را بگناه کس دیگر نمیتوان گرفت
و اگر مادر را گناه هست و ترا بر و حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه

کفت پس با این زن چه باید کرد فرمود انکه او را بکذار دید تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد آنوقت
حکم خود بر وجاری کردان پس عمر او را کذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد چون خبر بعمر رسید
کفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیکر انکه از ابو عثمن نهدی روایت نموده اند که کفت در مجلس عمر
حاضر بودم که مردی آمد کفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم باز عقد نمودم و در اسلام
نیز یکبار طلاقش داده ام این در طلاق یا یک طلاق و عمر مدتی سکوت ورزیده آنمرد بار
دیکر پرسید کفت اکر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی علیه السلم پیدا شود و من بودم تا علی
بمسجد آمد و آنمرد سؤال نمود امیر المومنین علیه السلم فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک
علی واحدة یعنی مسلمانی بر طرف میکند هر چیز را که پیش از ان بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده
آن حساب نیست طلاق تو همان یکیست که در اسلام داده و عمر کفت آن روز مبادکه تو با این مسجد
نیائی و آنمرد حضرت را دعای خیر کرده رفت قضیه دیکر انکه شخصی بسفری رفته بود و بعد از آمدن
او بشش ماه و زنش را وضع حمل شد بر مرد مشکل آمده زن را بخدمت عمر آورد و عمر حکم برجم
فرمود و پیش از انکه زن را سنکسار کنند حضرت امیر علیه السلم واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی
در قرآن مجید میکوید حمله و فصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر خوردنست و شش ماه
مدت اقل حمل و این فرزند ازین شخص است زن بیکناه آنمرد و زن حضرت امیر را دعا کرده شکر
الهی بجا آوردند و عمر کفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیکر انکه شخصی را دو زن بود و از حسد
که زنان با یکدیکر میباشد یکی از ان دو زن خواست که شوهر را از وی برنجاند و فکرش بجای نرسید
سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته کفت بیکانه را با او دیدم و اثر او در جامه او شاهد منست و قصه را
بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود و حضرت امیر المومنین را خبر شده منع فرمود و آب کرم
طلبیده بران موضع ریختند آن سفیده تخم بسته شده بر عمر و دیکران ظاهر شد که ان عمل از کید
و مکر آن زنست این یک را حد قذف فرمود و آن یک را از تهمت خلاصی داد و عمر کفت
لولا علی لهلک عمر قضیه دیکر از ابن عباس مرویست که کفت در مجلس عمر حاضر بودم که
پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی کواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند و عمر همه را
حد فرمود و خبر بامیر المومنین رسیده فرمود که صبر کنید تا من بمسجد آیم و چون آمد عمر پرسید
که یا علی نه حق تعالی فرموده الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی و لیکن
حکم اینها جداست اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد واجبست و پنجم را

سه سیلی باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شده حضار التماس بران قضیه نمودند
فرمود اول این یهود است در دین خود فساد کرده قتل برو واجبست و دویم زنا کرده بموجب آیه
جلد باید نمود سیم محصن است رجم برو لازمست و چهارم بنده است نصف حد او را واجب باشد
و پنجم دیوانه است و برو چیزی نیست ادبی باید کرد پس عمر کفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیکر
انکه از انس بن مالک روایت کرده اند که کفت در عهد خلافت عمر مردی در پوستینی اکوسفند
بود بجهة اطفال خود ذبح کرده و در پوست کندنش عاجز شد بیرون آمد که مددی بهم رساند
بول بعزور آورد بخرابه رفت تا بول کند کشته دید متحیر فرو ماند جمعی رسیده او را دیدند
کاردی در دست و کشته افتاده نزد عمر بردند و عمر او را قصاص فرمود چون مردم جمع میکنند
و سیاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در ان میان انداخته کفت دست از وی بدارید که قاتل
آن شخص منم و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص کاهش بردند کسی از جانب علی
علیه السلم رسیده منع نمود و عمر چون شنید کفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده بچه وجه
او را علی رها میکند در بین بودند که امیر المومنین علیه السلم رسید عمر و حضار برجسته احترام
وی بجا آوردند و از ان منع ممر پرسیدند فرمود که این شخص اکر چه یکی را کشته لیکن باعث
حیات دیکری شده و حق تعالی میفرماید احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده
کند چنانست که همه مردم را زنده کرده باشد پس برو قتل لازم نیاید مسلمانان تکبیر کفتند
و عمر کفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیکر که غزالی در احیاء علوم و جمعی دیکر از خاص و عام
نقل کرده که عمر کسان نزد طلب زنی فرستاد که او را بیارند بجهة تهمتی که بان زن نسبت داده
بودند و زن چون کسان عمر را دید ترسید بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبیده از
حکم آن پرسید و اصحاب بجهة خوش آمد عمر کفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب
و نیت خیر زن را طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی علیه السلم حاضر شد کفت یا ابا الحسن
اصحاب در ین حکم چنین فرمودند و ترا بر سول قسم میدهم که حق مسئله را ادا نمای فرمود
که اصحاب ترا از خود راضی کرده قتل این طفل داخل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله است
و بتو تعلق دارد پس عمر کفت والله که مرا نصیحت کردی و من باین راضی ترم و دیت آنرا دادم
و کفت مشکل مباد که انجا ابو الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود قضیه دیکر
انکه در عهد عمر مردی دختر کی یتیمه را بقصد ثواب بزنا کی میکرد و مرد را سفری روداده زن

اودید که دختر را حسنی و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا چون شوهر بیاید دختر را عقد کند
روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند و بانگشت بکارت دختر را ازاله نمود و چون شوهر
آمد آن یتیمه را بزنا تهمت نهاد و دو زن دیگر نیز دعوی بودند و دختر را عقوبت فرمود حضرت امیر
علیه السلم خبر یافته بمسجد آمده آن زن و زنان را حاضر نموده تفریق شهود فرمود و زنان همسایه هر یک
بنحوی گواهی دادند و کید زن بر همان ظاهر شده او را اخراج فرموده الزام مهر مثل ازاله
بکارت بر او نموده یتیمه را بزنی با آن مرد داد و کابینش از مال خود کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی نگذشته
که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفا لطول المقال بهمین قدر اختصار رفت و اما وقایع
واقعه در عهد خلافت عثمن که دوازده سال بود و شش سال حکومت آنحضرت و وقایعی که
در حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرونست و بسیاری از آن
در شرح ابن ابی حدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مذکور و بدو سه که در کتب فریقین مسطور است
زینت بخش این رساله میشود و از انجمله یکی آنکه مردی تاجر پسر را با غلامی بتجارت بکوفه
فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در رنگ و در قد بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج
بود کلاه غلامی از سر نهاده و لباس خواجگی در بر کرد و پسر را گفت خواجه منم و غلام تویی و بهر
حاکمی و قاضی که رفتند امتیاز نتوانست و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلم رفتند و ماجرا گفتند و آنحضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ در دیواری
کند و آن هر دو سر از سوراخ بر آرند و چون چنین کردند شمشیری بدست قنبر داد که بزن گردن
غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر در پس کشید و آنکه آزاد بود بحال
خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با
خواجه باین طریق عمل نکند و از انجمله نوادر اینکه از جانب روم حاجبی نزد معویه آمده بود و چیزی
چند پرسید و یکی از سوالاتش آنکه آن شی که لاشی است و آن چیزی که چیزی نیست کدام است
و معویه چون خر در گل مانده آخر عمرو عاص بر سر شد او را آن دید که اسبی قیمتی بلشکر امیر
المؤمنین علیه السلم فرستد بفروختن و چون بپرسند که قیمت این اسب چه چیز است بگویند
بلا شی شاید این خبر بعلی رسید او در جواب چیزی بگوید که حل مسئله نشود پس چنین
کردند آنحضرت چون بعلم غیب بر قضیه مطلع بود اسب را طلبیده از صاحبش پرسید

که بکم الفرس و او گفت بلا شیء و قنبر را امر نمود که اسب را بگیرد و او را وقت چاشت بصحرا برده سراب را
باو بنما و بگو لاشی همین است و اگر از تو پرسند بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی فرموده یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان آن را آب می پندارند و چون بانجا رسیدند هیچ
چیز نمی یابند و فرستاده خبر برد و معویه آن را در علم خود حساب کرده سائل را بلکه ملک روم را
راضی کرد و از جمله سؤالهای آن حاجب روم این بود که مد و جزر دریا از چیست و آن را نیز
کسی فرستادند که از علی علیه السلم سؤال کن و چون پرسید فرمود که ملکی رومان نام موکل است
بدریا چون قدم در آب می نهد باعث مد دریا میشود و چون بر میدارد موجب جزر میشود
و بار دیگر رسولی نصاری از جانب روم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمده سؤالات یکیک را
عرض مینمود و جواب میشنید تا چون تمام شد کلمه شهادت بر زبان راند مسلمان شد اول
اینکه آن دو برادر که در یک روز تولد نمودند و در یک روز وفات نمودند و عمر یکی صد سال و عمر
دیگری صد سال بود کدامند فرمود که آن عزیر نبی بود و برادر او که یکبار متولد شدند و پنجاه
سال باهم زندگانی کردند و بامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات
یافت و بوطن آمد برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و در یکروز بعالم بقا
شتافتند و تمامی قصه عزیر در اثنای احوال امام موسی کاظم علیه السلم بیان خواهد شد دوم از سؤالها
اینکه آن بقعه از زمین که از بدو خلقت آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده
و پرتو آفتاب بآن نرسیده کدام بقعه است در جواب فرمود که آن قعر دریای نیل بود که چون
بامر الهی و اعجاز حضرت کلیم الهی دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب بقعرش
افتاد و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین نرسید سؤال سیم آنکه آن
آدمی که در دنیا میخورد و می آشامید و او را بول و غایط نیست کدام کسست فرمود که آن جنین است
که از هر چه مادر میخورد و می آشامد نصیبی باو میرسد و او را بول و غایط نیست دیگر آنکه آن
چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود و در حال خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی ع
بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب میکشید و چون بریدند مرد و روز عید
ساحران جمیع سحرهای سحره را خورد و فرو برد دیگر آن بقعه از زمین که در روز طوفان نوح علیه السلم
در زیر آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع از زمین بود فرمود که آن مکان وضع خانه خدا و کعبه
معظمه بود زادها الله شرفا و تعظیما دیگر آن ذی حیوتی که او را به دروغ گویی نسبت دادند و از نوع

انسان و از جنس جن نبود که بود فرمود آن کرکی بود که برادران او را کرفته آوردند و کفتند یوسف را
خورده و او بتکلم آمده کفت کوشت پیغمبران و پیغمبرزادکان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن
تهمت است و آن صاحب شعوری که وحی الهی باو آمد و او نه از جن بود و نه از انس کدام بود فرمود
که آن زنبور عسل بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اوحی ربك الی النحل یعنی الهام فرستاد
پروردکار تو بسوی زنبوران عسل که فرا کیرید از سنکهای کوه و میان درختان خانهای مسدس
متساوی از موم و یکی را سردار خود نمایید و چون از و فسادی ببینید او را عزل کنید و در میان
خود بعدالت زندکانی کنید و مکان شما و خورش شما پاك و پاکیزه باشد و دیکر چیزها که از ین
جانور منقولست و در تفاسیر مذکور که اینها نیست الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی و آن رسولی
که طایفهٔ جن و از قوم انس و از ملائکه و شیاطین نبود کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن
هدهد است رسول سلیمان علیه السلم که کتاب خود را باو داده بجانب بلقیس فرستاد و اذهب
بکتابی هذا اشاره بآنست و آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که
آن غرابست و آیه فبعث الله غرابا ازان یاد میدهد در قصه قابیل و هابیل و آن مکانی که بر
پشت آن نماز کردن مکروهست کجاست و حال انکه حق تعالی تمام زمین را از برای امت من
مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود که آن پشت خانه مبارکه است بجهت عزت و احترام
آن و آن نفسی که در نفس دیکر جا کرده و باهم رفیق شدند بی انکه میان هر دو خویشی و آشنایی
باشد کدام است فرمود که آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی پس پرسید
که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود از چوب عوسج بود و درازی آن هفت کز
بذراع موسی علیه السلم و آنرا جبرئیل علیه السلم از بهشت بجهت شعیب نبی علی نبینا علیه السلم آورده بود
و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن طاوس از پدرش و او از پدر روایت نموده که کفت
در مجلس امیر المومنین علیه السلم حاضر بودم که جوانی بتکلم آمده کفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال
بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میکویند که پدرت فرمان یافت و هیچ جز از و نمانده فرمود
که صبر کن که امروز حکمی کنم مشابه بحکم داود نبی علیه السلم پس آن جمع را که هفت کس بودند
طلب فرمود و امر فرمود که آنها را از یکدیکر جدا نموده یك یك را میطلبید و از بیماری و محل فوت
آن مرد می پرسید و هر یك هر چه میکفتند کاتبی مینوشت هیچکس موافقت هم نکفتند پس
آنها را تخویف نموده بقتل آن بیکناه معترف شدند فرمود تا مال او را حاضر کرده با بخوان تسلیم

کردند و او خون پدر را عفو نمود ولیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرموده و چون از آنحضرت
التماس بیان حکم داود نمودند فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود و او روزی
در کوچه میکذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغولند یکی را مات الدین میخواندند از ان
طفل پرسید که ترا این نام که کرده است کفت مادرم او را نیز مادر بدر برده از سر آن استفسار نمود کفت
پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش بر کشتند کفتند او فوت شد از مال او وصیت
او پرسیدیم کفتند مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد بکویید اکر پسر باشد او را مات
الدین نام نهند که مرا بجز این وصیت نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کردم
پس داود علیه السلم جمع را طلب نموده بنحوی که من کردم تفریق شهود نمود و ظاهر شد که آنشخص را
کشته اند و مال او را کرفته بر پسرش داد و مادر را کفت اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اکر
دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستادند و آنحضرت را دعا کردند و ایضا
سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده که کفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد
دیکری همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایید که حرفی نهفتنی دارم چون خلوت
شد کفت ای قاضی من این شخص را که همراه منست دختر دانستم و بشوهر دادم و از و بار
دار شده و کنیزی بجهت خدمت باو داده بودم با کنیز جمع آمده و کنیز را باردار کرده شریح متعجب
شده کفت من از امیر المومنین شنیدم که خنثی را باید دید که بولش از کدام راه می آید و بآن
تمیز نمودن ولیکن درین مسئله عاجزم این را بسمع امیر المومنین علیه السلم باید رسانید و از
آنحضرت جواب شنید و برخواسته بخدمت امام علیه السلم رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود
تا استخوانهای پهلوی او را شمردند از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت پس
بفرمود تا سرش را بتراشیدند و کلاه و نعلین در وپوشانیدند و بمردانش ملحق ساخت و دعوی
حمل که میکرد آنرا باطل کرد و بران عمل نمود چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر
مومنان و پیشوای متقیان ابو الحسنین علی بن ابی طالب علیه السلم و علی اولاده الطیبین الطاهرین
حد هر کسی نیست بلکه نزدیك بمحالست تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از احاطه حد
حصر بیرونست و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده آنرا نیز اکر کسی خواهد بنویسد بقول
ملای روم که کفته است بیت کر بکویم وصف او بحد شود ۞ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ۞ این
کتاب هفتاد برابر این خواهد شد بنا برین از حالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه و آله

بر آنچه کذشت اختصار نمود فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله دوازده است واسامی والقاب وکنای هر یک از ایشان علیهم السلم
اولا بباید دانست که چنانچه در اول کتاب ذکر یافت چون عالم مقر طوایف امم ومحل نزاع وفساد
بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان وجانشینان اند یا ظاهر
ومشهور یا غایب ومستور موجود باشند تا حفظ کتاب خدا وسنت رسول او نمایند وبندکان
خدا را احسن معاش ومعاد بر نهج صواب وصلاح که آنرا شریعت نام است تعلیم نمایند واز
ظلم وتعدی وفسق وفساد باز دارند وبصفت عصمت متصف باشند تا متابعت او توان نمود
واوامر ونواهی او محل اعتماد تواند بود بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله مقتدیان دین ورهنمایان
راه یقین منحصر در دوازده اند چه غیر از ایشان باتفاق موالف ومخالف معصوم نبوده ونیست
ومسلم وحمیدی وغیرهما از اکابر محدثین اهل سنت روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه
وآله که فرموده ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه من کلهم من قریش ودر روایت دیکر
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش ودر حدیث دیکر لا یزال هذا الامر قائما حتی
یقوم الساعة ویکون فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش واین احادیث صریحست در آنکه خلفا
وائمه بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله دوازده اند وآنکه امام دوازدهم بباید که عمر او دراز
باشد که باندازه بقای او زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که درین قیام عالم تا روز
قیامت بوجود دوازده کس مکر بر تقدیر مذکور وآن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث
مذکوره از قریش باشند وبغیر از طائفه امامیه کثرهم الله کسی قائل بآن نیست که حصر آن دوازده
معصوم قرشی در ذریت رسول الله است وظاهر انحصار ائمه در غیر این دوازده کس علیهم السلم ممکن
هم نباشد واخبار صحیحه درین باب وارد شده وبعضی از معاندین تا انصاف احادیث مذکوره را
بر مشایخ ثلثه وامیر المومنین وامام حسن علیهما السلم وهفت کس از بنی امیه حمل نموده اند
چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا وتاریخ الخلفا شیخ جلال السیوطی ودیکر کتب اهل سنت
مسطور است واین حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد ثمره وبجز افزونی بر کفر وعناد فایده
ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر از چهار یار کسی را خلیفه نمیدانند ونمیکویند وظاهرا اکر کسی را بوی
از مسلمانی بمشام رسیده باشد یزید پلید را وولید بن یزید را که او حسین علی را شهید کرد واین
مصحف را هدف تیر ساخت نخواهد کفت که اسلام بوجود ایشان عزیز وکرامیست وبعضی از ایشان

ازین تشیع کریخته تتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه وبنی عباس که بصلاح وزهد
نزدیکتر بوده اند درست نموده ودایرهٔ تشنیع را بر خود وسیعتر ساخته ودلیل برآنکه مراد از خلیفه
قرشی درآن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله آنکه احمد بن حنبل
در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده که کفت قال لی رسول الله صلی الله علیه
وآله یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة
یعنی ای عم بعد از من حق تعالی مالک خواهد کردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را وبیرون خواهد
آمد مهدی ورهنما از فرزندان من وحق تعالی در یکشب سرانجام امر او خواهد نمود واز این قبیل است
حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده انی مخلف
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی الحدیث چه این حدیث مخبر است از
آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او علیه السلم که حافظ کلام الله باشد وچنین کسی امام است و
از انجمله حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بامام ثالث حسین بن
علی علیه السلم اشاره نموده فرمود هذا امام اخو امام ابو ائمه تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است
پسر امام برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان قایم ایشانست ومراد بقایم ایشان امام وپیشوای زمان
محمد بن حسن المهدی خاتم الاوصیاء علیهم السلام است وآنحضرت حی وقایم است بامر خداوند بواسطه
حکمتها ومصلحتها که اندکی از آنها بر خلقان ظاهر است وباقی در پرده خفا مستور ونمیکذارد که در
ارکان شریعت واصول دین بهیچ وجه خللی ونقصانی راه یابد ویکسر مو تزلزل دست دهد بحمد الله
درین مدت مدید با کثرت مخالف وقلت موالف بهیچ وجه فتوری در دین مبین واقع
نشده وفتوری بارکان مذهب حق ائمه طاهرین راه نیافته بلکه روز بروز قوت کرفته وطایفه حقه فزون
زیاده شده اند ودر هر عصر مجتهدان وفقها بوده اند وتجدید بنیان مذهب شریف نموده وازکار
ومعاندان ومنافقان در مدت غیبت آنحضرت مومنان موحد وموحدان مومن موقن سیاه شده اند
وهرچند که نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف کم باشد کمتر از نفع حصول آنجاهلان عاطل نخواهد
بود که شارح مقاصد وامثال او بیعت آنها را موجب خروج از عهده واجب میدانند وکفته اند هر کاه
یافت نشود امامی بشرائط معتبره وجمعی از اهل حل وعقد بیک قرشی که بعضی از شرائط در او باشد
هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل ونصب بعضی باکه خواهد باشد ایشان نیز واجب
کرده است وعلت حصر بر دوازده امام ظاهر آن باشد که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق

پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر
دراز کرامت نموده لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و شاید اینهم از بابت غیبت او حواله
بعلم الهی باشد و حکمت آنرا حق عز و علا داند و از جمله وجوهی که ارباب شریعت از زمان آدم صفی علی
نبینا و علیه السلام که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خاتم انبیاست سنت پیغمبر
بوده اند که سنت الله بر این جاری شده بود که هر یک از انبیا را دوازده وصی بوده که حفظ دین
و شریعت او می نموده اند تا تکلیف بآن نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابرهیم خلیل
و داود نبی و موسی کلیم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیهم هر گاه سنت الهی در عدد
اوصیای این اولیای اولوا العزم صاحب شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد
جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایعست بر این وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله
التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علما مؤیدات در این مطلب
ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا
منهم اثنی عشر نقیبا و گردانید عدد جمع را که بامر نقابت قیام نمایند دوازده پس باید که بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام می نمایند دوازده باشد و حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرموده اخرجوا
منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده نقیب
چنانچه نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت
همیشه مرعیست و عدد ائمه نباید که از این کم یا زیاد باشند دیگر آنکه حضرت واجب جل
ذکره در بیان اسباط موسی علیه السلام فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا و گردانیده است اسباط را که راه نمائی براه حق کنند و عدالت
ورزند دوازده پس باید که ائمه هدی نیز که رهنمایان راه حقند و جانشینان رسول او صلی الله
علیه و آله عدد شان موافق عدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهة نظام امور دنیوی بنی
آدم و سرانجام مهمات ایشان که بزمان صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب
و روز در حالت اعتدال دوازده ساعت کم و زیاد نمیشوند در مصالح و مهمات دینی بندگان
نیز محتاج بائمه و امامند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نا منتظم است این عدد ثابت
شد و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانروزی مقرر داشته وجه دیگر که بعضی از محققین

کفته اند

گفته اند و در معنی سفته آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته منظور است که چنانچه هر یک
از کواکب سبعه سیاره و خصوصا نیرین را حق تعالی مقرر نموده که دوازده برج باشد که بر آن دور
نمایند ماه را در هر ماهی یک بار و آفتاب را در سالی یکبار و آن پنج دیگر در هر مدتی یکبار و چون
سیر اتمام کنند باز دور را از سر گیرند هر یک از انبیاء سبعه نیز که گفته شد چون ایشان نظیر
آن نجوم سبعه اند باید که هر یک از انبیا را دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران
نماید و بعضی از اکابر محققین این معنی را از این تمام تر ادا نموده اند و فرموده که چنانچه فلک
هشتم مشتمل است بر دوازده برج نبی امی عربی فلکی است با اوصیای او بجای بروج دوازده گانه
و شیخ محققین شیخ آذری رحمة الله این معنی را در قصیده نظم آورده و گفته بیت چنانکه هست
فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر آن دوره میکند هر سال بر آسمان ولایت دوازده برج
چه آفتاب نبوت همه در اوج کمال وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام را
بنا بر دو اصل است شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این دو اصل
هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است
لازم بود که عدد ائمه مؤمنین که حفظ آن اصل نمایند با عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهرا شریک بودن
آل رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت در صلوات اشاره ایست باین معنی که چون رسولان دیگر را
با دین و شریعت در معرض زوال بود حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود و با آن نبی شریک نبودند
و در صلوات بر او شریک نشدند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل
ایمانند و امامت فرع ایمان واجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند دوازده امام
و بر دقیقه شناسان دفتر معرفت ظاهر گردد که ایشان را علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخل
تمام است وجه دیگر آنکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نور نیرین
راه نما است خلق را بهر چه نتوان دید و محل آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر
شده پس اگر محل نورهای که هادی بصایر اند هم دوازده باشد انسب و اولی است و در السنه
و افواه مشهور است و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر اوست بر پشت حوت است
و حوت حامل زمین و آخرین بروج با نجا آخر برج امامت مهدیست علیه السلام که حامل مصالح و مذهب
اهل زمینست تا بروز قیامت صلوات الله و سلامه علیه وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حصر امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان

باشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است و اول
کسی که قریشی از برای او ثابت شده مالک بن نضر است و از او تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دوازده کس اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمنزله مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقابله قرشیت و امامت و هر یک از این دو
سلسله مانند دو خط است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای
خط دیگر آخرین ائمه مهدی علیه السلام و هر گاه ماجرای خط بالایی از مرکز که محمد است صلوات الله
علیه و آله تا مالک دوازده باشد باین طریق محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط
پایینی هم از آن مرکز تا منتها دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند
حاصل که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جناب منبع شرعیست که شرافت قریش از آن متصاعد
میگردد و همچنین معدن کرامتیست که کرامت امامت از آن متنازل میشود پس ائمه نیز باید که
دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و آن علی بن ابی طالب و حسن بن علی و حسین
بن علی و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن الرضا و محمد بن علی
و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهم اجمعین و میر نور الله
نور الله مرقده در مجالس المؤمنین میگوید که نه همین کلمتین شهادتین هر یک دوازده حرفند
بلکه اکثر اشیا نفیسه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسماء
حسنی الهی نیز موافق این عدد آمده هدی که نقایش بدایع خدا الملک جمله اسماء حسنای او پس مناسب آنست که عدد ائمه
نیز چنین باشند و بعد از آن اکثر اسما را چون الرحمن الرحیم و الرؤف الرحیم و الحنان المنان و الخالق
البارئ و الواحد القهار و الباعث الوارث نقل ادعو نموده پس اسمهای انبیا را چون آدم خلیفة الله
و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده پس هر یک چهارده معصوم را چون
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی بن الحسین
و الامام الباقر تا قایم المهدی یکیکرا نام برده و همچنین محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار را موافق
یافته بعد از آن فرموده که از بدایع اتفاقات اینست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه
مدار بر وصایت و امامت است حروف لا نبی بعد احمد دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمع
بین الصحیحین از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت

از رسول الله

از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرمود
که نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت
نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلام نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول الله صلی الله
علیه و آله شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله در روز
جمعه که فرمود لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة و تکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی
همیشه دین من قایم و برجا خواهد بود تا روز قیامت قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند
بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا از مسند احمد بن حنبل مذکور است
که مسروق گفت با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمد و پرسید که یا ابن مسعود
هرگز از رسول خدا شنیدی که گفته باشد بعد از و چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده ام
فرمود که بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل را خلیفها خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از
نقل این احادیث گفته که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از دو طائفه بنی
امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن با نکار احادیث و اخبار دیگر در کتاب ایشانست اعتبار
ندارد و اعتماد در آن نمی شاید با اقرار با ائمه اثنی عشر علیهم السلام کردن قرار شق اول نمی توانند داد چه خلیفه
و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از بنجاه تن زیاده بوده اند و راضی بشق دویم نمیتوانند شد و اگر
میشدند ما از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میداشت
پس ماند که بشق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه
میرسد و ایشان نیز بهیچ نحو بدر شدی از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک
مکابره و عناد نمایند و طائفه حقه اثنی عشریه را دلائل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقه
بر این مطلب بسیار است که با آنها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند و لیکن تا بر ایشان
حجت باشد بایراد این احادیث اقدام می نمایند و السلام علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که
هر گاه دلائل واضحه بر خلافت و امامت اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب
خود معزول میگشتند گوییم این حرف قدحی بر مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا را نیز بسیار تکذیب
کردند و از منصب و مهم خود معزول ساختند و نقصی در پیغمبری ایشان نشد و نقصانی بمرتبه و حالت ایشان
نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت
آنانی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود

ما علی المؤمنین من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه
یعنی نیست بر مؤمن هیچ گونه نقصانی و هیچ نحو مذلتی و منقصتی از هیچ ممری مادامی که شک
نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست که
در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا
قسم است ای اصحاب معویه ای ارباب کفر و زندقه و اهل هاویه که اگر شمایان ما را بتیغ انداخته
می زده باشید تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بدرختانی که در هجر است و آن دهیست در آخر
یمن هر آینه خواهیم دانست و جزم ما بهیچ وجه کم نمیشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد
از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص علیهم السلام آنکه حاصل
شد نص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بر امام که بعد از وست باین طریق
که نص واقع شد از امیر المؤمنین علیه السلام بر پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده بامامت برادرش
حسین بن علی علیه السلام و آن سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام زین العابدین که آدم آل عبا
مینامیده اند واقع شد چه در صحرای کربلا هیچ کس بغیر او فرزند نماند و چنانچه تمامت آدمیان
از آدم صفی بهم رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نص بر فرزند ارجمند
خود امام محمد باقر نمود و از کثرت علمی که آنحضرت را بود بباقر علوم النبیین موسوم شد و او نص بر
امامت پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر بود مردم استفاده
علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حقه از و رواج یافت این دین را دین جعفری
گفتند و بآن مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام که چون
در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآنحضرت نمیرسید بکاظم شهرت یافت و عمر و
اولاد آنحضرت از سایر ائمه الا صاحب الامر علیه السلام بیشتر بود و او نص بر امامت ثامن ضامن
امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیهما السلام واقع شد **بیت** امامی که روبند خاک درش را خلایق
بمژگان ملائک بشهپرها و از آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی که بجواد موسوم بود واقع
شد و آنحضرت اگر چه صغیر السن از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام
و او نص نمود بپسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و اعجاز و کرامات
آنحضرت بسیار است و خواهد آمد و ~~آنحضرت بسیار است و خواهد آمد~~ و آنحضرت نص کرد
بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم

خلف

خلف الحجة و صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین واقع شد و امام اول که امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب است بعضی از فضائل و کنایا و اسما و القاب او سمت ذکر یافت و اما اولاد
آنحضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سیر نقل نموده اند اینست که اولاد
ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بودند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری
از سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر مادرش خوله دختر جعفر بن قیس
حنفیه بود و باقی اولاد و امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیرهما مذکور است و عمر
شریف آنحضرت را شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال (نوشته)
قول اولست و تفصیل قتل و هنگام رحیل آنحضرت از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و
حکایت طیر و ابن ملجم لعنه الله نیز اگر چه مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول مهمه
مذکور است اینست که ابو القاسم حسن بن محمد که بابن رفا مشهور است نقل نموده که در مسجد
الحرام در مقام ابراهیم علیه السلام راهبی را دیدم که جمعی کثیر بدورش آمده سبب اسلام خود را بیان مینمود
گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمده بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست
و ربع آدمی را قی کرد و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر قی کرد و همچنین تا تمام را قی کرد
و پرواز نمود و آن اعضا بهم نزدیک شده بیکدیگر چسبیده شخصی کرده منتظر برخاست و بهر طرف
نگاه میکرد و من در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز از هوا پیدا آمده یک ربع او را بمنقار از باقی بدن
جدا نموده فرو برد و بپرواز در آمد رفت و بعد از لمحه در آمده ربع دیگر را در ربود و بهمین طریق تا همه را
برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی
و این چه حالتست تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت رو نمود چون دیدم که او زنده شده
بایستاد نزدیک او رفتم پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو
کیستی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادی ام و علی بن ابی طالب را کشتم و از آن روز حق
تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بجزای آن عمل مرا بدین نحو که دیدی میکشد و زنده
میکند در این بودم که مرغ آمده بار دیگر ربع دیگر از او کنده پرواز نمود و من چون از علی بن ابی طالب
و احوال او تفحص نمودم و گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود اسلام آوردم و آن صورت عجیب سبب
هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غریست که بنجف مشهور است و طایفه اثنا عشریه اتفاق دارند
که مزار آنحضرت نجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت واقع است ولیکن اهل سنت

در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را نام میبرند و در آن اماکن زیارت مینمایند و این خلافی نیست
که اثری بر آن مترتب تواند شد یا مضرت و منفعتی داشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر امام دویم حسن بن علی علیهما السلام کنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط
و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرتست و بهترین لقب او سید است که رسول صلی الله علیه
و آله او را بآن لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا
صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاد و اذان در گوشش گفت و سرش را تراشید بوزن آن نقره
تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز
هفتم واقع شد و تولدش در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت
و او اول اولاد امیر المومنین است علیهما السلام و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده
و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده است الا حسن بن علی و عیسی بن مریم و اصح آنست که تمام
تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلی الله علیه و آله و در روز وفات رسول الله
صلی الله علیه و آله هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماهم گفته اند و چون امیر المومنین
علیه السلام رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود
از هجرت با معویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت
پناهی مشغول بود در اواخر ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش چهل و هفت سال رسیده
بود بسعی معویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت
الهی متصل شد برادرش امام حسین علیه السلام که وصی او بود متولی غسل و تکفین او شد و در بقیع مدفون
شد و اولاد آنحضرت بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهار
بوده اند و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و دیگری زید نام داشت از ایشان عقبی نماند و زید بن حسن
جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله بود و شعرا
او را مدحها میکردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام بزیارت او می آمدند و از فیضهای او بهره مند میشدند
و عمر او بنود رسید و شعرا بعد از مرثیها گفتند و اما حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و
جلیل و ورع و متولی صدقات امیر المومنین علی علیه السلام بود و عمر او بسی و پنج رسید و در کربلا بخدمت
عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسما بنت خارجه او را از میان کشتگان برآورده و از غمی
سعد الناس نمود جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین علیه السلام در حباله او بود و از فرزندان

امام حسن

امام حسن قاسم و عبدالله و عمرو در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین
علیه السلام بمکه میرفت در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجود
مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و موالف را اتفاقست در آنکه امیر المومنین
علیه السلام در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل
بیت و روسای شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح و هر چه از رسول الله صلی الله علیه و آله باو رسیده
بود بحسن علیه السلام تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا امر نموده بود که آنچه از آنحضرت بمن رسیده بتو تسلیم
نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت اینها را ببرادرت حسین علیه السلام تسلیم نمایی
بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله صلی الله علیه و آله امر نموده که در حالتی
که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمایی و اشاره بعلی بن الحسین
علیهما السلام نمود که آنجا حاضر بود و از سن مبارکش دو سال گذشته و دست علی بن الحسین را بدست
گرفته باو خطاب فرمود که همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود
محمد باقر بسپاری و او را از رسول الله صلی الله علیه و آله و از من سلام برسانی پس متوجه
بجانب امام حسن علیه السلام شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطورست
و از جمله دلالات داله بر امامت ائمه علیهم السلام یکی حکایت حبابه والبیه است که صاحب فصول
مهمه و مولف کشف الغمه و دیگران از موالف و مخالف نقل نموده اند که در رحبه مسجد کوفه بخدمت
امیر المومنین آمده گفت یا امیر المومنین نشانه و علامت امامت چیز است مرا آگاه کن دانکه
حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود کرداناد پس آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود بپارچه سنگی
رخام که آنجا افتاده بود و گفت آنرا بیاور و انگشتری مبارکش بر آن زده نقش کرد چنانچه در موم
کنند و فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنگی نقش
که من کردم بکند بتحقیق بدان که او امام بحق است و اطاعت او واجب است چه امام آنست که
از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت
روزی بکوفه بخدمت امام حسن علیه السلام آمده سلام کرد و آن حضرت باو خطاب نمود که تو حبابه
والبیه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده چون داد بهمان طریق مهر بر پهلوی آن مهر زد و باز در مدینه
در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله بخدمت امام حسین علیه السلام آمده رسم ترحیب بجای آورد
و امام علیه السلام باو گفت آمده که نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده و گرفته مهر نمود

حبابه کوید بعد از انکه علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم عمر من بصد و سیزده رسیده بود و از عمر
مایوس شدم و از طلب نشان امامت نا امید کشته آنحضرت بانکشت مبارک بسوی من اشاره
نمود و من جوان شدم و مهر بران سنک نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلم ماندم و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن ضامن علیهم السلم جمیعا آن سنک را نقش نمودند
و بعد از انکه امام رضا علیه السلم سنک را مهر نمودند ماه دیکر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد
و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین علیه السلم و طلب او علامت
امامت از نزد مخالف و موالف بصحت رسیده و ایضا در ان دو کتاب مذکور مسطور است
که در وقتی که امیر المومنین علیه السلم از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و وصیا و بعضی
چیزها که از رسول الله صلی الله علیه و آله بنزد او بود بام المومنین ام سلمه سپرده بود چون
امام حسن علیه السلم با معویه صلح نموده بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بانحضرت تسلیم نموده
کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر علیه السلم نقل نموده که آنحضرت فرمود ان امیر المومنین علیه السلم
لما حضرته الوفات قال لابنه الحسن علیه السلم ادن منی حتی اسر الیك ما اسر الی رسول الله صلی الله
علیه و آله و ائتمنك ما ائتمنی علیه ففعل یعنی چون امیر المومنین علیه السلم را وفات حاضر شد به
پسر خود حسن علیه السلم کفت نزدیك من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین
سازم ترا در آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن سبط علیهما السلم نزدیك شد و بموجب حتی
اسر الیك ما اسر فی رسول الله پنهان از مردمان چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله
در خفیه از پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را بانحضرت تسلیم نموده بود او نیز امام حسن را
محرم آن راز و محل آن سر کردانید و هیچ احدی از اهل اسلام را در باب امامت امام حسن علیه السلم
خلافی نیست و با شیعه اثنا عشریه خلافی و نزاعی ننهادند بلی نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین
علیهم السلم واقع شده چه قائلین بامامت جماعت بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بامامت حسن
بن علی علیهما السلم قائلند و هیچ کس منکر آن نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستی که خلافت و امامت بعد از من
تا سی سال خواهد بود و بعد از ان مملکت داری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود و آن سی
سال بشش ماه خلافت و امامت امام حسن علیه السلم تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام بثبوت
رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السلم امام حسن مردمان را ببیعت حق میخواندند و خاص و عام بوی بیعت نمودند

بامامت

بامامت و خلافت و بعد از انکه بشومی مکر و فریب معویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت
بهم رسید و دانست که خونریزی و فساد بسر حد افراط میکشد بموجب انکه رسول الله صلی الله
علیه و آله مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من
المسلمین تا بندهای خدا در میان کشته نشوند با معویه صلح نمود و انکروه عظیم را از قتال و جدال
خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران بروز قیامت حواله نمود و از عبد الرحمن بن خبیر مرویست که
کفت بیهم روزی در خدمت امام حسن علیه السلم بود کفتم مرا اعتقاد آنست که تو هنوز
داعیه خلافت داری و پیشوای خلق را میخواهی پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار در دست
من بود و سرداران و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند و اراده هر جنکی و صلحی
که مینمودم اطاعت میکردند ولیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد
که در میانه ریخته نکردد و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است برانکه در وقتی که آنحضرت اراده
صلح نمود و بدفتر حساب لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنکی از شیعه و موالی همراه بودند
که همه آرزوی سرباختن و جان را فدا ساختن در قدم آنحضرت داشتند همکی خود را از شیعه و
انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت و ریاست دنیا کذشته خلافت را تسلیم معویه
نمود و خویشتن را معزول ساخت و از بخهة معویه علیه ما علیه مکرر بر سر منبر اعتراف مینمود
و میکفت که ابا محمد یعنی امام حسن بچیزی بخشش نموده که هیچ نفسی را حوصله بخشش آن نیست
و از سر چیزی کذشته که احدی را قدرت بر کذشتن مثل آن نبوده و راست کفته است چه هیچ نفسی
راضی باین نمیتواند شد که یك بار از سر چنین دنیایی بکذرد و ما را از دیده انکار دو این قدر یار را و
هوادار را نا داشته شمارد و لیکن چون جمعی هم در لشکرش بودند که میل تمام بزخارف دنیا داشتند
و طمع در درهم و دینار معویه میکردند و میدانست که بی آنکه خونریزی بسیار بشود کار از پیش
نمیرود و حفظ خون و عرض مومنان و مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد
مثل عبید الله بن عباس که معویه باو نوشت که هزار هزار درهم بنقد از برای تو دارم نصف را
روزی که راهی شوی میدهم و نصف را روزی که بلشکر من داخل شوی چون این کاغذ باو رسید
نصف شب با لشکر خود سرداری لشکر امام حسن را کذاشته بجانب معویه روان شد و آنحضرت
از میراث پدر و جد بعلم و عمل راضی کشته و روایتست که فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست حسنین علیهم السلم را کرفته بخدمت والد بزرکوار آمده کفت

ای سید ابرار این هر دو پسران تو اند از میراث خود چیزی بایشان کرامت فرما سید عالم صلی الله
علیه و آله فرمود اما الحسن فله هیبتی و سوددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را
هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود ازو در بعضی روایات بجای
هیبتی هیاتی و بجای جودی جراتی واقع شده یعنی حسین را جرات و شجاعت و حسن را سماحت
و هیات خود دادم چند احادیث دیگر آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله
من الحسن علیه السلم یعنی هیچ کس را آن مشابهت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نبود که امام
حسن را علیه السلم و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن را ندیدیم که گریه
بر من زور نیاورد چه بعینه شمائل و شمائل حضرت رسول الله بود و بخاری در صحیح آورده که
اصحاب بعد از نماز عصر بیرون آمده بودند ابوبکر حسن را علیه السلم دید که با طفلان بازی میکند
او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی علیه السلم یضحک یعنی پدرم فدای
او باد که بپیغمبر علیه السلم شبیه است نه بعلی و علی علیه السلم میشنید و میخندید و چنانچه در صورت
هیچ کس از آنحضرت برسول الله شبیه تر نبود در سیرت نیز کسی از او اشبه برسول الله
صلی الله علیه و آله نبود چه معجزات و کرامات آنحضرت را نیز حدی و نهایتی نیست از آنجمله
در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و بامامت او اقرار
داشت در منزلی از منازل در زیر درخت خرمای فرش کرده بودند آن زبیری نگاه بان درخت
کرده گفت ای کاش این درخت را رطبی میبود که کام ما را شیرین میساخت امام علیه السلم آن سخن را
شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو کردم اگر میبود میخوردیم فی الفور آنحضرت
دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات بر آورده لب مبارک را جنبانید و لیکن کسی فهم نکرد
که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه بر آورده و دانه بسته شد و می بالید و رنگ برنگ
میشد تا رطب گشت شتر داری که همراه بود گفت هذا سحر و آنحضرت گفت ویلک لیس
بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای
پسر پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت بر آمده رطبها را بزیر آورد
و هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردم را کفایت نمود و در همان کتاب و کتاب فصول
مهمه و کتاب خرایج بسیاری از کرامات و معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علوم ظاهری
و باطنی بعد از امیر المومنین علیه السلم هیچکس را با آنحضرت میسر نیست و در فصاحت و بلاغت

بغیر از خطب امیر المومنین علیه السلم کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی را با خطبهای او
نمیتوان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او علیه السلم در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی
و بدیهه یابی کسی باو نمیرسد مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی و بی برگی و بیقوتی و گرسنگی
بجان آمده و از فقر و احتیاج بفغان عنان مرکب آن حضرت را گرفته گفت یا بن رسول الله
از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت از اینکه از جد تو مرویست که فرمود
الدنیا سجن المومن و جنة الکافر تو مومنی و من کافر مر ترا اسبان و استران و غلامان و چاکران
و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای
لذیذ مهیا و میسر است من دنیا را سجن تو بهشت می بینم بلکه در بهشت بهتر از این گمان
ندارم و نسبت بمن زندانست که فقرم بنهایت رسیده و بیقولی و بیقوتی و مشقت و زحمت
بکمال انجامیده پس آنحضرت تبسمی کرده بدیهة در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی بانچه حق تعالی
از برای مومنان مستعد و مهیا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ
گوشی شنیده خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر به بینی آنچه از جهت
کفار و منافقین در آن نشاه مقرر شده از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی
با نهایت فراغت و اگر کسی نیک درین جواب تامل نماید میداند که این کلامیست که سر نزده
الا از مشکوة نبوت و صادر نگشته الا از تایید موروثی از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین
در کتاب مطول و در مبحث استعاره آورده است که معویه بیمار بود امام حسن علیه السلم بعیادتش
رفت معویه چون امام حسن را دید برجسته بنشست و این بیت را خواند که بیت فتجلدی
للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بچلدی و تندی شماتت کننده را می نمایم
که بلیه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمی تواند کرد انند فی الفور امام حسن علیه السلم بیتوقف از همان
قصیده خواند که بیت واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه
کمرکست چنگ فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه یعنی تعویذ و مهره که از برای دفع چشم زخم بر کسی
می آویزند بیاویزی و ببندی نفع نمیرساند و اگر سالها فکر کنند جوابی بهتر از آن بیت
از آن بهتر خصوصا هم ازین قصیده باشد بهم نمیتوان رساند و در مشابهت سیرتی بجد و پدر
همان یک عمل کافیست که شبی آنحضرت براهی میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد
و میگوید خدایا از تو ده هزار درم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود

صرف نمایم چون بخانه رسید پرسید که از مال دنیا در خانه چه چیز باشد خبر آوردند که ده هزار درم
مانده است آن مبلغ را بخانه آن شخص فرستاد و وقت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود اگرچه حافظ
ابونعیم در کتاب حلیه از ین بهتری نقل نموده و بسند صحیح نقل نموده که امام حسن دو بار
از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه
خدا بمستحقین داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هرچه داشت
حتی نعلین که در پای میکرد یکی را بفقرا میداد و دیگری را بجهة خود میگذاشت و بر ریاضت
نفسانی آنحضرت تا بحدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت پیاده
از مدینه بمکه رفت بجهة زیارت بیت الله و با آنکه اسبان و اشتران همراه میداشت سوار
نمی شد و مشهور است که یکبار در پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود و یکی از دوستان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد اگر آنحضرت سوار می شدی که این ورم برطرف میشد چه میبود فرمود
درین منزل سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت از و بگیر که آن دفع ورم میکند آن شخص
گفت فدای تو شوم در هیچ منزل از ین روغن هست فرمود بلی ولیکن در اثنای راه او را
خواهی دید پاره از راه را قطع کردند سیاهی پیدا شد و او را روغنی طلبیدیم گفت اندکی
دارم ولی از آن حسن بن علی کرده ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند ما بجهة آنحضرت
میخواهیم روغن را گرفت امام برده بخادم سپرد و چون خواستند که قیمتش بدهند
گفت یا بن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم که چون زنم حامله است
دعا فرمایی که حق تعالی پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا
کردم حق تعالی پسری مستوی خلقت صالح محب ما بتو کرامت نمود چون بخانه رسید پسر چنانچه
دید و برین قیاس سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات
در هیچ یک از اینها بغیر از خویش محمد مصطفی و پدرش مرتضی کسی را با او برابری نمیرسید
و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری همچو مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت
بموجب محنت قرب از بعد افزونست خوفش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین علیه السلم
در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر تو برسول الله و امیر المؤمنین میرسی و هر دو
پدر تو اند و بخدیجه و فاطمه ملحق میشوی و هر دو مادر تو اند و بقاسم و طاهر میرسی که هر دو
دو خال تو اند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمایی و هر دو عم تو اند چرا گریانی گفت ای برادر

داشت

راست میگویی ولیکن در امری داخل میشوم که حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات
الهی بجمعی وارد میشوم که با ایشان و امثال ایشان نرسیده ام پس برادرش نیز علیه السلم تصدیق
او نموده گریان شد بعد از آنکه امانت امامت را ببرادر سپرد گفت وصیتی دیگر دارم و آن اینست
که چون مرا بوداع جدم رسول الله خواهی برد جمعی بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن مینمایی
سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بجد و پدرم قسم میدهم که صبر
نمایی و ملاحظه فرمایی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میانه ریخته نگردد و آخر چنانچه آنحضرت
نشان داده بود در وقتی که او را بوداع جد میبردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین
با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کرده و سر راه بر ایشان گرفته عایشه میگفت نگذارم که
کسی را در خانه من دفن کند که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر
مدینه دفن میکنند و حسن را با رسول خدا می پسندند این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها
از غلاف بر آوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش رفته بمروان گفت برگرد و فتنه را کوتاه کن
که حسن را بوداع جدش میبرند و ایشان در حرمت قبر رسول الله آنقدر مقیدند که استعمال
بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او بی رخصت او تجویز نمی نمایند در پاس حرمت رسول الله
چون دیگران نیستند و اگر این اراده میداشتند تو و قوم ترا آن قدرت نیست که منع ایشان از ین
قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفته گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لك
التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر
استر سوار شده با آنکه خدا و رسول او ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیایی و اکنون بمعانی محتمل است
که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله یک حصه از نه حصه میرسید
چرا و را هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کرده و خانه را خانه خود نام نهاده بودی که نه
آن بودی که حسن حسین را وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون درین زمین ریخته
گردد میدیدی که این جمع را که با تو باشند میبازی چه بر سر می آمد و بعد از آن امام حسن را
وداع جد فرموده حسب الوصیة او در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم
ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه بحق ابیه و بحق امه و جده و محبیه **ذکر امام سید ابو عبد الله
حسین بن علی علیه السلم** آنحضرت در سال چهارم از هجرت در بیست و پنجم ماه مبارك
شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش امام حسن پنجاه روز فاصله بود و چون خبر

تولد او رسول الله صلی الله علیه و آله رسید خوشحال شده آمد اذان در گوش راست و اقامت
در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده حسین نام نهاد چه نام پسران هرون شبر و شبیر بود
یعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و
تابع لمرضات الله و سبط است و سبط و سبط بهترین القاب اوست که رسول الله او را
باین دو لقب خوانده و دلیل امامت او نص از رسول الله است و نص از پدر و نص از برادر
علیهم السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و کسری و با جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله
بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده
سال زندگانی نموده و بعضی روایات پنجاه و هفت نیز آمده و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه
گفته اند و شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بوده
و مدت خلافتش یازده سال والعلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی
اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین است
باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را سه گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول
اول اصح است که زینب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر هم
آمده و زیارت آنحضرت را ثواب بیش از آنست که توان نوشت و در وجوب آن خلاف است
بعضی گفته اند بر هر مومنی واجبست و هر که آنرا ترک کند حقی از حقوق الله را ترک کرده و عاق
رسول الله شده در ایمانش نقصانست و کسیکه در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت
باشد و بزیارت او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی عمر است و ملکی که در زیارت
آنحضرت باشند آنرا از عمر حساب نمی کنند و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی برابر است و یک درهم
که در آن راه نفقه کنند به هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسای حق
او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که زیارت
امام حسین علیه السلام واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آنحضرت مرویست
که زیارت حسین علیه السلام برابری میکند با صد حج و صد عمره مستقبله حق تعالی همه مومنان را توفیق
رفیق گرداند که باین فیض برسند و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یکبار زیارت واجبی نزد آنحضرت
با حجی برابر است و یک نافله با عمره و در تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و علتی
و از خواص تربت آنحضرت آنست که چون آنرا تسبیح کنند بهر یک دانه که بگردانند چهل حسنه

ازبرای

ازبرای آنشخص نوشته میشود و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و میگردانیده باشد و ذکر گفتن را
فراموش نماید بهر دانه که بگردد بیست حسنه مینویسند و در حدیث است که اگر شخصی که در آن
خاک مدفون باشد از حساب روز قیامت فارغ است و بیحساب به بهشت میرود و در حدیث
دیگر هست که آن زمین را با هر که در آن مدفونست روز قیامت برداشته به بهشت میبرند بیت
آنرا که بکربلا گذار است ٭ با آتش دوزخش چکار است ٭ و دیگری نیکو گفته بیت آسوده کربلا
بهر حال که هست ٭ گر خاک شود نمی شود قدرش پست ٭ بر میدارند و سبحه اش میسازند ٭ میگردا
نندش از شرف دست بدست ٭ و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
نشسته بود چون آفتاب تابان و بدور او امیر المومنین و فاطمه و حسنین گرد آمده بطریق ستارگان
آهی کشید و چشمان مبارکش پر آب کرده فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه می بینید در وقتی
که این جمعیت شما بتفرقه بدل شده باشد و این اجتماع بافتراق انجامیده و هر یک از شما بنحوی از
دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آن میان امام حسین علیه السلام متکلم شد
گفت یا رسول الله آیا ما بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل مهتر عالم صلی الله علیه و آله در جواب
فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق اسیران خواهند گردانید
پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند
بار سیم استفسار نمود که آیا بعد از کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود حضرت صلوات الله
علیه و آله فرمود که بلی بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت
از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست
و در روز قیامت من امتها را از اهوال و شدائد آنروز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از
نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مراد
در این تامل است چه حسین در آنجا از دیگران سالش کمتر بود و او را با صغر سن چون رسول الله با جواب
و سوال مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی او دلش یاری داد که حرف از کشته شدن با او گوید
و دل مادر و پدرها بر و سوزان و گریان بسند و چون حسین در آن خورد سالی از نوا خود
سوال کند ولیکن از تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا از و بسیار بعید است چه جبرئیل در روز
تولد حسین علیه السلام این خبر داده بود و مکرر آن واقعه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
کشف شده بود و آنحضرت با ایشان رسانیده و اول بار نبود و آنحضرت حسین را مخاطب نساخت

ملکه او خود متوجه سوال شد و ایشان را قیاس بدیگران نمیتوان کرد که در خود دمی و بدنی تفاوتی باشد
که در آنوقت از کشتن بترسد یا اینکه از خود غافل باشد و عجب آنکه بعبارت صحیحه خود میگوید که دنیا دنی شود
معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتیکه در حال ولادت پیدا اند و مادر و پدر برادر اینمیسوزند که از
مراتب وصول و قرب بجناب وحدت و مرتبهٔ بلند شهادت غافل باشد و دنیا در نظر او وقری (?) و اعتباری
بود یا او را دلبستگی بدنیا و به بودن در دنیا باشد و ایشان چنانچه امیر المومنین علیه السلم مکرر میفرموده که
والله ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابیطالب انس
بمرگ بیشتر است از انسی که طفلان را با پستان مادر می باشد مرد و کشته شدند اجدادان مشتاق
بودند که بآن زودی خود را میطلبیدند بیت عاشقان جام وصال آنکه کشند که بدست خویش خوبانشان
کشند مولوی رومی میگوید بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از
عمری یابم جاودان او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام حسین
علیه السلم میگفتند که ما مدت ملازمت آنحضرت هرگز آنرا بآن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا رسیدیم
در خبر است که در وقتی که متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شد بعد از تسلیم
و ترحیب گفت یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد حال آنکه از معاونت و یاری پسر
عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او بدرجه شهادت رسید فی الحقیقه کوفیان او را
بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما سار الی روح الله اما انه قضا ما علیه و بقی ما علینا
یعنی حق تعالی رحمت کند بر مسلم بروح و ریحان و جنت و نعیم و حکمی که از قضا و قدر الهی بجهت او مقرر شده
بود بفعل آمد و لیکن آنچه از برای ما مقرر شده هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظر آنیم که آنچه معهد
و مقرر است از قوه بفعل آید و چون بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده از کرده خود پشیمان
شدند و نوشتهای خود را نانوشته انگاشته منکر گشتند و ابن زیاد ملعون آنحضرت را بر بیعت یزید
پلید فاسق فاجر میخواندند و رخصت برگشتن بحرمین میدادند و نمیگذاشت که بشام رود و بطریق برادر
با یزید صلح قرار دهد لاعلاج دل بحرب نهاده بعد از آنکه فوج فوج در برابرش صف میکشیدند تا آنکه
عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر بر بیست و دو هزار رسید بنا بر روایت
که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با آنحضرت
از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو کس نبودند در خاطرش ملالی و نه در دلش اضطرابی پیدا شد
و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری مینمود که مگر بهیش (?) در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرمود که

امیرالمومنین

امیرالمومنین در یک روز واحد کار فرموده باشد تا حدی که شجاعت علی علیه السلام را فراموش کرده شجاعت
او در میان عرب مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت بتنهای بچهار هزار
رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان نمی بود و بیم تیغش می آمدند و می کشت و
سر آنرا کسی بیدا نست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند فرمود که چون جدم
علیه السلم میدانست که در صلب آنجمع شیعیان هستند ایشان را بهمان جهت میگذاشت حاصل
که چون آنحضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود
سعی نمود و کشش و کوشش فرمود تا خود را بآن مرتبه عظمی رسانید و بموجب حدیث قدسی که
من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته
قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند می یابد و هر که مرا یافت
من شناسا میشود و هر که مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق شد من نیز عاشق او میشوم
و هر کرا من عاشق شدم میکشم و هر که را من کشته باشم دیت او بر منست و هر کرا که دیت او بر من باشد
من خود دیت و خونبهای او میشوم آنحضرت جمیع این مراتب را طی نموده بخونبهای خود رسید
بقول ملا محب علی سندی که گفته است بیت عشق را خانه ایست بر سر دار نه درش بسته مر
کسی را بار و بقول حکیم سنائی که در قصیده فرموده بیت بر سر دست عشق باز انند ملک
الموت کشته در منقار و در حدیقه میگوید بیت عاشقان در رهی دو عید کنند عنکبوتان
مگس قدید کنند هر کسی را از مرتبه عشق و محبت خبر نیست و در نظر بوالهوسان دنیا پرست
این نحو کشتن و کشته شدن بد بگوش میخورد بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و از کشتن آنقدر فرقست که سر مبارک امام حسین علیه السلم تا درون (?)
که بدن شریف ملحق گشت چندین یهود و نصاری را بموجب که در تواریخ و سیر مضبوط است
بشرف اسلام مشرف ساخت و چون سر نحس پر نحس ابن زیاد را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند
ماری پیدا شد مردمان دیدند که بتعجیل می آید راهش دادند آمد بمنخر آن لعین رفته بعد از ساعتی
بر آمده رفت و بعد از لمحه برگشت و باز مکثی نموده بر آمد و بار سیم نیز بدستور آمده در انجا قرار گرفت و هر
دهری که استاد ازل در و تعبیه کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت نمود تا عبرت اولوا الابصار گردد
و در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند که ببلائی و عقوبتی گرفتار
نشوند و محل عبرت دیگران نگردند و علاوه بر هر چه تمامتر بجهنم نروند مشهور است که عمر سعد

علیه اللعنة والعذاب بچندین مدت پیش از واقعهٔ کربلا هرگاه در مسجد بیرون می‌آمد عمر را
نظر بر وی می‌افتاد بی‌اختیار میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این لعین کشندهٔ حسین علیه السلام است
تا آنکه روزی بخدمت امام علیه السلام آمد گفت این سفیهان گمان اینست که من قاتل تو خواهم بود و
آنحضرت در جواب تبسم نموده فرمود که ایشان که این حرفها را بر زبان می‌آرند سفیه نیستند کلمهٔ
حقیکه ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میگردد ولیکن تو ای عمر سعد یقین بدان که بعد از
من شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان شد
که باندک فرصتی مختار پیدا شده هر یک از آن ملاعین را خصوصا عمر سعد علیه وعلیهم اللعنه
والعذاب بزجری بجهنم فرستاد که بر آن ممکن نبود و همان نحو انتقامی که حق تعالی در واقعه
یحیی بن زکریا علیه السلام از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود در این امت نیز از این ملاعین کشیده شد
چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود
چون از مدینه بر آمدیم تا بکربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت علیه السلام
یحیی بن زکریا علیه السلام را یاد نکند روزی در منزلی فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد
الله تعالی اهانت بیشتر نبود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه بزن باغیه فرستادند و مشهور است
که سرخی که در آسمان بهم رسید که آنرا شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود در آن وقت بهم رسید
و بعد از مدتی برطرف شده باز در حادثه شهدا پیدا شد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السلام هر دو ولد زنا بودند و آسمان سرخ
نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول
صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا والحسین بن
علی علیه السلام وحمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بکسی نگریسته است مگر بر یحیی و حسین علیهما السلام و گریه
آسمان سرخیست که بسیما ظاهر میشود و دلیل امامت آنحضرت علیه السلام بموجب نصیکه از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله واقع شده بود و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام چنانچه در بحث
امامت امام حسن علیه السلام مذکور شد صادر گشته و بطریقیکه برادرش وصیت نموده بود ثابت
بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن یکی
بجهة تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معاویه شده بود و آنحضرت را وفا بآن نمودن لازم و هم حجه
کند صبر نمودن امیرالمومنین علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله توان گفت همان وجه

نمودن

٢٠١

نمودن آنحضرت نیز جاری است چنانچه پیغمبر خدا نیز صلی الله علیه وآله مدت مدید در مکه مشرفه در شعب
ابوطالب محصور بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون بمدینه آمد
رخصت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز تا معویه در قید حیوة بود صبر نمود و چون
مدت عمر معویه علیه ما علیه بسر آمد و ایام صلح منقضی شد و حجت اهل کوفه بر وی تمام شد بغیر از آنکه
متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود و لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه
کوفه شده مستعد حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر وی لازم و واجب شده بود تا بر وجه بنا شد
بفعل آورد و با آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام در حروبیکه حسنین علیهما السلام همراه می‌بودند ایشانرا
رخصت حرب نمیداد و میگفت من بجهت کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو
فرزندان رسول اند مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجائی
رسید که بالضروره متوجه این قسم حرب شدند و کار بانجا رسید که رسید و مشهور است که
امام محمد حنفیه را گفتند چرا پدرت ترا بر حرب تحریص مینماید و حسنین را منع میکند یکبار جواب داد
که من پسر اویم مرا بر قتال میفرماید و آن هر دو فرزندان رسول اند و بار دیگر در جواب گفت که این
هر دو بجای دو چشم اند و من بجای دست و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلائی و حادثه
که متوجه میشود بدست دفع آن میکنند و اینکه در واقعهٔ کربلا همراه نبود و از خدمت امام علیه السلام
تقاعد نمود و جهتش آن بود که در آن وقت بدرد دست گرفتار بود و دستش شمشیر نمیگرفت چه
روزی در مجلس عبدالله زبیر زرهی بلند قامت آورده بودند دامن زره را آنقدر که زیاد بود کوته
چون کرباس از هم جدا کرد و زنی و مردی عاین که حق تعالی همه دوستان را از شر چنان چشم در پناه خود نگاه
دارد او را چشم زدند دستهاش را مرضی عارض شد که خون و چرک از آن میرفت و تا آخر عمر داشت
و بعضی گویند زره امیرالمومنین علیه السلام بود و آنحضرت محمد را امر نمود که قدری از دامن آن زره را
جدا سازد محمد یکدست را بر دامن زره و دست دیگر را بر محل وصل نهاده از هم جدا ساخت
و عبدالله زبیر چون قوتی داشت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از مرتبه خود نداشت
از حسد آزرده شد اثر چشم او بدست آنحضرت رسید و بهر تقدیر آن کوفت مانع همراهی
از امام شد و الا چنانچه پدر او را وصیت نموده بود جانی باختیار از خدمت امام اختیار نمیکرد
لهذا چون مختار در وقتیکه از مکه مشرفه برگشته بکوفه آمد خط مهری بر آورد که از امام محمد حنفیه است
و شما را امر بمتابعت من نموده و اهل کوفه چون تاملی داشتند چند کس را بخدمت آنحضرت فرستاد

تحقیق نمودند که آیا اینچه مختار دعوی میکند صدق است یا نه فرمود که من خط و مهر بکسی نداده‌ام
اما هر که اراده باز خواست خون ما نماید اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجبست
که در امداد و معاونت او تقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند
بر مختار بیعت کرده در اعانت او باقصی الغایة بذل جهد نموده و بتدارک تقصیرات خود کوشیده
سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حضار صحرای کربلا بیرا و جزای خود رسانیدند و هر کدام
بهر جا رفته بودند پیدا کردند و برخی تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد و عهده دست استیصال
آن زمره خسران مال شیر بیشه مردی و مردانگی ابرهیم بن مالک اشتر بود که چون قد شجاعت
برافراخت عجم و عرب رستم و عنتر را فراموش کردند و در هر معرکه از و بظهور آمد آنچه از پدرش در صفین
بظهور آمده بود و مختار باعانت و امداد او انتقامی که دلخواه شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از
کفار فجار کشید و از آنجمله در وقتی که سرکرده حلقه ملاعین کبار ابن زیاد بدکردار با صد هزار پیاده
و سوار بقصد مقاتله با مختار متوجه کوفه شد ابرهیم نامدار با بیست هزار از مردان شیر شکار
قریب بعبور نهر سر راه بران غدار گرفته لشکر را در کمینگاه داشته خود بکنار کاه تلبید قرار گرفته
هر چند حجاب یکیان و خدمتان او را منع نمودند که امیر میرسد از راه بکناری رو ممنوع نشد میگفت
مرا با امیر حاجتی است تا آنکه هودج آن لعین رسید ابرهیم بانگ بر آورد که یا امیر حاجتی دارم
و چون عبدالله ملعون سر از هودج بر آورد ابرهیم چون اجل ناگهان گریبانش را گرفته بزیر کشیده
و دست و گردنش بسته بخادمان سپرده فریاد یا ثارات الحسین بر آورده لشکرش از کمین بر آمده
هشتاد تن از خویشان و نزدیکان ابن زیاد را گرفته بسته تیغ یمانی بر دلان بیرحمان متوسله
بدودمان ولایت سر افشانی آغاز کرده معتکفان غرفهای افلاک در آن شب بنظاره آن دلاوران
سرها از دریچهای آسمان بر آورده تا صبح صدای تکبیر و بد بفلک دوار میرسانیدند و چون آفتاب
عالمتاب بنور وجود خود عالم را روشن نمود ده چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار از آن ملاعین را
بجهنم فرستاده بودند و بقیة السیف بعضی مجروح و بیجان پاره عجال سکان در آن صحرا گردیدند
و بعضی از گرسنگی و تشنگی و جمعی از واهمه و سراسیمگی بیابان را پیوسته قلیلی از آن کثیر بهزار
مشقت خود را بدمشق رسانیده مشتلق فتح رسانیدند و ابرهیم چون از جنگ فارغ شد
با فتح و فیروزی بخیمه گاه آمد ابن زیاد و یارانش را طلبیده بر کرسی نشسته فرموده که آتشی افروختند
و خنجر غضب از نیام انتقام کشیده عضو عضو آن مردود را جدا نموده در آن آتش انداخته

هنو

هنوز خون از آن میچکید که بعضی را بنیزه و خنجر آن کباب را بجوهر عبدالله و رفیقانش داده تا استخوان
آن لعین از گوشت عریان شده دیده از پا بدر برده مالک دوزخ آتش بکلک قهر و غضب ابرهیمی
از حدقه بیرون آمده بند از بند و پیوند از پیوندش را جدا ساختند از آتش باتش دوزخ فرستادند
و بآن هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال و اسبابش را بر لشکر قسمت نموده هشتاد صندوق
پر از طلا و نقره و رخت و دیباج را بخدمت مختار روانه نموده از این فتح عالمی را مسرور ساخت و ابو المؤید
خوارزمی نوشته که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه بخدمت محمد حنفیه
فرستاد و از جمله حروب و حرب با عامر است که چون خبر ابن زیاد بمروان لعین رسید دود
از نهادش بر آمد از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه شیبانی را که از مشاهیر عرب بود
با صد و بیست هزار سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه ساخت و مختار ابرهیم را
ابرهیم از کوفه باستقبال آن ملاعین بر آمده چون دو لشکر بهم نزدیک شدند بحیثیتی که یک
منزل بیش فاصله نبود بخاطر ابرهیم رسید که تغییر هیئات نموده خبری از طرح و وضع لشکر
خصم بگیرد و باتفاق جاسوسی که از لشکرها میامده بود و نفاقش بوفاق مبدل شده و از هواداران
گشته رو بلشکر خصم نهاده و حضار بارگاه عامر ابرهیم را شناخته گرفتار کردید صح سلسله
بند است و شیران را بگیرم زیور است و چون ابرهیم را گرفتار دید بند آرایها مختلف شد که آیا
در آن شب بکشند یا روز بقتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر قرار بآن دادند که
ناصح او را نگاه داشته چاشت او را بسیاست تمام در حضور خاص و عام بنحوی که عبرت عالمیان
شود بقصاص رسانند و سردار را با سی تن موکل گردانیده بساط نشاط گسترانیده بشرب
و غنا مشغول شدند و ابرهیم دست امید بحبل المتین محبت خاندان استوار کرده اعتماد
بر شفعاء روز جزا نموده مطلقا اضطرابی بخاطر راه نداده منتظر لطیفه رحمانی و مترصد نزول رحمت
ربانی میبود که درین حال رفیقش را بند شب و کشتن ذو بکرنه و اقفان در آورده از سینه
نالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابرهیم شد و او زبان بنصیحتش گشود بحصول درجات لازمه
شهادت و دخول در زمره محبان خاندان ولایت استمالت داده بهمراهی شهدای کربلا نویدش
میداد و بخلاصی از هول روز قیامت مسرورش میساخت که گفتگوی ابرهیم بگوش سردار
صاحب اختیار آن گروه رسیده نگهبان ایمان بکمند دلبند حب علی او را از ورطه کفر و شقاوت
بر آورده و خود را بپابوس ابرهیم رسانده با آب دیده شرمساری اطفاء نائره غضب باری نموده التماس

کرد که ابرهیم را بکشاید بشرطی که او از شفعاء روز جزا گناه او را شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت
بکشودن بندهای ابرهیم چنانچه کسی مطلع نشود قیام نموده دقیق را بنزد گرهی و تاری نجات داده
شمشیر خونه را هدیه ابرهیم نموده بعد از ساعتی فریاد بر آورده که دادو بیداد ابرهیم گریخت و خبر
بعامر لعین رسید عیش شومش بطیش تبدیل یافته با جل هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده
در طلب ابرهیم ساعی شدند و ابرهیم هم در آن میان با پیادگان دعات ابرهیم گویان متوسل
بحمایت اهل بیت شده که از آنجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بکشاید تا آنکه صبح نزدیک شده
در آن دمید صبح گذارش بدرختی عظیم افتاد که گویا باغبان ازل از برای این روزش نشانده
بود و بجهت کارش درین مدت مدید پرورش داده با خود گفت بیش از آنکه روز روشن شود
و ترا بشناسند به از آن نیست که برین درخت بر آیی و در شاخ و برگ او پنهان شوی تا ببینی
که از غیب چه رو میدهد بر آن درخت بر آمده منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ آن
پنهان شد تا آنکه بعضی از روز گذشته هوا گرمی نمود و صحرا را حرارت افزود و آن لشکر در اطراف
آن صحرا سرگردان بودند و عامر را که شدت تاثیر نیران طغیان احاطه ظاهر و باطن نموده بود
کوفته و مانده نظر بر آن درخت افتاد بمقتضای ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
اسب را رانده سایه آن درخت را فوز عظیم دانسته دست حامی محبت اهل بیت گریبان ادبارش را
گرفته بجانب آن شجرهٔ مبارکه روان ساخت و در سایه آن درخت سر بر قربوس زین نهاده هنوز
چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابرهیم ثمرهٔ مراد بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل کل بر خالق
جزو کل نموده بنوعی نزول نمود که ردیف عامر شده بتندی و چالاکی هر چه تمامتر او را در آغوش
گرفته سرش را بخنجر قهر جدا ساخته جثهٔ شومش را بر زمین انداخته مرکبش را تند ساخته
روانه مقصد گشت و با مختار که با بیست و چهار هزار کس که در انتظار او حیران و سرگردان
بودند که آیا چه شد و بکجا رفت بر سر لشکر عامر آمده سر عامر را بر نیزه کرده فریاد یا ثارات الحسین
بر آورده تیغ کین بر آن لشکر نهاده داد مردی و مردانگی داده از آن گروه انبوه مگر قلیلی که بیک هزار
کس نرسد باقی نهزار درخت بیم جانی بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستاده غنیمت را بر لشکر
قسمت نموده بکوفه مراجعت کردند و بقتل و سلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول شد
تا یکی از ملاعین حاضر آمده در صحرای کربلا زنده مانده بود را نام نگرفتند در امالی شیخ طوسی
مذکور است و در کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله

شرفاشده

شرفیاب شده در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین علیه السلم مشرف شدم آنحضرت خبر مختار پرسید
گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرملة بن
کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام علیه السلم فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار
یعنی خدایا او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان و آن لعین بود که سه پاره حضرت ابا عبد الله
علیه السلم بدمشق میبرد و در آن راه شماتتها کرده بود و بی ادبیها نموده راوی گوید چون بحوالی کوفه
رسیدیم در بیرون شهر دیدیم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند
و چنان مینماید که انتظاری دارد من پیش سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را
دست و گردن بسته آوردند شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط کردانید
و فرمود تا هیمهای بسیار آورده آتشی عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آن آتش
انداختند من چون این از امام شنیده بودم و این را دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاده
وجه تبسم پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین گفت و الحال هنوز
بشهر داخل نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم کردم مختار
مرا مکرر قسم داد که آنچه گفتی از او شنیدی و من قسمها خوردم که بیان واقع میگویم پس از اسب
فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و سجده شکر بجا آورده مدت مدید رو بخاک می مالید و
میگریست و بعد از آن سوار شده روان شدیم و چون راهش بدر خانه من بود التماس کردم
که ساعتی بنشینید و ما حضری تناول نمایید گفت در آن وقت که تو آن سخن را نقل کردی
چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده و بخدا امام
از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسیده بنیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا
اجابت میکردم خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد
و صاحب روضة الصفا بتفصیل احوال رؤسای کوفه و قاتلان امام حسین علیه السلم و کشتن
هر یک را بنحوی که از مختار و ابرهیم رضی الله عنهما بظهور آمده پرداخته و این رساله گنجایش
بیش ازین ندارد و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری
نقل نموده که عدد آنجماعتی که در دست مختار کشته شدند بهشتاد هزار و کسری رسیده و در
روایتی آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من
سقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلاثة و ثلاثین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را

نظلم وستم بکشند سبی برنیاید که از قبیله ثقیف پسری بهم رسد و بکشد از انانیکه برو ظلم کرده باشند
یا بکشتن او راضی بوده سصید و هشتاد و سه هزار و اگر کسی بحساب کشتکان مدت حکومت
او که شش سال و کسری بود با عدد کشتکان ابرهیم که هر دو بهم بازآید و وارد شود یقین که باین
عدد خواهد رسید (القصه) در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی او را از مقبولان شمرده
وحضرت امام محمد باقر علیه السلم جمعی را که او را بد یاد میکرده اند منع فرموده وحضرت امام جعفر
صادق علیه السلم برو رحمت فرستاده و امام زین العابدین او را بدعای خیر یاد نموده و هر گاه صد هزار
کس بمحض گریه کردن ایام محرم بکنند یا بهمین که در خاطرشان بگذرد که کاشکی در کربلا حاضر میبودیم
در خدمت انحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت داخل گردند مختار
که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث و امثال آن ملاعین چندین
هزار را بقتل آورده باشد بهشت نرود پس من بیبهشت خواهم رفت و در تواریخ معتبره مزبور است
که عمرو لیث روزی عرض لشکر خود را میدید و مقرر داشت که هر که امیری که هزار مرد مکمل برو
عرض کند کرزی زرین باو دهند چون فارغ شد صد و بیست کرز طلا بسرداران داده بودند و
وقتی که لفظ صد و بیست کرز که نشانه صد و بیست هزار کس باشد کوش زد او شد خود را از
اسب انداخته سر بسجده نهاده رو بخاک میمالید و میگریست و مدت مدیدی در این گریه و زاری
بماند و بعد از ان بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را سؤال نماید مگر
ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها
ساخته و مهمها پرداخته باید که بخندد و بخنداند نه انکه بگرید و بگریاند بیت این نه وقت
زاری و بیداد بود ÷ روز شادی باشد و مبارکباد بود ÷ وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود
عمرو گفت چون شنیدم که عدد لشکر من صد و بیست هزار رسید واقعه کربلا بخاطرم
رسید و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آنروز با این لشکر در ان صحرا میبودم تا دمار از
کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا میکردم و چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش
دیدند تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر و جواهر پیشانیش و غلامان بر چپ و راست کسی
پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان از من خشنود
گردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب آن آرزوی که در ان روز کرده بودم و تضرعی که در وقت
عرض لشکر نموده و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقتی که در ان حال

ازین

ازین صادر شده و هر گاه بمجرد نیتی که بجهة نصرت امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل
کرد پس یقین مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود زائران حضرت نیز
بر درخلد برین سرهند او از طبتم فادخلوها خالدین و از جمله اثرهای که بر شهادت انحضرت
مترتب است یکی شفا نیست که حق تعالی در تربت انحضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی
بطریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلم نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید
که چه میفرمایید در ان گلی که مردم میخورند و آنحضرت در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیتة
والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین علیه السلم فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی که هست
خوردنش حرام است چنانچه کوشت مرده و خون و قربانیها که کفار بجهة بتان خود میکرده اند
حرام است بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلم که آن شفاست هر دردی و مرضی والمی را که چون بعد
بخوردی بخورند البته شفا می یابند و نه اینست که همین مرض را برطرف کند بلکه در حدیث است
که هر که از کسی ترسی داشته باشد یا از راهی خوفناک رود همین که از ان تربت همراه او باشد
از همه غمی فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند
و چندین روایت نموده از انها که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت
تربت انحضرت از ان امراض و انخوفها خلاصی یافته اند و از انجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره
مسطور است که حسین بن محمد بن عبدالله اروی و از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه
نماز میکردم دو غریب در یک طرف من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت
هیچ میدانی بر من چه واقع شد مرا دردی روی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نتوانست کرد
تا حدی که از خود نومید شده بودم روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا
مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگویی گفتم بغیر ازین آرزوی ندارم بخانه خود
رفت و بعد از لحظه پیالهٔ آب کرده آورد که این آب را بخور تا شفا یابی و من آن آب را
خورده بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز آن کوفت نبوده و چندین ماه
بران گذشت و اثری از ان الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد باو گفتم ای سلمه بیا
راست بگو آن چه شربت بود که بمن دادی که آن کوفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت یک دانه
ازین تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه سبحه است گفت این تربت حسین علی است
یکدانه ازین را در ان آب کرده بتو دادم پس باو گفتم ای رافضیه از غالیان قبر حسین دوا کرده بودی

دیدم که غضبناک شد و از خانه بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت
من عود نمود و الحال بامرض گرفتارم و هیچ طبیبی آنرا علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم که حالم
چون شود در این سخن بودیم که مؤذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن ندانم که حال
آنمرد بکجا رسید و ایضا در آن کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبد الله العزیز روایت
نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دوچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص را
که در طرف کربلا زیارت میکنید کیست گفتم این پسر علی بن ابی طالب و دخترزاده رسول آخر
الزمانست ترا این سؤال چرا افتاده بگفت حدیثی عجیب دارم گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت
خادم رشید نصف شب از پی من آمد و مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت
امر خلیفه است که این خویش را علاج کنی چون نشستم دیدم بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد
و طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت گفتم چه واقع شد گفتند ساعتی قبل از این
نشسته بود با ندما و جلسای خود والحال احشای اوست که در این طشت است از سبب آن پرسیدم
گفتند شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر ایشان در میان بود
موسی بن عیسی گفت رفضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی
میکنند آن شخص گفت بر من واقع شده مرا ابتدا بموضع کوفتی بود و هر علاجی که گفتند کردم و هر دوائی
که فرمودند خوردم اثر نکرد و لیک بخود از تربت حسین علیه السلم خوردم و آن مرض بالکلیه از من زائل
شد حق تعالی مرا بآن نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود
بیار آن شخص رفت و بعد از لحظه آمد اندکی از آن گل آورده موسی بن عیسی آنرا برداشته
از روی استهزا بآن شخص و آن تربت بر دهن خود گذاشت و لحظه بر سیاه بود که فریاد و فغان
برداشت که النار النار الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاد آتش در درونم افتاد جگر
طشت بیارید طشت بیارید و تا طشت آوردن از درون او برآمد آنچه می بینی پس فرستاده رشید
گفت این هیچ حیله و علاجی در این میبینی و من بجویی دل و جگر و شش او را باین عود دادم و گفتم
مگر عیسی که مرده را زنده میکرد این مرض را علاج تواند کرد و از آنجا برآمدم و آن بدبخت بدعاقبت
بالحال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد و یوحنا باین سبب مسلمان شد
و اسلام می نکو داشت و مکرر بزیارت شاه شهدا میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه
شریفه مینمود و از جمله اثرهای مترتبه بر شهادت امام حسین علیه السلم آنست که هر مؤمنی که بگرید

بحزن دو آنحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او مینویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال
او زایل میشود در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین علیهم السلم حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آن
شب و ثواب احیا و اعمال خیری که در آن شب بفعل آید میگذشت شخصی حاضر بود گفت آه که در آن شب
غافل شدم و آنشب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن تاسف میخورد امام علیه السلم گفت عمل تو در آنشب
از همه کس در پیش است و ثواب تو از همه بیش چه در اثنای شب آب خوردی و امام حسین علیه السلم را
یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جمله آثار مترتبه بر شهادت آنحضرت آنست که هر که در ماتم
آنحضرت بگرید یا بگریاند او را بهشت واجب میشود چه از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنه یعنی هر که بر حسین من بگرید یا آنکه خود را
بگریه دارد بهشت بر او واجب میشود و در عیون اخبار الرضا علیه السلم آورده است که هر که واقعه
حسین و آنچه بوی رسیده یاد کند و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر کو در خاطر
بگذراند که کاشکی من در آنروز بودمی تا در پیش امام حسین علیه السلم جان بدادمی ثواب او مثل ثواب کسی
باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آنحضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة
او قطرت علینا قطرة بوأه الله الجنه و معنی حدیث همانست که مذکور شد و در امالی مذکور است که
شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم شعری در مرثیه امام حسین علیه السلم خواند آنحضرت گریست
و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد و اگر همه یک کس باشد
البته او را بهشت واجب میشود بنا بر این خوشا حال محتشم کاشی که هم خود به بهشت میرود و هم چندین
هزار کس را از پی خود میبرد چنانچه شعر سنان بن انس لعنه الله او را فی الحال بجهنم برد چه آن کافر
بیدین چون سر مبارک شاه شهدا صلوات الله علیه را در پیش ابن زیاد لعنه الله نهاد خواند که
عربیه املا رکابی فضة و ذهبا * انا قتلت الملک المحجبا * قتلت خیر الناس اما و ابا * و خیرهم اذ ینسبون
نسبا * یعنی آنقدر طلا و نقره بجائزه این عمل میخواهم که تا رکاب من بیاید که بهترین خلق خدا و کسی که
مادر او و پدر او بهترین مادرها و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله با او گفت
تو هر گاه میدانستی که بهترین مردمانست از جهة مادر و پدر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا
گردنش را زده روانه جهنمش ساخت گفت برو که عنقریب من نیز از عقب تو میرسم و سلیمان بن
اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم که میگردید و میگوید خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی
آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که تو در این قسم جائی چنین حرفی میگوئی گفت گناه

معی گناه من بزرگ است گفتم از کوه مقامه بزرگتر است گفت بلی باش تا بیرون رویم گناه خود را بتو نقل
کنم پس چون از مسجد بیرون آمد گفت بدانکه من یکی از آن بدکردارانم که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی
از آن چهل سردارم که با سر مبارک به دمشق رفتند در راه بدیری رسیدیم در اینجا نشستیم که چیزی بخوریم
دیدیم که دستی پیدا شد بر آن دیوار نوشت که شعر اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم
الحساب کسی برجست که دست را بگیرد غایب شد بار دیگر بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که
پیدا شد بر پهلوی آن نوشت که شعر فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
این نوشت چند کس برجستند که بگیرند باز غایب شد سیم بار پیدا شد نوشت که شعر وقد قتلوا
الحسین بحکم جور مخالف حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری
دید که از آن سر بجانب آسمان میرود ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفت و در خدمت
آن مسلمان شد و هر که با او بود نیز مسلمان شدند و دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی
صرف کند تمام سنگ ریزه بود یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و بر بعضی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد این را دید گفت خسرت الدنیا
والاخره و وصیت کرد که آن را در بیمان ندادیم معنی بیت اول آنست که آیا امتی که حسین را کشته
باشند امید دارند شفاعت جد او روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دویم آنکه نه بخدای
خدا قسم که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و سیم را معنی اینکه
کشتند حسین را بستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم خدا و رسول بود ابن اعثم کوفی چون نقل
حکایت کرد گفتم از من دور شو که من هم مبادا با آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند
نقل میکردند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسیاهی نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم
که این بیت را در این دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال
قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بوده اند و همچنین
منقول است که شمر علیه اللعنه بعضی از زر این که حرم آنحضرت داشتند با سلبی از طلا و نقره که با ایشان مانده
بود متصرف نموده چون بکوفه رسید زرگر را طلبیده که بجهة زنان خود چیزها بسازد از آن تماما هر چه
با آتش برد چون نگاه کرد سرب شده شمر علیه اللعنة والعذاب را خبر کرد و گفت در حضور من چیزها را
با آتش کن از آن تا صدق کلامت ظاهر شود در حضور آن لعین هم کرد و همان طور بر آمد و او هم آیه
خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی داخل خواهد بود

وچندان

وچندانی بر نیامد که بعذاب الیم رسید از لعین یا رب دنیا و عقبا یزید پلید که ایام پادشاهی او بچهار
سال نرسید و بعضی گویند در شکارگاهی از پی آهوئی اسب دوانید و در آن صحرا گم شد و هرچند
از پیش دویدند اثری از او نیافتند و بعضی گویند در دمشق مستراحی فرو رفت و آن قبر او شد و در
آن مستراح را بر آورده اند و هنوز هست و همه کس میدانند و بقبر یزید مشهور است والله اعلم واگر
معویه دینی که نداشت بدنیا فروخت باری دلش خوش بود که در دنیا حکومت کرد بیست سال
و شکمی چند سیر خورد و باعتقاد خود تنعمی فرمود بیچاره یزید بعذاب ابدی گرفتار شد و نشو و حکومت
سه ساله و بعد از واقعه حسین علیه السلام خود از خوردن هم محروم شد مدارش بر خوردن و بیهوشی کردن بود
تا بجهنم رفت گویند شرحبیل شامی از حارث بن اعور شنیده بود که گفته روزی بر خوان معویه حاضر شدم
چهل رنگ طعام شمردم که بر سر خوان او حاضر بود در آخر همه چیزی آوردند لقمه بمن دادند ندانستم که
چه چیز است چون پرسیدم گفت مغز گنجشک با روغن پلسبان باه را نافع است در وقتی که
او را برسالت بکوفه فرستادند امیر المؤمنین را دیدم که عمامه رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر داشت و
جامه رسول را در بر و تازیانه آنحضرت در دست با خود گفتم من نیز همچو حارث بر خوان علی حاضر
میشوم و از الوان اطعمه او محظوظ میگردم صبر کردم تا وقتی که آنحضرت طعام طلبید یک قرص نان جو
نه بیخته بود و پیاله دوغ شتر چون تکلیفش کرد نخوردم اشاره بامام حسن علیه السلام کرد که اطعم ضیفک
ما تطعم به الناس یعنی از طعامها که مردمان را ضیافت میکنی این مهمانت را اطعام کن پس امام حسن
علیه السلام او را برده بچیزی که داشت او را ضیافت نمود و حاصل کلام در باب حضرت امام حسین علیه السلام
همانست که یکی از ملوک ماضیان از کسی که از سیدی پرسید که پدر ترا کجا کشتند گفت اگر آنست
پرسی در کربلا ملک گفت نیکو گفت اگر راست پرسی در روز سقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فساد
که شد و می شود تا بروز آخر همه بر آن عقد و بیعتی که در آن روز شد مترتب است چنانچه گفته است بیت
بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست خون شهدا تمام در گردن اوست ذکر امام چهارم امام زین
العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علیست و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین
العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش که نه پسر بودند امام محمد باقر علیه السلام
و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و آنحضرت را
دختر نبود و ولادتش در مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهربانو
دختر یزدجرد بن شهریار کسری است و عمر شریفش پنجاه و هفت سال از آن جمله با جدش دو سال و با عم

امام حسن علیه السلم ده سال با پدر بوده سال دیگر تتمه آن ایام خلافت و امامتش علیه سلام الله وفاتش در روز
شنبه هجدهم محرم بنجاه و نه از هجرت بعلت زهر بوده ولید بن عبد الملک لعنه الله قبر شریفش
در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق علیهم السلم کردن
نزدیک قبه عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله زیارت کرده میشود اللهم
ارزقنا ولاخواننا المؤمنین شفاعتهم وزیارتهم علیهم السلم و در کشف الغمة مذکور است که وجه شهرت
آنحضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان
لعنه الله بصورت اژدهای بر وظاهر شد که از عبادتش بر آید دید که پروای نکرده آمد انگشت پای
مبارکش را بدندان گرفت الم تمام بآنحضرت رسانید چون آنحضرت را آن نیز باعث قطع نماز نشد خایب
و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شده دانست که آن شیطان بوده فرمود که اخسا یا ملعون
و شیطان را از پیش خود راند خود مشغول گشت پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین
تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی با نمی دیدند و این شهرت یافت و دلائل داله
بر امامت آنحضرت علیه الصلوه والسلم آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار صلوات الله علیهما هم از
روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آنحضرت با امام
حسین علیه السلم اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نسب و کسیکه اولی باشد بامام سابق
لایق تر است بجانشینی او از دیگران بموجب آیه تنزیل الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در میراث گرفتن
یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه ذکریا علیه السلم که میگفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی
یعنی خدایا مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از وی استحقاق میراث
برد امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در هر زمان امامی و
رهنمایی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین علیه السلم کسیکه مدعی امامت
باشد ولیاقت این امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر هم دعوی نمود دعویش باطل بود چه
مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از
محمد بن حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آنحضرت اعتراف داشت دیگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه
و آله نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود بجابر وقتیکه خطاب بحسین علیه السلم کرده فرمود هذا
هذا امام اخو امام ابو امام ابو ائمه تسعة تاسعهم قائمهم که این حدیث نص است بر امامت آنحضرت

وسائر

وسائر ائمه معصومین علیهم السلم و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت
کرده است و ایضا امام محمد باقر علیه السلم از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه نص بامامت او کرده در حینی که با امام حسن علیه السلم وصیت مینمود و آن مذکور شد
دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلم وصیت باو کرده و نص بر امامت او نموده در وقت رفتن بکوفه چیزی چند
بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرموده که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق باو خواهد داشت
و چون آنحضرت بمدینه مراجعت نمود آنها را از ام سلمه طلبید و باو سپرده و آنچه مشهور است که محمد بن حنفیه
ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلم با امام زمان بر سر امامت نزاع نموده و وصایت را
حق خود میدانست و میان ایشان نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول
محمد بن حنفیه دعا کرده و از حجر گواهی طلبید و جواب نشنید و ثانیا امام علیه السلم دعا فرموده و خطاب بحجر
کرده که بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر دهی که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی علیه السلم حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبانی عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلم حق علی بن الحسین است و محمد بن حنفیه پای مبارک امام را
بوسیده بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام بود
و مبنی است بر آنکه او و امام میدانستند حقیت مقام ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت
نموده و از پدر و برادر خود نشنیده باشد و اغماض عینی کرده و مرتبه او از آن عالی تر است که این توهم
در شان او رود چه رسول صلی الله علیه و آله وصی خود را خبر داده که بعد از من ترا پسری کرامت خواهد شد
اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او از امت من دیگری را حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع
کند لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلم او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرد و محمد را در علم و ورع
و زهد و تقوی عدیل نبود چون میشد که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد
نماید و دلیل بر اینمعنی آنکه با گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند
و بر همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهیست
نزدیک بمدینه بعبادت مشغول و میگویند که مهدی موعود اوست و آب و عسل با درازنان و حوتان
بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست که شعر
وسبط لا یذوق الموت حتی ٭ یقود الخیل یقدمها اللواء ٭ یغیب فلا یری فیهم زمانا ٭ برضوی عنده
عسل وماء ٭ یعنی یکی از اسباط رسول الله صلی الله علیه و آله هست که موت او را در نمی یابد و او امر ترا

بی‌چند و بر خواهد آمد و علمها پیش پیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتها از نظر مردم غایب باشد و در کوه
رضوی در آنجا غسل و آب بجهة او خلق شده بعبادت حق تعالی مشغولست و اگرچه کرامات و معجزات
و حالات و مقامات امام زین العابدین علیه السلم چنانچه فقهای عامه و علمای خواص از اهل سیر و تواریخ
ذکر نموده اند بحدیست که احصا نمیتوان نمود لیکن تا این رساله از فیض حالات آنحضرت خالی نباشد
بایراد بعضی شروع می‌نماید اولا از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ
مبارکش زرد می‌شد و چون وجه آن پرسیدند فرمود که اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی
آیا میدانید که در حضرت کی بایدم در این وقت ایستادن و چون بنماز ایستادی لرزه بر اندامش
می‌افتاد و چون از سبب آن سؤال کردند فرمود ارید ان اقوم بین یدی ربی و اناجیه فلهذا یاخذنی
الرعدة یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم
از آنجهة مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا آنجناب
در سجود بود هرچند از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار یا ابن رسول الله النار
سر از سجده بر نداشت تا چون سر برداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این
قسم آتشی غافل ساخته بود فرمود که در آنوقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در پیش او
نمینمود و از صفاتش آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود و
آنحضرت در مسجد بود حسن آمده در حضور مردمان هرچه از بدی و بدگوئی که نتوان نقل کرد نسبت
باو گفته رفت پس اصحابش گفتند ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند
و گویند بی‌جواب ملتفت نشوید چون مبالغه از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شده بدر
خانه حسن رفته در زد و اصحابش منتظر بودند که حسن بر آید و تدارک آنچه او گفته بشود چون
حسن بر آمد امام علیه السلم گفت ای پسر عم اگر آنچه گفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدای
تعالی بیامرزد مرا و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد و برگشت پس حسن از پی دویده دست و
پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این این نحو بیادبیها نکنم و چشم
عفو و بخشش دارم فرمود که انت حل فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راهی
مردی رسید و او را دشنام بسیار داد و غلامان خواستند که بزنند فرمود که بگذارید و باو
متوجه شده گفت ای برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که میدانی
اگر حاجتی داری که از ما بر آید بگو پس آن مرد شرمنده و خجل شده چون از خجالت در دید جامه

دهزار

وهزار درهمش بخشید و بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر وی می‌افتاد میگفت گواهی میدهم که
تو از اولاد پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود برآورده
خواست که بتعجیل بر سر سفره آرد از دستش افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده بمرد کشته
شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلم چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی
و مضطرب مباش و ترا آزاد کردم متحیر مشو و از روی بشاشت طعام را بحضار خورانید بدفن طفل
مشغول شدند و حکایت تکبر و آیه خواندن و آزاد شدن خود از اینها مشهورتر است و از صفاتش
اینکه دوست نمیداشت که در عبادت خود دیگری با شرایک کرداند خود آب وضو از چاه میکشید
و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه از زرارة بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی
آوازی شنیدند که این الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة یعنی کجا اند آنها که از دنیا
کناره میکنند و باخرت رغبت مینمایند پس از طرفی دیگر آوازی آمد که قائل علی بن الحسین یعنی
آنکه تو میخواهی آن علی بن الحسین است و شخص هیچکدام از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس
نشد و از صفاتش صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشده و در جمیع کتب سیر
مسطور است که چون آنحضرت فوت شده بود و طرف دوش مبارکش اثر خراشش و زخم ظاهر شد
بود که شبها انبان گندم و جو و کیسه برنج و ذرت را بدوش میگرفته بخانه فقرا میرسانید
و کسی نفهمید و بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقرای مدینه دانستند که آن مهربانی
از آنحضرت بوده است و او وسیله رزق ایشان و همتش در آنمرتبه که در کشف الغمه از عمرو بن
دینار روایت نموده که زید بن اسامة بن زید بیمار بود بعیادتش رفت زید را گریان یافت
وجه گریه را پرسید زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار دینار قرض مردم بر ذمت منست و مردن را
بر من مشکل ساخته فرمود که لا تبک فهی علی و انت منها بری یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم
و تو از آن بری الذمه پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد و سلوکش با مملوک اینکه روزی
سه بار غلامی را آواز داد و جواب نداد و چون بخدمت آمد گفت آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام
گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی گفت بجهة آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله
الذی جعل مملوکی یامننی یعنی حمد مر آن خدا را که مملوک مرا از من ایمن کرد اینده نترسان و آزادش
نمود و از مقاماتش اینکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان
از شام بمدینه فرستاد که او را بیاورند و آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان

وموکلان بروکماشتند ومن از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم
واو را با غل و زنجیر دیدم گریستم وگفت دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد وشما را این انار بنا
تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان اینست که مرا ازین غل و زنجیر آزادی باشد نه چنین است
ودست و پا را از غل و زنجیر برآورد وگفت چون شما را اینچنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر
آرید و از آن اندیشه کنید وترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز
سیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشته آمدند وازو میکردند و نشان نمی یابند ومیگویند
بردوما و نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر که بر جای او بود ماند و پیدا نیست پس من بشام
رفتم وعبد الملک مروان را دیدم واز من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله
که همان روز که ازو میگشتند بخانه من آمد ومن خطاب نمود که ما انا وانت یعنی ترا با
ومرا باتو چکار ومن گفتم که دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم
که باتو باشم واز پیش من بیرون رفت وبخدا قسم که چنان هیبتی ازو بمن رسید که چون بخود
آمدم جامه خود را ملوث دیدم گفتم علی بن الحسین بخدای خود مشغولست باکی نیست بگذار
خوشا کسی که بشغل او مشغول باشد وایضا مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آنحضرت را
دید که بطواف مشغولست وباو التفاتی نمیکند در گوشه نشسته او را طلبید وگفت یا ابن رسول الله
والله که من کشنده پدر تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که کشنده پدرم دنیا را بر او تباه
کرد و پدرم آخرت او را تباه کرده اند اگر تو هم میخواهی چنان باش گفت حاشا وکلا نمیخواهم
ولیکن میخواهم که تو پیش ما می آمده باشی تا از آخرت تو ما نفعی رسد واز دنیای ما تو بهره مند باشی پس آنحضرت
ردای خود را گستراندند ومشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت خدایا قرب ومنزلت دوستان
خود را با و بنمای دیدند که آن ردا پر از دانهای قیمتی است که چشم هیچ بیننده چنان ندیده
گفت کسی را که نزد حق تعالی این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد واز آنجا برخواسته
بعبادت خود مشغول گشت واز حالاتش اینکه در وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان
نام دارد وغلامانش خیمه را در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید این مقام جمعی
از جنیانست که از دوستان وشیعیان ما اند مبادا جا بر ایشان تنگ شود واز بودن ما
در اینجا ملالی بایشان رسد از طرفی بلغت فصیح صدا آمد وگوینده مرئی نمی شد که یا ابن رسول
الله جا بر ما وسیع است واز بودن شما در مکان ما کمال سرور وخوشحالیست نهار که خیمه را

بحال خود

بحال خود بگذارید والتماس دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمایید واز آن میل فرمایید وفی الحال دو طبق بر از انار
وانگور ودیگر میوههای تر وتازه حاضر شد وآنحضرت یاران ورفیقان که همراه بودند همه را طلبیده
از آن میوهها خوردند ومحظوظ شدند واز احوالش اینکه شب وروز گاه بیگاه میگریستی وهر گز
او را بی گریه ندیدندی روزی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلم پیغمبر خدا بود واورا یک
پسر از جمله دوازده پسر گم شده با اینکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خم شد
وموها سفید گشت ونور از چشمش رفت ومن هیجده کس از پدر وبرادر واهل بیت واقربای
خود را در یکجا کشته دیدم که سر بریده کمان میبرید که آن اندوه از دل من تواند رفت هرگز نرود
حاشا که صبر توانم کرد وقرب ومنزلتش آنکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم با هیبت اما
لاغر وضعیف سر بسوی آسمان برداشت وگفت عریانی کما تری جایع کما تری فما تری فیما تری یا من یری
ولا یری یعنی برهنه ام چنانکه میبینی وگرسنه ام چنانچه میبینی پس چه میبینی در آنچه میبینی ای آنکسی
که می بینی ودیده نمیشوی من از گفتگوی او بلرزه آمدم دیدم که طبقی از هوا بزیر آمد وبر دامانی بر وی
طبق متعجب شدم بمن نگریست وگفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی وتعجبم زیاده شد که مرا چه
میشناسد آنکه گفت ترا در بینوا رغبتی وحاجتی هست ودر آن روی طبق برداشته در طبق چیزی
دیدم شبیه بنقلهای خراسان گفتم سیدی مرا ببرد حاجت نیست اما آنچه در طبق است بآن محتاجم
پس مشتی از آن بمن داد گرفتم ودستش را بوسیدم وبر گوشه احرام خود بستم وبا آنمزه ولذت
چیزی ندیده ونخورده بودم پس از آن دو بر دیگری را انار کرد ویکی را رد او آنکه بوستیده بود بستجی
رسانید پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدم از آنجا خلقش از نظر من غایب ساخت ومن در فکر
بودم که آیا این از ملک است یا از جنی یا ولی است از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس
تو امام را نمی شناسی او راهب عرب وامام وقت پسرزاده رسول خدا علی بن الحسین زین العابدین
است پس بخدمتش رفتم واز آن نفع تمام گرفتم ودر سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر طفل بود
بچاهی افتاد که در آن سرا بود مادرش مضطرب وامام علیه السلم در نماز بود هر چند مادر فریاد وزاری
کرد امام نماز را قطع نکرد وآن ضعیفه بر سر چاه میدوید ودر چاه نظر میکرد وباز بنزد پدر میدوید تا
آنکه ضعف بروغالب شد وچون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلهای و جگرهای
شما ای بنی هاشم پس حضرت نماز را اتمام کرده بسر چاه آمد ودست در چاه کرد پسر را برآورده بمادر
داد گفت بگیر پسرت را ای سست یقین پس آن عورت از دیدن پسر بخندید واز آنکه ضعیف تفتیش

گفته بود بکر بیت و امام علیه السلام تسکینش فرمود گفت نگهدارنده خداست اگر پسر را با وی محبت کنی
و اضطراب نکردی البته ترا بهتر میبود و هم از زهری منقولست که گفت در خدمت آنحضرت بودم مردی از
شیعیان وی بخدمتش آمده اظهار عیالمندی و پریشانی و چهارصد درم قرض کرد امام بگریست چون
سبب پرسیدند فرمود کدام محنت عظیمتر از آن باشد که برادر مؤمنی را پریشان و قرض دار بیند
کسی و علاج آن نتواند کرد و چون از مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفته بود عجب است که ایشان
یکبار میگویند که آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مؤمن
عاجزم و آنمرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول
الله کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانچه محنتها و پریشانیهای خود را
فراموش کردم پس حضرت گفت بدرستی که خدای ترا فرج داد و کنیز را آواز داده گفت آنچه بجهت
افطار نمودن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد فرمود بگیر این قرصها را
که در خانه ما بغیر ازین نیست ولیکن حق تعالی ببرکت این ترا چیز بسیار میدهد پس مرد آن دو قرص را
گرفته ببازار شد و ندانست که چکند و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که دندان طفلان
باین کار میکنند و نه شکم ترا سیر میکند و نه قرض داری از تو بهانی میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه
بماهی فروشی رسید که یک ماهی بوگرفته در دستش مانده بود که هیچکس بهیچش نمیخرید باو گفت
بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم قبول نموده ماهی را داده قرص گرفت و بعد از آن قدری چند
گرفت دید بقالی چند که اندک نمکی بخاک ممزوج که هیچ نمیخرند دارد گفت بیا این نمک را بده و این
قرص را بگیر شاید من باین نمک این ماهی را علاجی کنم پس بخانه آمده در فکر بود که ماهی را پاک کند
دید کسی در میزند چون برآمد هر دو مشتری های خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و میگویند
دندان ما و طفلان ما باین قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را بما
آورده نان خود را بستان که ما ترا حلال کرده ایم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم مرد آنها را دعا کرده
برگشت و چون او و طفلانش را دندان در آن نان کار نمیکرد بار بر سر ماهی و پختن ماهی شدند
و چون شکم ماهی را شکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که بها از آن در هیچ صدفی و دریایی نباشد
پس خدای را بر آن نعمت شکر کرده در نگرفت و در فکر شد که آیا اینها بکه فروشد و چگونه که رسول
امام علیه السلم آمده پیغام آورد که خدای تعالی ترا فرج داد و از پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون طعام
ما را بما رد کن که از بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را بده حضرت بآن افطار نمود و مرد دو

مروارید

مروارید را بمال عظیم فروخت و وام را بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان
گفتند با هم که چه عظیم است اختلاف احوال اینان و لیکن قادر نبود بر اصلاح حال او و آخر او را توانگری
عظیم داد و چون این نوبت سخن با امام علیه السلم رسید گفت با پیغمبر خدا نیز این چنینها میگفتند
نشنیده که تکذیب او مینمودند وقتی که احوال بیت المقدس میگفت و گفتند کسی که از مکه بمدینه
بده وانده روز میرود چگونه بیت المقدس را بیکشب میبیند و باز میآید کار خدا و اولیای خدا
ندانسته اند بیت گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم و غیر از آنکه مراتب بلند را
جز بتسلیم و رضا نمیتوان یافت و جز بصبر بر محنتها و مکروهها بمدارج ارجمند صعود ممکن نیست
و ایضا ارطاوس یمانی در کتاب فصول مهمه نقل نموده که او گفت در نصف شبی داخل حجر اسمعیل
شدم دیدم که آنحضرت در سجده است و مکرر کلامی را تکرار میکند و میگرید چون گوش کردم
آن فقرات بود که عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک
بعد از آن هر گونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهاده این کلمات را
گفتم مرا خلاصی و فرج روداد و فنا در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو درویش
محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که بگوید البته
اثر میکند و ایضا در فصول مهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک مروان متصدی
امر خلافت شد بحجاج نوشت که دستها از کشتن بنی عبد المطلب بپرهیز و مرتکب قتال
ایشان مشو که آل ابی سفیان بجهة ارتکاب این امر مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان
نام و نشان نماند باید که من بعد از انجام نمودم محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را
در خفیه چنانچه هیچ کس نفهمید بحجاج فرستاد و حضرت امام علیه السلم بیفاصله بعبد الملک
نوشت که تو در فلان روز و در فلان ساعت اینچنین چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی ببرکت این عمل
در عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دید که تاریخش
با تاریخ نوشته او موافق است و باین سبب خوشحال و فرحناک شده باهمان غلام یکخروار
درهم و کسوت فاخر بخدمت امام علیه السلم ارسال داشت و ایضا در آن کتاب از امام محمد باقر
علیه السلم نقل نموده که فرمود پدرم علیه السلم مرا وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف
مزن و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم آن پنج تن کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغگو و احمق
و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از یک خوردن چه باشد

فرمود بطمع آنکه باو برسد و نباید قطع [بخل] میکند از تو چیزی را که بآن از همه چیز محتاج تر باشی و دروغ
گو مثل سراب است که دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند بتو دور را و احمق میخواهد که بتو
نفع رساند مضرت میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع از قران مجید لعنت کرده صاحب
کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در دین ناودان آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست
چون فارغ شد بخدمتش رفتم گفتم یا ابن رسول الله ترا سبب چیست که باعث ایمنی است فرزندی
رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث برین همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما
فرزندی رسول ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی
روز قیامت نسبی میان فرزندان آدم نمیماند و اما شفاعت جد ایمن میساخت اگر نگفته بود ولا یشفعون
الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی وقتی موجب
ایمنی بودی که نمیگفت انها قریب من المحسنین هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک است
ومن ندانم که از محسنانم یا نه چون این تمام بود و از کرامات آنحضرت آنکه ابو العباس عبد الله بن
جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده که آنحضرت با جمعی در سفر مشغول چیزی خوردن بودند که آهوی
از دور پیدا شد صدای کرد آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور که تو در امان مایی پس آهو آمد
بخوردن مشغول شد در ان اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زده آهو رمیده شد و آنحضرت
گفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این و ایضا نقل نموده که
بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوی نزدیک بآنحضرت آمد
لب جنبانید و امام آهو را گفت من علی بن حسین بن علی ابن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر
رسول الله بیا هر چه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمده با یاران در خوردن
موافقت مینمود در ان اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید و آهو رم کرده همان حرفی را
باین مرد نیز گفتند و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهوی از صحرا
آمده در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که
این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آنوقت
تا حال شیر نخورده است رخصت دهد که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار
در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع دارد یا نه پس امام علیه السلام کس بطلب آن سید فرستاد
چون آمد باو گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که آنرا حاضر کنی تا شیر دهد

و باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کس فرستاده آهو بچه را آوردند و چون آهو بچه خود را دید دست
بر زمین زدن را بدل بسم حرکت دادن کرده بچه را شیر داد و امام علیه السلام بآن سید گفت بخواهش
من بر تو که این بچه را بمن بخشی و او آنرا بخشیده امام بزبان آهو با آهو حرفی زد و آهو نیز صدای چند کرده
راهی شد و بچه را همراه برد و چون پرسیدند که چه صدا بود که کرد فرمود دعای خیر میکرد و شکر شما
میگفت و هم او نقل نموده که در شبی امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است
بآن وضو نمیتوان کرد و چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در ان آب افتاده بود پس آب چاه دیگر
آوردند و از امام جعفر صادق روایت است که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست بر حجر
الاسود چسبیده هر چند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه رایها بر آن قرار گرفت که هر دو
دست را ببرند درین فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه پیدا شده چون بر حال ایشان
مطلع شد دست خود بر بالای دست ایشان گذاشته ببرکت دست مبارک امام آن دو کس را
دست از حجر الاسود واشد توبه را ثابت کرده رفتند و کسی سر آنرا نیافت و در تهذیب حدیث آورده
که امیر دو ساعد زنی را برهنه دید دست خود را خواست بر دست او مالد بهم چسبیده بفتوای علمای
عصر حاکم خواست دست هر دو را ببرد تا جدا شود بدعای امام علیه السلام از هم جدا شد و روزی در حضور
آنحضرت حرف از ثواب و گناه میگذشت فرمود عجب لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی
من الذنب لمعرته یعنی عجب دارم من از آن کسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو
رساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی جزای آن باو عاید گردد و ایضا در ان باب فرمود که
ایاک والابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زینهار که مسرور و بشاش بگناهی که
از تو سر زده چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه هست و گنه کار پشیمان را امید بخشش هست
بخلاف مسرور بفعل بد که آن استهزا است و تکبر از توبت و از کلام معجز نظام آنحضرت است که من
رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از خدای تعالی راضی باشد
برزق کم و بآن شکر گوید حق تعالی هم از و راضی میشود بعمل اندک و جزای نیکیهاش میدهد و ایضا
فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع باشد بآنچه که حق تعالی
نصیب او کرده و قسمت او نموده او غنی ترین مردمانست ع هر که قانع شد بخشک و تر شه
بحر و بر است ع و از آنحضرت مرویست که از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود
انتظار الفرج عبادة مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مسطور است و موجب امیدواری

تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلم را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در آخر زمان
جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر
واحد همراه غزا کرده اند برابر است بیت با این مژده که جان فشانم رواست ۞ که این مژده آسایش
جان ماست ۞ نقش خاتم آنحضرت و ما توفیقی الا بالله بوده معاصر امام علیه السلم از خلفای بنی امیه
مروان و عبد الملک مروان و ولید بن عبد الملک مناقب آنحضرت بسیار است و فضائل او یتیمه
و صحیفه کامله بر قرب و منزلت او گواه ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم
واسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت نیز هاشمی است که
از دو هاشمی و علوی است که از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم
پدرش حسن بن علی علیهم السلم تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفت از هجرت
رحلتش در سال صد و هفده سن شریفش پنجاه و هشت تا شصت زندگانیش در دنیا سه
سال با جدش حسین علیه السلم و با پدرش سی و سه سال یا سی و پنج و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال
که مدت امامت و خلافتش بود علیه السلم و کفنش بوصیتش پیراهنی که پوشیده بود و قبر شریفش
در بقیع سبب فوتش زهر بوده ابرهیم بن ولید اولاد امجادش بقولی جعفر صادق و عبد الله
و ابرهیم و ام سلمه بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابو عبد الله جعفر صادق و عبد الله
و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب هر دو کس از یک مادر رنگ روی مبارکش گندم گون
قامت عزیزش معتدل شاعر و مداحش کمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی
فردا و بروایت ثعلبی در تفسیرش و جمعی دیگر از اهل سیر ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و
بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن در زمانش جابر جعفی معاصر بودش از بنی امیه ولید
و یزید و ابرهیم مناقبش بسیار و معجزات و کراماتش بیشمار شهرتش بباقر از القاب
دیگر بیشتر بجهة کثرت علم چه از جابر بن عبد الله انصاری مرویست و مسطور در کتب
موالف و مخالف مسطور که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا جابر یوشک ان تلحق
بولد لی من ولدی الحسین اسمه اسمی یهب الله له النبوة و الحکمة فاذا رایته فاقراه منی السلم
یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از حسین دریابی
که حق تعالی او را نبوت و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام برسان و
در حدیث دیگر با لفظی وارد شده که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال

له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقراه منی السلم یعنی ای جابر امید هست که تو زنده بمانی
تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد و او منکشف باشد علم دین را
شکافتنی چون او را ملاقات نمایی سلام من باو برسان و حدیث دیگر یا جابر لعلک تبقی حتی
تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقراه منی
السلم و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود امام زین العابدین با امام محمد باقر
بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله یقرئک السلم
و چون از او پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین علیه السلم در کنار آنحضرت بود چون مرا دید
گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی مناد لیقم سید العابدین
فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقراه منی السلم و اعلم ان بقاک
بعد رویته یسیر یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون
روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان علی بن الحسین
برخواهد خواست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام من باو
برسان و بدان که بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن بخدمت او مبقی اندک از دنیا بیرون خواهم
رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمه
در رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلم مشرف شد
فرمود که چه حال داری یا جابر و چون جابر بضعف و پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را
بر جوانی بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام علیه السلم در مقام تنبیه او شده
فرمود که ما را حال نه برین نخواست اگر چه حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری
سازد بیماری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات و اگر موت خواهد ممات از ترجیح
میدهیم چه جابر در مقام صبر بود و آن حضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است بیت
آنچه از تو آید خوش بود ۞ خواهی شفا خواهی الم ۞ پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و اراده
پابوس نیز نموده آنحضرت مانع شد و گفت صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک ولدا من
اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله راست فرمود که میگفت
زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسائل علمی را میشکافته
باشد و بعد از آن میرسیده باشد و از اینجهة آنحضرت را باقر علوم الاولین و الاخرین میگفتند

چنانچه مشهور است که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست
وآنحضرت امام جعفر صادق را نیز که در آنوقت طفل بود همراه خود برداشته متوجه شام شده
در راه بدیر شعیب رسیدند در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر شدند بزیارت
راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می‌آید و مسائل مشکله خود را از وی می‌پرسند امام علیه السلام نیز
با قوم مرافقت و موافقت نموده در آن دیر جمعی را دیدند جامهای پشمینه در بر پوشیده و پیری
بر بلندی نشسته ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت آشنائی یا بیگانه
امام فرموده که از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود که بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال
فرمود که از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی پرسم یا تو می‌پرسی فرمود اختیار تراست گفت
پس من پرسم فرمود هر چه خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاقست در آنکه در بهشت
درختی است که آن را طوبی گویند ما گوییم اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد شما در خانه
محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر
آن چیست امام علیه السلم گفت نظیر آن در دنیا آفتابست که چون پیشین شد هیچ مکانی
نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر پرسم فرمود بپرس گفت
شما را با ما اتفاقست در آنکه اهل بهشت هر چند از طعام و شراب آنجا خورند کم نشود در دنیا
مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کتابهای الهی است که هر چند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود
و هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن گویند و از حقایق و دقایق آن بیان نمایند همچنان
بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوییم که اهل بهشت
از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود
نظیر او درین دنیا طفلی است در شکم مادر هر چه مادر خورد طفل را از آن نصیبی باشد
و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا
فرمود که نه از زر و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی گویا
گردد و بذکر او در حرکت آید و در بهشت بآن باز شود راهب گفت راست گفتی اکنون
مسئله بپرسم که در جواب آن درمانی امام علیه السلم فرمود اگر جواب بصواب بشنوی بدین
ما در آیی گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادری که یک
شب از مادر جدا شدند و در یک روز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی را دو صد سال عمر بود و آن دیگر را

صد سال

صد سال کدام بودند فرمود آن دو برادر عزره و عزیر بودند پسران شرحیا که در یک روز متولد شدند
و حق تعالی عزیر را بنبوت گرامی داشت بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید
که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک شده و در آن باغی بود و انگور و انجیرش رسیده در سایه درختی
باستراحت مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه را
در سبدی و آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل
مشکله قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد درین وقت در فکر زنده شدن اهل آن ده
و حشر و نشر ایشان بود حق تعالی روح او را قبض نمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته
گوشتش را بر حیوانان حرام ساخت و طعام و شرابش را چنانچه بود تازه نگاه داشته مرکبش را
هلاک ساخت و بعد از آن بمدتی باهتمام یکی از پادشاهان آن ده را آباد کردند بعد از صد سال
که عزیر خوابیده بود روح بقالبش درآمد فرشته را امر شد که از و سوال کند که کم لبثت یعنی
چه قدر از وقت خوابیده و عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است و چون
نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روز را خوابیده
بودم فرشته گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری
بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب
بهم متصل شده رگ و پی بهم رسانید و حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر
یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیز قادر است و بجا و پای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود
و باز با برادر خود پنجاه سال زندگانی کرد و هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند بیت
اگر صد سالی و گر یک روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز چون سخن امام علیه السلم باینجا رسید مانی ع
شیخ افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود آمد بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا میخواهد
امام فرمود مرا بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را بما حاجتی هست گو نزد ما آید پس باز گردیده
شیخ را بخدمت امام آوردند و پرسید که محمد تویی فرمود که دختر زاده ویم گفت نام مادرت
چه بود گفت فاطمه گفت پدر ترا چه نام بود فرمود که علی گفت تو پسر ایلیایی گفت بلی گفت
پسر شبیر یا شبیر فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدائی نیست
و جد تو محمد رسول خداست و تو وصی اویی و همراهانش نیز مسلمان شدند و بقولی در همان
دیر مسلمان شد و هر که در آن دیر حاضر بود همه مسلمان شدند و بعد از آن امام علیه السلم بدمشق

رفته چون به خانهٔ عبد الملک رسید از تختش بزیر آمده استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم امام
بجا آورده مسئله چند که برو مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما
انرا عید اند مرا خبر ده که چون امت امام خود را که طاعت وی بریشان فرض بود بکشند چه عبرت
خدای عز و جل بدیشان نماید امام علیه السلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند
مگر آنکه در زیر آن خون تازه بینند عبد الملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را
بکشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بود بفرمود که آنرا بجهت امری از جا بر دارند در زیر آن خون
تازه دیدیم که جوشید مرا نیز در باغی حوض بزرگ بود و در کنار آن حوض سنگهای سفید در روز قتل
حسین بن علی علیه السلام دیدم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از همه گفت نزد ما مقام سکینه
و ترا عزت و احترام و عزیزی و بزرگی بود یا بمدینه رجعت مینمائی و بودن بجال وطن خود بهتر میدانی
امام علیه السلام فرمود که نزدیک جد خود بودن مرا بهتر مینماید پس رخصت داد و امامین همامین
علیهما السلم بمدینه مراجعت نمودند ولیکن دشمنی جبلی و بدذاتی طبیعی و اموی میراثی برانش
داشت که بعد از روانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که در هر ده و منزل بنزد حاکم و عامل او را خبر
دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب بایشان ندهد و نفروشد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند
و چون بهمان ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام علیه السلام خبر یافت با آنکه در بر ایشان بسته بودند
همان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش بر آمده و امام را ضیافتی نیک نموده اطعمه و اشربه بسیار
آورد و عذرها خواست و چون والی شنید شیخ را در بند و زنجیر نموده روانه دمشق نمود که چرا
خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق علیه السلام غمناک و آزرده شد گفت این شیخ را بدوستی
ما آیا چه بسر خواهد آمد و امام علیه السلام فرمود که دلگیر مباش که شیخ در ره و منزل این ده برحمت الهی
خواهد رفت و از عبد الملک باو رنجی نخواهد رسید و امامان علیهم السلام عنقریب تمام بمدینه رسیدند
و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر
علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین که بحضرت ابرهیم خلیل علیه السلام نمودند و حق تعالی
در قرآن عزیز ذکر آن نموده کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض چه بود و کدام است
پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت ببین تا چه می بینی و من نوری
دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده و چنانچه چشم خیره شد پس گفت ابرهیم
ملکوت آسمان و زمین را چنین دید آنگه دست مرا گرفته بیرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده

فرمود

فرمود چشم برهم نه و بعد از ان لمحه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نه گفت در این ظلمتی که ذو القرنین پا
گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چشم گشودم در
تاریکی بودم که جای قدم خود نمیدیدم پس اندکی رفت و گفت میدانی در کجائی گفتم نه گفت
بر چشمهٔ که خضر از ان آب زندگانی خورده بود قرار داری و همچنین هر لحظه از عالمی دیگر مرا میبرد
تا به پنج عالم رسیدیم آنگه گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابرهیم علیه السلام دید چنانچه تو دیدی
دوازده عالم است هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را
وقت ظهور آید پس مرا گفت چشم برهم نه و بعد از لمحه گفت چشم بگشا خود را در خانهٔ آنحضرت
دیدم و جامهٔ اولین بپوشید و بمجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها
کرده بودیم و ایضا ابو جعفر قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم
شما وارثان رسول خدائید گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید
که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم
دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه من نابینا بودم که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و
زمین و خانه و هر که در و بود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی را بچشم ندیده
بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد هر چه مردم را
خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی بیحساب به بهشت روی گفتم
یا ابن رسول الله طاقت کتاب و حساب ندارم و باین شق راضی ترم پس دست بر چشم مالید
و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه از جعفر بن محمد علیه السلام روایت نموده که گفت پدرم
علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی
درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد
و آنچه بشما گفتم البته میشود و آن جمع گوش بآن حرف نکردند بلکه میگفتند که این هرگز نخواهد شد
و بعد از آن وقتی با جمعی از خویشان و عیال خود از مدینه بر آمد و در همان نزدیکی نافع بن ازرق
با چهار هزار کس بر سر مدینه آمده سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مالی بسیار
بغارت بردند بعد از ان اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر گفت و شنیدیم و ایشان اهل بیت
نبوتند بعد ازین سخن او را دریابیم و ایضا در همان کتاب از کتاب دلائل حمیری از
زید بن ابی حازب روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام بودم که زید بن علی

یعنی برادرش بما گذشت وچون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند خود را
وجمعی کثیر را بکشتن میدهد وسببی بر نیامد که قضیه زید روی نمود وهمین قضیه را حسین بن
راشد نقل کرده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم حکایت زید مذکور شد فرمود
که خدا برو رحمت کناد که پدرم باو گفت خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد
فاطمه بر یکی از این سلاطین خروج کند کشته میشود ومن بر تو میترسم که مقتول ومصلوب
شده باشی در بیرون کوفه واو نشنید وبهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود وحکایت
سفیانی در وقت ذکر صاحب الامر علیه السلم مذکور خواهد شد وایضا در فصول مهمه از امام
جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند
ومن گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم وامروز از هر روز بهترید بحمد الله فرمود
که ای پسر من نشنیدی که حضرت علی بن الحسین مرا طلبیده گفت در آمدن تعجیل کن وبعد از
لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد وایضا در کشف الغمه مذکور است از حماد بن کثیر بصری که گفت
رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلم وپرسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست وبجواب من
ملتفت نشد تا آنکه سؤال را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد که حق مؤمن بر حق تعالی
آنست که اگر بآن نخله بگوید بسوی من بیا بیاید واشارت بدرخت خرمای نموده که در آن نزدیکی
بود عباد گوید دیدیم بخدا قسم است که آن درخت راهی شد بطرف امام می آید وچون آن حضرت
دید که نخل روان خدمتست ونزدیک شد اشاره باو کرده گفت بر جای خود قرار گیر که من
مثل میزدم ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قایم گشت ودر کتاب خرایج وجرایح
مسطور است که جمعی بدر بیت امام علیه السلم میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت
عبری چیزی میخواند ومی گوید وبآواز حزین میگرید که آن جمع نیز بگریه در آمدند چون رخصت
دخول حاصل کردند بغیر از آن حضرت کسی را ندیدند پرسیدند یا ابن رسول الله عبارتی عبرانی
شنیدیم واکنون بغیر از شما کسی در این منزل نیست فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر علیه السلم یاد
آمده بود ساعتی حق تعالی را بآن مناجات میخواندم ومرا بگریه در آورده بود وایضا در فصول مهمه وکشف
الغمه وخرایج مذکور است واز عاصم بن ابی حمزه مرویست که گفت در خدمت امام علیه السلم بودم
من وسلیمان بن ابی خالد وبجایی میرفتیم دو شخص بما دوچار شدند فرمود که این هر دو دزدانند
وبغلامان امر نمود که هر دو را نگاه داشتند وبسلیمان گفت باین کوه بالا رو ودر آنجا غاریست

ودر آنجا دو کیسه سر بمهر نزد من آر سلیمان رفته آن دو کیسه را آورد وچون بمدینه برگشتیم حاکم
جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم گفت دست ازین مردم بدار وصاحب یک کیسه
حاضر بود مال او را باو تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دویم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد
ودزدان از دست بریده یکی گفت الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد واین
ماجرا بقیامت نیفتاد وتوبه نمود وحضرت امام باو گفت تو از اهل بهشتی ودست تو پیش از تو به
بیست سال به بهشت رفته وآمده بعد از بیست سال برحمت خدا رفت وروز سیم صاحب کیسه
دیگر آمده حاکم او را بخدمت امام فرستاد وکیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت باو گفت خواهی
ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر ده فرمود که هزار دینار در اینجاست از تو وهزار دینار
دیگر از دیگری ونام او محمد بن عبد الرحمن است واو مرد خیریست بسیار صدقه وبسیار نماز و
همین ساعت از پی تو میرسد پس آمد وچون نصرانی بود گفت ایمان آوردم بانکه خدائی که بغیر او
خدائی نیست وگواهی میدهم که محمد عبد الله رسول اوست وتو امام واجب الاطاعه وفرمان
بری تو مردمان واجب ولازم است ومسلمان شد کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت
وایضا در آن سه کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله
در خدمت امام محمد باقر علیه السلم نشسته بودم که داود بن سلیمان بن یزید آنحضرت آمد وهنوز ملک
با بنی امیه بود آنحضرت بداود گفت چه مانع است دوانیقی را که بر پیش ما نیامد گفت از غیرت
وپریشانی او دلگیری امام فرمود که نزدیک شده است که او را حکومت شرق وغرب نصیب شود
با عمر دراز وآنقدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد پس داود برخاسته
رفت وخبر بدوانیقی داد او بتعجیل آمده عذر خواست که من بجهة تعظیم واجلال تو از خدمت مقصر
وحد خود عمداً ننشستن در خدمت شما را واین خبری که داود از شما نقل میکند میخواهم از شما
بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیدی گفت ما را ملک وحکومت میرسد با وجود
شما فرمود بلی حکم الهی برین رفته گفت بعد از من بفرزندان ما خواهد رسید فرمود بلی با ملک
بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت بنی امیه
بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانیقی بتعجب نموده خوشحال شد ومدتی بر نیامد
که دولت از بنی امیه برگشت وبایشان قرار گرفت وایضا مشهور است که مفضل بن عمر گفت در خدمت
امام محمد باقر علیه السلم بودم که در میان مکه ومدینه بقافله رسیده در آن میان مردی بود در از گوش

مرده ومتاعش بر زمین مانده ومیگریست چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن
رسول الله نه بار بر حماری دارم نه قوت رفتاری ومیترسم که رفقا بروند ومن درین صحرا تنها بمانم
پس آنحضرت دست بدعا برداشت لب مبارک بجنبانید فی الحال دراز گوش زنده شد آنمرد را
خوشحال گردانید وایضا مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آنحضرت آمدی وبسیار
نشستی وگفتی مرا محبت ودوستی شما باینجا آورده بعد از ان چند روز نیامد وکسی خبر آورد که
آن جوان شامی بیمار بود وفات کرد ووصیت نمود که شما برو نماز کنید امام فرمود چون او را بشوئید
وبر سریرش گذارند مرا خبر کنید پس چون خبر آمد برخواست ووضو ساخت ودو رکعت نماز گذارد
وردای رسول صلی الله علیه وآله را بر دوش افکنده در جنازه‌اش رفتیم تا بآن مکانی که انجوان را
بر سریر خوابانیده بودند پس گفت یا فلان بن فلان جوان گفت یا ابن رسول الله وبنشست
وشربتی سویق طلبیده جرعه باو داده پرسید که از احوال خود بگو گفت در ان شک ندارم که روح
مرا قبض کرده بودند واز جمله موتی شدم والحال آوازی شنیدم که از ان خوشتر آوازی هرگز بگوشم
نرسیده بود که روح این جوان را بوی ده که محمد بن علی او را از ما درخواست کرده وبعد از ان مدتها
در دنیا بزیست وایضا از عبد الرحمن بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درختی
خشک منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید خرماهای سرخ وزرد از ان درخت
میریخت ومامیخوردیم وایضا در کشف الغمه ودیگر کتب سیر مرویست که محمد بن مسلم از ابی
عیینه روایت نموده که گفت در خدمت ابوجعفر علیه السلام بودیم که مردی آمده گفت یا ابن رسول الله
من از اهل شامم وهمیشه تولای من بشما اهل بیت بوده وپدرم که خدا برو رحمت مکناد
تولی به بنی امیه میکرده واز دوستان ایشان بود ومرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت
وبغیر از من فرزندی نداشت ومیانم مال بسیار داشت ومالش را از من پنهان نموده و
بعد از وی هر چند تفحص کردم از ان مال اثری نیافتم ومیدانم که در موضعی چنانکه من ندانم دفن
کرده پس آنحضرت فرمود که خواهی من نشان دهم وخواهی خود او را ببین واز او بشنو مرد گفت
میخواهم او را ببینم که هم نشان مال بیابم وهم اثر دوستی بنی امیه برو عیان بینم امام علیه السلام ورقی سفید
برداشته بر انجا چیزی نوشت وبانگشت خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و
بیادجان ندا کن مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس من روز دیگر بخدمت امام رفتم
وهمه شب در فکر بودم که آیا آنمرد چه دیده باشد وبعد از رفتن من بانجا آن شخص دستوری خواهد

چون در آمد گفت خدا داناتر است که علم خود را بنزد که گذارد پس شب نامه را بردم وچون بمیان بقیع
رسیدم در جانرا آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پیدا شده گفت چه حاجت داری نامه را
بوی دادم گفت مرحبا برسول حجت حق تعالی وچون بخواند گفت دوست داری که پدرت را
ببینی گفتم بلی گفت همینجا باش واو رفته بعد از لحظه مردی سیاه رسن سیاه در گردن زبان
از دهان بیرون افتاده پیراهن سیاه پوشیده همراه آورده گفت اینست پدر تو که زبانه آتش
ودود جهنم رنگ وی را بر گردانیده گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه ودشمنی
اهل بیت رسول که امروز از ان پشیمانم مرا باین حال انداخته خوشا حال تو که بعینا کشتی وازغدا
رستی برو بفلان موضع وآن زمین را بکن وصد وپنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار بمحمد بن
علی داده وباقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که آنمال را بیابم پس برفت وبعد از چندی
از امام علیه السلام شنیدم که فرمود که آن زر را آورد وبعضی در وجه قرض رفت وبعضی را زمینی خریدم
وآنمرد را پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشته نفع کلی رسید واز نفعیکه بما رسانید
نفع کلی یافت وایضا در کشف الغمه از فیض بن مطر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت
رفتم که از سؤال نمایم که آیا اگر در محملی نشسته باشی وبر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نه
پس چون مرا دید فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله در وقتی که بر راحله خود سوار بود
نماز میکرد وبهر طرف که رو داشته باشد وایضا در همان کتاب از عبید الله بن عطاء مکی نقل
نموده که گفت بآنحضرت مشتاق شدم ورو بمدینه نهادم وشبی که داخل مدینه شدیم هوا سرد
بود وباران میبارید من تر شده وسرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب با خود
گفتم درین شب بصدیع دادن نه ادبیست برین دهلیز بخوابم تا روز شود یا آنکه در بکوبم با خود
در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میگفت در خانه بر عبید الله بن عطا بگشا
که تر شده وسرما خورده است پس کنیز در گشود وبخدمتش مشرف شدم وروایت کرده اند علما
سیر نص بسیار در امامت آنحضرت بعد از پدرش علیهما السلام ومناقب بیشمار در شان او صلوات الله
علیه واز انجمله در کشف الغمه از عطاء مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچ کس
با نظر حقیر که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام دیدم که هر عالی وصاحب فضلی ودانشمندی را در
خدمت آنحضرت چنان میدیدم که طفلی را نزد معلمش ببینند وجابر بن یزید جعفی گفته است که
علما چون از آنحضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا گفته است یا وارث علم انبیا

چنان فرموده است و مرویست که شخصی سؤال کرد که چرا احادیث آنحضرت همه مرسل است و سند
چون شنیدم فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش اینست که پدرم از پدرش از جدم از
رسول الله از جبرئیل از الله تعالی روایت نموده و سندی بغیر ازین ندارم پس هر بار در هر حدیث ذکر سند
در کار نیست و در وصیتی که امیر المومنین علیه السلام محمد بن حنفیه را کرده است نام آنحضرت مذکور است
و نام نهادن او را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باقر علوم دین فرموده و در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام
از بهشت بجهة رسول خدا صلوات الله علیه و آله آورده بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام در اینجا بتفصیل
در اینجا ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که محمد بن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم
محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مذکور است
که حق تعالی فرستاد برسول خود صلی الله علیه و آله کاغذی مهر کرده شده و در آن دوازده مهر بود
و جبرئیل امین هم رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کنی که
بگشاید مهر اولین را و عمل نماید بآنچه در آن نوشته است و امیر المومنین علیه السلام مامور است که در
حین وفات آن را بفرزندش حسن علیه السلام دهد و او را امر نماید که خاتم دویم را بگشاید و عمل نماید
بآنچه در تحت آن نوشته و او نیز در وقت رحلت ببرادرش حسین علیه السلام مثل آنچه مذکور شد
امر نماید و آنحضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم علیهم السلام هر یک مامور بودند
که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و بهر چه از جانب الله بآن مامور شده اند عمل نموده باشند
و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرتست و در فصول المهمه و در کشف الغمه مسطور که فرموده ما من
عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسأل و ما یدفع القضاء
الا الدعاء کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس بما لا یفعله
و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی زیادتی
نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگه دارد و هیچ چیز را حق تعالی
دوست تر نمیدارد که بنده از او سؤال کند و لهذا در قرآن مجید امر بآن نموده و فرموده ادعونی
استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هر چه نوشته است به بنده میرسد مگر اینکه دعا کند
و ببرکت دعا بلائی یا قضائی رد شود و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخصی بعیب دیگران بینا باشد
و بعیب خود نابینا و بنقصانی که دیده باشد دیگری را بآن منسوب سازد و امر کند که مردم را بچیزی
که خود نکرده باشد تا مورد اعتراض حافظ شیرازی نشود که گفته است مصرع توبه فرمایان چرا خود

توبه کمتر میکنند

توبه کمتر میکنند یا نهی نماید دیگری را از چیزی که خود از آن نتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند بهم‌نشین
خود را بچیزی که نفعی باو نرساند و روزی در حضور آنحضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت با هم نفعی
داشتند فرمود که هیچ کدام از شما بآن نیست که بچیزی محتاج باشد و آنچه در بغل و آستین دیگری باشد
و دست کند و از آن از بغل یا آستین او بر آرد گفتند هیچ کدام از ما این حال ندارد فرمود که پس شما دوست
و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت نموده که در مدت عمر خود ندیدم که
کسی بدیدن آنحضرت بیاید و پیش از آنکه از و نفعی بیابد بیرون رود البته یا خانه یا جامه یا خادمی یا مرکبی یا زری
یا مالی می بخشید و تا در خانه او چیزی نمی خوردند رخصت رفتن نمی یافتند و با پانصد و ششصد هزار
درهم و دینار احسان مینمود و میفرمود ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان و المعارف یعنی نیکی دنیا نمی باشد
الا بنیکی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن ببرادران فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک
فقیرا یعنی بد برادریست آن برادر که در وقت غنی و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده
و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید و سعدی شیرازی این معنی را بنظم آورده میگوید شعر
دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی و اکثر دوستان دنیا چنین اند بیت این دغل دوستان که می بینی
مگسانند گرد شیرینی و از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرموده اعرف المودة لک فی قلب اخیک
بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که او را در دل تو هست
چنانچه شیخ نظامی گفته بیت در دل اگر مهر و اگر کینه است نیست نهان دل بدل آیینه است و ایضا
فرموده که نمیدانم هیچ دو چیز را که با هم بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بردباری و ایضا آنحضرت فرموده
که بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و زحمت
مردمان بر ما امریست مشکل اگر ایشان را براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند
و اگر وا میگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما و راه نمایی دیگر ندارند و در ضلالت و گمراهی
ابد میمانند و از برادران حضرت عبد الله بن علی متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله
بود و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر بن علی متولی صدقات
امیر المومنین علیه السلام بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان از و منقولست که میگفت
المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسیست که در دشمنی ما افراط
کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را برسول الله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما

بیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را بگناه ما میگیرد و بتفضل و رحمت خود ما را مینوازد و حسین
بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوه بود در کشف الغمه از و رضی الله عنه نقل کرده
که گفت ابرهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول صلی الله
علیه و آله جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیر المؤمنین علیه السلام را از هر چه بخودش لایق بود دشنام
و سب یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بشغل خود مشغول بود من بمنبر رسول رسیدم و بخدای تعالی
نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون میگفت نداشتم دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه
و آله شکافته شد و مردی سفید پوش و نورانی بر آمد گفت یا ابا عبد الله میشنوی که این مردک چه میگوید
گفتم بلی میشنوم و از آن در رنجم گفت چشم بگشا و قدرت الهی را ببین چون نگاه کردم دیدم که ابرهیم
از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردم بر آمد و باهزار سالها برا شد
و من شکر الهی بجای آورده شادان بخانه رفتم و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب
نصوص از و بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از ابیهم پرسید که بعد ائمه و اوصیا
چند است و او فرمود که دوازده‌اند و دست مبارک بدوش برادرم محمد باقر علیه السلام نهاده گفت سبعة
من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از نسل این پسر من خواهند بود و زید بن علی بعد از
امام محمد باقر از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود
و همیشه در فکر که انتقام خون امام حسین علیه السلام بکشد و طلب خون آنحضرت بکند و از این جهت ازدشمن
بعضی را توهم آن میشد که او امامت را دعوی میکند و این اندیشه غلط بود چه او برادر خود امینستا
و مقام و مرتبه او را میدانست و در وقت وصیت پدر بجانشین ساختن امام محمد باقر علیه السلام حاضر بود
و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از و که زمان خروجش بود امام جعفر
صادق و مقصودش از خروج انتقام از اعداء اهل بیت علیهم السلام بود و سبب خروجش بغیر از طلب
خون امام حسین علیه السلام چیزی دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر بهشام عبد الملک لعنه الله
آوردند که زید بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینید تا چون
زید بیاید بخود در پهلوی هشام جای نبیند و چون زید آمد و فهمید گفت ای هشام از خدا بپرهیز که هیچ
چیز بر از تقوی نیست و هشام باو گفت تو خود را مستحق خلافت میدانی و آرزوی آن داری
و آن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود و زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیز بود و یقین مرتبه
نبوت برتر از مرتبه خلافت است و کسی را که جدش رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب باشد

کنیز بودن مادر او با و نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس برخواست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او
دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خود گفت که هر که از تیزی شمشیر بترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه
رسید جمع کثیری بیعت کردند و عدد بیعتیان چنانچه در حبیب السیر مذکور است بچهل هزار رسیده
بود و او اعتماد بر بیعت ایشان نمود و آخر روزی که وقت کارزار بود همان بیکار بعهد بعادت مالوف همان
همان بیوفائی که با امام حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل کرده بودند پیش گرفتند و او را بدست دشمن سپردند
و بغیر از اندکی مردمی از دوستان و موالیان با او نماندند که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند
و زیدی جمعی‌اند که او را امام میدانند و میگویند امام کسیست که سید فاطمی باشد و خروج بسیف
کند بقصد امر بمعروف و نهی از منکر و چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب
حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید بن علی مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم
فالی ابن اخی جعفر علیه السلام یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد بنزد من آید و هر که علم و دانش را طالبست بنزد
پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او را دعوی امامت میبود نفی علم و دانش از خود نمیکرد چه
امید آنست که امام واجبست که اعلم از رعیت باشد و از امام جعفر صادق علیه السلام نیز مرویست که فرمود
رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کناد بر عم من زید که اگر بر دشمن ظفر می یافت حق بحق دار
میرسانید و مشهور است که چون خبر کشته شدن زید بامام علیه السلام رسید بسیار گریست و کمال حزن
و اندوه از و مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که
این زر را ببر و بعیال و اطفال آن جمعی که بثبات قدم ورزیدند و با زید کشته شدند برسان و من
آن مبلغ را برده رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم از زید رضی الله عنه وجوه مختلفه مذکور است
و صاحب حبیب السیر گفته که چون ظن شیعیان کوفه آن بود که خروج زید باجازه حضرت امام
جعفر صادق بود برو جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع فرموده از و بر گردیدند
و زید گفت رفضونا یعنی مرا ترک کردند آن جمع و آنان که با زید مانده بودند ناقصان عهد را رافضیه
نام نهادند و بعضی گفته‌اند چون آن قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کرده بودند روزی باو
گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند
ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم زید گفت بروید که شما رفضه اید نام این جماعت
رفضه شد و نام شیعه او زیدیه و در بعضی تواریخ مذکور است که روزی سائلی از و پرسید که در جواب ابی بکر
و عمر چه گوئی و او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب

جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر و عمر هما اقاما فی هذا المقام یعنی چه شد آنکه حال ابوبکر و عمر
از من میپرسید آن هر دو مرا باینجا و مقام رسانیدند و اهل سنت کلام زید را چنین فهمیده اند که یعنی
کجا بشد آنکه میپرسید تا بدانند که چون من ابابکر و عمر را دوست میداشتم کار من باینجا رسید که شیعه
ترک من کردند و رفض من نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان معنی است که از یکی
از اکابر مذکور شده که گفته حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند روزی که عمر ابابکر را
خلیفه نمودند یعنی گفته که کشتن من نیز از آثار مترتبه بر آن خلافت است و بعضی گفته اند در وقتی که
آن جمع دو گردان شده بودند یکی پرسید که چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند امام جعفر صادق
امام است و زید شنیده آن طایفه را مخاطب ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک
بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بنا برین اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر
زید رضی الله عنه در شب اول ماه صفر اثنی و عشرین و مائة خروج کرد و بعضی از شیعیان که عدد شان
بپانصد نرسید بدو پیوستند و از بیوفائی کوفیان تعجب نموده با مخالفان که در غایت کثرت
بودند پای ثبات فشرده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشید و موالیان در خفیه
دفنش نمودند و بعد از چند روز بسعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسدش را از خاک برآورده
سر مبارکش را بنزد هشام فرستادند و جثه اش بردار کرده چون برهنه بود از قرب و منزلتی که در
درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفة العین تارها بر پیش و پسش تنیدند
تا عورتش از نظر مردم مستور گردیده و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین
العابدین و از برادر خود امام محمد باقر و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیه السلام احادیث روایت
نموده از آنجمله در کتاب نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدرم
نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید که یا ابن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده
ائمة قال نعم اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر بشما رسیده است که عدد ائمه چند است
فرمود که بلی بما رسیده است که عدد ائمه بعدد نقباء بنی اسرائیل است که دوازده بوده اند اللهم
العن من ظلم زیدا وارحم من نصره و بعد از او یحیی بن زید رضی الله عنهما هم در مبادی زمان حکومت
ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و بعز شهادت رسید
او نیز بحلیه فضل و حلم و شجاعت اتصاف داشت و لیکن بموجب قضا چون ذکر دون فروهشت
هرچه شدنی بود شد ذکر امام ششم جعفر بن محمد علیهما السلام پدرش امام محمد باقر و مادرش

ام فروه

ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القاب مبارکش
صادق و فاضل و طاهر اشهر القابش صادق حلیه میمونش معتدل قامت گندم گون شاعرش
سید حمیری دربانش فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
معاصرش ابو جعفر منصور دوانقی مناقب سنیه و مفاخر علیه اش علیه السلام را صاحب فصول
مهمه که از مخالفانست گفته تکاد تفوت عد الحاسب و تحیر فی انواعها فهم الیقظ الکاتب
یعنی خواننده و نویسنده از عهده تذکار و تعداد آن بر نمی آیند و در بسیاری آن حیران میشوند
پس مؤلف از کجا یارای ضبط و احصای آن باشد بقول ملای روم که گفته است   یک دهان
باید بپهنای فلک تا بگوید وصف آن رشک ملک و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری
علومیکه بر دل حکمت منزل آن وارث علوم مرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقل علت آنرا ندانند
و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه او نبرد نسبتش بآنحضرت میدهند و از روایت مینمایند حتی آنکه
بکتاب جفری که در مغرب از سیدی عبد المؤمن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است
و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج کرده اند و میکنند و مشهور است که چون مامون
خلیفه در ولیعهد کردن امام ضامن علیه السلام عجب شد بلکه عهد کرد و عهد نامه باطراف نوشت
امام علیه السلام فرمود الجفر و الجامعة تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام گفته بود و اولاد
امجاد آنحضرت علیه السلام ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق
و اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و هشت و از آنجمله دوازده سال در خدمت
امام زین العابدین علیه السلام گذشت و سیزده سال بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر
علیه السلام گذرانیدند و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش
زهر بفرموده منصور عباسی علیه ما علیه قبر شریفش در بقیع چنانچه گذشت اللهم ارزقنا
ولاخوانی المؤمنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آنحضرت در میان برادران خلیفه بر حق و وصی و قایم
مقام و نزد عام و خاص جلیل القدر و عظیم الشان بود نقل کرده اند علما از هیچ یک از ائمه و اهل
بیت آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و ملاقات نکرده اند نقله اخبار و حمله
آثار دیگر بر آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام نموده اند صاحب کشف الغمه نوشته است
که اصحاب حدیث اسمای راویان و ناقلان حدیث از آنحضرت را جمع نموده اند و عدد آنها
بچهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب حدیث بعد از آن حضرت در میان علمای امامیه

کثرهم الله که آنها را کتب اصول میگفته‌اند متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف
نموده بوده‌اند و امروز در میان نیست و دلائل واضحه بر امامت او علیه السلم آنقدر هست که زبان
مخالف را از طعن و شبهه کنک و کوتاه ساخته و هر آن چیزیکه دلالت کند بر فساد امامت
هر که معصوم نباشد و کمال نفسانی بسبب علم و عمل نداشته باشد و در وقتیکه آنحضرت دعوی
امامت کنند همان چیز دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد چه چنانچه گذشت در هر زمان
البته از امامی معصوم لابد است و در غیر آنحضرت این صفت مفقود بوده پس آنحضرت امام باشد
و روایت نیز کرده‌اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی جل اسمه که بر دست آنحضرت
ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیت او میکند و بر بطلان دعوی
دیگران از انجمله نقل آنرا روایت نموده‌اند حتی صاحب فصول مهمه و احمد خاندم(؟) و صاحب
کشف الغمه که شخصی از بطیتان(؟) نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتانی چند که در حق
آنحضرت گفته او را چنان گرم ساخت که بربیع وزیر را ... تمام امر نمود که جعفر صادق را
حاضر کن و چون آوردند و چشمش بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون رسید
گفت بلی بر من میشورانی و لشکر را از من میکیبانی(؟) و چنین و چنین میگوئی آنحضرت فرمود
که بخدا قسم است که اینها که میگوئی نکرده‌ام و نه در خاطر من گذشته و البته آنها را که اینها
بتو رسانیده‌اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر علیه السلم را ظلم کردند عفو نمود و ایوب
پیغمبر مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان از عطا رسید شکر کرد و اینان پیغمبران خدا بودند و نسب
تو بایشان میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم کرده باشی بکرده‌ها یا خود عمل کن
چون این کلام از آنحضرت شنید گفت بالا بیا و آنحضرت را در پهلوی خود نشانده گفت
فلان بن فلان مرا چیزها گفته که تو اینها کرده فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من
و کذب او پس منصور آنشخص را طلبید گفت تو چنین و چنین از جعفر میشنیدی(؟)
گفت بلی گفته‌ام و شروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلم فرمود رخصت ده که چون قسم
میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو بریت من حول الله و قوته و التجات الی
حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد
دید که علاجی ندارد همان کلام را بر زبان آورد و هنوز بیان نگذشته بود که پا بر زمین میزد تا بجهنم
رفت و چون منصور چنان دید گفت پاهای آن ملعون را از زیر جاش بیرون کشید و فی الحال

ظرفی

ظرفی که خوشبوی خاص خودش در آن بود طلبیده و عبیر و بر امام مالیده مشایعتش نموده عذر
خواهی نمود و ایضا در آن سه کتاب روایت نموده‌اند که داود بن علی بن عبدالله بن عباس
معلی بن خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را گرفته بستم کشیده بظلمش کشت و چون
خبر بامام علیه السلم رسید باو گفت مولای مرا بچه کشتی و انرا(؟) من نیز سیدی داود گفت مرا
بدعای خود میترسانی از آن باک ندارم و خنده از باب استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمده
تمام دعای خود مشغول شد و در سحر دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام من از این ظالم
یاغی بکش و ساعتی بر نیامده بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود بر آمده رفت بآنجا که رفت
و ایضا ابو بصیر روایت نموده و در کتب مذکوره مسطور است که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت
رسید و رفقای من بخدمت آنحضرت میرفتند و بر من مشکل نمود که آنها پیش از من او را
ببینند چون بخدمتش رسیدیم فرمود که یا ابا بصیر ندانسته که بخانه انبیا و اولاد انبیا جنب
نباید رفت من شرمنده شده گفتم ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند
و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضا از کرامات مذکوره در کتب مذکوره است آنکه از حمزه ثمالی
مرویست که گفت با امام جعفر صادق علیه السلم بودم در میان مکه و مدینه که یکبار دیدیم سگی
سیاه را که در طرف چپ آنحضرت پیدا شد و آنحضرت با او گفت مالک قبحک الله ما اشد
مسارعتک یعنی خدای ترا قبیح کرده‌اند و چیست ترا که باین تندی میروی و تا نگاه میکردم سگ را
در هوا دیدم از بابت مرغ پرنده و مرا از آن تعجب آمد آنحضرت گفت این را شناختی این
عثم نام دارد و بروایتی عثمن ابن شاطر جنیانست خبر فوت هشام داد که امروز در شام مرده
و رفت که خبر بجاها برساند و در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی
در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم بودم که گذار ما به پیرزنی افتاد که با دو طفل خورد سال
میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک بایشان افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت
چون نگرییم که معاش من و اطفال من از این گاو بود و اکنون در خاطر خود حیرانم فرمود که میخواهی
گاوت زنده شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر
میکنی فرمود حاشا من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پایان گاو فی الحال
گاو برجسته بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسای پیغمبر است و
آنحضرت خود را در میان مردم انداخته رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود و ایضا در آن کتاب مذکور است

که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت منکوحه من بمن گفت مدتیست که
از ملازمت امام محروم شده ایم اگر بحج میرفتیم بخدمت آن حضرت میرسیدیم هیچ سعادتی برابر آن
نمیبود باو گفتم بخاطرم است که در دست من چیزی نیست گفت که من پاره از حلیه و رخت
زیادتی دارم اگر میفروشی مضایقه نیست پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون
بمدینه نزدیک شدیم آن عورت بیمار شد روزی که بمدینه داخل شدیم بمردن نزدیک بود من
خانه بگرفتم و زن را بآن حال بگذاشتم بخدمت امام علیه السلم رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید
گفتم او را بمحتضری گذاشتم و بخدمت آمدم شاید الحال گذشته باشد تاملی کرده فرمود که ای عبدی
این محنت محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه
که او را خواهی دید نشسته بخوردن رطب مشغول پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش
رطب نزد او میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی من در خود اثر موت
دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک ملک موت
بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت و ملک جواب داد که لبیک یا امامی گفت الست
امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی آیا حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک در جواب
گفت که بلی چنین است فانی امرک ان تواخرها عشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم که بیست
سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد
من بیرون رفتند و آن شخص در جامه چنین و چنین و عمامه بفلان طرز پوشیده بود بهمان هیئتی
که من امام را علیه السلم دیده بودم گفتم چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسید و من گفتم
محتضرش گذاشته ام تاملی فرمود و بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد در آن ساعت
که متامل بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواسته و با ملک الموت در گفت و شنید بوده
سلام الله علیه و ایضا از علی بن ابی حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتیم
در منزلی زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم دیدیم که نظر بران درخت انداخت و لب
مبارک جنبانید و بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه حق تعالی در تو بجهت روزی بندگانش
مقرر ساخته بخوران دیدیم که نخل بار شده خرمائی که از آن بهتر هرگز نخورده بودم از وی چیدیم
و ما بخوردن رطب مشغول بودیم که اعرابی گفت سحر دیدیم که از این بزرگتر سحر نباشد پس آنحضرت
گفت که ما ورثه انبیائیم در میان ما ساحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هر چه خواهیم دعا میکنیم

وحق تعالی

وحق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگی شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی
و ترا از خانه بیرون کنند و اعرابی از جهلی که داشت گفت بلی آنحضرت لب بجنبانید و اعرابی
فی الفور صورت سگ پیدا کرده رو بخانه خود کرد پس حضرت بمن گفت از عقبش برو ببین
که چه میکند و من از پی او رفته دیدم که داخل خانه خود شد دم میجنبانید و بهر یک از اهل خانه
تملق میکرد و میراندند تا آنکه چوبی برداشته زدند و از خانهاش بیرون کردند و من آمده خبر
آوردم در این بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت ایستاده اشک از چشمش میرفت و مینالید
و خود را بخاک میمالید و آنحضرت را رحم در دل آمده دست مبارک بدعا برداشت و اعرابی
بصورت اول آمد باو گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم و هزار بار ایمان
آوردم و ایضا از یونس ظبیان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید
که یا ابن رسول الله کرم غانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده با براهیم علیه السلم فرموده که خذ اربعة
من الطیر فصرهن الی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف
پس آنحضرت فرمود که میخواهید بشما مثل آن بنمایم ما همه گفتیم بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ
طلبید طاوس و غراب و باز و کبوتر و اینها را ذبح فرموده سرها را نزد خود گذاشت و باقی را از
استخوان و پر و گوشت همه را با هم آورد و هم کوفته در چهار کنج خانه گذاشتند پس اول طاوس را آواز
داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از آنها جدا میشد و بهم میپیوست تا طاوس درستی ساخته
شد و سر بدو پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذرها بیکدیگر آمیزش میکردند
تا غراب شد و سر بدین ملحق گشت و آن دو دیگر را نیز بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم میپیوستند
تا چهار مرغ را زنده و متحرک در حضور دیدیم و ایضا مرویست که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را از بعضی
شنیده محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاد میشد تا آنکه کنیزی غایت حسن و جمال با
از تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس هند بجهت آنحضرت فرستاد و فرستاده با آن
اسباب بدر خانه رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بران در ماند و بادمی یافت تا
یزید بن سلیمان التماس نمود و فرستاده را رخصت سلام دادند و بعد از سلام گفت من از
راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام کاغذی بمهر دارم و مدتیست که برین درگاه سرگردانم
اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که ولتعلمن
نباه بعد حین یعنی البته خواهید دانست این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند

نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ببوی جعفر بن صادق طاهر پاک از هر رجس و بدی مینویسد فلان
ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی میخواهد که ترا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده
بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و خوشبویی و دیگر اجناس و چون هیچ کس را بجز شما
قابل این کنیز نمیدانستم هزار کس از میان وزرا و علما و امینان و کاتبان خود که صلاحیت امانت داشتند
انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس را و از آن صد ده کس را و از آن ده یک کس که میزاب بن حباب بود و
اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم امید که
درجهٔ قبول یابد و چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده گفت اکنون بر گرد ای خاین و هر چه آورده
بیر ما چیزی را که در آن خیانت شد قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم خوردن نموده آنحضرت گفت
اگر جامهٔ که تو پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود پس هر چه تو
کرده بر صاحب تو بنویسیم گفت اگر از من چیزی صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله
کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستینی را که این مرد پوشیده بسخن آر تا آنچه کرده گواهی دهد
و او را امر نمود که پوستین را بکن و آنجا بگذار و هندی پوستین را از بر کنده گذاشت و پوستین بزبان
آمده گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را امر بوصیت نمود در حفظ
آنچه با اوست و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم و خادمی بشیر نام را که همراه کنیز است
از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گل بود کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش گل نشود
و نظر این خاین بر ساق کنیز افتاده او را پیش خواند و با او فسق کرد و فجور نمود و چون سخن پوستین
باینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نموده پوستین را پوشید پوستین حلقش را
گرفته نفس در قفس هندی بپیچید و رویش سیاه گشت نزدیک بمردن شد پس امام علیه السلام پوستین را
امر نمود که او را بگذار که صاحبش بکشتن او اولیست و امر شد که هدایا را واپس برد و آخر بالتماس حضار
هر چه غیر از کنیز بود نگه داشتند و کنیز را باو رد نمودند و هندی گفت صاحب من عقوبتش سخت است
مرا بکشتن سپرد امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت ملک
از فراستی که ملوک را می باشد دانست که البته خیانتی شده کنیز را تهدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد
و ملک هندو را کشته باز عرضه داشتی نمود و بعد از سلام و دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود واپس فرستادید
و چیزهای که سهل بود قبول کردید دانستیم که البته خیانتی کرده اند و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی ماند
البته بر شما ظاهر شده خواهد بود کنیز را تهدید نمودم و اقرار کرد و قصهٔ پوستین را نقل نمود و هر دو را گردن

زدم

زدم و شهادت دادم و میدهم که خدا یکیست و بغیر از و خدائی نیست و محمد که جد توست رسول خداست
و تو وصی و جانشین رسول و من هم امیدوارم که انشاء الله در عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت یابم
و بعد از اندک مدتی بخدمت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت
بود و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند ترجیح میداد تا بهشت رسید و ایضا روایت نموده اند
که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت من روانه
حج میشوم این مبلغ را تا آمدن من در اینجا از برای من خانه بخرید و روانه شد و چون برگشت و بخدمت
امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای تو خانه خریده ام یکحدش بجانب خانه رسول الله و حد
دیگر بطرف خانهٔ مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارمش بخانه امام حسین علیه السلام و در این کاغذ
حدود خانه نوشته و مهر کرده چون مرد شنید خوش وقت شد گفت من نیز باین سودا راضیام پس
آنحضرت آن مبلغ را باولاد حسن و حسین آنها که فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شد
چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان خود را جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر
او نهند و خویشان بوصیت او عمل نموده چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر
پشت کاغذ نوشته که بخدا قسمست که امام جعفر صادق علیه السلام هر چه فرموده بود وفا نمود و آن خانه
بمن دادند و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ایضا مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود
که دعا کند تا حق تعالی او را خانهٔ خوب و زن خوب و اولاد خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار
روزی کند و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود که خدایا هر چه حماد آرزو کرده او را نصیب گردان
و یکی از آنها که در وقت آن دعا حاضر بود گفته در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن گفت آن دعا را
بخاطر داری گفتم بلی گفت بیا و خانهٔ مرا ببین که از این بهتر خانه در این شهر نیست و زنی از بزرگترین
اهل آن شهر نصیب من شد و اولادم همه کس عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت بار حج کردم
و بعد از آن دو حج دیگر کرد و در حج دیگر آخرین در جحفه برحمت خدا واصل شد و چون کرامات
و معجزات آنحضرت لاحد نیست بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح و مواعظ آنحضرت یکی
آنست که فرمود که کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفارهٔ عمل پادشاهان نیکویی
با برادران است و یکی آنکه فرمود ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی من ذلک
السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن فی لحده اتاه ذلک السرور الذی ادخله
علی اولئک فیقول انا الیوم اونس وحشتک و القنک حجتک و اثبتک بالقول الثابت و اشهد

مشاهد القیمه واشفع الی ربك وارزنك منزلك فی الجنة یعنی هیچ مومنی نیست که خوشحالی بجماعتی
مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی
میکرده باشد و تمجید و توحید او بجای آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن برحمت حق واصل شود
وچون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی را مجسم سازند تا بقبر او داخل شده بگوید که من آن خوشحالیم
که تو بآن جمع مؤمنان رسانیده بودی آمده ام تا مونس تو شوم و جایی که از تو چیزی پرسند و در جواب
ترا بیاد دهم و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه تو باشم و از حق تعالی گناه ترا شفاعت
کنم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت وایضا از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرموده من لم تکن لاخیه کما
تکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه خود هست حق برادری را
بجا نیاورده است وایضا از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرموده ما کل من نوی شیئا قدر علیه ولا
کل من قدر علی شیء وفق له ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیه والقدرة والتوفیق
والاصابة فهنالك تمت السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد
قادر بر آن شود و بجا تواند آورد و نه هر آنکه قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر آنکه
توفیق یافت جای آنرا میداند و آنرا چنانچه باید میکند و بآن میرسد و هرگاه نیت و قدرت و توفیق
کردن و بموضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام آنست وایضا در ترغیب بر توبه
میفرماید که تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی الذنوب
امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز را بفردا انداختن محض غرور است و نادانی و چنین خواهم
کرد یا چنان خواهد شد سرگردانیست و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختنست
ومصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودنست و حق تعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم
الخاسرون و از مکر خدا ایمن نمیباشد مگر زیانکاران وایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته
محاسن غیره واذا اعرضت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی رو می آید نیکیها و
خیرهای دیگرانرا بنام او میکند و چون از کسی برگشت کرده های نیك او را هم از و سلب میکند
و بر طرف میشود وایضا ترجمه کلام آنحضرتست که سه چیز باعث بر نیکی دنیا و آخرتست نیکی
در حق کسیکه با تو بدی کرده و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده
وایضا شش طایفه بسبب شش صفت هلاك میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان
بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستاییان بجهل و نادانی فقها و علما بسبب حسد بر یکدیگر

وایضا

وایضا فرموده که بهترین بندگان آنست که در وی پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از وی بفعل آید از آن
خوشحال باشد و اگر از وی بدی سر زند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر باو چیزی بدهند
شکر آن بجا آرد و اگر ببلایی مبتلا شود صبر نماید و اگر کسی بدی باو کند از و درگذراند و برو بکرد
و از آنحضرت منقولست که در مقام تعداد نعم الهی و شکر وراثت رسالت پناهی میفرمود که علم ما
بچند قسم منقسم است علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر
الابیض والجفر الاحمر ومصحف فاطمه علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه
وچون پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهاییست که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزهاست که شده است
و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملئکه است علیهم السلام که می شنویم
کلام ایشانرا و شخص آنها دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه
و آله در آنست و حکم نیست که بر این تا قایم آل محمد علیهم السلام بر نیاید و جفر ابیض ظرفیست
که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام
صحیفه ایست که هر چه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر جا حکم روا پادشاه خواهد شد
تا ظهور صاحب علیه السلام در او نوشته است و جامعه کتابیست بدرازی هفتاد گز املای رسول
خدا و خط امیر المومنین علیه السلام ما یحتاج خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور و ابو
حمزه ثمالی گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست
مع خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن میکرد و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله
در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل که هر خانه که در آنجا آن تابوت بود پیغمبر در
هر خانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبری در آنخانه بود سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امامت
در آنجاست و زره رسول را صلی الله علیه و آله بپدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای
هیچکس راست نمی آید الا بر بالای قایم ما علیه السلام و عمر بن ابان روایت کرده که از امام پرسیدم
آنچه مردم میگویند که صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود رسول علیه السلام فرمود که رسول علیه السلام
در حالت رفتن علم و سلاح و هرچه داشت بعلی علیه السلام سپرد و او به پسرش حسن و او به برادرش
حسین علیهما السلام پس من گفتم و او بعلی بن الحسین و او به پسرش و او بپسرش فرمود که بلی و
احادیث در این معنی بسیار است بهمین اکتفا کرده شد و از اخبار و احادیث داله بر فضل و
کمال بلکه بر کرامات و معجزات آنحضرت حکایت مردی شامیست که در موسم حج بخدمت آنحضرت

رسید و در کشف الغمه و توحید و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از جمله اثار
نقل کرده اند از انجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم چون شامی بخدمت رسید
گفت مردی ام از شام علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب
تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلم باو گفت کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد تست
شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو شریک رسولی گفت نی گفت
پس وحی از خدا بتو آمده گفت نه گفت پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان بری رسول
واجب بود گفت نه پس امام رو بمن کرده گفت این مرد پیش از انکه حرف زند خود بر خود حجت
قایم میکند ببین که از اهل کلام درین بیرون کسی باشد بطلب تا با او حرف زند من گفتم
یا بن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگویید ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی
آنها اند که قول ما را بگذارند و هر چه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران بن اعین
و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه متکلمان اند و از اصحاب آنحضرت حاضر کردم
و هر یک با شامی حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید
که از دور می آید و گفت هشام و رب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیلی است
که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود و با انکه در آنمجلس بزرگ
سالتر از و بودند او را نزدیک خود جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان و شامی را
گفت با این پسر حرف زن و شامی رو بهشام کرده گفت میخواهم در امامت این شخص یعنی امام
علیه السلم با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدیم که بر خود میلرزید گفت آیا خدای تعالی
برین خلق مهربانتر باشد یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربانتر است هشام گفت
پس مهربانی خدای تعالی با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت اینکه خلقانرا
تکلیف کرده و اقامت حجت بر انچه ایشانرا تکلیف نموده فرموده گفت آن دلیل کدامست گفت
آن رسول خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از انکه رسول از میان رفت
آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزهائی
که اختلاف در انها واقع شود بما نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود
شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف است تو از شام آمده که با ما بحث کنی
و گمانت اینست که رای تو بس است درین و حال انکه اقرار داری بانکه رای هر کس دیگر است و یکی

ای دو مختلف

ای دو مختلف را بر یک قول جمع میکند و چون سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت
و مدتی ساکت ماند پس امام علیه السلم باو گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم ما و شما اختلاف
نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون توانم گفت
که چندین اختلاف در میانست لیکن مرا با او معارضه هست و مثل آنچه او گفت میتوانم
که بگویم امام علیه السلم فرمود بگو که او در همماند و جواب مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل
هشام را برو رد کرده گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی گفت
آیا بجهة خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل
تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول
الله صلی الله علیه و آله و بعد از و غیر او شامی گفت آن غیر کدامست که بجای رسول تواند بود
هشام گفت درین وقت یا پیش ازین شامی گفت درین وقت هشام اشاره بامام علیه السلم
کرده گفت هذا الجالس یعنی امام جعفر صادق علیه السلم که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین
انچه بپرسی و هر چه خواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی گفت چون
بر من ظاهر میتوان شد هشام گفت باینکه سوال کنی از و هر چه خاطرت خواهد شامی
گفت دگر عذری نماند بر من است که بپرسم امام علیه السلم فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو
رفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بر
آمدی و در راه در هر منزلی فلان و فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان
وقت وارد شدی و هر یک را که میگفت شامی میگفت صدقت والله بخدای قسمست که
چنین بود پس چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت اسلمت لله الساعه الحال مسلمان
شدم فرمود که بگو آمنت بالله الساعه یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمانست
چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلامست اما مدار ثواب و گناه بر ایمانست
پس شامی گفت راست فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و
انک وصی الانبیاء یعنی الحال من گواهی میدهم که خدای نیست بغیر از خدا و گواهی میدهم که محمد
بن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول و پیغمبر اوست و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه
و وصی پیغمبرانی و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته
که این خبر باثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزاتست که خبر دادن از احوال غایب و حالات

گذشته باشد و بعد این دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا یکی از ابا شاکر دیصانی نقل کرده که این
دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر خود بودند و بر روی زمین از خود افضل نمیدانستند چون
بخدمت آنحضرت میرسیدند و حرف میزدند بچه روش ذلیل و زبون میگردیدند و اعتراف بعجز و نادانی
خود مینمایند حرف اللطافه نوشته نشده و در آخر ذکر کرده که ابو شاکر از آنحضرت استفاده دلیلی
بر حدوث عالم نموده فرموده اند که نزدیکتر و آسانتر دلیلی بر این مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم
مرغی طلبید بر کف دست مبارک نهاده گفت این قلعه ایست در میان آن دو چیز یکی نقره
گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو بیکدیگر ممزوج
نمیگردند و صورتهای غریبه مثل چون بط و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث
عالم و اثبات صانع دلیلی به از این تواند بود پس ابو شاکر گفت دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی
موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم
یا بذائقه و شامه و لامسه دریابیم و آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را ذکر کردی ولیکن بی
رهنمائی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرف نمیکنند و بچیزی که
از ما غائب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و هم آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام
بن حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی
حق تعالی مانند بچیزی نیست و چیزی هم باو مانند نیست ع تو بکس و کس بتو مانند نه ٭ و هر چه
در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنید که حق تعالی چنانست او البته غیر آنست و بخلاف آن خواهد بود
چنانکه حکیم موحد سنائی گفته که بیت انچه پیش تو غیر از آن ره نیست ٭ غایت فکر تست الله نیست ٭
چه پی بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم امریست که ملائکه مقربین
و انبیاء مرسلین از رسیدن بآن عاجزاند چه جای دیگران و گواه بر این معنی کلام سید المرسلین
بس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق
شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت عزت جل ذکره
چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از نظر دانش عقل هم پنهانست و چنانچه باین چشم سر دیدنش
ممکن نیست بدیده عقل هم او را نمی توان دید و در باب عدل خطاب بزرارة بن اعین نموده و
کلامی در غایت وجازت و نهایت کمی و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة و جمع الله
الخلایق سالهم عما عهد الیهم و لم یسالهم عما قضی علیهم یعنی هر گاه روز قیامت شود و حق تعالی

خلایق را

خلایق را در عرصه محشر جمع آرد سؤال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی که با ایشان در روز عهد
و میثاق که روز الست باشد کرده و سؤال نخواهد نمود از آن چیزهای که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یافته
در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم
و همه اقرار به پروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهده عهد خود بر آیند
و خدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن بانچه لازمه اطاعت و انقیاد
و فرمان برداریست از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان
قیام نمایند چنانچه گفته اند که ابیات از عهده عهد اگر بیرون آید مرد ٭ هم در همه کار در فزون آید مرد ٭
و آنکه گفته ع بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ٭ ظاهر ارادش همین عهد باشد و از قضا و قدر و العلم
عند الله سؤال نخواهند نمود بجهة آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکمی اجمالیست بأحوال
موجودات و قدر تابع علم ازلیست و این علم تابع علم باعیان ثابته است چنانچه علم آخرین تابع
اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قران مجید میفرماید که قل
لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی
که دارد موافق آن از جانب الله باو فیض میرسد یکی مستعد ایمانست ایمان می یابد و دیگری که
مهیای کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلومونی و لوموا انفسکم
یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا چه از یک زمین و آب یک چشمه خربزه شیرین و حنظل
تلخ بر می آید و از یک چوب خار و گل ظاهر میشود و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشند و خواجه
شیراز را نظر باین معنی افتاده گفته است که بیت هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ٭ ورنه
تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ٭ و اما فرزندان آنحضرت علیه السلم اسمعیل بود که بزرگترین
همه است بحسب سن و از محبت بسیاری که پدر او علیه السلم باو بود جمعی از شیعه گمان کردند که جانشین
و قایم مقام او خواهد بود و او در حیوة امام از دنیا رحلت نمود و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلم
بفوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم راه سر پا برهنه تابوت او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه
مکرر حکم مینمود که تابوت او را بر زمین می نهادند و روی او را میگشودند نگاه میکرد ظاهرا غرض
آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و محقق شود فوت او تا دفع شبهه آن جمعی که گمان خلافت و
امامت او داشتند بشود و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی عقیده آن شد که امامت او به پسرش
محمد بن اسمعیل منتقل گشت چرا که تا پسر باشد جای پدر ببرادر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب

وزنند واین دو فرقه را اسماعیلیه میگویند و معتقد ایشان آنست که امامت تا قیام قیامت در
فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از وازان عقیده برگشتند و براه راست آمدند و بعد از
اسمعیل عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود جمعی بعد از امام علیه السلم قائل بامامت او شده‌اند
وایشان را افطحیه میگویند و سرکرده ایشان عبدالله بن افطح بود و بعد از اسحق از اهل فضل و صلاح
و اجتهاد بود و از و احادیث بسیار روایت نموده‌اند و او بامامت برادرش امام موسی علیه السلم
قائل بود و از پدرش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلم روایت نموده و بعد از محمد بن جعفر
سخی و شجاع بود و همیشه یکروز روزه گرفتی و یکروز افطار نمودی و نسبت زید عمل نموده
بر مامون عباسی خروج نموده و بسیاری از زیدیان باو گرویدند و مامون لشکری بجنگ او
فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامونش بردند از و عفو نمود و اکرام
بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرموده در خراسان برحمت حق رفت و علی بن جعفر
و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند بامامت موسی علیه السلم قائل و از جمله
فوائدی که از آن امام واجب الاحترام علیه الصلوة والسلم مرویست و بکار شیعیان او می‌آید اینست
که یکی از موالیان خود نافذ نام فرموده که هر گاه خواهی رقعه یا عریضه بکسی نویسی و مطلب
داشته باشی و آنرا البته خواهی که بر آید و آن کار و آن مطلب بر آید و ساخته شود هنوز قلم را
از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج
مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می‌آید و بوصول می‌پیوندد
و نافذ نقل نموده که مکرر مرا حاجتها پیش آمده و بفرموده عمل نمودم حاجتم روا شد و ایضا
معویة بن عمار از آنحضرت علیه السلم نقل کرده که فرموده من صل علی محمد و اهل بیته مائة مرة قضی الله
له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت محمد صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد
حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضا آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت
از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله در تعب
می‌اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب آنرا می‌نویسند و آخر نمیشود و ایضا بسند صحیح
از آنحضرت مرویست که گفت هر که در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از
فقر و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاصی یابد و از مال دنیا غنی و بی‌نیاز شود و در قیامت

هشت

هشت در بهشت بروی گشاده گردد که از هر راه که خواهد داخل جنت شود و مرویست که سفیان ثوری
بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از و بشنود فرمود که پدرم از جدم رسول الله صلی الله
علیه و آله روایت نمود که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما برسد بگویید الحمد لله
و چون روزی بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جویید و چون مشکلی پیش آید یا حزنی و اندوهی
رو نماید بلا حول ولا قوة الا بالله رفع آن کنید و مرویست که همین سفیان روزی بخدمت
آنحضرت رسید و دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در ان نگاه میکرد از و پرسید که
تعجب از چیست گفت از آنکه آباء تو اینچنین جامه نمی‌پوشیدند فرمود آنروز زمان تنگی و احتیاج
بود و مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده‌ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود باو نمود
و جامه بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شما
و از شعیب عقرقوفی مرویست که گفت شخصی هزار درهم داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم
باید اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید پنج درهم از ان برداشتم و در کیسه خود گذاشته پنج درهم
زبون بجای آن نهاده بخدمتش رفتم و کیسه را سپردم و فی الحال کیسه را کشوده زرها را پهن کرد
و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را وا پس ده من آن پنج درهم را از کیسه
بر آورده سپردم و عذر خواهی نمودم و در کتب سیر شیعه و سنی مرویست که ابن محصن اسدی
بخدمت امام محمد باقر علیه السلم آمد امام جعفر صادق را در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا
امام را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربر می‌آید و در خان
میمون نزول میکند و اشاره نمود و کیسه سر بمهری که آنجا بود گفت بآنچه در ان کیسه است
بجهت او کنیزی خواهم خرید بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنمرد آمده برو ببین
و از و آنچه گفتم بخر بدیدن آن شخص رفتم و از و تفحص نمودیم گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی
که بجهت بیماری مانده است گفتم قیمتش اینکه مانده چند است گفت هفتاد دینار گفتم بیست
گفتم کنیز را از تو میخریم بهر چه درین کیسه است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم رفیقی را
گفت مهر کیسه بکشایید ببینیم چند است چون کشودیم و شمردیم هفتاد دینار کم بود
و نه زیاد کنیز را گرفته بخدمت آوردیم و از و پرسیدیم که چه نام داری گفت حمیده فرمود که
حمیده در دنیا و محموده در آخرت بگو که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که چگونه بکر مانده
و حال آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاد فاسد میسازند گفت مکر آن نخاس قصد من

میکرد و مردی ریش سفید سیاه می‌شد و او را طپانچه میزد تا از نزد منش دور میساخت پس امام
جعفر مطلبیه گفت این کنیزها املاک تو شوند که از تو متولد خواهد شد که بندگان بهترین خدای باشد
که بر روی زمین‌اند یعنی امام موسی کاظم علیه و علی ابیه و علی جده صلوات الله و چون کلام
بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب مینماید ذکر امام
هفتم امام موسی بن جعفر بن محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام امام هفتم صلوات الله علیه ذکر
بهر از بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل
و ابو ابراهیم و ابو علی القابش کاظم و صابر و صالح و امین ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست و هشت
سال از هجرت و بعضی بر صد و بیست و نه گفته‌اند وفاتش بیست و پنجم رجب صد و هشتاد و سه
مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج از آنجمله با پدر بیست سال و بعد از او ایام امامت و خلافت سی و
پنج سال قبر مبارک و مزار متبرکش مقابر قریش در شهر بغداد سبب فوتش زهر از دست
شاهک بن سندی بفرموده هرون الرشید در رطب یا در طعام و مشهور رطب است نقش
خاتمش الملک لله وحده شاعر و مداحش سید حمیری دربانش محمد بن فضل معاصر بنیش
از جبابره بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید اولاد امجادش بیست پسر و همچنین دختر
بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین
المجتهدین میخواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند و از جهة صبری که
بر ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده بود و
بدیرا بنیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق عاداتش اگرچه بیش از پیش است
بلکه بعضی که نزد مخالف و موالف ثابت است مزین این اوراق میگردد و از آنجمله در فصول المهمه
و در کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفته در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون
بقادسیه رسیدم جوانی خوشروی گندم گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین
در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناره گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و
میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان باشد بروم و او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید پشیمان
شود چون بنزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی فرموده که بسیاری بدگمانی مکنید که بعضی گمانها گناه است بسیار
و از نظر من غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت و آنچه در خاطر من گذشته بود اشاره نمود البته یکی از صلحا

خواهد بود

خواهد بود هرچند از عقبش دویدم اثری از وی ندیدم در منزل دیگر دیدمش که بنماز مشغول است و اشک
از چشم میریزد بخضوع و خشوع تمام نماز میکند گفتم بروم و از وی بحلی بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه
حرف زنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده‌ام کسی را
که توبه کند و ایمان آرد و عملش نیکو باشد پس برخاسته راهی شد و مرا بجا گذاشت با خود
گفتم یکی از ابدال خواهد بود و دوبار از ما فی الضمیر من خبر داد و چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدمش
بر کنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره که بهندی چکل گویند در دست دارد و میخواهد آب از
چاه بکشد که یکبار رکوه از دستش افتاد و مرا نگاه برو بود دیدم که نگاه بر آسمان کرد و گفت
انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها
یعنی تویی سیرابی من هرگاه تشنه شوم و تویی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم بار الهی غیر این
ندارم چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا بجایی که او دست کرد
و رکوه خود را برداشت و پر آب نموده وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارده چون فارغ شد
از آن ریگی که در صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید
پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم از این نعمتی که حق تعالی بتو عطا نموده مرا هم بچشان
و از سوز خود تشنگی را بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته است و انعام و دایمی
باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را بجای خود درست کنی و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم
که شکر و سویقی بود که هرگز شربتی باین شیرینی و طعامی باین لذت در مدت عمر خود نخورده بودم
و باین خوشبویی هیچ بوی خوشی بمشام من نرسیده پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها
مرا احتیاج بنان و آب نشد و تا بمکه نرسیدم دیگر او را ندیدم یک صبحی دیدم که طواف بجا آورده
از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم و حشم و موالی و احباب گردش را گرفته
از هر طرف مردم بپابوسش میل میکنند و بسلامش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند
از کسی پرسیدم که این کیست گفت مید انی این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی است گفتم این عجایب البته باید که از این قسم سیدی باشد و این قصه را یکی از شعرا بنظم آورده
ولیکن چون غرض بیست و ذکر آن با ترجمه‌اش باطول میشد بذکرش جرأت ننمود و ایضا در فصول
مهمه از کتاب دلائل حمیری نقل کرده که ابا خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی عباسی آنحضرت را
بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید گفتم شما نزد این طاغی میروید من

از و بر شما ایمن نیستم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان روز از فلان ماه ترا در فلان جا خواهم دید
و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر بودم تا آن روز بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب
انتظار کشیدم و کسی پیدا نشد شکی در خاطرم افتاد و خواستم برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم
در آمد متوجه آنطرف شدم دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت
راه یافت گفتم بلی الحمد لله که از آن طامع خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری
در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هرون بود و چنان شد که گفت و ایضا
در اند و کتاب از عیسی مداینی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها
بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانهات انبوه شده و متاعت در زیر خاک
مانده و من بخانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمت
رفتم فرمود که چیزی از متاعت گم شده باشد گفتم یا ابن رسول الله سطلی ناپیداست سر مبارک
بزیر انداخته تاملی کرده فرمود سطل را در خلا فراموش کرده و کنیز صاحب خانه برداشته از وی بپرس
که ترا پس خواهد داد و چنان بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که ابرهیم بن عبد
الحمید صحری متوجه قبا بود با آنحضرت دوچار شد پرسید که بچه کار میروی گفت میروم که نخلستان
بخرم چنانچه هر سال میخریده ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است من از آن حرف خاطرم وسواس
بهم رسانیده آنسال نخریدم و بعد از سه ماه ملخ بهم رسید و تر و خشک را خوردند و اگر باغ خریده
بودم مبلغها نقصان بمن رسیده از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله کرامات آنحضرت
چیزاست که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید بود و از شیعیان مخلص بود واقع شده
یکی آنکه روزی هرون الرشید جامۀ قیمتی بسیار نفیس بعلی تکلف کرد و بعد از چند روز علی
آنجامه را با چیزی چند و مال وافر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام علیه السلم همه را قبول نموده جامه را
واپس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین جامه محتاج خواهی شد و علی را در خاطر
میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود از احفظ نموده بعد از مدتی
یکی از غلامان که بر احوال او مطلع بود بجهة گناهی چوبی چند زد غلام خود را برشید رسانیده
گفت علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی الکاظم میفرستد و از
جمله چیزهائی که امسال فرستاده آن جامۀ قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود و آتش رشید
شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبیده

گفت آن جامه که فلان روز بتو دادم آنرا چه کردی حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت آنرا
خوشبو کرده در صندوقی گذاشته و از بس آنرا دوست میدارم نمی‌پوشم گفت باید که همین لحظه
آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت برو و فلان صندوق که در فلان خانه است بیار و چون آورده
در حضور گشودند بهمان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت و خوشبوئی بر آورده برشید نمود و چون
رشید آنرا دید آتش غضبش فرونشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان و بسلامت برو که بعد
ازین سخن هیچکس در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه
بزنند و چون بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده
بعد از آن بار دیگر بخاطر جمع آنرا با تحف دیگر بخدمت امام فرستاد و دیگر آنکه علی بن یقطین
بآنحضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام
فرمایید که چگونه وضو میکرده باشم امام علیه السلم باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار رو بشوئی
و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر هر دو گوش را مسح نمائی
و پاها را تا ساق بشوئی بروشی که حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده باخود
گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست اما
چون مرا باین مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو
میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین
رافضیست و بفتوای امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد و رشید در خلوت
با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش مجدند که او رافضیست
من میخواهم امتحان او بچه چیز بکنم که خاطرم اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی در هیچ
مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست که در باب وضو هست اگر وضوی او با آنها موافق است
حرف آنها راست است والا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده بیکی از خانهای خود
کاری فرمود و شغلی که بهانه کرد که تمام روز و شب بایست اوقات کند و حکم نمود که از آنجا بیرون
نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی نداشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد
چون غلام آب وضو حاضر ساخته فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته بهمان روش
که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه در آنجا
بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هر که ترا

از رافضیان میدانند غلط میگویید و من بعد سخن هیچ کس در حق تو مقبول نیست و بعد از این
حکایت بعد از نوشتن از امام علیه السلام رسید و طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین
علیهم السلام در آن مذکور و امر نموده که من بعد وضو را باین روش میساخته باش که آنچه بر آن بر تو میترسیدم
گذشت و خاطر جمع دار و از این تخالف مکن و ایضا از علی بن ابی حمزه در آن دو کتاب روایت
نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام بدهی میرفتم آنحضرت بر استری و من بر حماری سوار
بودم در اثنای راه دیدیم که شیری می آید من و حمار بر جا خشک شدیم و آنحضرت بحال خود
میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت روانه بود ما از باب کسی که زبون و ذلیل کسی باشد تا
بآنحضرت رسید و امام را دیدیم که بجهت او توقف نمود شیر آمده دست بر کفل استر نهاد
و سر پیش برده لب میجنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف
رفته همان لبش میجنبید و آنحضرت سه بار گفت آمین پس چون از نظر ما غایب شد مرا در
بجای خود آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدیم من بر تو میترسیدم و در تو تغیری ندیدم و
با آمین شنیدم این چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود میگفت زن مرا درد زادن
گرفته و دیر میزاید و در آزار است دعا کن تا زادن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسری دهد
من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و خدا ترا ولد مذکر داد و چون
این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نکرداناد
و من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی بآنحضرت گفتم
بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچندین خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبانی
تکلم تواند نمود و درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسیده بعد از سلام شروع کرده بعربی
حرف میزد و امام علیه السلام جواب او بخراسانی میگفت پس خراسانی گفت والله که من بجهت آن
باین زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید الحال شما خود فصیح تر حرف میزنید
امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو
بچه باشد و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس رو بمن کرده گفت یا ابا محمد
کلام هیچ احدی و زبان هیچ طائفه بر امام مخفی و پوشیده نمی باشد و ایضا از اسحق بن عمار مرویست
که گفت در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که مشابه
و مانند بکلام مرغان بود و امام علیه السلام نیز بهمان طریق جواب میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد

تا آنکه

تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنیده رفت پس من گفتم یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده
بودم فرمود که بلی این زبان مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف
در زبان ایشان هم بسیار است ولیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود این
عجب تر آنکه امام با یک زبان جمیع مرغان را بداند چه زبان مرغان که زبان هر صاحب روحی و هر
جنبنده که بر روی زمین هست میداند و بر او هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصائص
امام یکی آنست که آتش بدن او را بلکه رختی که امام پوشیده باشد نمی سوزاند چنانچه در کتب سیر
و حدیث خصوصا در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام عبد الله که بزرگترین
فرزندان امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام
بوده اند و حرف عبد الله و دعوی امامت او مذکور شد امام علیه السلام فرمود که هیمه بسیار آورده در صحن
خانه چیدند و کسی از پی عبد الله فرستاده او را طلبید و فرمود تا آتش بر آن هیمه زدند و کسی
غرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیمه ها سوخت برخاسته با جامه و ردائی که پوشیده
بود رفته در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بر آمده جست
خود را تکانید بعبد الله خطاب نموده فرمود که اگر ترا گمان اینست که بعد از پدر امام و جانشینی
بر خیز و درین آتش ساعتی بنشین و رنگ عبد الله متغیر شده برخاست و برفت و ایضا
از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و کشف الغمه ثبت که گفت بعد از امام جعفر صادق
علیه السلام مردمان گمان بردند که چون عبد الله پسر بزرگ است قایم مقام اوست پس من و مومن الطاق
بنزد او رفتیم و بجهة امتحان از او سؤال کردیم که زکوة در چه چیز واجبست گفت از هر دویست
درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجبست گفت دو درهم و نیم دانستم که او امام نیست
و علمی باحکام شرع ندارد پس از نزد او بیرون آمدیم در یکی از کوچهای مدینه حیران گریان
نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی رو نماید و مسئله پیش آید که رجوع باید نمود گاهی بزیدیه در خاطر
میگذشت و گاه بمعتزلیه میل بهم میرسید و احیانا نقض و خوارج فکر میرسید درین حیرت بودیم
که پیری پیدا شد از دور بدست اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود
که بدانند که شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمومن الطاق گفتم من از اشاره
این مرد بر تو بر خود میترسم از من کناره کن شاید اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و از پی
بیرون رفتم تا بدر خانه امام موسی علیه السلام رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام را علیه السلام

الی الی

دیدم چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی الزیدیة ولا الی المعتزلیة ولا الی القدریة ولا الی
الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یك از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد بدرستی این
جماعتها بدر رود کرده فرمود بلی گفتم فدای تو شوم بعد از او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا
خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبد الله برادر تو گمان اینست که بعد از پدر قایم مقام است
فرمود که برین عبد الله لا یعبد الله یعنی عبد الله اراده میکند که خدا را دیگر بار نپرستد گفتم پس
هادی و رهنمای ما کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنما
توئی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو امام کسی هست فرمود که نه در بین گفتگو
همان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم در خاطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای تو باد
رخصت میدهی که مسائلی که از پدر تو میپرسیدیم بپرسم فرمود که هر چه خواهی بپرس لیکن
اظهار مکن که بیم سر و محل خطر است پس شروع کردم و مسائل مشکله پرسیدیم و او را چون دریای
مواج دیدم و با ما متش کردیم و گفتم جان من ترا فدا باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت
میدهی که پنهانی ایشان را بخدمت آورم فرمود که هر کدام که آثار صلاح و رشد در وی بینی از وی عهد
بگیر که اظهار حال نکند و او را پیش من آر پس شادان از خدمتش برآمدم مؤمن الطاق را
دیدم و پرسیدم که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و نقل قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج
شیعه را بخدمتش دلالت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان با آنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص
شدند و از جمله کسانی که برهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاصی یافتند حسن بن عبد الله بن
ناهد است ابن عم رافعی که با آنکه اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده
چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه دانسته بوده بکارش نمی آید
و بعد از آنکه هدایت یافت و علم بترتیب ائمه علیهم السلم بهم رسانید پرسید که پس امروز امام
و رهنما کیست امام علیه السلم فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون امام اشاره
بنفس نفیس کرد و گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود ارشاد نما فرمود برو بجانب
آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو موسی بن جعفر ترا طلبیده چون
پیغام رسانید فی الحال درخت راهی شده بسرعت تمام خود را بخدمت امام رسانید در
برابر حضرت قرار گرفت و با نام رهنما که برو و بر جای خود قرار گیر و چون حسن این امر غریب
مشاهده نمود از نفاق اختیار نموده تا بود بر نیکی از اهل زمان حرف نزد و باعتقاد درست

اندنیا

از دنیا رفت در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که در آن وقت هرون علیه ما علیه امام موسی
علیه السلم محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت
و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که بنزد امام روند و مسائل علمی از وی پرسند و باعتقاد خود با او
بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که
بر آنحضرت موکل بود از قبل شاهك بن سندی آمده گفت نوبت من تمام شد بخانه خود میروم
اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آنکار را ساخته بیایم امام فرمود
که برو کاری و خدمتی ندارم و چون مرد روانه شد رو با ایشان کرده گفت که تعجب نمیکنید از این مرد
که امشب خواهد مرد و آمدن است که فردا قضای حاجت من بکند پس هر دو برخواسته بیرون رفتند
و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از و مسائل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی
فرستادند تا بر در خانه آنمرد باشد به بیند که احوال آنمرد چه میشود و خبری که امام داده صدق خواهد
بود یا نه و آنکس آمده در مسجدی که بر در آنخانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت
فریاد و فغان از آنخانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شد گفتند آنمرد بعلت فجأ بمرد بی
آنکه او را بیماری و مرضی باشد و فرستاده رفته هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلم
آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن
علمهاست که رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلم تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که
دیگر برادر هیچ یك بآن نباشد و متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند دیگر بار
جوابی توانند گفت میسر نشد و هر دو برخواسته هر یك از دیگری شرمنده برگشتند و صبر
بر کتمان هم نداشتند خود نقل کردند تا روز قیامت حجت باشد و از آنحضرت علیه السلم نیز مکرر
احیای اموات بفعل آمده از آنجمله یکی زنده کردن چهارپای پیرمردی است در راه مکه و علی بن
ابی حمزه راوی آن گشت گوید که چون امام علیه السلم متحیر و گریه بین او دید و از وی پرسید که چه واقع شده
او گفت خرم مرده و بارم افتاده و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود تواند بود که
نمرده باشد و پیر گفت چون خرم نمیکنی استهزا چیست و امام فرمود هیچ افسونی میدانی که زنده
شود غضب پیر زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود که رفت و بر آن
خر زد خر برجسته خود را بتکانید و بانگ کرد امام علیه السلم با او گفت هیچ استهزا و افسونی دیدی
اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه نعم مغربی را دیدیم مرا شناخت

ودستم را بوسید وگفتم دراز گوشت چون است گفت چاق وسلامت است اما بگو آنچه خدا که بود که
مرده را زنده کرده اند گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی با آن چکار داری مردی بود از مردان خداوند
همین است که معجزات وکرامات از آنحضرت واز سایر ائمه معصومین در حال حیوة ظاهر میشده باشد
بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده وهنوز که میشود از انجمله در کشف
الغمه روایت شده که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد که اولیا را دوست میداشت چون نایب
از دنیا رفت خلیفه بجهة محبتی که با او داشت فرمود که در جوار امامش دفن نمایند چون شب شد
نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بر می آید ودود آن تمام روضه را گرفته
وامام باو میگوید ای فلانی بخلیفه بگو که چرا ما را آزار میکنی وچنین کسانرا با ما همسایه می نمایی
آن مرد لرزان از خواب برآمده عرضداشتی بخدمت خلیفه کرد وصورت واقعه را معروض داشت
وشب دیگر خلیفه آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که قبر را بشکافند وآن نایب را در جای
دیگر دفن نمایند چون قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر نبود ونصوص بر امامت
آنحضرت از رسول واز امیر المؤمنین علی مرتضی واز حسن مجتبی واز حسین شهید کربلا در حدیث
لوح از فاطمه زهرا واز خامس العبا واز جدش وپدرش سلام الله علیهما واقع شده ودر کتب
فریقین مسطور است از انجمله در فصول مهمه وکشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبد الرحمن بن
الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم وآنحضرت را در مسجدی که در خانه بود
یافتم که بدعا مشغول است ودر طرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته ودعای که آنحضرت میکند
آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت وبازگشت من بخدمت شما پوشیده
نخواهد بود میخواهم بدانم بعد از تو ولی امر کیست وامامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن
موسی زره پیغمبر علیه السلام را پوشید وبر قد او راست آمد گفتم بعد از این احتیاج بچیزی دیگر نماند
خاطر جمع شد وامام خود را شناختم وایضا در ارشاد وکتاب از عبد الاعلی واز فیض بن مختار
روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم وگفتم خذ بیدی من النار
من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر واز آتش دوزخ نجات ده وبمن ظاهر کن که بعد از تو هادی
ورهنمای ما کیست در این اثنا ابو ابرهیم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود
هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام ورهنمای وانکه میخواهی دامنش از دست مده واو را
چنانچه باید بشناس ونیز صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت

اباعبد

اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفته گفتم مادر وپدرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه
ناگزیری که از آن چاره نیست رو نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود وشیعیانی این جمع
بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر از آن واقعه بلایی و
آن واقعه رخ نماید امام وپیشوای شما اینست ودست مبارک را بر دوش امام موسی علیه السلام
زد گمانم اینکه آنحضرت را سن مبارکش در آن روز بیش از پنج نبود ودر وقتی که این سوال میکردم
عبد الله بن جعفر نیز نشسته بود ونیز از ابن ابی نجران جعفر روایت نموده اند که او گفته از عیسی
بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم وگفتم که حق تعالی
آن روز را بما ننماید اگر واقعه ناگزیر رو نماید شیعه ترا اقتدا بکه باید کرد وامام این قوم که خواهد
بود پس آنحضرت اشاره به پسرش موسی علیه السلام کرد وفرمود این امام است وبعد از پسرش
وبعد از او پسر پسرش وهم چنین واگر از یکی برادر بزرگ وپسر کوچک نماند برادر را دخلی نیست
وهمان صغیر امام است واز یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق
علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السلام ایستاده وبا او حرف میزند
نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک ای وبر امام وپیشوای خود سلام کن من پیش
رفتم وسلام کردم وآن حضرت بزبان فصیح وکلام بلیغ مرا جواب سلام داده فرمود که برو ونام
دخترت را تغیر کن که آن نامیست که خدای تعالی او را دشمن میدارد ومن یکروز قبل از آن دختری
که خدا داده بود نامی کرده بودم اما نگفته بودم پس امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بهر چه مامور
شدی عمل کن تا هدایت یابی ومن بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم وگمان بلکه ظن اینست که آن
نامی که خدا او را دشمن داشته عایشه باشد یا حفصه وراوی بجهة تقیه ذکر آن نکرده باشد
وایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی ابا عبد الله علیه السلام ابا الحسن را
طلبید وبا جمعی از شیعیان نشسته بودیم وچون امام موسی علیه السلام آمد خطاب بحضار کرده
فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت وانقیاد
او کنید بخدای تعالی قسم است که امام ورهنمای شما بعد از من اوست وتلفظ بقسم نمود تا شک
در خاطر کسی نماند ویقین در امامت او بهم رسانند وعلی بن جعفر گفته است که پدرم علیه السلام
هرگاه خاص اصحاب ودوستان خالص خود را میدید میفرمود استوصوا بابی موسی خیرا فانه افضل
ولدی ومن اخلف بعدی وهو القایم مقامی والحجة لله عز وجل علی کافة خلقه من بعدی یعنی

موسی را وصی وجانشین من بدانید که او فاضلترین وبهترین فرزندان منست وکسانیکه
از من میمانند واوست قایم مقام وجانشین من بدانید که فاضلترین وبهترین فرزندان منست
وکسانیکه از من اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من وباوجود آنحضرت چگونه
دیگریرا رهبر وپیشوا توان دانست وحال آنکه باعتقاد موالف ومخالف اعلم واکرم واسخی
واعبد اهل زمان بود وفقرا مدینه را درهم ودینار وپخته وخام وحبوب وشیرینی نفقها
میرسید ونمیدانستند که از کجاست وبعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت
بوده کویند اکثر اوقات این دعا فرمودی اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت والعفو
عند الحساب وبیشترین دعاهای او در سجده وغیر سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدك
فلیحسن العفو من عندك وهمیشه نافله شب را بنماز صبح متصل میساخت وتعقیب صبح
بجا آورده میرسانید بعد از ان بسجده شکر میرفت تا بزوال ومدام محاسن مبارکش از آب
چشم تر بود وهر کرا میشنید که او را ببدی یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد وکیسها
زری که بفقرا میداد ومحتاجین ودوستان ودشمنان عطا مینمود از دویست دینار
وسیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود وصرار جمع صره است
وصره بمعنی کیسه است وشیعیانش از اطراف وجوانب در خفیه مال بسیار بخدمت آنحضرت
میفرستادند واو بمصرف میرسانید واسحق بن جعفر گفته است که از وی پرسیدم که مؤمن
بخیل میباشد گفت بلی گفتم ترسنده میباشد فرموده بلی گفتم خاین ودروغ کو میباشد فرمود
نی خیانت ودروغ کویی صفت مؤمن نیست وپدرم از رسول الله صلی الله علیه وآله نقل
کرده که آنحضرت فرموده که مؤمن بهر چاکی افتد الا بکذب وخیانت که آنرا اکنا نمیکند
واز آنحضرت مرویست که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیتی میکنم
هر کدام بشنوید نفع آن بشما عاید میشود اکر شخصی بیاید واز کوش راست شما مکروهات
بشما بشنواند وهرچه نباید ونشاید بکوید وبعد از ان بطرف کوش چپ آمده از شما عذر خواهد
یا بکوید چیزی نکفته ام عذرش بپذیرید واز و قبول کنید وایضا از نصایح آنحضرتست که من
استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که دیروز وامروز او برابر باشد مغبون است البته
باید هر روز عملی بکند وثوابی تحصیل نماید که روز پیش از و بعمل نیامده باشد وایضا فرموده که
من کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون یعنی واکر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اولش باشد

آنشخص از رحمت الهی دور است ومشهور است که آنحضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا میطلبید
وآرزوی مرگ میکند باو گفت مگر ترا با حق تعالی قرابتی ونزدیکی هست که آن سبب رسیدن
بدوست گفت نی فرمود که پس حسنات بسیاری از پیش فرستاده که سیئات نظر بآن وجودی
ندارد وخاطری بان جمع داری گفت نی این هم نیست فرمود پس هرکاه نه آنست ونه این هلاک
آیدا ننو میکنی توبه کن واز این تمنا درگذر وآنحضرت را سلام الله علیه بیست پسر وهجده
دختر بوده واز جمله اولادش احمد بن موسی کریم وجلیل وصاحب ورع بود وامام علیه السلم او را بسیار
دوست میداشت وکویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود ومحمد بن موسی
کثیر الصوم والصلوة بوده وشبها خوابش کمتر کرده اکثر اوقاتش بنماز وتضرع صرف میشده وابرهیم
بن موسی شجاع وکریم بوده ومدتها حکومت یمن کرده ودر ایام مامون الرشید هیچکدام از اولاد
امجاد آنحضرت نیستند که بفضل ومنقبت مشهور نباشند ذکر هریك بتفصیل چون زیاده
از حوصله این رساله است حواله آن بکتب وتواریخ است وسبب فوت آنحضرت
یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهرون عرض نمودند که مردم از مشرق ومغرب زکوة و
خمس اموال خود را نزد امام موسی میفرستند واو را خلیفه بحق میدانند ودهی دارد که بیره نام
دارد سی هزار دینار خریده است ووجه دیگر یکی آنکه چون رشید پسر خود را
بجعفر بن اشعث سپرده بود ویحیی بن خالد برمکی ترسید که اکر خلافت بآن پسر رسد
وزارت از و بجعفر منتقل شود کس فرستاد وپسر برادر امام علیه السلم ابن اسمعیل بن
جعفر را از غیبت کفتن طلبید که شاید هرون پسر خود را باو بسپارد وعلی چون وعده احسان
وتقرب سلطان شنید عازم بغداد شد ودر وقتی که بوداع عم بزرکوار علیه السلم آمد فرمود ای پسر
برادر ببغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام فرمود من قرضت ادا کنم
راضی نشد وساز رفتن کرده بار دیکر منعش کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت
پس چون بجدی انحرا بتو میروی وفرزندان مرا یتیم مکن وکیسه سیصد دینار بدو داد وچون
برخواست که برود کیسه دیکر چهار هزار درهم داد وهمان حرف را اعاده نمود وچون روانه
شد رو باصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد وفرزندان مرا یتیم خواهد نمود
حضار کفتند فدای تو شویم هرکاه میدانی چنین است چون این قسم عطای باو مینمایی فرمود
که جدم صلوات الله علیه وآله بمن رسیده است که هر کاه خویشی رعایت صله رحم با خویشی

کند و او قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده
قطع رحم کند خدای تعالی قطعش کند و علی چون ببغداد رسید و یحیی او را بخدمت خلیفه برد اول
کلمه که از وی پرسید خبر امام علیه السلام بود و او چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده اند
از مشرق و مغرب مالها بجهت او می آرند و او دهی را بسی هزار دینار میخواست بخرد و زر را حاضر کرده
بصاحب ده گفت از این زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را واپس فرستاد
و از آن زری که میطلبید سی هزار دینار آورده باو داد رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال
بعزم حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق ببصره فرستاد و از آنجاش ببغداد آورده
در خانه سندی بن شاهک داد و غیر بغداد محبوس شد و بعد از چندی بحکم هرون زهر دادند
و چندین عادل را حاضر کردند که گواهی بر کاغذ بنهند که بمرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام
بزهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد
هرون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را ببهی حواله کردند و کس فرستاد
که بیارند و در آن انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت
چکنم مالی را که میمیرم و مسکن ادرم و سر الاقارب کالعقارب را بظهور رسانید این جماعت را
بعد کرده و اما طریق زهر دادن هرون علیه اللعنه امام را علیه السلام بنحوی که روات ثقات نقل کرده
اینکه چون بهرون وهم غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده اند و مبادا که خللی بملک راه
یابد دسته را در زهر خیسانید در سوزنی کشید و بدست خود آن را در رطبی چند میخلانید
و میکشانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرده از آن در میان بیست عدد رطب پنهان ساخته
در ظرف چینی گذاشته بخادمی داده فرستاد و گفت بگو امیر الفاسقین فرموده که بحق خویشی من بتو
که این رطبها چیزی را باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون
خادم پیغام گذارنید و منتظر خوردن ایستاد آنحضرت خلالی طلبیده یک یک را بآن خلال برداشته
تناول مینمود و هرون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بودند با زنجیری و میخ طلا در نزدیکی
خودش جا مقرر نموده انیس جلیسش بود در آن وقت سگ میخ را کنده زنجیر را کشیده آمده برابر
آنحضرت مقام کرد و امام علیه السلام خلال را در یکی از آن رطبها زده بنزد سگ انداخت و سگ آن را
خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره میشد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود
خادم چینی را نظر هرون برد پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید و تغیری دیدی و آبانی

نمود گفت نه که در آن وقت خبر کشته شدن سگ رسانیدند و از این جهت قلق و اضطرابی تمام بهرون دست داد
یافته خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده و گذشته بود بعرض رسانید گفت
سودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله ما در او اثر نکرد
کرامتش این بود که زهر در او اثر نخواهد کرد و آنحضرت مسیب را که بر او موکل بود از موالیان او طلب نمود
فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نمایم و عهدی که پدر با من کرده به پسرم علی تازه کنم
و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم بآنچه مامورم مسیب گوید گفتم یا مولای من
با این همه دربان و پاسبان و نگهبان من چون در بگشایم و شما چون بیرون روید فرمود که
ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را در حق تعالی و در باره ما قوی کن گفتیم دعا
کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بدار بعد از آن فرمود که آن
اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و حق تعالی مرا با پسرم بیکجا جمع
مینماید و لب مبارک جنبانید و چون نگاه کردم زنجیرهاش افتاده بود و از نظر من غایب شد
مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم بمکان خود باز آمد و زنجیرهاش
بحال اول شد من بسجده شکر قیام نمودم که مرا بجمال او شناسا گردانیده است و در سجده بودم که
فرمود یا مسیب بدانکه در سیوم این روز من نزد خدای خود خواهم رفت و من گریان شدم فرمود
که گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای تست دست در دامن او زن و غم مخور و من حمد الهی بجا
آوردم و در شب سیم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است در وقتی که از تو شربت آب طلب
کنم و مرا آب دهی و حال مرا متغیر یابی زنهار با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی
سندی را گمان این بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد شد و مرا بمقام قریش خواهند برد
باید که قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که هر تربتی حرامست
الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما
و در آن وقت که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته و با او مشغولست گفته آنحضرت را
فرموده کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که بمن صدای رسید گفت ترا نگفته بودم که حرف
نزنی متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و اراده غسل او نمودند و بخدا
قسمت که من دیدم که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از پسرش و همه افعال را او بجا می آورد
و هیچ یک او را نمی دیدند و چون فارغ شدند بمن گفت در هرچه شک میکنی بکن اما در حال من شک

مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی و سبب حال من حال
یوسف صدیقست علیه السلام که او برادران را میدید و میشناخت و ایشان او را می دیدند و نمی شناختند
پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و
منادی ندا کند که این موسی بن جعفر نیست که رفضه او را امام میدانستند و جمعی را گمان این بود
که او قایم منتظر است و نگذارند که کسی متابعت او کند که درین وقت سلیمان بن جعفر با پسران
و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم سندی گرفته گریبانها پاره و سر و پا برهنه
ساخته خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شده بهیئتی که مگر قیامت قایم شده آنحضرت را بمقابر
قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر برشید
رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدا ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجا آوردی
لعنت بر سندی بن شاهک باد که از آنچه کرده بفرموده ما نبود و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب
سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود
و بعضی چهل و هفت سال هم گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و واقفیه را
اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری
بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است ذکر امام ثامن ضامن علی
بن موسی الرضا علیه السلام اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا و صابر و رضی
و وفی و زکی و ولی و ابوالحسن الثالث و علی ثالثش میگفتند ابوالحسن و علی اول امیرالمؤمنین است
و ابوالحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام مادرش ام البنین که بعضی
خیزران مرسیه و بعضی شقراء نوبیه اش میدانند اسمش اروی شاعرش دعبل خزاعی رضی الله عنه
دربانش محمد بن الفرات نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفای امین و مامون
حلیه همیونش معتدل قامت گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه
بعد از وفات جدش ابوعبدالله علیه السلام بپنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته اند
و عمر عزیزش پنجاه و پنج و مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس
والحال از برکت آنحضرت از شهرهای عظیمست بمشهد مقدس موسوم سبب وفاتش زهر بفرموده
مامون در آخر ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابوالصلت هروی اولادش پنج پسر بودند
ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و قاسم و جعفر و ابرهیم و یکدختر اخلاق رضیه وصفات

مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا بحدیست که خواص و عوام و دوست
و دشمن را زبان از بیان عشری از معشار و اندکی از بسیار آن عاجزاست از آنجمله در کتب فریقین مسطور است
که چون مامون در ولیعهد ساختن آنحضرت بجد شد هر بار که بدهلیز میرسید از کوچک و بزرگ هر که حاضر
بود بتعظیم او بر میخواستند و پرده را که بر در آویخته بودند بر میداشتند جمعی را حسد بر آن داشت و با یکدیگر
عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند چون آنحضرت آمد بیکبار
برجستند و بعادت مقرر پرده بر داشتند و بعد از آنکه داخل شد بفکر افتاده یکدیگر را ملامت میکردند
و هر کدام عذری میگفتند باز تعهد و شرط را تجدید نموده این نوبت که آنحضرت رسید بی اختیار برخاستند
اما در برداشتن پرده ضبط خود نموده توقف کردند مقارن رسیدن آنحضرت بادی برسید
پرده را بلندتر و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند برداشت و چون آنحضرت داخل شد با خود گفتند
شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همان باد مقارن رسیدن آنحضرت
رسید و آنحضرت را بجا آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه این مرد نیست که او را
نزد حق تعالی این قسم قدری و منزلتی هست و چنانچه باد را مسخر سلیمان علیه السلام کرده بود مسخر او نیز کرده
پس اگر تعظیم و تکریم او بعادت مقرر نگاه داریم اولی و انسب است و از آنجمله است حکایت زینب
کذابه که اهل سیر و سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را زینب علویه شهرت
داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را نزد امام علیه السلام گفتند فرمود من اعلی بحال او نیست
و آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم
و حاکم او را نزد امام فرستاده گفتگوی زن را اعلام نمود و امام علیه السلام فرمود من فردا بدین حاکم خواهم
آمد و صحت نسب من باو ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران را در آنجا
مقید داشت بجهت سیاست مجرمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود چون زن و سلطان حاضر شدند فرمود که
گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است اگر این زن یقین میداند که از
ایشانست باین برکه در آید تا صدق کلامش بر خواص و عوام ظاهر گردد زن گفت تو نیز این دعوی میکنی
اول تو در برکه داخل شو آنحضرت برخواسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص منع نمودند فرمود که
بر من ایمن باشید و در را باز کرده بدرون آن خانه رفت و یکیک را دست بر سر و گردن و پشت میمالید
و هر یک از آن جانوران سر بر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و برگردش میگشتند تا همه را دید
و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون

برآمدن از کرده و گفته پشیمان شد و در رفتن بر کره بعلل میوه زنید سلطان بجاده مان امر نمود که گوش
بحرمتی نکرده او را سیر بر که بفرمایند اگر علویست یقین که با او نیز همان سلوک مرعی خواهند نمود چون
داخل برکه اش نمودند از هر طرف استقبالش آمده با وجه بزرگیش کوشش بود و در طرفة العین چنانش
از هم ربودند که خونش بر زمین بچکید و بر زینب کذابه مشهور شد ای دریغا کاشکی امروزهم برکه السباع
میبود و از انجمله روایتیست که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده
که او گفت در شهرها مسجدیست که حاجیان انجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول الله صلی الله
علیه و آله در ان مسجد نزول کرده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقیست روی آنرا
بمندیل پوشیده و در ان طبق خرماست رسول خدا صلی الله علیه و آله دست در ان کرده مشتی بمن
داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شده در تعبیر آن عاجز بودم تا انکه بیست روز
بران گذشته شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در ان مسجد نزول فرموده
من هم بخدمتش رفتم بر همان مکان که رسول را دیده بودم دیدم که نشسته است و بهمان طریق طبقی
سرپوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک در ان طبق کرده مشتی
خرما برآورده بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود گفتم یا بن رسول الله بمن ازین خرما دیگر بده که
فرمود اگر جدم زیاده برین داده بود من هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود دانستم
وایضا در فصول مهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت
آنحضرت علیه السلام نشسته بودیم که جعفر علوی از انجا گذشت و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و
دستار پاره پاره بر سر حضار مجلس چون او را بدان حال دیدند بیکدیگر نگاه کردند خندیدند آنحضرت
فرمود که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید بر و مخندید یکماه
بران نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش ترقی نموده بر ما میگذشت با غلامان و چاکران
بتقطیع تمام و محسود خواص و عوام وایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتی
که مامون در خراسان بود و امین بجای پدر نشسته روزی بتقریبی فرمود که عبد الله یعنی مامون
محمد را یعنی امین را بقتل خواهد رسانید من از روی تعجب گفتم که عبد الله بن هرون محمد بن هرون را
فرمود گفتنی بلی عبد الله مامون که در خراسانست محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت و باندک
مدتی صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی
خادمی از جانب علی بن موسی علیه السلام آمده گفت مرکب آورده بجهت ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر

خواستم

خواستم که نیاورده ام خادم رفته باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخاستم و با غلام و نفری تفحص
بسیار کردم و چون نیافتیم بخادم گفتم نزد مرا یاد است که داشته ام و الحال نه در خاطر دارم و نه داشته ام
در میان اسباب من هست هرچند گشتم ندیدم خادم رفته برگشت و گفت صندوقی مانده است که ندیده
ای در ان میان است چون تفحص درست نمودم چنان بود که فرموده بود خود بر داشته بخدمتش رفتم
و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم و هم
در ان کتاب از عبد الله بن مغیره مرویست که گفت من اول واقفی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم
تزلزلی بخاطرم راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما و در
اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول الله علی بن موسی الرضا را ملاقات کنم بمدینه
رفتم و غلامی را که بدر بود گفتم بصاحب خود بگو مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که
میگوید ای عبد الله بن مغیره داخل شو و چون بدرون رفتم و نظرش افتاد فرمود که حق تعالی دعای
ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدای بر خلقان و امینی
از جانب واجب الوجود بر مردمان وایضا صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت
بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم بار برداشت التماس دعای دارم که حق تعالی بمن پسری کرامت
کند فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد و دیگری را علی نام کنم بمن
متوجه شده فرمود که یکی را محمد و دیگری را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد
نموده بودند هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم
گفت ان جهت که مادرش ام عمرو نام داشت وایضا در ان کتاب مذکور است که اسمعیل سندی
گفت شنیدم که در عرب رهنمای هست و حجة الله وقتست بتفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم
و مرا بخدمت آنحضرت دلالت کردند از عربی کلمه هم نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی
تکلم نمودم بزبان من جواب داد پس من بزبان سندی سؤالها کردم و جوابها شنیدم و گفتم شنیده
بودم که حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد باین کار برآمده قطع منازل نموده ام فرمود که بلی
آن منم هرچه خواهی بخواه و هرچه میطلبی بطلب پس هرچه خواستم پرسیدم و از انجمله عرض نمودم که
در زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید که بر من ملهم میشد عنایتی بود دست مبارک بر لب من
مالیدند و فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم وایضا حسن بن علی
بن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم و در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسوسه

بخاطرم آمد که آیا جامهٔ چنین را در حال احرام توان پوشید یا نه از آن گذاشته دیگری پوشیدم و چون
بمکه رسیدم کتابی با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم فراموش کردم که از آن جامه سؤال
کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه احرام میتوان و از پوشیدن
باکی نیست و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند
که عمش محمد بن جعفر در حالت نزعست و دقنش را بسته اند و دست از وی شسته در خدمت
رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه احرام میتوان و از پوشیدن باکی نیست و ایضا
محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان
محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشسته و تبسمی کرد و چون وقت نماز
بود برخواست و یاران گفتند شماتت کرده بمردن عمش خوشحال شد من بخدمتش آمده
گفتم فدای تو شوم تبسم را حمل بر شماتت کرده اند فرمود غلط فهمیده اند تعجب من از آن
سبب بود که اسحق برو میگریست و حال آنکه اسحق پیش از و خواهد مرد و او گریه بر اسحق
خواهد نمود و بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق مرد پیش
از و از دنیا رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلم مسطور است که
چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلم را ولی عهد ساخت مدتی باران نیامد و کار بر مردم
تنگ شد و بعضی معاندین گفتند تا مامون علی بن موسی را ولی عهد کرده فیض باران منقطع
شد و این سخن بمامون رسید دلگیر گشت و کس بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطلب
باران بصحرا بیرون روی بد نبود و ایشان فرمودند که بلی امشب جدم رسول الله را با امیر المؤمنین
بخواب دیدم و فرمودند روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران
خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر برآمد و حمد الهی و نعت رسالت پناهی
بجا آورد و دعا فرمود مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید مردمان بهم
خوردند و امر نمود مردم را که بجای خود باشند که این ابر از فلان شهر است بعد از آن ابر
دیگر رسید باز مردم مضطرب شدند و فرمود این ابر از فلان زمین است و همچنین
تا ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این ابر از شماست اما ملازم شما
خواهد بود تا شما را بخانها برساند و بعد از آن چندان که شما خواهید خواهد بارید پس خلق
متوجه خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شد چندان بارید
کردشت

که دشت و بیابان را سیراب کرده حوضها و برکها را پر کرد و مردم آمدند که الحال بست و بعد ازین
خرابی میشود دعا نمود و باران بس شد و مدتی میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را
حسد غلبه کرده بخدمت مامون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که حق تعالی بتو ارزانی
داشته بود از خاندان عباس بخانهٔ علی انتقال نمودی هیچکس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی
علی بن موسی را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و کار بجای رسید که ازین باران که آمده
جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز و کرامتش نام نهاده اند
و او ساحر و ساحر زاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده او را درین چه دخل است و یکی
از ایشان حمید بن مهران نام گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و
مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر
توانی کرد بکن که نزد من چیزی دوستر ازین نیست و مقرر شد که در فلان روز علما و فقها
و اکابر و اهالی را جمع کنند و با امام علیه السلم حرف زنند و در روز موعود بعد از آنکه
مجلس منعقد شد مامون کس بطلب آنحضرت فرستاده التماس قدوم امام فرمود که مجلس منعقد
شده و دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام رسید مامون برخواست و استقبال
او نموده آمد بر جای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخواسته آمد و شروع بهذیان
و لاطایل کرده گفت مردمان در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران را بدعای تو میدانند
و این از جمله اتفاقات بود چه هر چیزی را حق تعالی وقتی مقرر نموده که در آن وقت میشود و این
رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایه ترا بلند کرده اند و الا تو را
فرموده اینحال و مرتبه نبود و نیست و چون کلامش باینمقام رسید امام علیه السلم گفت اگر خلق شکر نعم
الهی میکرده باشند که ایشانرا باران داده مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه میگویی صاحب
تو مرا این محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامیست که حق تعالی بمن کرامت نموده نه اینکه او مرا
محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با حال او حال یوسفست با حاکم مصر و حمید را
شور و شغب زیاده شد گفت از باران مقرری که ساعتی پیش و پس میتواند شد اثر
کرامتی و اعجازی نام نمیتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهة ابراهیم خلیل زنده کرده
کاری کرده اگر در اینجا دعوی میکنی صادق این دو شیر را که درین مسند است حیات ده
و بر منشان مسلط سازی والا هرچه میگویی و گفته دروغ زنی و امام اشاره کرد بدو شیری

که در تکیه گاه مامون بودند واز ابریشم وریسمان بران نقش کرده بودند پس امام علیه السلام غضب
شد وهمی بران دو صورت زده فرمود دونکما الفاجر فافترساه ولا تبقیا له عینا ولا اثرا یعنی
ای دو شیر این فاجر را گرفته از هم بدرید وبخورید وباید که از وذره بجا نگذارید مقارن امر امام علیه السلام
حق تعالی آن دو جسم را جان داده بجانب حمید دویدن چنان از هم دریدند وخوردند که نه ذره
از وبرجا ماند ونه قطره از خونش بر زمین چکید وجمیع مردم متحیر ومبهوت ماندند تماشا میکردند
که شیران چون فارغ شدند رو بآنحضرت کرده بزبان فصیح گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا
تامرنا انفعل به فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمایی رخصت میدهی که آنچه با آن
فاسق کردیم با این مردم بکنیم واشاره بمامون کردند ومامون را از شنیدن این سخن غش دو داده
بیهوش شد وامام ایشانرا امر نموده فرمود قفا یعنی بر حال خود باشید وشیران بر جای خود
باز ایستادند وامام علیه السلام بخدام امر نموده که گلاب وبوی خوش آورده برحمت تمام مامونرا
بحال آوردند وچون مامون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند وگفتند اتاذن
لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی که او را بصاحبی که فانیش
ساختیم ملحق سازیم فرمود لا فان الله عزوجل فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی نه رخصت نمیدهم
چه حق تعالی را در بودن او حکمت وتدبیریست که باید باشد تا آن امر را امضا کند وان کلام از
آنحضرت اشاره بود بزهر دادن او آنحضرت را پس شیران باز تکلم نموده گفتند یا ولی الله
فماذا تامرنا یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمایی در جواب فرمود عودا الی مقرکما کما
کنتما یعنی بجا ومکان خود برگردید چنانچه بودید پس شیرها رفته بهمان تکیه چسبیدند
چنانچه اول بودند وچون مامون خاطر جمع کرد امام علیه السلام را مخاطب ساخت گفت الحمد لله
که حق تعالی شر حمید بن مهران [illegible] دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود الحال
حق شماست التماس دارم که بر مقام خود بنشینی وبر من منت نهی وامام علیه السلام در جواب فرمود
اگر مرا میل بآن میبود باشما در بیعت ایشقدر ابرام نمیکردم خدای جمیع مخلوقات خود را
مطیع ومنقاد من ساخته چنانچه ازین دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حمق وحسد
میکنند ومیگویند آنچه میبینی ولله الحمد وحق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم ودر تحت
حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلام بود با فرعون مصر وبعد ازین واقعه همیشه مامون درهم
بود تا کرد آنچه کرد واز جمله روایات مشهوره وحکایات منسوبه بآنحضرت روایتی است که

صاحب کشف الغمه در تاریخ نیشابوری نقل نموده که امام ضامن علیه السلام در وقتی که متوجه مرو بودند
چون بنیشابور رسید واز میانه میدان شهر میگذشت دو فاضل مجتهد محدث مشهور یکی محمد بن
مسلم طوسی ویکی ابو زرعه سر راه بآنحضرت گرفته گفتند ای امام بن امام فرزند ائمه طاهرین وای سلاله
طیبین وطاهرین بحق آباء اطهرین واجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنمای وحدیثی از
الفاظ دربار خود از جدت رسول الله صلی الله علیه وآله بما نقل کنی که باعث فخر وامتیاز ما شود در دنیا
وسبب عفو وآمرزش ما گردد در عقبی وچون آنحال آنحضرت در کجاوه بود چون امر کرد تا نگاه داشتند
وپرده را برداشت وخلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد عنان اختیار از دست داده جمعی
گریبانها چاک زدند وبعضی در خاک غلطیدند گروهی بگریه وزاری وطایفه بفغان وبیقراری درآمدند
فوجی بگرد مرکبش میگشتند وجمع بپابوس استرش سبکی بر تقدم میجستند وغوغای عوام وغلغله
مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه وقضاه فریاد کردند که ای
معاشر مسلمین صبر نمایید وگوش کنید وپیغمبر خدا را در ایذای فرزند جگر گوشه او ایذا مرسانید
تا خلق ساکت شدند وآنحضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی
ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین
العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلا قال حدثنی ابی امیر المومنین علی بن ابی
طالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی وابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله قال حدثنی
جبرئیل علیه السلام قال سمعت رب العزة سبحانه وتعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی
ومن دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه وصدق جبرئیل علیه السلام وصدق رسول الله والائمه
علیهم السلام یعنی این کلمه طیبه حصار منست هر که گفت در حصار من در آمد وهر که در حصار من در آمد
ایمن است از عذاب من گویند که این حدیث را باین سند یکی از سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت
ووصیت نمود که با او دفن کنند وبعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم وخوشحال چون پرسیدند
که خدای تو با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن من آن کلمه طیبه را وتصدیق من رسول او را
از روی اخلاص وبآنکه من آن حدیث را بآب طلا نوشته بودم وتعظیم واحترام آنرا بجا آورده مرا
چنانچه امام فرموده بود در حصن امن وامان خود در آوردند ودر بعضی روایاتست که در آخر این
حدیث فرمود ولکن بشرطها وشروطها وانا من شروطها یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار شخص
میشود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد واز وقایع آنوقت اینکه شخصی

رادزدان در راه کرمان کرفته بکمان انکه مالی دارد واورا در میان برف کرده دهنش را پر برف کرده بودند
تا اقرار کند وازحرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام ضامن را علیه السلم دید که باو میکوید زیره وسعتر
ونمک را بکوب ومکرر در دهان نکه دار تا این کوفت برطرف شود وآنشخص در فکر بوده که آیا این دوا
او شود یا نه وخوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام علیه السلم به نیشابور میشود متوجه خدمت آنحضرت
میشود واحوال خود را عرض مینماید والتماس دعا یا دوائی میکند باو میکویند که نه ما دوائی بتو تعلیم
کردیم چرا بآن عمل نکردی میکوید یا بن رسول الله التماس دارم که بار دیکر از زبان شما بشنوم میفرمایند
زیره وسعتر ونمک را بکوب ودو سه بار در دهن نکه دار تا به شوی وآمی نقل میکند که کردم وشفا
یافتم وثعلبی نقل نموده که من خود آنشخص را دیدم واین حکایت را ازو شنیدم واز جمله روایات
منسوبه بآنحضرت حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعیست که مداح آنحضرت بوده ودر مرو بخدمت
امام علیه السلم رسیده وکفته یا بن رسول الله قصیده در مدح شما کفته ام ومیخواهم اول بار شما بشنوید
وآن قصیده مشهوره که از صد وبیست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند وبسیار افتاده
تحسینش فرموده کفتند بعضی ازین معانی ملهم شده وچون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد
ومزار هر یک از ائمه کرده بود میفرمایند که دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم مضمون آنکه قبر شریف
آنحضرت در طوس خواهد بود وشیعیانش بزیارتش مشرف خواهند کشت تا وقتیکه قایم
آل محمد علیه السلم خروج کند وانتقام را از اعدای دین بکشد وهر که در ان غربت زیارت او کند البته
روز قیامت با او در درجه او علیه السلم خواهد بود آمرزیده شده واز عذاب وعقاب آنروز فارغ کشته
اللهم ارزقنا ولاخواننا وچون از شنیدن قصیده فارغ میشود بدرون خانه میرود رفته کیسه
صد دینار بجهت دعبل میفرستند واو واپس میفرستد که قصیده را بجهت زر نکفته بودم اکر از جامهای
خود جامه بمن عطا نمایند باعث فخر من باشد ودر دنیا وآخرت وامام علیه السلم جامه خزی را با آن زر
همراه کرده فرستاده فرمودند که زر را نکه دار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد وبکار تو خواهد آمد
ودعبل بعد از رخصت طی مراحل میفرمود تا بقم رسید واهل قم التماس نمودند که جامه را با ایشان
دهد وهزار دینار بکیرد قبول نکرد وچون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه آوردند
واو برکشته بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارچه از آن باو بدهند وچون چند منزل رفت طایفه ره
زنان بقافله برخورده همه را دستها را کردن بسته انداختند وبقسمت مال قافله مشغول شدند
دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده را مکرر میخواند ومیکرید پرسید که این شعر کیست

کفت

کفت ترا با این چکار التماس را مکرر کرد کفت این از مردیست که از طایفه خزاعه واتفاق آنشخص سردار
از آن جمع بود کفت آن منم چون شخص او شد که راست میکوید دستهای اهل قافله را کشود
وجمیع اسباب ایشانرا حکم کرد که واپس دهند که چیزی نزد کسی نماند وجمعی را همراه کرد که بدرقه
باشند تا بمامنی برسند وچون بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند وهر چه بوده
برده شیعیان فهمیدند که امام صد دینار را باو داده بر سرش هجوم کردند وهر دیناری از آن
زر را بصد دینار خریدند درینوقت فهمید که آنکه حضرت فرموده بود که باین زر محتاج خواهی
شد مقصدش این بوده وکنیزی که تعلق بسیار باو داشته وکذاشته رفته بود چون دعبل آمد کنیزک
چیزی نمی دید ازین رهکذر خاطرش پریشان بود که شبی بخاطرش رسید که آن پارچه که از اهل
قم واپس کرفته بود آورده وبخوشحالی تمام آنرا بر چشم کنیز بست وچون صبح شد چشمهاش از اول
روشنتر شده بود شکر الهی بجا آورد وآن پارچه باعث شفای چندین کس دیکر از امراض شد
وایضا در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که کفت از کوفه متوجه خراسان بودم
دختر من حله بمن داد که این را فروخته از برای من فیروزه بخر ومن آنرا در میان متاع خود
بسته چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلم آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان
آنحضرت فوت شده وحله میخواهند ومن کفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند
وبرکشته کفتند که مولای ما ترا سلام میرساند ومیکوید با تو حله هست واکر بخاطر نداری
دخترت بتو داده بود که بفروشی وفیروزه بجهت او بخری وآنرا در میان فلان متاع بستی
ومرا بیاد آمده برآورده دادم وبا خود کفتم از مسئله چندی بپرسم اکر جوابها را مطابق سؤال
شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس آن مسائل را نوشتم ومتوجه خانه آنحضرت
وازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمده وبا خود در فکر بودم که غلامی آمده که یا علی بن
احمد کوفی جواب مسائل خود را بکیر چون کاغذ را کرفته مطالعه نمودم جواب مسائل من بود بترتیبی
که نوشته بودم بطریقیکه میخواستم واز احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مرویست که کفت در امامت
علی بن موسی شک بودم عرضه نوشتم ورخصت رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم وبا خود قرار
دادم که چون بخدمت مشرف شوم سه آیه از آیات قرآنرا که در معنی آن درمانده بودم وبهیچ وجه
حل آن نمیشد ازو بپرسم جواب رسید که درینوقت موکلان بر من کماشته اند رسیدن تو بخدمت
من مشکل است وآن موقوف بوقتی است واما آن سه آیت را که میخواستی بپرسی حلش اینست

وحل هر سه را چنانچه خاطرخواه من بود نوشته بود آن شك از خاطر من بیرون رفت ودانستم که حجت
خداست وایضا از علی بن ابرهیم از پدرش نقل کرده که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت
بودند شنیدم که گفتند وقتی که بحج میرفت بکوهی رسیدیم فارع نام در دست چپ راه نگاهی بآن
کوه کرده فرموده یا فارغ وهادم منقطع از باد یعنی ای کوه انکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد
وما معنی کلام او را نفهمیدیم تا انکه چون هرون بمکه میرفت وانجا را منزل ساخته بود جعفر بن یحیی
برمکی بآن کوه بالا رفت وحکم کرد که آنرا کندند وچون بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد ومعنی
آن کلام بر ما ظاهر گشت وایض موسی بن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلم بودم
که هرثمه از انجا گذشت امام فرمود که گویا می بینم که هرثمه را ببرو برده اند واو را گردن زده اند وبسی
بر نیامد که چنان شد وایضا از ابرهیم بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری بیرون
رفته بود ومن در خدمتش بودم ودر زیر درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیك
شده ومرا درهمی نیست بچوب یا تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید وشمشی از طلا برداشته
بدست من داد وگفت این را صرف کن ولیکن انچه دیده بکسی نقل مکن وآنحضرت مکرر هارون
الرشید را که میدید میفرمود انا وهرون کهاتین ودو انگشت بهم می چسبانید یعنی
من واو همچنین خواهیم بود وکسی معنی کلامش را نمی فهمید تا وقتی که در سناباد مدفون
میشود واو را در پهلوی هرون الرشید دفن مینمایند واز اینجا معنی کلام معجز بیانش بر انان
که شنیده بودند ظاهر میشود وبسند صحیح از آنحضرت علیه السلم مرویست که فرمود امام را چندین
علامت ونشانهاست باید که عالمترین خلق وپرهیزکارترین خلق وکریم ترین از همه خلق وسخی
ترین خلق واعبد اهل زمان باشد واز مادر ختنه کرده تولد کند وچنانچه از پیش رو میبیند
از پس سر هم ببیند باشد واو را سایه نبود وچشمش بخواب رود ودلش بیدار باشد وچون
از مادر جدا شود بدو زانو بر آمده باواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید ووارث رسول خدا صلی الله
علیه واله بقامت او راست آید ومحتلم نشود وبول وغایط او هرگز هیچ مخلوقی نبیند چه زمین
او را فرو میبرد واز ان بوی مشك می آمده باشد وبر خلق الله مهربانتر از مادران وپدران ایشان
بوده برمردم از نفسهای مردم اولی باشد ودر آنچه مردم را بآن امر میکند ونهی مینماید بجدتر بود
ودعاش مستجاب باشد تا بحدی که اگر کوه را دعا کند بدو نصف شود وسلاح رسول الله
صلی الله علیه واله از ذوالفقار وغیره نزد او باشد وصحیفه که نام شیعیان او تا روز قیامت

هرکه وجود داشته وهر که وجود خواهد یافت در انجا ثبت باشد وصحیفه دیگر که نامهای دشمنان ایشان
لعنهم الله در ان مثبت بود وجفر اکبر وجفر اصغر وجامعه که قبل از این مذکور شده که صحیفه ایست بطول
هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا قیامت در ان نوشته است نزد او باشد ومصحف فاطمه صلوات الله علیها
وعمودی از نور بر وظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در انجا بر او عرض نمایند وبا اینها از اکل وشرب
ونکاح وخواب وخنده وگریه وفرح وحزن خالی نباشد وابو الصلت هروی مرویست که امام رضا
علیه السلم با هر طایفه بزبان ایشان تکلم مینمود وبخدا قسم است که فصیح تر ودانا تر از ایشان بلغت ایشان
بود ومن روزی گفتم یا بن رسول الله مرا در عجب میاندازد تکلم شما بهمه زبانها ولغتها پس فرمود که یا
ابا الصلت حجت خدایم بر خلق وحق تعالی حجتی بخلق نمی فرستد که او را دانا بهمه لغات نکرده باشد
مگر بتو نرسیده است انکه جدم امیر المومنین علیه السلم فرمود واتیناه الحکمة وفصل الخطاب یعنی حق
تعالی بما واولاد ما کرامت نموده است حکمت وفصل خطا برا ومراد از فصل خطاب نیست الا معرفت
لغات وانچه دوست ودشمن از فنون علم وانواع حکمت از و روایت نموده اند وبحثهائیکه آنحضرت
با اهل هر ملتی ومذهبی واقع شده وهمه را الزام نموده وبراه راست آورده بیش از انست که احصا
توان کرد واین رساله را گنجایش هزار یك آن باشد بلی بسیاری از ان در کتاب عیون اخبار رضا
علیه السلم مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع میشود واز خصایص
آنحضرت انکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینموده واز روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه
اول وچهارشنبه دوم وپنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشده ومیفرموده این روزه با روزه تمام سال
برابری میکند وشبها خواب نمیکرد بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینموده هرگز حاجت کسی را رد نکرده
ودر مدت عمر از وندیده اند که آب دهن انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده
خنده اش تبسمی بیش نبوده وچون سفره اش را میکشیده اند برمائده او جمیع چاکران وغلامان حتی
دربانان وسایسان می نشسته اند ورخت خانه اش در غایت درشتی وزبری بوده چون بیرون
می آمده دفع زبان خلق را جامهای نیکو می پوشیده وزینت میکرده وهمیشه بر روی حصیر
می نشسته ومی فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترك کند اگر هر روز نتواند بهتر والا
یکروز در میان واگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار
برد ونصوص بسیار از رسول الله صلی الله علیه واله واز امیر المومنین علیه السلم واز جمیع ائمه سابق
علیه السلم در شان آنحضرت واقع شده وبعضی از ان سابقا مذکور شده ودر کشف الغمه انداو در

روایت نموده که کفت با امام موسی علیه السلام کفتم فدای تو شوم دستم را کرفته از آتش دوزخم بیاور و
بکو که بعد از تو رهنمای ما خواهد بود اشاره فرما پس اشاره کرد بابی الحسن علی علیه السلام و کفت هذا
صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم قابوسی نقل کرده که کفت در خدمت امام
موسی علیه السلام بودم که فرمود من از و شنیدم که کفت پسر من علی بزرکترین فرزندان منست و برکزیده
من اوست و او را از همه دوستر میدارم و او با من در جفر نظر میکند و علم بآن دارد و نظر در جفر نکرده است
مکر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار روایت نموده که در ان مدتی که امام موسی علیه السلام در حبس
بود مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان رسید که عهد من با کبر ولد من و بزرکترین فرزندان
من علی علیه السلام است باید که چنین و چنین کند و فلانی را فلان بده و فلان را چیزی مده تا تو
برسم و بعد از من چنان کن و غیرها و ایضا از زیاد بن مروان مرویست که کفت بخدمت امام موسی علیه السلام
رفتم دیدم که ابو الحسن علی علیه السلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته
او را نوشته من بدان و کفته او را کفته من و رسول او را رسول من و هر چه او بتو بکوید بدانکه حق است
و قول قول اوست و ایضا از مخزومی روایت نموده که کفت امام موسی علیه السلام کس فرستاد و جمعی از
شیعیان را که یکی از ایشان من بودم و اعتماد بر ایشان داشت طلب نموده فرمود که هیچ میدانی که شما
را از برای چه جمع نموده ام کفتیم نمیدانیم کفت طلبیده ام که بدانید و کواه باشید که این پسر من یعنی
ابو الحسن علیه السلام وصی من و قایم بامر من و خلیفه من بعد از منست کسی را که دینی نزد من داشته
باشد از و بکیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود و هر که آید خواهد که مرا به بیند
و نتواند دید او را اکر دید مرا دیده است و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده که کفت با امام
موسی علیه السلام میترسم که حادثه روی نماید و از شما نشنیده باشم خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که
پسر من ابو الحسن علیه السلام بعد از من امام و رهنماست و ایضا داود بن زربی نقل نموده که مالی بخدمت
امام موسی بردم پاره از آن کرفتند و پاره را نزد من کذاشتند و چون سبب آن را پرسیدم فرمودند
که هر که بعد از من صاحب امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از انکه او از دنیا رفت امام رضا علیه السلام
کس فرستاده آن را از من طلبید و دانستم که امام واجب الطاعه آنحضرتست و ایضا در ان کتاب
عیون الاخبار الرضا از حسن بن محبوب مرویست که کفت از راه بصره بمدینه میرفتم در میان
راه بمنزلی رسیدم و کسی از جانب امام موسی علیه السلام آمده کفت صاحب من به بصره میرود تو را
طلبیده و چون بخدمتش رسیدم کتابت بمن داد که بمدینه برسان کفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را

بدست کرده فرمود که به پسر بزرک من علی که بهترین پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی منست
و ایضا بطریق صحیح در کتابین سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت نموده اند
که ما جمع کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که امام
موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السلام در دست داشت چون رسید رو بما کرده فرمود
که آیا میدانید که من کیستم ما همه کفتیم تو سید و سرور مایی کفت نام و نسب مرا بکویید کفتیم تو
امام وقت موسی بن جعفر الکاظم پس فرمود که میدانید که این کیست که با منست دستش
در دست منست ما همه بیک زبان کفتیم علی بن موسی بن جعفر است علیه السلام کفت کواه باشید
که او وکیل منست در زندکی من و وصی منست و بعد از فوت من و ایضا در احادیث صحیحه مرویست
در ان دو کتابست حدیثی که از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که بخدمت امام زمان موسی بن
کاظم رفتم سؤال کنم که حجت حق تعالی و بعد از و کیست چون مرا دید قبل از انکه من سؤال کنم فرمود یا
سلیمان بدانکه علی پسر من وصی من و حجت خداست بر خلقان و بعد از من افضل و اعلم فرزندان
منست اکر تو بعد از من زنده بمانی کواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و انکسانی
که خبر جانشین من بعد از من از تو می پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول مهمه
و کشف الغمه و عیون الاخبار رضا ازین نصوص بسیار منقولست بحدی که کسی را انکار آن نمیرسد و از
مواعظ و حکم آنحضرتست صلوات الله علیه و آله که فرمود وحشتناکترین مقام مردمان سه
مقامست روزی که از شکم مادر بدنیا می آیند و روزی که ازین دنیا بیرون میروند و آخرت را اهلش در
معاینه می بینند و روزی که بر انگیخته میشوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند
و حق تعالی یحیی بن ذکریا پیغمبر را علیه السلام درین سه مقام فرستاده فرموده و سلام علیه یوم ولد و یوم
یموت و یوم یبعث حیا یعنی سلام و رحمت الهی برو باد در روزی که زاید و روزی که میرد و روزی
که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم علیهما السلام چو درین سه موقف خود را برحمت الهی یاد
نموده و حق تعالی ذکر آن نموده والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث
حیا و ایضا آنحضرت فرموده که حق تعالی امر کرده به سه چیز بشرط انکه با سه چیز دیکر همراه باشد امر بنماز
کرده و زکوة را بآن مقرون داشته اکر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول
نمیرسد و امر بشکر خود فرموده و شکر والدین را بآن ضم کرده پس اکر شکر الهی بجا آورد و شکر مادر
و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم را بآن همراه ساخته پس اکر

اگر شخصی صله رحم بجا نیارد و هر چند متقی باشد بکارش نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و نشانها
دانش و علم یکی حلم و یکی کم گفتن است بدرستی که کم گویی دریست از درهای حکمت و باعث
محبت است و رهنماست و هر چیزی و خوبی را و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود صدیق
کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانایی و عقل اوست و دشمن او
نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل
بکمال و طول املی دور و دراز و حرص بیش از بیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان
و اختیار نمودن دنیا را باخرت و از آنحضرت علیه السلام مرویست که گفت روایت کرده اند از آبای من
علیهم السلام از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
بیکی از اصحاب خود فرمود که یا عبد الله احبب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله فانه
لا تنال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بندهٔ خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا
بایکه دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمی شوی
الا باین و ایضا فرموده که الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناههای صغیره راههاانند
بطرف گناهان کبیره باید که قدم درین راهها ننهند تا بان منزلها نرسند و من لم یخف الله
فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که
آدمی بهیچوجه در هیچ چیز خلاف فرموده او جایز ندارد و گر نه کسی از خدای تعالی در گناه
اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بران اقدام خواهد
نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس بجنته و ناره لکان الواجب
علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی و اگر مردمان ترس خدا نمی داشتند
بجهة امیدواری بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و
مرتکب گناه نشوند بواسطه تفضل که بریشان دارد و احسانها و انعامها که نسبت بریشان کان
بفعل آورده و می آرد که پیغمبران اولوا العزم و ملئکه مقرب از ادای شکران بعجز اعتراف
دارند و اما آنچه در سبب زهر دادن مامون آنحضرت را علیه السلام وارد شده یکی آنست که مذکور
شد از حکایت شیر و مهران و یکی آنکه چون امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نمود که در هفته
دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشیند و امام را در طرف راست خود بنشاند و بدرد دل فقرا
و مساکین برسد و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلوم بدهد و مدتی برین منوال گذشت تا آنکه روزی

سید صوفی را آوردند که چیزی دزدیده و چون نظر مامون بر او افتاد دید که پیشانیش از سجود
پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر و شال در پیشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای
نیک را با این فعل قبیح جمع کرده صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار
تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا بر من که منع آن
کرده باشم گفت خمس و فیء حق ماست چنانچه حق تعالی خمس را شش قسمت کرده و فیء را نیز
شش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و هر دو آیت را نخوانده
گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کارد م باستخوان رسید مرتکب این عمل شدم مامون
گفت من تعطیل حدی از حدود خدا نمی خواهم کرد و حکمی که خدای تعالی در باب دزد مقرر فرموده
باین یاوهها که تو در هم میبافی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک
ساز و بعد از ان شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز
درین وقت مامون بجانب امام ملتفت شد گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی
میگوید حق مرا دزدیدی تو پس من حق دیگری را دزدیدم مامون در غضب شد خطاب بصوفی نمود
که والله دست ترا می برم صوفی گفت تو چون دست مرا می توانی برید که بندهٔ منی مامون گفت
در کدام حال ترا بنده شده بودم گفت در انحال که بیه مادر ترا از بیت المال مسلمین خریده که
در مشرق و مغرب عالم بوده در ان مال شریک بودند و از جمله مردم یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام
اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچ کس آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث خبیث را
طهارت نمی تواند داد پاکی باید که خبیثی را پاک سازد با چندین حدها که اجرایش بر تو لازم است
کی اجرای حد توانی کرد خمسی که حق من بود بایستی بمن رسانید تا مرتکب این عمل نشوم مگر
نشنیده که حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم مردمان را امر بکارهای خیر
مینمایید و خود فراموش میکنید پس مامون بجانب امام علیه السلام ملتفت شد گفت در باب
این مرد چه میفرمایید امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایمند و این مرد حجت بتو
تمام کرد مامون اگر چه حکم بخلاص صوفی نمود اما سخن امام را در دل گرفت و مدتی از خلق کناره
کرد و در فکر امام و دفع او بود تا رایش بان قرار گرفت که زهر بدهد چه در ان وقت که از امام
آن حرف شنید فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذاقی
شیرین نمی آید و از جمله چیزهای که دخل در ان امر داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علما

هرملت و مذهبی را از مود و دید که از مناظره آنحضرت عاجزند و بزهد و ورع او کما هو حقه مطلع
شد و اهمه بر و غالب شد روزی گفت یا بن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر
شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و امام
علیه السلم در جواب گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش
نجات یابم و بورع از حرام توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی
میخواهم مامون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت
کنم امام علیه السلم فرمود اگر این خلافت از تواست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده است پس ترا
جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت
از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون گفت ای فرزند رسول خدا
ناچاراست ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم
کرد و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هرچند بجهت گفت امام علیه السلم کمتر شنید تا چون
مامون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو
باشد و آنحضرت فرمود که بخداوندی خدا قسم است که پدرم از پدران خود از امیر المومنین علیه السلم
نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب
زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و کشته گردد و در زمین غربت در پهلوی
هرون الرشید مدفون شود و مامون گریسته گفت کرا قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو
در خاطر آید و من زنده باشم و من گمان دارم که تو بجهت آنکه این امر را از خود دفع کنی اینچنین میگویی
تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام علیه السلم فرمود بخدا قسم است که تا من بدنیا آمده ام زبانم بدروغ
نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا میکرده باشند و من آن نیست که قصد
ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود اینکه
مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود ندیدید که چون قبول ولایت
عهد کرد بطمع خلافت در این حال مامون غضبناک شد گفت تو همیشه چیزها میگویی و کارها
میکنی که مرا آزار نمایی و اینها از آنست که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول
ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بخواهم کشت پس امام علیه السلم فرمود حق تعالی مرا نهی کرده است
از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار بجبر برسد قبول خواهم کرد بشرط آنکه

نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بمهمی نصب نمایم و نه سنتی را برطرف کنم و نه رسمی را تغییر نمایم بلکه
از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر او بهمین قدر راضی شد آن نیز بجبر و قهر چنانچه در خبر است
که شخصی از او پرسید که چه چیز شما را باین داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود چه امر آنکه
جبر آن داشت که در شوری داخل شود فرقی میان این و آن نیست و از جمله اموری که در زهر دادن
مر آنحضرت را دخیل بود آنکه در حالی که مامون راضی شد بولیعهد ساختن امام علیه السلم بطریق
مذکور و مقرر داشت که خلق بیعت نمایند بر و بر اینکه امیر المومنین است و بر امام رضا علیه السلم بانکه
ولیعهد است و بر فضل بن سهل با آنکه وزیر است امر نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها
نشستند و مردم را امر بیعت نمودند یکیک از اکابر و اصاغر از بزرگ و کوچک می آمدند و بیعت
می نمودند و میرفتند باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که ابهام است ابتدا نموده
بر دست راست هریک بهمین طریق گذاشته با انگشت کوچک که خنصر است برابر نموده بمامون
میگفتند بیعت نمودیم با تو بامیر المومنینی پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با فضل
بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله انصار آمده برعکس آنچه مردم کرده بودند
عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده و انتها با بهام در این حال امام علیه السلم تبسمی نموده چون مامون وجه
تبسم پرسید گفت هر که تا حال بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت
بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود عقد بیعت از
خنصر است تا بابهام و فسخ بیعت از ابهام تا خنصر پس مامون امر نمود که باید دیگر بیعت کنند
و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلم فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه باهم
میگفتند که چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار
بود و هر لحظه بگوش مامون میرسانیدند تا آنکه حسد و واهمه هر دو یکجا شدند و بزهر دادنش
راضی نمودند اصحاب سیر آورده اند که مامون در روز عهد ولایت عهد حکم نمود که یکساله
مواجب سپاه را بدهند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا را موافق بحال هر کسی آنقدر
جوایز و عطایا و انعام و هدیه و صله داده بودند که محاسبان دفاتر دنیا از حساب عاجز بودند
و فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند
و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند و مضمون ولایت
عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و مع هذا در اثنا امام علیه السلم بیکی از خواص خود

کفت لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تستر به فانه لا يتم يعنى دل خود را باين امر مشغول مدار و باين ولى
عهدى خوشحال مباش كه صورت تمامى نخواهد يافت چه بر امام عليه السلم ظاهر بود كه اين امر نيز از باب
نماز عيد با نجام نميرسد و مجملى از ان قصه انكه در روز عيدى مامون را عارضه بود كس فرستاد
كه التماس چنانست كه امروز بمصلى رفته نماز عيد ا بكنى تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور
دارند و امام عليه السلم جواب فرستاد كه از جمله شروط اين بود كه اين كارها بمن نفرمايى و مرا معاف
نمايى و مامون التماس را مكرر نمود امام عذر را مكرر كرد تا مبالغه و الحاح بسر حد افراط رسيد
و امام فرمود مرا يقين است كه اين نماز بفعل نخواهد آمد وليكن چون بجد دارى رخصت ده
تا بطريقيكه رسول الله صلى الله عليه و آله باين نماز بيرون ميرفت بيرون روم مامون كفت
بهر روش كه دانى و بهر طريق كه خواهى بيرون رو و امر نمود كه علما و عباد و قرا و حفاظ و لشكر و
سپاه از خاص و عام بر در كاه حاضر آمده منتظر باشند تا بخدمت او بمصلى روند و خلق بر رهها
و كوچها و در و بامها را فرو كرفته سوار و پياده منتظر ايستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل
كرده لباس سفيد پوشيده خوشبوى بكار برده عمامه سفيدى بر سر بسته از دو طرف علاقه
فرو كذاشته يك سر در ميان دو كتف مبارك و سر ديكر بر سينه بى كينه عصايى در دست
كرفته ازار تا نساق بالا برده پاى برهنه با موالى و خدم كه همه بر آن هيئت بودند از خانه بيرون
آمده رو بجانب آسمان كرده باواز بلند تكبير كفتند و بهر چند قدم كه بر ميداشت تكبير كفته
خلق متابعت مينمودند كويند در تكبير دويم و سيم در خيال مردم چنان افتاد كه مكر آسمان و
زمين و جن و انس و در و ديوار و صامت و ناطق و كوه و دشت صداى تكبير ميشنوند
و متابعت مينمايند و چون نظر خلايق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته
بكارد و خنجر بند چاقشور و نعلين و موزه را پاره پاره كرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و
از كريه و زارى و ناله و بيقرارى خلق غلغله در مرو افتاد كه كوش آسمان كران شد و خبر بمامون
رسيد فضل بن سهل با او كفت اكر حضرت امام رضا باين حالت بمصلى رسد خلق بنحوى مفتون
او شوند كه زنده ماندن ما را از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه كرده قاصدى از استعجال از پى
هم فرستاد كه من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم و كلفت ميكشيد هم از راه دور و هم از
كثرت خلق و مشقت شما راضى نيستم البته و زنهار بر كرديد تا هر كه هميشه پيش نمازى ميكرده
بكند پس امام عليه السلم پاپوش طلبيده پوشيده و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از ان

مامون

مامون سوار شده بمصلى رفت و نماز را بجا آورد و بعضى كويند آنروز نماز عيد صورت نيافت
بسبب هرج و مرج كه در ميان مردم بهم رسيده و كدورتى كه بخلق راه يافت و چون خبر ولايت عهد
امام عليه السلم ببغداد رسيد عباسيان از خويشيا مدند و از مامون بركشتند و او را خلع نموده بر غم او
بر مهدى بيعت كردند و مدتى از بيم فضل كسى اين خبر بمامون نتوانست رسانيدن تا روزى امام
عليه السلم بمامون رفته خبر داد كه مردم بغداد بهم بر آمدند و بسبب ولى عهدى من ترا از خلافت
خلع كرده اند و بيعت نموده اند و از ترس فضل درين مدت بتو خبر نرسيده و فلان و فلان ده
كه اعتماد بر حرفشان هست خبر دارند و چون مامون ايشان را طلبيد و يقين نمود كه اين صحبت
روداده در كار خود متحير شد و حضرت امام عليه السلم فرمود مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو بد
بكرده اند ما هر دو را از خود دور كن تا فتنه بنشيند و مامون بعد از چند روز جمعى را بر كماشت
تا فضل را در حمام بكشتند و روانه عراق شده در اثناى راه امام را زهر داد و چون ببغداد رسيد
باز خلافت بر و مقرر شد و اكرچه صاحب كشف الغمه از سيد فاضل رضى الله عنه كه از
محققان عالى مرتبه است و جمعى ديكر روايت نموده كه ايشان اعتقاد بزهر دادن مامون امام
عليه السلم را نداشته اند و بعيد ميدانسته اند كه با آن همه مهربانى و الفتى كه او را با امام بوده و در
محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او ميكرده و در فروع و اصول اقتدا بآنحضرت مينموده و صبر
كه در باب امام بر منازعه و مجادله عباسيان ميكرده بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد و مويد
اين مقال انكه هر كاه محمد بن جعفر صادق در مكه بر او خروج كرد و زيديه و جارودیه بر و جمع شدند
و مامون لشكرى فرستاده او را كرفته آوردند و او را عطاها داد و در مجلس نزديك خود مى نشانيد
و با انكه با مامون تكبرها ميكرد و با كروهى بديدنش ميرفت و خويشانش را امير ميخوانند مامون
تحمل مينمود و هم چنين زيد بن موسى الكاظم در بصره خروج كرد و دعوى خلافت نمود و خانه
بسيارى از عباسيان و امويان را سوخت و غارت كرد و از ين جهة بزيد النار مشهور شد و چون
بر و ظفر يافت با او كمال احسان كرده از و عفو نمود كنجايش ندارد امام رضاى كه آن داعيها نداشته
باشد و تقصيرى باو نسبت نتوان داد و ولى عهدى او را باكراه قبول كند و مع هذا مددهاى
كلى از و بمامون رسيده باشد و از ورطهاى عظيم خلاصش كرده باشد چنانچه يك بار اهل مرو
هجوم كردند و هيمه و آتش آوردند كه خانه اش را آتش زنند و مامون بخانه حضرت پناه برد
بشفاعت آنحضرت خلاص شد و يكبار ديكر جمعى اراده قتلش داشتند و آنحضرت بالهام ربانى

اورا خبر داده واز کشتنش خلاص نمود با اینها بر هر دادنش راضی شود و دو مینماید اما اکثر علمای
شیعه حتی ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری نقل نموده که او کفت
از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری
بکو چکونه دل مامون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام میل نمود در جواب کفت مامون اکرام
و محبتی که با آنحضرت اظهار میکرد بجهة آن بود که بمردم ظاهر سازد که او راغب است بدنیا
واعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا وقعش در خاطرها نماند چون دید که او از ولایت
عهد و آن محبت و اکرام انجاد نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است از اطراف
عالم علمای هر ملت را آورد و با او در بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود
و منزلت او نزد علما پست شود و جهل او در میان عوام شهرت یابد از این هم مقصودی حاصل
نکرد چه هیچ کس از دهریه و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان علمای اسلام
نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر
اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میکفتند که او اولیست بخلافت و مردم آن سخنان را باو
میرسانیدند و در غضب میشد و حسدش روز بروز در تزاید بود و در اکثر احوال محبتی که بر خشم
میداشت بفعل نمی آمد و آنهم علاوه عداوت میشد تا چون حیله سقوط مرتبه او نزد خلق عالم
ندید چاره جوئی بزهر نمود از عمارة بن زید مرویست که کفت مامون بیمار شد و بیماریش سنکین
کشت و امید از خود برید امام را طلبید کفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات
من شده و اجل موعود رسیده از من غافل نشوی امام علیه السلم فرمود خاطر جمع دار که از عمر
تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا زهر دهی و در زمین
خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدتها بمانی مامون کفت پناه میبرم بخدا از آنچه تو کفتی و بخدا
که من هرکز بتو اینها نپسندم فرمود بخدا که آن خواهد بود چنانچه با تو میکویم و در کشف الغمه از امام
رضا علیه السلم روایت نموده که فرمود مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمده کفت رسول خدا
صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که بمن کفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بعضی و استحفظتم
ودیعتی و غیبت فی ثراکم لحمی یعنی چکونه می بینید شما خود را هرکاه مدفون شود در زمین
شما پارهٔ از من و مامور شوید باینکه امانتی از مرا بشما سپارند که حفظ باید کرد شما را آن ودیعه
و پنهان شود در خاک شما کوشت من پس امام علیه السلم در جواب خراسانی میکوید که آن مدفون

در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن کوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که مرا
زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و اوامر واجب الاطاعه بداند پس من و پدران من در روز قیامت
شفیعان او خواهیم بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند که او را وزر
و کناه ثقلین که جن و انسند باشد و پدرم از جدش صلوات الله علیهم نقل نموده که فرمود من رانی
فی منامه فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
مرا در خواب ببیند پس البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت من خود را بکسی
نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمیتواند شد بلکه متمثل
بصورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیده ما هم نمیتواند شد و بدرستی که خواب راست
جزئیست از هفتاد جزء از اجزای نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در فصول مهمه و کشف الغمه
از هرثمة بن اعین که از خدم و حشم خلیفه بود بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن و
او را بخدمت حضرت امام علیه السلم مقرر نموده بودند روایت شده که کفت که روزی از روزها مرا
طلبید و فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید حیات
باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا بکسی کفتی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم
بود و من عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا امر نکند بکسی نکویم پس فرمود که بدان ای هرثمه
که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انکور و انار زهرآلود خواهم خورد و از دنیا
بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر پدرش رشید قرار دهد
و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده
نخواهد شد و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی اوست باید که چون از تجهیز من
فارغ شوند آنچه بتو کفتم مامون را اعلام نمائی و بکوئی که در نماز کردن بر من تانی نماید که شتر
سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد
و چون او از نماز فارغ شود و مرا بآن مکان برند اندکی از زمین را بکنند که قبری مهیا ساخته
شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آب سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد
آن آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار که اظهار این خبر نکنی هرثمه کوید
والله که بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه رفت و انکور و انار خورده دنیا را وداع نمود و من بنزد
خلیفه رفتم دیدم که میکرید کفتم که امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از فوتش آنچه کفته بتو بکویم

گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم و تعجبها نموده امر بتجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص
رو بسته آمد و با هیچ کس حرف نزده در پیش صف ایستاده نماز کردند و خلیفه متوجه او شده
او را ندید و از هر طرف بطلبش دوانیده و هیچکس نه او را دیده و نه شتر او را پس خلیفه چنانچه
مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر بکنند هیچ کلنگی بر زمین کارگر نشده اند و طرف دیگر
اراده نمودند میسر نگشت در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع نمودند قبری مهیا ظاهر
شد آبی سبزه و آب از زمین بجوش کشیده آنحضرت در آنجا مدفون شد و تاسفها از مامون
ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدیدی گفت ای هرثمه آنچه تو گفته بود نقل کن و میشنید
و اظهار ندامت میکرد و میگریست و از ابوالصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت
آنحضرت بودم فرمود برو بقبه که در و قبر رشید است و از چهار طرف آن خاکی بیار چون آوردم
یک یک را بوئید سه از آنها را رد نمود و یکی از آنها را که امکان قبر شریف است الحال گفت
این مدفن منست و اگر در آن سه طرف خواهند که حفر نمایند و هر کلنگی در خراسان باشد
بیارند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابوالصلت در قبر من آبی خواهی دید کلمه را بتو
یاد دهم بآن تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر آب خواهد شد و در آن ماهیان بسیار بنظر
خواهند آمد نانی که بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کرده در آب ریز تا بخورند و چون چیزی نماند ماهی
بزرگ پیدا خواهد شد و یک یک از آنها را فرو خواهد برد در آنوقت دست بر دهن گذاشته
کلمه را که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی غایب خواهد شد و از آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون
خواهی کرد و بدانکه فردا نزد او میروم چون برآیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد و
الا هر چه خواهی بپرس و بگو چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود بود مقرر مشغول
بود که غلامان مامون بطلب آمدند برخواسته متوجه شد و چون از در امام را دید برجسته تعظیم
نمود و میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خودش نشانید و دو طبق از انار و انگور که نزدش
حاضر بود از انجا خوشه برداشت گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و بخشنده
حضرت فرمود شاید که انگور خوب از بهشت باشد مامون خوشه بدست گرفته گفت ازین
انگور بخور حضرت گفت مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام
علیه‌السلم از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخواسته و مامون علیه اللعنة گفت الی این یعنی
بکجا میروی و آنحضرت گفت الی حیث وجهتنی یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده

ازانجا

ازانجا بیرون آمد و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید
و در ین بودم که جوانی خوشروی خوشبو که گویا امام است بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته
بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه باینجا آورد بخانه در بسته هم میتواند داخل نمود گفتم تو
کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد مرا امر
نمود که داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینه خودش
چسبانید و میان چشمانش را بوسید و با هم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی
از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آنرا بزبان لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود
برآورد و شبیه بگنجشکی و پسر آنرا بلع نمود و بعد از لحظه بمن گفت یا اباالصلت باین خانه داخل
شو و مغسل و آب برآر گفتم فدای تو شوم درین خانه آبی و مغسلی نیست گفت هر چه بتو گویم بشنو
چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود برآوردم و دامن برمیان زدم که مددش نمایم فرمود که با من
کسیکه مدد کند هست تو فارغ باش و پدر را غسل داد گفت حنوط و کفن را از حجره برآر بدرون
رفتم و کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر بود برآوردم پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت
تابوت را بیار گفتم بنجار روم و تابوت را بسازم فرمود که درین خانه حاضر هست برآر بدرون رفتم
برآوردم پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود دیدم که تابوت
از زمین جدا شده و سقف شکافته شده ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون
خواهد آمد و پدرت را از ما خواهد طلبید چه جواب گوییم و چکنیم فرمود که ساکت باش که
عنقریب بر میگردد نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع
میکند میان روح و جسد هر دو و بعد از لحظه سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار
گرفت و امام محمد تقی علیه‌السلم باز او را از تابوت برآورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا
شد و گفتی که مگر آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند بمن گفت برخیز و در را بر مامون
بگشا در را گشودم دیدم که مامون و غلامانش با گریبانهای چاک طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند
و بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده
نمود گفت ابوالحسن چنانچه در زندگی ما عجایب مینمود در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش
گفت شما را خبردار میکند که هر چند از باب این ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما
طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسی مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت شما برطرف شود

مامون گفت راست گفتی بعد از آن بمن گفت ای ابو الصلت آن کلامی که بتو یاد داده بود مرا
تعلیم کن و من هر چند جستم حرفی بهم کرد فراموش شده باد نکرد و مرا حبس نمود و مدتی در حبس
بماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این
حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شد محمد بن علی علیهما السلام را دیدم که حاضر شد گفت
ای ابو الصلت دل تنگ شدی گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زده
زنجیر از من دور شد و دستم را گرفت از زندان برآورد زندانبانان و غلامان و خدمه او مرا
میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه برآمدم بمن گفت برو در امان خدا باش که دیگر
نه او ترا و نه تو او را خواهی دیدن و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و ابن بابویه
در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت هرثمه بن اعین را طلبید و فرمود اجل
من نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار کرده بمن خواهد
داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود باو بگو متعرض آن نشود که عذاب
بر و نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب
آن نشوی و صبر نمایی که خیمه سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی
مرا با جامه من به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا که بیرون خیمه نگاه کنی
یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاک تست و در ان اثنا مامون بتو خواهد گفت که نه
ترا گمان این بود که امام را بغیر از امام نمیشوید الحال او در اینجا است و پسرش در مدینه در جواب
بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و بامامت امامیکه بعد از وست
خللی نمیرسد و ما نمیگوییم که واجبست آنکه البته امام را امام غسل کند اگر او در مدینه میگذاشتند
البته بظاهر امام او را غسل میداد و مع هذا ظن من اینست که بالفعل هم امام او را غسل میدهد
خفیه و بعد از آنکه دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و خواهد خواست که قبر
پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد در ان وقت بگو که مرا امر فرموده که یک کلنگ بر زمین
زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در ان مرو تا آبی که قبر را پر خواهد کرد چنانچه تا برابر زمین
آب بگیرد و ماهی که در و پیدا خواهد بود غایب شوند مرا بگذار قبر گذارید که مرا بیرون خواهند
برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ
کن و خلاف آن مکن هر چه گوید گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون

چه اگر جمیع کلنگ های دنیا را
کار فرمایند مقدار پشت ناخنی
خاک جدا نخواهد شد

صبح شد مامون مرا طلبید گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد ما می آیی یا ما
بیاییم و چون آنحضرت را دید متوجه شد آمد و مامون او را در بر گرفته پیشانیش را بوسید
و بر دست راست خود بر تخت نشاند ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت از برای
ما انگور و انار بیار و من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته واپس رفتم و خود را
از دیوار انداختم چون کسیکه دیوانه باشد یا دانه که بر تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام
بخانه خود عود نموده و بعد از لحظه دیدم که چاکران از هر طرف از پی طبیب و جراح میروند
که ابوالحسن را علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من بیقین میدانستم که چیست و
صبح دیگر ناله و فریاد و فغان از خانه برخاست چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک
در تعزیه نشسته بمن گفت جای مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم
مرا خبری داده و آنچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده
شد چنانچه با آن مامور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدای
ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بویی یافتم با کمال خوشی که هرگز بمشام من نخورده بود میخورد
و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون
خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده و بر سریر خوابیده دیدم مامون و حضار آمده نماز کردند
و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن آن زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که
یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگر چه عجب است اما ازو دور نیست
پس کلنگی در زمین زدم و قبر مهیایی ظاهر شد بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان
گفتم امر فرموده تا صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا
شده تا برابر زمین را بگیرد و ماهی بطول قبر پیدا شد ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین فرو
رفت و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی باو برسد خود بدرون رفت
و مامون حضار را امر فرمود که اهیلوا التراب بایدیکم یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود من گفتم یا امیر
الفاسقین فرموده که کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم بمن خبر داده
که قبر خود بخود پر خواهد شد و مربع چنانچه باید پس مردم خاکها بر داشته بودند از دست
انداختند و بعد از لحظه چنانکه گفته بود شد و مردمان بار دیگر گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد
از آن مامون مرا بخلوتی طلبید گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بود عرض کرده ام گفت

بخدا و رسول ترا قسم میدهم که بغیر از اینچه بمن گفتی هرچه از و شنیدهٔ بگو گفتم هرچیز که داده بود
دادم بر ام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم بلی جز انگور و انار هم داده بود پس دیدم که سرخ شد
و زرد شد و غش کرد و در آن حال میگفت ویل للمامون من الله ویل للمامون من رسوله ویل
للمامون من علی بن ابی طالب ویل للمامون من فاطمه ویل للمامون من الحسن والحسین ویک
بکرا نام میبرد و در آخر میگفت هذا والله هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت
و دست بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم و بعد از مدتی باز مرا
طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است مرا دید گفت ای هرثمه والله که تو بر من
عزیزتر از و نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من از و عزیزتر نبود بخدا که اگر بشنوم که این کلام را
جائی نقل نموده البته هلاک تو در ان خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون من بر تو
حلال است گفت بخدا که از تو باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان او نخوری و عهد و پیمان نکنی
مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید یستخفون
من الناس ولا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند
و خدا در همه حال با ایشانست و هرچه میگویند و میکنند می بیند و میداند و علمش بهمه
محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیه ها گفته اند و بعضی از آنها را ابن بابویه
در عیون نقل کرده و بعد از ان احادیثی که در باب زیارت آنحضرت سلام الله علیه از رسول الله
صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلم واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها
اینست که آنحضرت سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است
تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست
از ریاض بهشت هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله
کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که همه مقبول درگاه الهی باشد و من
و پدران من شفیعان باشیم او را در روز قیامت اللهم ارزقنی ولاخوانی المومنین زیارته و شفاعته

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و لقب همیونش جواد
و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة عین المومنین و غیظ الملحدین
نیز میگفتند و اشهر کنانی و جواد است و وجه آن انشاء الله خواهد آمد مادرش ام ولد و او را سکینه

وسیاه شده

نوبیه

٢٤٧

نوبیه و بعضی مریسیه میگفته اند رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده شاعر و مداحش عمر بن
فرات و نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر بیش از جبابره مامون و معتصم محل تولدش مدینه
رسول الله صلی الله علیه و آله در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت
عمر عزیزش بیست و پنجسال و چند ماه و قبر شریف و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد
در قبه که قبر جدش امام موسی علیه السلم بود مدت امامتش هفده سال سبب خروجش از دنیا
زهر بفرموده معتصم بقولی واثق عباسی اولادش چهار دو مذکر امام علی نقی و موسی و دو مونث
فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و کراماتش بیشمار از انجمله قصه عجیب و کرامتی غریب است که
مشتملست بر منقبت و کرامت نزد مخالف و موالف مشهور که چون امام رضا علیه السلم از دنیا
رفت و سالی بران گذشت و مامون ببغداد آمده در خلافت متمکن شده امام محمد جواد علیه السلم
نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیرت ببغداد
آمده در آنجا سر میبردند اتفاقا روزی مامون بشکار بیرون میرفت و امام محمد جواد علیه السلم
نه ساله بود با کوچکه اطفال بازی میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم رسید و اطفال
گریزان شدند و آنحضرت برجای خود ماند و اصلا حرکت نکرد و مامون را چشم بر او افتاده
محبت پدر حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب گفت که راه
تنگ نبوده که بر تو فراخ کنم و گناهی بخود راه نمی برم که بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم بکسی ایذا
و آزار رسانی مامون از کلام او خوشش آمده گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی فرمود
پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شده بروحت فرستاده رفت و تمام راه در این فکر بود
چون از شهر بیرون رفت باز را بدراجی انداخت و باز از نظر غایب شده بعد از مدتی
برگشته ماهی کوچک در منقار داشت مامون از ان متعجب شده از روز شکار را ترک کرده
بخانه عود نموده آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید و باز
اطفال متفرق شده و امام بجای خود ماند نزدش آمده ازو پرسید که بگو در دست من چیست
آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی در میان آسمان و زمین دریائیست و ماهیان کوچک
از ان دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلاله نبوت را بان
می آزمایند چون مامون این کلام از آنحضرت شنید تعجب نموده نگاهی طولانی از روی تعجب
باو کرده گفت حقا که تو پسر امام رضائی و بدیدن او خوشوقت شده امام را بخانه برد و دختر

اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش بجد تر میشد تا آنکه بار حسد عباسیان
جوش زده اجتماع کردند و همه بیکزبان در آمده کفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقیکه
خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکرده اند بکنی و پیراهن عزت و دولت
که خدای تعالی در تو پوشانیده در بر دیکران نپسندی نمیدانی که از ولایت عهد تو بدین پسر را
عباسیانرا بچه محنتی و المی کرفتار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت
نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که باز بتازکی ما را دران قسم غمی مپسند و پسر
رضا را بحال خود بکذار مامون در جواب آنجمع کفت اما آنچه پدران من پیش ازین با آل علی
کرده اند مقصد ایشان قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه میبرم و اکر انصاف در بنی عباس میبود مى
دانستند که آل علی باین امر اولی و انسبند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که از آن پشیمان
نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و بلجاجت رسانیدم او قبول نکرد و بولی عهدی
راضی بود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و حال اوست
که با صغر سن علمش از همه کس بیش است و در فضل از همه در پیش عباسیان کفتند او را این
کم سالی علم از کجا بهم رسید و با کدام فاضل و دانشمند کفتکو کرد که حال او ظاهر شود و اکر
خلیفه در اکرام او بجد است باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علمی و فقهی بهم رساند
بعد از آن امر از خلیفه است مامون کفت من بحال او شناساترم از شما علم ایشان لدنیست
کسبی نیست و اکر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من ظاهر کردد و ایشانرا خوش آمده
باین راضی شدند کفتند امیر المؤمنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم
فقه و شریعت از و سوال کند مامون کفت من فلان روز مقرر نمودم که اجتماع کنید شما
خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمایید و آن جمع از نزد مامون بر آمده بشعف تمام شرط
نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی را برطرف کند و اکر قضیه بر عکس
باشد دیکر ایشانرا بر خلیفه اعتراضی نباشد و باهم نشسته رایها را یکی کردند و از میان
علمای عصر یحیی بن اکثم را که در آنوقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر بود در علم فقه و حدیث
از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نموده با او قرار کردند و در روز موعود جمیع
علما و اعیان و اهل ملل و ادیانرا طلبیده مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر
محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود بجهة او مسندی انداختند چون حاضر شد

برخواسته تعظیمش نموده بجای خودش نشانید و بعد از لحظه یحیی بن اکثم متوجه مامون شده
کفت امیر المؤمنین مرا رخصت میدهد که از ابو جعفر سوالی کنم و مامون کفت این مجلس
بجهة همین منعقد شده هرچه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام علیه السلام متوجه شد کفت
رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی از هر چه خواهی سوال کن یحیی کفت
چه میکویی در باب کسیکه در مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره او چه چیز است
امام علیه السلام فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته
این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از و عمدا این فعل
صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص کوچک
و طفل بوده یا بزرک و بالغ و آیا بار اولش است که برین عمل اقدام نموده یا بار دکر هم این کار کرده
و آیا این صید او از جمله مرغانست یا از جانوران دیکر و آیا صید کوچک است یا بزرک
و آیا این شخص ازین عمل نادم و پشیمان بود یا مسرور و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته
یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بزبان
افتاده رنکش متغیر شده آثار عجز و انکسار در و ظاهر کشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند
که دیکر حرفی بزند نتوانست و مامون کفت الحمد لله که ظن من خطا نبود آیا هنوز انکار
یا ان بجا باشد یا از عقیده خود برکشته باشند متوجه امام علیه السلام شد کفت فدای تو
شوم اکر احتمالاتی را که پرسیدی یکیک را بجهة ما بیان میکردی مستفید میشدیم
پس آنحضرت شروع نموده یکیکرا ببیان شافی وافی که آفرین و احسنت از دوست و
دشمن بر آمد ادا نموده و کفت یا ابا الحسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی ترا جزای
خیر دهاد ای امام وقت بعد از آن باو کفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال کرده تو نیز از و
سوال میکنی فرمود اکر او رخصت دهد و رضای خلیفه بآن مقرون باشد بپرسم و یحیی کفت
اذن سوال هست یحیی لا علاج کفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت والا استفدت
منک یعنی امر از تو است فدای تو شوم بپرس اکر جوابرا دانم بکویم والا از شما استفاده نمایم فرمود
مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نکاه کند و نظرش برو حرام باشد و چون آفتاب بلند شود برو
حلال کردد و چون وقت زوال شود باز آن زن برو حرام کردد و چون وقت عصر رسد دکر باره
برو حلال کردد و چون وقت مغرب شود باز آن زن برو حرام کردد و چون وقت خفتن در آید

بر وحلال شود و در نصف شب بر وحرام کردد و چون صبح طالع شود بر وحلال شود وجه حرمت وحلیت این زن باین دفعات چه باشد و چه چیز تواند بود یحیی ابن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده سر بر آورد و گفت کلا والله بخدا قسم است که هر چند فکر این مسئله را کنم جواب بصواب نمیتوانم و وجه هر یک را نمیدانم اگر افاده نمایند تا یحیی و حضار همه مستفید شوند منت عظیم باشد پس آنحضرت گفت بلی این کنیزی از شخصی است نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر وحلال شد و وقت زوال آفتاب آزادش کرد و بر وحرام گشت چون وقت عصر در آمد او را بزنی بخواست و بر وحلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بموجب ظهار بر وحرام گشت و در وقت خفتن کفارهٔ ظهار داد و بر وحلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر وحرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهة رجوع بر وحلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده گفت شما ها را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که آن جواب و این سؤال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند نه بخدا قسم است که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از آن اهل بیتند که حق تعالی ایشانرا بانچه دیدید و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشانرا از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله اول بار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلم دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و بغیر از و هیچ طفلی را باسلام نخواند و حسن و حسین را که هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر بود متابعت نمود در آن حال که با مردم بیعت میفرمود و با هیچ طفلی دیگر متابعت نکرد و بموجب آیه ذریة بعضها من بعض ایشان همه یکحال دارند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست حضار همه بیکبار گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست و درست فرمودی ای امیر المؤمنین و چون دید که عباسیان از ذکر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب بامام علیه السلم کرده گفت یا ابا جعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چه حبی را خوش نیاید امام سر بزیر انداخت و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداك انی رضیتك لنفسی و انا مزوجك ابنتی ام الفضل پس امام خطبه را باین نحو ادا نمود که الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال

عن الحرام فقال سبحانه و تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلم و هو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتك یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و ابو جعفر علیه السلم فرمود قد قبلت ذلك و رضیت به و فاتحه خواندند و اول خانهای خوشبوی آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر بتهنیت ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص و عام جمع آمدند مبارکباد امام گفتند و مامون بر آمد نشست امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهائی بود که از مشك و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن باغ یا خانه یا دکانی نوشته شده بود نثار ابو جعفر کردند تا هر کرا رقعه بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خاص بود بعد از آن بدرهای زر آورده بر قواد و حجاب و سازندها و خوانندها بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطایا و خلعتها دادند و کافه خلق بعد از کسی نماند که از آن فیض محروم مانده باشد یا بنصیبی نرسیده و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی علیه السلم مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانرا متعه کرده است و با من چنین کرد یا چنان گفت مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی با و حرام گردانم هر چه میکند او داند اگر بار دیگر شکوهٔ او میکنی با منسوبی حکم بقتلت میکنم زنهار که از تو چیزی سر نزند که ملالی با آنحضرت رسد و در کتاب کشف الغمه از جمله کرامات و معجزات آنحضرت نقل نموده از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده اند که در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهمید گفتم قصه خود را بگو گفت در شام مکانیست که آنجا سر مبارك امام حسین علیه السلم در آن مدت گذاشته بودند و الحال محل استجابت دعاست و من در آن مکان مجاور می بودم و بعبادت مشغول شبی در محرابی که در آن مکانست بذکر خدا مشغول بودم دیدم که شخصی پیدا شد بمن گفت برخیز برخواستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می شناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز کرده من نیز موافقت نمودم از آنجا بر آمده قدمی چند راه رفتیم خود را در مسجد مدینه دیدیم زیارت کرد و نماز گذارد و من نیز از برکت او بزیارت

رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم و از انجا بر آمدن اندک راهی رفته خود را در مسجد الحرام دیدم
طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم از من غایب شد
و من متحیر بودم و همیشه درین فکر تا آنکه بعد از سالی باز در همان وقت شب پیدا شد و من از
دیدنش خوشوقت شدم مرا مرافقت نمود و بعینه هانچه سال گذشته از وی بفعل آمده بود بظهور
رسید و چون مرا بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدایی که ترا قدرت برین
قسم امور داده که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفر و من این قصه را
نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسید مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاد
و اکنون باین نحو که می بینی در بندم و مرا در تهمت محالی کرده اند که شنیدی گفتم راضی میشوی که
چون بحاکم آشنایی دارم قصه ترا باو عرض کنم و التماس نمایم که بری تهمت کرده اند قصه او چنین
و چنین بوده گفت امر از تواست و من بخانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امید
داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آوردند و بر پشت آن نوشته بود که باو بگو با آنکسی که او را در
یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از انجا بمکه و از انجا بشام برده است از زنجیرش برآرد و چون
رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آنشب باندوه تمام و گرفتگی کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد
آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که باو داده بودم مایوس شود بزندان
زندان رفتم چون بدر زندان رسیدم دیدیم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده
اند و حیرتی دارند پرسیدم که چه قضیه واقعست گفتند آنمرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد
از زندان گم شده زنجیرهاش بر جاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که چون شده
آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش برده اند علی بن خالد گوید دانستم که از کجا شده و تا آنروز زیدی
بودم از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ائمه اثنی عشر گرویدم و آن قضیه باعث هدایت من شد
و بعد از مدتی بشام رسیدم و آنشخص را دیدم و گفت در همانشب آمد و مرا بیرون برد چنانچه ما
همه را دیدیم و کسی ما را ندید و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون
امام رضا علیه السلم از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود امام
محمد تقی علیه السلم از پی من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم هست
گفتم بلی مصلی را برداشته در زیر آن پاره طلا بود فرمود که آنها را بردار چون بخانه رفته حساب نمودم
درهمی زیاد و کم نبود و ایضا از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا علیه السلم او را دیدیم و در

خالطم

خاطرم گذشته بود که اگر او را ببینم و بقد و قامت او نگاه میکردم و با او حرف میزدم بد نبود که اگر
شیعیانش از من بپرسند صفت او توانم کرد چون مرا دید فرمود که ما معلی حق تعالی را در باب انبیا
و اوصیا حکم یکیست نه در باب عیسی علیه السلم فرمود و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی پیغمبری
دادیم دانستم که غرضش چیست و ایضا داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده
بودند که بسه کس بدهم و عنوانها نوشته شده بود و من غمگین بودم که آیا حکیم نمیدانستم
که از کیست و بکه باید داد درین اثنا بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را براد
و هر یکرا نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سیم را فرمود که سه صد دینار هم داده که
بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم بلی فدای تو شوم چنین است فرمود که چون خواهی داد
خواهد گفت که بمن کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد و نشانش بده چون بانمرد
بر خوردم و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شترداری از من
التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بمجلس آنحضرت برسم و مطلبی کردارم عرض نمایم و من
چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس
شتردار را عرض نمایم در اثنای صحبت نفر برا فرمود که برو و فلان شتردار را که با فلانی آمده
بطلب که مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا بکل خوردن عادت شده بود
و بهیچ چیز رفع آن نمیتوانستم کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل را
از من زایل کند جواب نداد روز دیگر که بسلام رفتم فرمود حق تعالی آنرا از تو دور کرد و بعد از آن
دگر میل بآن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است
در منهج الدعوات مسطور و از حکیمه دختر امام رضا علیه السلم مرویست که او گفت که بعد از فوت
برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات
مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب از تو را خبر دار گردانم که مثل آن نشنیده
باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن
من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسر و زن ابو جعفر محمد بن علی من
در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنانرا می باشد چنان در من
اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب رفت
گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد

وچون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را و تمامی بدان تو را دشنام میدهد و مامون در آن حال چنان
مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاسته شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند
و چون ببالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرد و برگشت
و من گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر و روی خود زده در گوشه بخواب رفتم و چون صبح
شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که دختر
آمد چنین و چنین گفت و تو بسر او رفته و او را پاره پاره کردی و مامون چندان بر سر و روی خود
زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیارد یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که
برکنار آب نشسته مسواک میکند و من سلام کرده جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم
بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مامون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را
باکی نیست و بنماز مشغولست سجده شکر کرده هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار
دینار بجهة ابوجعفر ببر و سلام من برسان من چون آمدم خواستم بدن مبارکش ببینم که اثر
آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری بمن خلعت میکنی که بجهة کفن
خود نگاه دارم پیراهن را برآورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و گفتم فدای
تو شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا
اثری ندیدم نزد مامون رفتم و ماجرا نقل کردم مامون ناسبی و شمشیری که شب در دست داشته
بود بجهة او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه نالک از آنحضرت از تو بشنوم جز
بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را
نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند درست تائب شد و آنحضرت دعائی با او تعلیم نمود
فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید در منهج الدعوات
مسطور است که تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و ببرکت آن دعا
چندین شهرها را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغمه مرویست که شیخ ابوبکر بن شیخ اسمعیل روایت
نموده که کنیزی داشتم و بادی در زانواش بهم رسیده زمین گیرش کرد و علاجش بهیچ نحو نمیشد
بخدمت آنحضرتش بردم و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانوش مالید و بادی که بر بالای
ریخت بود و وجعش برطرف شد و گفتی که هرگز مبتلا نبوده و ایضا از محمد بن ابی عمیر
روایت نموده اند که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان و جراحان

علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا کردم فرمود عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن
درد ندیدم و ایضا از محمد بن میمون مرویست که چون حضرت امام رضا علیه السلم روانه خراسان بود
مرا در مدینه رجوع بود در مکه از خدمت آنحضرت جدائی نموده التماس کردم که چیزی بیار ماندگان
خود بنویسید و کتابتی بمن داد و چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت
رفتم خادمی او را از گهواره برآورده بدر خانه آورد که کتابت بدو را بدستش دهم و چشم من در آن
راه پوشیده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یا ابن رسول الله
چشم باد دردی بهم رسید و الحال چنانچه میبینی چیزی نمی بیند فرمود پیش تر آی چون پیش رفتم
دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم مالید و فی الفور چشم من بحال روشنی و قوت اول شد
دست و پاش بوسیدم و دعا کردم کتابت را گرفته بخادم داد که بگشا و چون گشوده نگاه در آن
کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان
مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی باو دادم چون رفت بادی عجیبی بهم رسید
و عمامه مرا باد برد و ندیدم که بکجا و بکدام طرفش برد چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت
رسیدم بی آنکه من حرفی از آن بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله اشاره
نمود که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله این بدست شما چون
افتاده در بین راه دور بود از فرمود که چون در آن منزل باعرابی تصدق نمودی حق تعالی موجب
ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت
نموده اند که گفت روز عیدی بسلام ابوجعفر محمد بن رضا علیهما السلام رفتم و از تنگی معاش
شکوه نمودم گوشه جای نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا برآورده
بمن عطا نمود چون ببازار فرستادند شانزده مثقال طلا بود و قیمت آنرا در ما یحتاج خود
مدتی صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه بهمین
یک خبر اکتفا می نماید که سیدی از سادات مدینه را بکنیزی میل بهم رسید و قدرت بر قیمت
آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال نمود روز دیگر شنید که آنرا فروختند
تابانه بخدمت آنحضرت آمد گریان و نالان فرمود که بیا با تو سیر باغی که در بین حوالی دارم بکنیم
شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل بیرون رود و چون بباغ رسیدند دید که کنیز
بر آن سید برده آورده است رفیقان دیگر را توقف فرمود با او گفت که اگر سید دانستی که اوکه خریده است

علاجی میکردم و سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست گفت بخانه که در آن باغ بود
در آمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده اند و کنیزی خوش لباس و خوشرو در کنجی نشسته
سید چشم خود را گرفته فرمود چشم بگشا که این کنیز ترا محرم است چون درست ملاحظه نمود و
مطلوب خود را دید او را بحجرهٔ دیگر برد که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در آنجا مهیا بود
آن سید را تعجب غلبه کرد که آیا بخوابست یا ببیداری امام علیه السلم فرمود که این باغ و این کنیز
و آنچه در آنست همه بتو تعلق دارد و وداع شده بخانه مراجعت نمود و سید در آن عیش
گذاشت و از نصایح و مواعظ آنحضرتست که فرمود چگونه ضایع ماند کسیکه حق تعالی کفیل
و ضامن رزق او باشد و چگونه یابد نجات آنکه جزای او از و بیزار باشد و فرمود هر که
بحق تعالی متوسل شود جزای او را با او واگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل
بیش از ثوابش خواهد بود فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرمایی
ثواب باین میرساند و مشهور است که خلیفه بیمار شد و نذر کرد اگر بهتر شود مال بسیار بفقرا بدهد
و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و تا چند را اطلاق
اسم بر و توان کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم
و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده
هشتاد درهم و چون دلیلی پرسیدند فرمود بجهة آنکه حق تعالی برسول خود صلی الله علیه
واله خطاب نموده میگوید که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در مهلکها و
واقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر بشمارند از هشتاد زیاد و کم نیست و چون شمردند
هشتاد بود و از علم او بهمین یکحرف اکتفا میتوان نمود که در کشف الغمه و فصول مهمه از علی
بن ابرهیم نقل نموده اند که او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی که
از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت دخول نموده طلبیدند و عرض مسائل
مشکل خود نمودند در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه جواب بر نهج صواب شنیدند
و خوشحال رفتند و آنحضرت در آنوقت عمر مبارک به نه رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب
خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان ایشان کردن صحی و ریت یکی آنکه
در کتب اخبار و خصوصا کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت
امام ثامن ضامن علیه الصلوة و السلام رفته گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سؤالی میکردیم از تاب

وجانشین

و جانشین میفرمود که حق تعالی بمن فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر
روشنی خواهد داد اکنون می پرسم که اگر حق تعالی آن روز را که چشم ما از آن امین دید پیدا شود بازگشت
شیعیان تو بکیست فرمود باین و اشاره کرد بابی جعفر که در آنوقت سه سال بیش نداشت
گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست فرمود عیسی علیه السلم سه سال کمتر داشت که حق تعالی
او را حجت کرده بود بر خلایق که کمی عمر او را مضرتی نمیرساند و از معمر بن خلاد مرویست که گفت
از امام رضا علیه السلم شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را با اینها چکار این ابوجعفر است
او را بجای خود نشانیدم و جانشین خودش کردم و ما از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک
ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی نصر بزنطی مرویست که گفت نجاشی
از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من چون از آنحضرت چیزی نشنیده بودم جواب
ندادم و گفتم تا از و نپرسم نمی گویم و بخدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام
بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت که هرگز کسی جرئت میکند که بگوید پسر من و او را پسر
نباشد و در آنوقت امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابو
یحیای صفانی مرویست که گفت نزد امام رضا علیه السلم بودم که ابوجعفر را علیه السلم آوردند و طفل
بود چون او را دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی
آنقدر برکت و فیض نرسیده که از و خواهد رسید و ایضا از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت
در خدمت امام ضامن علیه السلم ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ
بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو بکیست و آنحضرت فرمود بسوی پسر من محمد
و یکی از آنها را مگر در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت رو باو کرده گفت بدرستی
که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سن کمتر از آنکه ابوجعفر است و صاحب شریعت
بود و این جانشین است و ایضا از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا علیه السلم بود روایت
که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجای رسید که من برجستم
دست ابوجعفر را گرفته بوسیدم و گفتم که شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه ای نزد من و حق تعالی
امام و پیشوای حضرت امام علیه السلم بگریست و فرمود ای عم از پدرم نشنیده که میگفت رسول الله
صلی الله علیه واله میگفته بابی خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولدها الطرید الشرید
الموتور بابیه وجده صاحب الغیبة فیقال مات او هلك وای واد سلك یعنی پدرم فدای کسی باد

که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید است یعنی کسیکه
جماعتی از پی او میکریزند و پدر و جدش موتور بوده اند و خون خود را نکرفته اند و صاحب الامر است یعنی کشته شده اند
علیه السلام و مراد از پدر و جد و امام امیر المؤمنین و حسین علیه السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب
الامر خواهند گفت که آیا مرد و او در یافته یاند و یا هلاک شد یانه و یا بکجا رفت که کسی را از او
خبری نیست پس من گفتم راست فرمودی فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت
شنیده ام و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و موالف همین قدر اختصار کرده شد
و آنحضرت در سال دو صد و بیست و شش از هجرت بحکم یکی از آن دو خلیفه ببغداد آمده بزهر
شهید شد در مقابر قریش در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجه مدفون
شد اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته علیه السلام **ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین** اسم شریفش علی بن محمد
الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همیونش علیه السلام هادی و متوکل و ناصح و
نقی و متقی و مرتضی و فقیه و امین و طیب مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر
ازین هر سه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود ازان منع فرمودی
کنیت همیونش ابو الحسن و چون سیم دو ابو الحسن که امیر المؤمنین و امام رضا علیه السلام است ابو الحسن
ثالث و ثالثش میگفتند صفتش اسمر اللون معتدل القامت نقش نگینش الله ربی عصمتی
من خلقه شاعرش عوفی و دیلمی دربانش عثمن بن سعید معاصرینش از خلفا واثق و معتز
و مستعین و متوکل و منتصر تولدش در مدینه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر عزیزش
چهل و یک سال مدت امامتش علیه السلام سی و سه سال و ازانجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت
واثق عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکم رانی پسرش مستنصر
و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل مستعین و تتمه در خلافت معتز بن متوکل خروجش
از دنیا بسبب زهری که بفرموده معتز علیه ما علیه نوشید مدفن و مزار متبرکش سر من رای
که بسامره مشهور است در قبه معروف و اولاد امجادش چهار پسر ابا محمد که نایب و امام است
بعد از او و علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب
الاطاعه آنحضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود و بسبب علم کامل و فضل شامل
و بموجب نصوص رسول و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصوصی که از پدرش علیه السلام

دربارهٔ او

در باب او مرویست از انجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است
که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن
با و گفتم جعلت فداک ازین باغی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله واقعه نا دیدنی و قضیه نا شنیدنی
رو نماید شیعیان شما را باز گشت بکه خواهد بود پس گریان شد آنقدر گریست که محاسن مبارکش
تر شد بمن ملتفت گشته فرمود الامر بعدی الی ابنی علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر
من علیست علیهما السلم و ایضا در این دو کتاب از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا
خبر داده گفت من نها بر در خانه ابو جعفر علیه السلم متوکل بودم بجهت خدماتی که بمن رجوع بود و
احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر فوت امام محمد تقی را بحاکم برساند
اتفاقا شبی رسول امام علیه السلم آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحیل آمده است
و امر امامت و خلافت بعد از من تعلق به پسرم علی هادی دارد و او بر شما است بعد از آنچه
مرا بر شما بود و بعد از پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود پیغام را شنید چون رسول
رفت احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم از و پنهان کنم گفت هر چه
تو شنیدی من هم شنیدم و لفظا بلفظ آن پیغام را نقل کرده گفتم فعل حرام کرده و چیزی که حق تعالی
منع نموده و گفته لا تجسسوا مرتکب شدی بهرحال چون شنیدی حفظ شهادت بکن و از انکسی
نقل مکن شاید که روزی بآن گواهی حاجت افتد و زنهار که اظهار و افشای او سهل نگیری و جایز
نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم
و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرا مرگ در یابد شما آنرا گشوده بهر چه در آن ثبت باشد
عمل کنید و چون امام علیه السلم از دنیا رفت من از خانه خود بیرون آمدم و متامل و متفکر می بودم
تا آنکه روزی رؤسا شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام
تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بودند و او چیزی بمن نوشت که از شهرت میترسم و الا ما
این جمع بدیدن تو می آمدیم که شاید نزد تو چیزی باشد و بشنویم و من سوار شده بخانه او رفتم و
بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که درین میان جمعی هستند که در امامت علی بن
محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر
بودند گفتم امروز وقت بر آوردن آن رقعها است چون همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند
جمعی گفتند اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک می بود که این رسالت را شنیده باشد بیکبارگی

شك از خاطرها بدر میرفت کفتم دیکری هست که با من در شنیدن پیغام شریك بوده و آن احمد بن
محمد اشعریست کس فرستاده او را طلبیدند او لعنه از ادای شهادت توقف کرد کفتم بیا تا با تو مباهله
کنیم چون بجد شدم کفت راست میکوید و چنانچه شنیده و کذشته بود نقل کردم کفت مرا
عرضی بود اما با مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آنجمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امام
علی نقی علیه السلم نکردند و اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اکر چه بیش از انست که احصای
آن توان کرد و معجزات و کراماتش علیه السلم در مرتبه ایست که در حیز بیان آید و لیکن
بمنتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزین این اوراق میشود از انجمله در
کتابین مذکورین مسطور است که آنحضرت روزی از سر من رای بیرون آمد که بمهمی که در آن
حوالی داشت سری بکشد اعرابی سر راه کرفته سلام کرد و کفت مردی ام از اعراب کوفه بمحبت
جدت علی بن ابی طالب متمسکم و چنك در دامن ولاء شما زده ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغی کلی
قرض بهم رسیده و بغیر از کار شما دری ندارم و برهبری غیر از شما راه نمیبرم آنحضرت اعرابی را
دل داده و دلداری نموده بکسی بسپرد که از وی خبردار باشد و روز دیکر پیش طلبیده فرمود که
ادای دینت میشود بشرطی که از قول من تخالف ننمایی و آنچه بکویم بشنوی و اعرابی کفت
بناه میبرم بخدا از انکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم و کاغذی بمهر خود با و داده زیاده بر مبلغی
که قرض اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلب است و با و کفت چون بسامره بر کردیم در حضور
هر که حاضر باشد این کاغذ را برآور و از من این وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی
که ممکن باشد بفعل آر که از من بحلی و زنهار که در آنچه کفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت شود
و چون بشهر معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق خود
نمود و هر چند امام ملایمت میفرمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر
بودند اعرابی را تسلی داده بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید
و حکم کرد که سی هزار درهم بجهة امام علیه السلم ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود
که این مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرض بماند در مایحتاج و اهل و عیال خود صرف کن و ما را
معذور دار اعرابی کفت فدای تو شوم من ثلثی بلکه ربعی از این خرسند بودم و قضای حاجت
من میشد فرمود بطالع تو اینقدر رسید باشد مرا از ان طمعی نیست شکر خدا را که دین ترا ادا نمود
و ما را از تو شرمنده نکرد و ایضا در آن دو کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که کفت در اوقتیکه

آنحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی کفتم بلی فرمود از واثق چه
خبر داری کفتم زنده و سلامت فرمود که مردم میکویند که او فوت شد کفتم من قریب
العهدم با او فرمود که از جعفر چه خبر داری کفتم او را به بدترین حالی در زندان کذاشته ام
پرسید که ابن زیات در چه کار بود کفتم حکم حکم اوست و امر و نهی بدوست لحظه
سکوت نموده کفت خواست خدا است ای خیران بدان که واثق مرد و ابن زیات کشته فرمود
شد و جعفر را بخلافت نشاندند کفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون
آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود
بی تفاوتی نقل نمودند ایضا در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را از حلق دملی بر آمد و مشرف
بر موت شد و کسی جرأت نمیکرد که نشتر زدن بفرماید یا بزنند و مادرش نذر کرده که اکر پسرم
ازین مرض شفا یابد مال بسیار بجهة امام علی نقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان
همه حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر بود کفت اکر از ابو
الحسن میپرسیدیم کاه باشد که نزد او دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داده کس فرستادند
و عرض نمودند و آنحضرت فرمود خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد و ضعوه على الجراح فانه
نافع باذن الله انشاء الله یعنی پشکل کوسفند را در کلاب نرم کرده بر دملش کذارید که
انشاء الله نافع است و چون فرستاده آمد و آنحرف را کفت حضار همه شروع بخندیدن
و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان کفت اکر اینکه فرموده نفعی نکند مضرتی خود نخواهد داشت
تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام بکند آنرا حاضر کرده بر جراحتش کذاشتند
در دمش فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دملش کشوده شد و چرک
بسیار دفع شد از مرض خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت شد و مبلغ
ده هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد
و چندی بر آن کذشت دشمنان اهل بیت و جهنمیان آنزمان شماتت نمودند که ابو
الحسن مال و سپاه بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را
امر نمود که در شب بیخبر بخانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد بخدمت آورد و در نصف
شب سعید با جمعی بر سر خانه امام علیه السلم رفته نردبانی کذاشته بیام خانه بر آمد که از راه بام
بته آمدن بفرموده عمل نماید و چون تاریك بود راه کم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داده کفت

ای سعید صبر کن تا چراغ بیارند وفی الحال شمعی فرستاده سعید از بام بزیر آمد آنحضرت را
دید که جبه از صوف پوشیده بر روی حصیری بقبله نشسته بعبادت الهی مشغولست آنحضرت
باو گفت درین حجرها بگرد و تفتیش و تفحص خود را بجا بیار سعید تفحص نموده تا در تاقچه
کیسه دید مهر مادر متوکل ودر تاقچه دیگر کیسه دیگر یافت آنهم سر بمهر برداشته بیرون
آمد و چون جای دیگر چیزی دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مصلی را هم ببین سعید
مصلی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آنرا نیز گرفته بخدمت متوکل برد و چون مهر
مادرش بر کیسه دید مادر را طلبید از وجه آن پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر
کرده بودم که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال اینقدر بجهت او بفرستم چون ترا خدا
شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که
بدره دیگر بانضمام نموده با شمشیر بخدمت امام برند و عذر بخواهند و سعید بخدمت
رفته عذر خواست که من از بی رخصت بخانه شما آمدن شرمنده ام لیکن چون مامور
معذورم و حضرت امام در جواب فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
چنانچه بر آمدن آنحضرت نیز از مدینه طیبه و بمفارقت روضه جدش صلی الله علیه وآله
راضی شدن بسعایت ساعیان ونفاق منافقان مدینه شد که بمتوکل چیزها نوشتند و او
اگرچه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر ونهایت اشتیاق و آرزومندی که مکرها مون
بخدمتش نوشته باشد نوشت و آنحضرت علیه السلام بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان
عبارات استعارات در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطنا در قصد ایذا واهانت
آنحضرت بود چون شنید که بسامره نزدیک شده بیان کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا
فلان عارضه روداده و مرا نمی توانند دید و بموکلان امر نمود که در خان الصعالیک که سرایی بود
از بدترین و زبون ترین سراهای شهر بآنجاش فرود آورند و چون امام علیه السلام در آن سرا
نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت
رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شد گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور
شما اند و در هر باب بتقصیر از خود راضی نمیشوند حتی آنکه ترا درین قسم سرایی فرود آورده اند
فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین میشناسی اشاره بطرف قبله کرد بستی مبارکش
دیدم که باغهای سبز و خرم و نهرهای روان و حجره صفة بهشت شنیده بودم خود را

با او در ان قسم

با او در آن قسم جایی نشسته دیدیم متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ماست
خاطر جمع دار که در خان الصعالیک نیستیم و روز دیگر در خانه که مدت حیات در آنجا تشریف
داشت نزول نمود و از کرامات آنحضرت علیه السلام آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی
نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و اراده فروختن
آن داشتم بآنحضرت نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس
دعا کردم که باحسن وجه میسر شود ملتفت بجواب نشد و سر آن بر من مخفی بود چون
ببغداد رسیدیم خانها سوخته بود سر آنرا فهمیدیم وایضا از ایوب بن نوح روایت نموده
که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که حق تعالی پسری کرامت نماید
در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق تعالی پسر داد و محمدش نام کردم وایضا از یحیی
بن زکریا نقل نموده همین التماس از آنحضرت نمودم و در جواب نوشت که رب ابنة
خیر من ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آن که وضع حمل شد دختری بود
و چنانچه فرموده بود بسیاری از پسران عصی بود وایضا از ایوب بن نوح روایتست
که گفت از قاضی بغداد و عداوت او در آزار بودم بآنحضرت نوشتم که از وی من اذیت میرسد
و چاره نمیدانم و بشما پناه می آرم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر ازین غم خلاصی
خواهی یافت چون شصت روز تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم وایضا از محمد
ریان بن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوتست و مکر بد در
حق او اندیشیده ام مرا از و منع فرمود که محتاج بآن نخواهی شد در همان روزها آن دشمن
ببدترین حالی مرد و مرا از کید من و مکر خود خلاص کرد وایضا از علی بن محمد حجال روایت
نموده که گفت بدنم را مرضی و مراد ردپای عارض شد بآنحضرت نوشتم که مرا دردپای بهم رسیده
و از خدمت شما محروم مانده ام التماس دعای دارم که دردپا از من زائل شود که از خدمت
محروم نباشم و از گفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حق تعالی پدرت را و ترا شفا
داد و با آنکه نام گفت پدر نبرده بودم و فراموش شده بود آنحضرت ابتدا بنام او کرده
و از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی سقلابی بخدمت آنحضرت فرستادم که حوائج
مرا بآنحضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود که آنحضرت با من در هرچه گفت و شنید
کردم بزبان سقلابی تکلم نمود بنحوی که هیچ سقلابی نتواند حرف زدن و ابو هاشم جعفری

روایت نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت از جای میگذشت و ترکی سواره ایستاده بود
چون نزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخت سم اسبش را بوسید
از من پرسید که آن پیغمبر است گفتم بلکه اولاد پیغمبر است ترا چه گفت گفت مادر من در وقت
طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بود و غیر من از و دیگری آن حرف را نشنیده
مرا بآن نام خواند و ایضا موالف و مخالف نقل نموده اند که صفهانی بود عبد الرحمن نام و
از شیعیان و محبان آنحضرت روزی جمعی از اهل صفهان با و گفتند سبب تشیع ترا نمیدانیم
گفت با جمعی که بتظلم بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بدر خانه متوکل حاضر بودم که
امر باحضار ساختن علی بن محمد الرضا نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدیست
علوی که رافضیان امامش میدانند و هر که حاضر بود جزم نموده که آنحضرت را بجهة کشتن
طلبیده من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسبی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند
و کوچه داده در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه بآنحضرت بود چشم از یال اسب بر نمیداشت
و نگاه بهیچ طرف نمیکرد بمجرد دیدن محبتی از و در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر
متوکل را از و دفع کنی و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن
بخدا می نالیدم و خلاص و میطلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرده گفت استجاب الله
دعاك طول عمرك وكثر مالك و ولدك یعنی حق تعالی دعای ترا باجابت رسانید عمرت دراز
باد و مال و فرزندت بسیار مرا لرزه بر اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون از من
پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم آنحضرت باعزاز و اکرام از خانه متوکل برگشت و من با آنکه
پریشان ترین خلق صفهان بودم چون برگشتم حق تعالی از جای چند که مرا علمی و امیدی بآن نبود
مالها بدست آمد بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست بغیر از انکه در بیرون دارم
و فرزندم بده رسیده و عمر از هفتاد و کسری گذشت و من بامامت او علیه السلام گرویده ام
بجهة محبتی که از و در دلم افتاد دعاهائی که در حق من کرده بود مستجاب شد و ایضا از هبة الله
بن ابی منصور موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب
نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من بمتوکل چیزی نقل
کرده بودند مرا بسامره طلبیدند چون امید از حیات بریده بودم و احوال محمد بن علی بن رضا را
شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون بر بند گفتم گفت موفق شدم اگر چیزی ترا نجات دهد

همین

همین نذر خواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است
بهتر از انست که بنذر خود وفا کنی و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چار
پای خود سوار شدم و متحیر بودم که اگر از خانه او از کسی بپرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر
بود و طلبیدن من مشهور عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود و من متحیر
و حیران نمیدانستم مرا بکجا میبرد تا آنکه بدر خانه رسید و بایستاد و هر چند جرش کردم
قدم از قدم بر نداشت شخصی رسید از و پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن
محمد بن رضا با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمد
گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و در این دهلیز بنشین گفتم الله اکبر
این نشان دیگر نام من و نام پدر مرا چون دانست و حال آنکه کسی در این شهر مرا نمی شناسد دیدم
که خادم بر آمده گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر این دلالت سیوم بعد از
لحظه مرا طلب نموده دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است چون مرا دید فرمود خاطر جمع نمودی گفتم
بلی فرمود که وقت بازگشت نشد گفتم دیگر احتیاج بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیل خواهد فرمود
که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری و لیکن پسرت مسلمان میشود که
از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان اینست که دوستی ما نفع نمیکند غلط کردند دوستی
ما نافعترین چیزی است برو که از متوکل بتو مکروهی نمیرسد و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر
و خوبی از و خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود از اکثر شیعیان
در اعتقاد و محبت بهتر بود مرا خبر داد که پدرم بر دین نصرانی بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر
دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آنحضرت انکه دوست و دشمن در آن متفق اند
حکایت مشعبد بیست هندی که حقه باز بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعوذه را نیکو میدانست
و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود باو گفت اگر در حضور من علی بن
محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر
سازند و مرا حکم شود که نزدیک بعلی بن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام را علیه السلام
طلبیدن بر مقتضای ملتمس هندی عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک
بجانب نان دراز نمود و بسحر آن ساحر آن نان بهوا رفت امام علیه السلام تغافل نموده باز میل بنان
نمود و همان ادا بظهور رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد و اهل سفره خندیدند حضرت امام

متوجه بصورت شیری که در پرده بود شد فرمود خذ یعنی ای شیر بگیر این ملعون را و آن شیر
مجسم و صاحب روح شد از پرده جدا شد آن لعین را از هم جدا نموده فرو برد و باشاره امام
رفته نقش پرده شد و امام علیه السلم برخاسته متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر
انکه باز دیگر مرا واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی چون بنشینم
وا زو امید بیر که بعد از این او را نخواهی دید بروایتی انکه فرمود اگر عصای موسی علیه السلم فرو برده
بود واپس آمد این مرد هم واپس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف نامی با تحقیق
دروغ چندی گفت و بر طبق آن قسم هم خورد فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و قسم
بدروغ هم خورد تو منتقمی همان روز بیمار شد صبح روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت
و ایضا مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در ان خانه مرغان خوش الحان
بودند که هر که در انخانه در می آمد هر کدام بصورت و صدائی که مخصوص باو بود شروع می نمود
بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بانخانه
داخل میشد همه ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که
آنحضرت از انجا بیرون رفت باواز در می آمدند و ایضا از اخبار صحیح است که از ابن ارومه
نقل میکنند که گفت بسامره رسیدم و سلام متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب
چون بر حسن عقیده من مطلع بود بخوش آمد متوکل گفت خدای ترا فردا خواهم کشت گفتم
خدای من آنست لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد
دید و او همه را می بیند صفت اوست گفت انکه گمان میبرید که او امام شماست گفتم از این
ابا ندارم گفت مرا امر شده است که فردا این کار بکنم چون از ان مجلس بر آمدم بخدمت آنحضرت
رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا میگریی گفتم بجهت انچه می بینم
و می شنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان از پیش نمیرود و در روز دیگر پیش از غمی
او و عمی صاحب او نمانده است پس فردا بدترین حالی هر دو کشته خواهد شد و روز سیم
چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان بفرموده پسرش با شمشیرهای کشیده متوکل را
پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که بی تو زندگی نمیخواهم و بآرزوی خود رسید
و ندیمی خوش طبع داشت خود را بر زیر تخت انداخت که من بی تو زندگانی نمیخواهم و زنده
ماند و ایضا در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبرسی منقول که متوکل روزی عرض لشکر

خودرا

خود را دید نود هزار کس بودند چون همیشه از امام علیه السلم متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر
سپاهی یک توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را
طلبیده با خود بران تل خاک برده لشکرش را که بفرموده او با زینت و سلاح تمام مکمل و مصلح شده
بودند در ان صحرا جمع نموده بران حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی از یک توبره
خاک که هر کسی آورده است این کوه بهم رسیده لشکری با این زینت و شوکت دیده یا شنیده امام
علیه السلم باو گفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو بنمایم و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرده
دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را سوار فرو گرفته هر یک بصد نهیب و زینت
سپاه او را همه کرده غش کرد و مدتی بیهوش بود و چون بهوش آمد امام علیه السلم باو گفت ای
متوکل ما با آخرت خود مشغولیم و انکه هرگز بیاد ما نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا گمانهای
بد در حق ما میبری و بسخن منافقان فریب میخوری ما را و خود را رنجه میداری و امام بابن سبب
بعسکری مشهور شد و ایضا از انجمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده که او از ابو سعید
سهل بن زیاد خلفای بنی عباس روایت نموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب
از پدرش نقل نموده که گفت کاتب مستنصر بودم و با او بخدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است
سلام کردیم و من در پی سر مستنصر ایستادم و هر بار که او را می دید جوابی میگفت و حکم بنشستن
میکرد و این بار چون مرا با او دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش
زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت اینست که در حق او چنین و چنان میگویید من این زندیق
فلان فلان را میکشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت اینها
بر او افتراست فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را طلبید چون حاضر شدند گفت
شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و
بکشتن راضی نیستم امر بسوختن خواهم نمود غرضش از ان ابو الحسن هادی بود علیه السلام
جمعی مفتریان در حق او افترای چند کرده بودند در این بودند که امام علیه السلم داخل شد ارمنین و بشاش
و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل آنحضرت را
دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد بس دستش بوسید بعد از ان در بر کشش گرفته
بوسه بر میان هر دو چشمش زد و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا بن رسول الله
یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت دستش میداد اینها مگو پس گفت ای متوکل

من در این وقت چرا تصدیع کشیدی و چرا مرتکب این مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نمود
گفت کذب ابن القاعله دروغ گفته است آن مادر بخطا ارجع یا سیدی برگرد بخوشی و خرمی ای
سید من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبدالله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی و خویشان و مقربان را
امر نمود که مشایعت سید من و سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت که
امام علیه السلام داخل آنجا نشد آن جمع شمشیرداران خزر را دیدیم که چون چشمشان بر آنحضرت
افتاد همه بسجده افتادند چون امام را روانه نمود ایشان را طلبید و گفت خلاف امر من کردید پس نبود
که او را سجده هم نمودید گفتند مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند
والله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی از او بما رسید که بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح
از مشایعت برگشت در روی او خندید و گفت این طور صاحبی خدا بشما داده الحمد لله که
حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت و از محمد بن اشتر علوی مرویست که گفت
بر در خانه متوکل بودم که ابوالحسن علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از طالبیون و عباسیون و لشکری
چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده بادب ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون
رفت همه با هم گفتند که او اشرف از ما نیست چرا از ما این فروتنی نسبت باو واقع شد
و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید بحال خود باشند و ابوهاشم جعفری حاضر بود گفت
البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال میکنید و چون آنحضرت برگشت بیش از اول
و بیش از اول آنچه میخواستند که بکنند کردند چون شخصی پرسید که شما را چه شد همه گفتند
والله که باختیار نکردیم و مالک نفس خود نبودیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت
بمن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس در زیر مصلی خود
گذاشته بعد از لحظه بردار و جواب خود را بر آن نوشته ببین و من مکرر حاجات و مسائل
مشکله خود را نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلی برآوردم جواب شافی کافی بر آن نوشته
بوده و ایضا در آن کتاب مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت
آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت با من بکلمه از آن زبان حرف زد و چون
دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشته در دهان مبارک انداخت
و سه بار آنرا مکیده بمن داد که در دهان گیر و بخدا قسم است که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و
سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابوهاشم روایت نموده که در خدمت

آنحضرت

آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتم بیرون یکی از طالبیون در میان راه در جایی زین پوش را
انداختم و بدان قرار گرفته با من در گفتگوی بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی کشید دست مبارک
دراز کرده دو سه مشتی از آن ریگ برداشته بمن گفت این را صرف خرج کن اما بکسی مگو چون
بخانه آمدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگر را طلبیدم که این را شمش کن زرگر گفت
در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام
بمن مانده و نیز ابوهاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود ما نیز هم که در آن مجلس بود
اجلال و تعظیم آنحضرت بجا می آورد الا جوانی که عبث میگفت و عبث میخندید امام علیه السلام
فرمود این جوان اندکی خدا چنین غافلست و باین بی دهنی خنده میکند و نمیداند که سه
روز دیگر پیش زنده نیست و دو سه کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن و بهتر از این حرف نیست
فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه بود
و در آنجا نیز هر که بود تعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آنحضرت سلوک میکرد الا شخصی که جعفر
نام که عبث میگفت و مزاح مینمود و ادب حضور امام را نگاه نمیداشت امام علیه السلام در آن مجلس
نیز فرمود که جعفر از این طعام نمیخوری و خبری باو میرسد که عیش او منغص شود چون سفره حاضر
کردند هر دم دستها شستند یکی گفت بعد از این چه چیز برسد جعفر دست شسته بود اما
طعام در آن نکرده که غلامش گریبان چاک رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده در
کار مردنست جعفر دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان ابا هاشم جعفری
روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام رجوع من بخدمت آنحضرت بوده و من
در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب میشد روزی التماس نمودم که مرا پیری دریافته
و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و رهواری نیست که مرا زود بخدمت
توانند رساند و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و یابوی که دارم بیرونی قوتست بزبان
معجز بیان راند که قواک الله یا اباهاشم و قوی برذونک یعنی خدای تعالی ترا ای اباهاشم و اسبت را
قوت دهاد و بعد از آن بسیار وقتها بوده که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت آنحضرت
رسیده ام و بعد از ادای نماز ظهر سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا
نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بودی تا بودم و از ابن سکیت مرویست که متوکل مرا
اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید از جواب عاجز

آید واعتقاد مردم در حق او نقصان یابد در روزی که خاص و عام را بار دادند و هر کس بجای خود قرار گرفت
من نزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم و او فهمید که من مامورم فرمود هر چه خواهی
بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی علیه السلم را بعصا و ید بیضا و عیسی علیه السلم را باحیای
اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد را صلی الله علیه و آله بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل
عصر موسی علیه السلم سحر بود عصا و ید بیضا معجز او کردند تا سحرهای آنقوم را باطل کند و بچیزی که در وسع
ایشان نبود حجت بر ایشان الزام کرد و عیسی علیه السلم چون در زمان او طب و شناختن گیاه ها و
دانستن مرضها و علاج آن شایع بود بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشد حجت
بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح
و قول بلیغ بود و آنرا معجز آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم
و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچکترین سوره از آن مثل
و مانند نتوانند آورد نتوانستند و این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر بیحیی بن اکثم رسید و او
بمتوکل گفت بغیر از آنکه رفضه را بر ما قوی گردانیدی و فضل صاحب ایشان را ظاهر تر ساختی
چه کردی ابن سکیت را با مسائل دینی چکار او شعر و نحو میداند اگر مرا دستوری دهی
تا مسئله چند پیدا کنم که هر کس بشنود چون شتر در گل بماند متوکل ازین مژده خوشوقت شد
یحیی را دستوری داده مدتی فکر کرد و سوالی چند در کاغذی نوشته بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را
بموسی بن جعفر بن محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبر دار کردند تا بدانند که صرفه بردن سید
و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را بنظر آنحضرت برد فرمود چرا
تو آنها را جواب ندادی گفت من از جواب آن مسائل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او
گرفته جواب هر یک را ببیان کافی شافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود
که دیگر ازین عالم چیزها نپرسند که عکس مقصود نتیجه میدهد و در مناهج و غیره آن سوال
و جواب مذکور است خوفا للاطاله نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه ده سال
و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون
شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الاخر نیز گفته اند و چون مقدر و مقرر بود که بموجب ارث هر یک
از ایشان را مرتبه بلند شهادت نصیب کرده معتز عباسی را واهمه خروج آنحضرت در خاطر
ثابت و جازم گشته یکی از خدمه را زهری داده در میان روز که غسل کرده رخت پوشیده و بر

فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد مردم دیدند که ابو محمد علیه السلم
با پیراهن چاک از خانه بر آمده وفات پدر را اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته
ولاخوانی المومنین امین یا رب العالمین ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلم نسب شریفش از
جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل بآن از ربقه مسلمانی دور و مادرش ام ولد سوسن نام
و بعضی غزال و نوبه نیز گفته اند اسم همیونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج و کنیتش
ابو محمد و هر یک از و پدر و جد او سلام الله علیهم در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ روی
مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاصر بنقش از
عباسیان معتز و مهدی و معتمد و دربانش عثمن بن سعید مداحش ابن رومی مولدش مدینه
طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیم ربیع الاخر اثنین و ثلاثین و مائتین مدفن مبارکش خانه که والد
ماجدش در آن مدفون بود در پهلوی پدر علیهما السلم عمر عزیزش بروایتی بیست و هشت و بروایتی
بیست و نه مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد علی الله عباسی
او را علیه السلم کسی که بعد از او ماند پسر اوست حجة قایم منتظر مولودش را مخفی داشتند بجهة تشدد
اعادی مناقبش بیش از آنکه بشمار در آید اگر چه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی
مهدی هادی را از صلب او بر آورد نصوص بر امامت و خلافتش اولا از رسول الله صلی الله
علیه و آله و امیر المومنین و فاطمه علیهم السلم چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او بر کافه اهل عصر در هر چه
موجب امامت و مقتضی ریاست و اجماع صفات کمال در آن حضرت علیه السلم از علم و زهد
و کمال و عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت
و ثالثا نص صریح از پدر بزرگوار و اشارت بخلافت و جانشینی بعد از و چنانچه از یحیی بن
بشار عنبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن علی بن محمد
بفرزند خود حسن علیهما السلم پیش از رحلت بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت
باو متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه گرفت و ایضا از علی بن عمر
نوفلی روایت نموده که گفت با ابو الحسن علیه السلم در صحن خانه او ایستاده بودم که پسرش بر ما
گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم که فدای تو شوم اینست رهنمای ما بعد از تو فرمود
که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن است علیه السلم و ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی

مرویست که ابو الحسن علیه السلم بمن کفت صاحب شما انکس است که بعد از من نماز بر من کند
و من ابو محمد علیه السلم را ندیده بودم و در وقت نماز بر آنحضرت ابو محمد را علیه السلم دیدم که بر آمد
و نماز برو کرد و مردم باو اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب اوست و ایضا از علی بن مهزیار
روایت نموده اند که کفت روزی در خدمت ابو الحسن علیه السلم بودم کفتم اکر چیزی روی نماید که
کرا ازان بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان شما بکیست فرمود عهد من ببزرکترین فرزندان
منست یعنی حسن علیه السلم و ایضا در ان کتاب مستطاب از ابو بکر بیهقی روایت نموده که
او کفت ابو الحسن علیه السلم بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرک من صحیح ترین آل محمد است
از روی عقل و فهم و قایم ترین حجتها حجت اوست و او خلیفه منست و سلسله امامت
باو منتهی میست و احکام خلافت نزد اوست پس باید که هر چه سوال میکردی از من
بعد از من از و سوال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان بآن باشد و ایضا از شاهویه بن
عبد الله روایت کرده که کفت امام و رهنمای من ابو الحسن علیه السلم بمن نوشت که تو میخواستی
سوال کنی از انکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و ترا قلقی و اضطرابی بهم رسیده سوال نکن و
مضطرب مشو که حق تعالی کمراه نمیکند قومی را که هدایت نمود بدان که بعد از من ابو محمد صاحب
و رهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد
هر کرا خواهد و موخر میکند انکه خواهد و بعد از ان مراد این آیت از کلام مجید را نوشته
بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعد ازان راوی کفته است که کسی را
عقل و فهم درکی باشد او را بحجت دیکر احتیاج نیست و ایضا از علی بن عمرو عطار
روایت نموده که او کفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی رفتم و پسرش ابو جعفر
یحیی نزد او حاضر بود و من کمان کردم که مکر قایم مقام است کفتم فدای تو شوم فاضلتر
و کرامی تر از فرزندان تو کدام است فرمود که منیز و سزاوار تر بمحبت مدانید هیچ یک را تا انکه
من شما را بآن امر کنم بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق
بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق ببزرکترین فرزندان من دارد و ابو محمد
از یحیی و دیکران بزرکتر بود و ایضا در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده
انکه کفت روزی یحیی پسر امام علی نقی علیه السلم از دنیا رفت بدیدن آنحضرت رفتم چون
نظرم بر ابو محمد علیه السلم افتاد در خاطرم کذشت که قصه یحیی و ابو محمد درینوقت بعینه مثل

قصه امام موسی کاظم علیه السلم و اسمعیل پسران امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند
و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر علیه السلم متوفی ساخت تا امامت بامام موسی تعلق
کیرد و درین فکر بودم که امام علیه السلم بمن ملتفت شده فرمود که بلی یا ابو هاشم خدای تعالی در حق
ابو محمد بعد از برادرش یحیی ظاهر ساخت چیزی که کسی را علم بآن نبود چنانچه در حق امام موسی
بعد از کذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانست که در خاطر تو میکذرد و اکر بعضی کمراهان کذشتی
خوش نیاید ابو محمد علیه السلم بعد از من امام و رهنماست نزد اوست هر علمی که خلق باو محتاج
باشند و اسباب و علامات امامت با اوست ابو هاشم کوید من آنحضرت را دعا کردم و امام
خود را شناختم و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکور بهمین
قدر درین رساله اکتفا کرده شد و از کرامات و معجزات آنحضرت نیز اکر چه بشمار در نمی آید
ناچار ببعضی اشاره باید نمود و از انجمله در کشف الغمه و فصول و مناهج مسطور است که حسن بن
طریف کفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعایی
در ان باب بطلبم و مسئله دیکر نیز در خاطرم میکذشت بپرسم که آیا چون قایم آل محمد علیه السلم
ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و چون مشغول بنوشتن شدم و این مسئله را نوشتم از تب
فراموش کردم جواب نوشت که امام علیه السلم در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود نبی علیه السلم
خواهد بود از کسی کواه نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع هم سوال کنی و فراموش کردی
در کاغذی بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و بر سر خود بیاویز نوشتم و آویختم و تب
از من دور شد و بسیاری از اغنیا را نیز که باین تب کرفتار میشدند نفع رسانید و ایضا
در کتب مذکوره و خرایج و غیرها مذکور است که محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر
کفته است که پریشانی ما بغایت رسید بپدر کفتم که کرم و سماحت ابو محمد علیه السلم مشهور است
اکر بخدمت او میرفتیم ظن این بود که ما نیز از اکرام و انعام او چیزی واصل شود و متوجه ملازمت
ملازمت شدیم در راه پدرم کفت سخت محتاجم بانکه از آنحضرت بانکه از آنحضرت پانصد درهم
برسد که دویست درهم را رخت و لباس بخریم و دویست درهم را بغیر دینی خانه دهیم و انکه نیز
برنج و غیرها و صد درهم را بجهة مایحتاج اهل و عیال بکذاریم چون پدرم این را کفت
من نیز در خاطر خود کذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد را الاغی بخرم و صد
نفقه کنم و صد را اسباب کدخدایی خریده بجبل امل روم و از مردم انجا زنی بخواهم چون بدر

خانه رسیدیم غلامی برآمد گفت علی بن ابرهیم پیر شده آید چون بسلامش مشرف شدیم بپدرم گفت
چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی عیال و کاهلی که لازمه سن است و ساعتی
نشسته برآمدیم و چون بدهلیز رسیدیم غلامی آمد کیسه بدست پدرم داد و گفت پانصد
درهم است دو صد درهم از برای رخت و دو صد از برای طعام و صد بهر ما یحتاج و کیسه
بمن داده گفت سیصد درهم است صد بهای اولاغ و صد وجه نفقه و صد خرج کدخدائی
اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نموده بسورا
رفتم و کدخدا شدم و مرا آنجا نفعها رسید و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینارم
و احوالم روز بروز در ترقیست و ایضا جمیعا روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس گفت نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیه السلم میگذشت
سلام کردم و گفتم خرجی ندارم که بصبح و شام در مانده ام فرمود که دو صد دینار در فلان موضع
دفن نکرده و الحال قسم دروغ میخوری و از من این عمل سرزده تعجب از آن فرمود که این سخن
از آن نگفتم که بتو چیزی ندهم غرض آن بود که از دروغ تو بر کنی ای غلام آن صد دینار که
همراه تست باو تسلیم کن باز رو بمن کرده گفت از آن دو صد دینار بجز محرومی ترا نصیب
نیست و من چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین برآورده در جایی که باعتقاد من
مضبوط تر بود دفن نمودم و در وقتی که بآن محتاج شدم نبود و هر چند بیشتر جستم کمتر
یافتم چون تفحص کردم پسرم راهی بآن برده بود و برداشته از من گریخته در هر چه خواسته
صرف نموده بود و ایضا از علی بن زید بن علی بن حسین روایت نموده اند که گفت اسبی
داشتم و چندان خاطرم بآن متعلق بود که در هر مجلسی ذکر آن میکردم روزی بخدمت
آن حضرت نام آن اسب بردم گفت زنهار که آن را بفروش و اگر امشب مشتری یابی تا صبح
منه از چون بخانه رفتم آن سخن را ببرادرم نقل کردم گفت من درین باب چیزی نمیگویم
و مرا تعلقی که در آن بود مانع شد که در فروختنش بجد شوم بعد از دو سه شب سائیس آمده
که اسب تصدق شد و مرا سر کلام آنحضرت معلوم شد روزی بخدمتش میرفتم در راه
با خود این هوس می پختم و در خاطرم میگذشت که کاشکی اسبی بمن بخشیدی چون بسلامش
مشرف شدم بغلامی امر نمود که آن اسب کمیت مرا بفلانی بده و بمن متوجه شده فرمود که
این اسب از آن اسب تو هموارتر و عمرش درازتر است و ایضا نزد مخالف و موالف مشهور است

در کشف

و در کشف الغمه و فصول مهمه از احمد بن حرث قزوینی روایت نموده اند که گفت مستعین بالله
عباسی در وقت خلافتش میرآخوری و بیطاری اسپانش را حواله بپدرم نموده بود میگفت
استری پیشکش او آورده اند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضا و حسن اندام نه چشم
بیننده دیده بود و نه گوش شنونده شنیده اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بسرش زند
و نه شخصی را قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سائیسی و مهتری و ذی قوتی
و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد و اگر سر و سینه یا دست و پا باد نداده
باشد شرمنده نشده باشد تا روزی ندیمی باو گفت که با این محبتی که ترا با حسن بن علی رضا
هست عجب است که او را نمی فرمایی که این استر را زین کند و سوار شود یا کشته شود و از وهم
او خلاص شوی یا سوار شود و از غم استر برهی و مستعین را خوش آمد از پی او فرستاد
احمد گوید چون آنحضرت آمد استر را طلبیدند من همراه پدر بودم استر را بصحن خانه
کشیدند و مستعین متوجه حسن علیه السلم شده گفت هیچ کس نماند که این استر را لجام
تواند کرد یا زین نهادن ای ابو محمد توقع دارم که تو لجامش کنی آنحضرت اشاره به پدرم کرد
مستعین گفت همه کس خود را آزموده اند تو خود این کار بکن امام علیه السلم طیلسان را
بر زمین نهاده چون دست به پیشانی استر سایند سر در پیش افکنده حرکت ننمود
لجام بر سرش کرده خواست که بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی
امام علیه السلم باز اشاره به پدرم نمود و مستعین دگر باره ابرام کرد که خود مرتکب این عمل باید
شد آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاده و بخدایی که بجز او خدای نیست
که استر را دیدم که عرق کرد چنانچه از تمامی اعضاش آب روان شد و امام چون زین بر استر
نهاده خواست که بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد و سوار شده در صحن
خانه بارام و اهستگی آن حیوان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده بر جای خود
قرار گرفت مستعین گفت چون استریست باین خوبی استر دیدۀ آنحضرت گفت بهتر
از این نمی باشد و مستعین گفت بجهة سواری شما مقرر داشتم و اما امام علیه السلم به پدرم
اشاره نمود که ببر و استر را بخانه آنحضرت بردیم و در آنجا با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن
و زین نهادن مضایقه نکرد و ابای ظاهر ننمود و ایضا در کتب یقین مسطور است که چون
معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان عصر

افترا ها کردند و در روغها گفتند و آنها علاوه عادت جبلی شده معتمد از عجیب حسن بن علی علیه السلام
نموده آنحضرت را بزندان برده بودند و فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید
و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون روند و سه روز متوالی بنماز استسقا رفتند
و اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا
رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابر پیدا شد
و شروع بباریدن شد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها بدعا بر آوردند ابر پیدا شده
آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسیده بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی
بدین نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسیده مکدر شد و یکجا غم دین و یکطرف طعن
خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح ابن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست
و زندان با و تعلق داشت طلبید گفت برو در حال ابو محمد حسن بن علی را از حبس
بر آورده نزد من آر و چون آنحضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک محمد قبل ان
یهلکوا یعنی دریاب امت جدت محمد صلی الله علیه و آله را پیش از آنکه هلاک شوند
که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بنماز و دعا شان مترتب نشد و نصاری
دو روز رفتند و تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سیم روز بیرون روند سه دین از دست
رفته بود و مردم در تزلزل افتاده اند و آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و شک
از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از خویشانش را که در حبس بودند شفاعت نموده خلاص
داد روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند و امام
علیه السلام با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند
چون رهبانان دست بدعا بر داشتند از هر طرف ابر پیدا شد و امام علیه السلام بکسی اشاره
نمود که برو و آن راهبی که پیش نماز است در میان انگشتانش هر چه بینی بر آر و آن شخص
رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بر آورده آورد و امام علیه السلام فرمود که آنرا
در پاره چیزی پیچید مقارن آن ابرها از هم پاشید و ثانیا که رهبانان از سر نو دعا کردند
هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند خلیفه پرسید که این
چه سر بود و امام علیه السلام فرمود که مقرر است که هر گاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد
البته باید که باران ببارد این گیرد و این راهب را گذار بر قبر پیغمبری افتاده بوده و استخوان

آن پیغمبر را برداشته و هر بار که آنرا ظاهر میکرد باران میشده و اگر که خواهید امتحان کنید چون
استخوان را بر آوردند و بروی دست گرفتند باز ابر بهم رسید پس امام علیه السلام بطریق خود
نماز کردند و از حق تعالی باران خواستند و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و قحط
بارزانی بدل گشت و شکوک از خاطرها زائل شد و معتمد آنحضرت را عذر خواهی نمود و در
مقام عزت و احترام امام شد و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که روزی
بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از و نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا
از آن انگشتری ساخته میپوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم
نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری از دست مبارک بر آورده
بمن داده فرمود که تو نگین میخواستی انگشتری بتو دادیم که نقره و مزد زرگر فایده تو باشد پوشش
که بر تو مبارک باد و ایضا از همان ابو هاشم نقل است که روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که
گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت و در آمد در پهلوی
من نشست مردی دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت کرد بولایت و جواب نیکو شنید
مرا در خاطر گذشت کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی یا حوالش میدانستم پس امام
علیه السلام متوجه من شده فرمود من ترا بحال او شناسا کرده ام این فرزند زاده حبابه والبیه
که سنگی داشت و آبای من همه بران سنگ مهر نهاده بودند و او نیز آن سنگ را همراه
آورده که مهر کند و اشاره باو نمود که آن سنگ را بیار از بغل بر آورده بدست آنحضرت
داد و طرفی از سنگ بی مهر بود او نیز مهر خود را بر انجا زد و من گرفته نقش نگین را خواندم
و الحال گویی در نظر منست پس آن مرد برخواست و گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل
البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمة
من بعده علیهم السلام و الیک انتهت الامامة و لا عذر لاحد فی جهلک و اسم آن مرد مسیح بن
صلب بن سمعان بن ام غانم بود که احوالش سابقا مذکور شد و ایضا در کتب مذکوره سطور است
و در کتاب دلائل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف
جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم مال بسیار همراه من کرده بودند که در سامره
با بی محمد علیه السلام برسانم چون بخدمتش رفتم با راده آنکه بپرسم که آن امانتها را بکه حواله
باید نمود قبل از پرسیدن فرمود که انچه با تو است بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعه تو

در جرجان همکی سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت [illegible] خواهی نمود و امروز تا نود و
نه روز دیکر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از کذشتن سه روز
از ماه ربیع الاخر باهل جرجان بکو که منتظر من باشند و مسائل و حوائجی که داشته باشند
مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی ترا با هر چه
با تو است بسلامت بجرجان میرساند و شریف پسر ترا حق سبحانه و تعالی پسری خواهد داد
و او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس کفت یا بن رسول الله ابرهیم بن
اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از نود تا صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج
بفرزند است فرمود که حق تعالی او را امرزید و فرزندی باو کرامت کرد بکو پسر خود را احمد نام
کند پس من از خدمتش مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم
و نوید آمدن امام علیه السلم دادم و در خانه من جمع شدند و هر کسی حاجتی و مسئلتی داشت
مهیای پرسیدن آن شد و در آخر همان روز رسید و ابتدا بسلام نمود و یکیک پا بوسش
مشرف میشدند فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما
عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم حاجتی و مسئلتی که دارید بطلبید
و بکویید و اول بار نضر بن جابر کفت یا بن رسول الله پسر جابر را چشم پوشیده شده
التماس دعا [illegible] دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود او را بیاور و چون پسر را آورد
دست مبارك بر چشمش مالید و شفا یافت پس یکیک می آمدند و التماس و حاجتی
که داشتند عرضه میداشتند تا از همه فارغ شدند همه را دعا کرد و روانه شد و از نصیر
خادم روایت نموده اند که مکرر میدیدم و میشنیدم که آنحضرت با غلامان ترکی و رومی
و هندی و سقلابی بزبان ایشان حرف میزد روزی در خاطرم کذشت که او در مدینه
تولد نموده و تا پدر زنده بود با کسی حرف نزده و کسی او را ندیده چون با هر یك از اینها
بزبان ایشان حرف میزند پس رو بمن کرده کفت حق تعالی کسی را حجت ساخت بر خلقان
او را معرفت هر چیز و علم بهر لغتی میدهد و اکر این نباشد فرق میان حجت و غیر آن نخواهد
بود و از این تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن عبد الله بن خاقان روایت نموده
که کفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهما چون حسن بن علی بن محمد
رضائی در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد

خاص بعضی بر سر پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد بن رضا می آید
و او باواز بلند کفت راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی بکنیت نام برند که
بغیر از خلیفه یا ولی عهد یا کسی که امر خلیفه شده باشد دیکری را بکنیت نام نمیبردند و چون
در آمد دیدم مردیست خوبروی خوش اندام خوش کفتکوی با جلالت و هیبت پدرم چون
نظرش باو افتاد باستقبالش رفته با او معانقه کرده پیشانیش را بوسید و دستش را کرفته آورد
و در جای خودش نشانید و خود در برابرش بدو زانو در آمد با او حرف میزد و لحظه بلحظه
جعلنی الله فداك میکفت و من در تعجب بودم که او با هیچ کس این سلوك نکرده بود و چون
برخاست مشایعتش نموده اینسان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این
چه کس بود کفتند حسن بن علیست معروفست یا بن الرضا مرا تعجب زیاده شد و متفکر
بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ شد بنوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد
یا باو بنویسد مشغول شود چون خلوت و بعمل خود مشغول کشت من در خدمتش نشستم
کفت یا احمد حاجتی داری کفتم بلی اکر رخصت باشد سؤال کنم کفت بکو کفتم این مردی
که امروز ترا دیدم که با او بان اجلال و اکرام عمل مینمودی و فداك ابی و امی میکفتی که بود
کفت این پسر آن امام رافضیان حسن بن علیست که بابن الرضا مشهور است و ساعتی سکوت
کرده کفت اکر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زائل شود از بنی هاشم دیکری که
مستحق آن باشد بغیر از او نیست بجهة علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و
اخلاق نیکو که در وجمع است اکر بخدمتش برسی میبینی که از و بهتری نیست و من بسبب
آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او میپرسیدم و هیچ کس از فقها و علما و اکابر و اهالی را
ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن و چون
سخن احمد بن خلقان باینجا رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش جعفر چون
بود و احمد را حال متغیر شده کفت جعفر کیست که نام او را با نام محمد برند او فاسق و شارب
و در نظر پدرم سبك بود من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم را
امر نمود که بدیدنش رود و پنج کس از خدم خاص خلیفه را بامر او برد و آنجا نزد موکل ساخت که
از طبیبان و مداوای ایشان و احوال او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز
آخر قاضی القضاة را با جمع کثیر از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر

نوبتش برآمد بازارها بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره از شور و
فغان و ناله و فریاد اندرون قیامت هیچ کمی نداشت و چون جنازه اش را گذاشتند که برو نماز
کنند عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم
بدانند که او بمرگ خود از دنیا رفته و محضری بران نوشتند و چون از دفنش فارغ گشتند
برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری و من هر
سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو برسانم و پدرم او را درشت گفته و از پیش خود
راند گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر کرا بدانند که پدر و برادر ترا
امام و جانشین رسول میدانند از تیغ بگذراند و میسرش نشد و مردم را از و منع نمیتوانست
کرد اگر ترا نزد شیعیان پدر تو اتفاقی باشد که او را بود ترا هیچ حاجت بآن نیست که مرتبه او را
بتو دهند شیعیان او ترا بدامی کنند و اگر آن منزلت نداری این مرتبه دادن ترا فایده نمیکند
و بعد از آن او را نزد خود راه نداده و از جمله روایات عجیبه منسوب بآنحضرت روایت بشر
انصاریست که گفته است حضرت ابوالحسن علی بن محمد الهادی علیهما السلام مرا طلبید چون
بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمیست
و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراثیست و من ترا مسرور میگردانم بفضلی که بر دیگر
شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه نوشته مهر بران نهاد و دستارچه زردی آورد
دویست و بیست دینار در آن بسته فرمود این را بگیر و ببغداد رو و در معبر فرات حاضر
شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگان در آن باشند و تجار عمرو بن یزید نخاس
نامی را از آن میان تفحص نما و گوش باش که چون وکلای عباسیان و ظرفاء عرب بخریداری
آیند و بردها عرضه کند کنیزی که از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را
ببیند باوازش بشنو و چیزی درشت پوشیده و صفتش این و این و از جمله نشانها اینکه
یکی از خریداران خواهد گفت که بسیصد دینار میخرم بجهة عفتش و او گوید بالفرض
ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید چاره
نیست از فروختن و او گوید شتاب چیست خریداری که دل من او را میخواهد میرسد آنگاه
تو نزد عمرو بن یزید شو و بگو که با من نامه ایست لطیف از یکی از اشراف بزبان رومی نوشته
آنخط را بکنیزک ده تا بخواند اگر باخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم بشر گوید امتثال امر

نموده

نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست و عمرو را گفت مرا
بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفت زر را
داده کنیز را گرفته بخانه بردم چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بر آورده بوسه
میداد و بر چشم می مالید و فدای نامه می شد گفتم نامه می بوسی و صاحبش را ندیده گفت ای
عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیا توانستی و محکی و علم بحال او نداری و از کمالش
بیخبری گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای بن
قیصر ملک روم بودم و مادرم از فرزندان حواریانست و نسبتش بوصی مسیح شمعون متصل
قیصر خواسته مرا ببرادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد
تن بگزیدند و هفتصد مرد از قائدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از لشکریان
معتمد حاضر شدند و تختی از خزانه بر آوردند باصناف جواهر مکلل در میانه قصر آنرا بر زبر
چهل پایه بنهادند و برادرزاده بران تخت بر آمد و بر دور او اسقفان بایستادند و سفرهای
انجیل باز کردند و خواستند نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند
و پایهای عرش از جای خود بدر رفت و آمد از تخت افتاده بیهوش شد و رنگ از روی اسقفان
رفته و لرزه بر اندام افتاد و مهتر ایشان جدم را گفت ما را معاف دار که ازین حال نشانهای بد
ظاهر میشود و جدم اساقفه را گفت شما این عمودها را راست کنید و صلیبها را بر دارید
و برادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را با او دهم تا از شما دفع کند نحوست وی را سعادت
چون چنین کردند بدوم نیز همان حادثه شد که با اول شده بود و مردم متفرق شدند
و جدم قیصر غمناک بمنزلی تنها بنشست و بغم فرو رفت و من آنشب بخواب دیدم که مسیح
و شمعون علیهما السلم با جمعی از حواریان در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان
برابری میکرد بجای آن منبر و محمد رسول الله با داماد و وصیش و یازده کس از فرزندان علیهم السلم
پیدا شدند متوجه مسیح شدند و محمد گفت یا روح الله من نزد تو آمده ام تا بنسبت تو پیوندم
و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم این که میعنی ابو محمد و بدست اشارت
باو کرد پس مسیح نگریست و گفت بدرستی که شرف نزد تو آمد به پیوند رحم خود برحم آل محمد و او
گفت چنین کردم پس بران منبر بر آمدند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه بخواندند و مرا به پسر
خود داد و مسیح و حواریان بران گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر

این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد در دلم پیدا آمد بنحوی که از طعام
و شراب محروم شدم و شخصم نحیف و جسمم ضعیف گشت و پدرم آنرا بیماری دانست هیچ
طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکرد و دوای درد من طلبید و هیچ بهبودی نبود
چون از همه نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشمم هیچ آرزوی داری تا آنرا حاصل کنم
گفتم درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر زندانیان خود که اسیران مسلمانانند عذاب را از خود
بر میداشتی و این طایفه را خلاصی میدادی امیدوار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفا
بدهند چون چنان کردند من خلیفی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جدم بدان شاد
شد و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه
سیده زنان عالم بزیارت من آمد و با او مریم بنت عمران با هزار کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت اینست
سیده زنان عالم و مادر شوهر تو ابو محمد پس من چنگ در زدم و میگریستم و با او شکایت
نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی اینک
خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر تو میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد را
میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله چون من آن کلمه بگفتم سیده
زنان مرا بسینه خود باز نهاد و دلخوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را نزد تو
فرستم و من بیدار شدم و میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابو محمد علیه السلم و شب دیگر ابو محمد را دیدم باو
گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود
که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو چون تو مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم
تا آنکه خدای تعالی میان ما جمع کند و از آنوقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر
گوید گفتم تو چگونه در میان این اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد
تو در فلان روز لشکری بجنگ مسلمانان فرستد و آنکه خود از پی ایشان برود باید که تو هم
باشی و من با جماعتی از اهل خدمه و غلامان از راهی می آمدیم طلایع مسلمانان بر ما افتادند
و تا غایت کار باینجا رسید که تو دیدی و درین مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بغیر تو
که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت و در نصیب او شده بودم چون از نامم پرسید گفتم نرجس
پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیه و زبان عرب میدانی گفتم جدم بسیار حریص بود بآنکه
مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربیت

می آموخت

می آموخت تا زبانم بر آن مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام علیه السلم رسیدیم باو گفت
چگونه نمود حق تعالی عز اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه
صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله آنچه تو بدان عالمتری از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندی
که شرق و غرب عالم را پر عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از آنکس
که خواستگاری کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح
و وصی او بخاطرت هست که مسیح ترا در آن شب بکه داد گفت بلی به پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را می
شناسی گفت بلی از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم زیارت خود از من وا
نگرفته است پس امام فرمود بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست و حکیمه
دیر ساعتی دست در گردن او کرده و بر او می گریست پس امام علیه السلم فرمود ببرای خودش ببر و فرایض
و سنن در آموز که زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و چون قلم جرات بذکر نام
صاحب نمود و شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسید بمقتضای ذکر العیش نصف العیش
اگر بزلال احوال آنحضرت اطفای نائره اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود **ذکر امام دوازدهم**
و تاریخ ولادت و دلائل امامت ص و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت
قیام و ذکر رویت صاحب علیه السلم در زمان غیبت و علامات و نزول عیسی علیه السلم و اقتدای او
بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان امام محمد بعد از ابو محمد علیه السلم مسمی باسم رسول الله
و مکنی بکنیت حبیب الله ابو القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین
مادرش ام ولد نرجس مشهوره و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادر
پدری او ملیکه بنت قیصر ملک روم بود سن شریفش هنگام رحلت پدر علیه السلم پنج سال که حق تعالی
او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السلم را در آن حال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت
رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف و صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب
الزمان و مشهورترین القابش مهدیست حلیه همایونش خوشروی و خوشبوی معتدل قامت
کشیده بینی گشاده پیشانی دربانش محمد بن عثمان معاصرش محمد عباسی تولدش در سامره در شب
نیمه ماه مبارک شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه دختر محمد بن علی رضا روایت نموده
که ابو محمد علیه السلم در نیمه شعبان مرا طلبید گفت ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میگرداند

بنمودن حجت خود بتو و من خوشوقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش
گردش گرفته گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ یک از اینها اثری نمی بینم فرمود
از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم و با او خوابیدم و بنماز شب برخواستم
باهم نماز شب کردیم و من برخواستم که ببینم صبح شده است یا نه در دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری
ظاهر نشد و از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت اثر خواهی دید انشاء الله
تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابو محمد خجل شده بجای خود برگشتم و بنرجس گفتم فدای تو شوم
هیچ اثری در خود می بینی گفت بلی حالم متغیراست پس فرشی در میان خانه بینداختم و او را بر آن نشاندم
و پیش وی نشستم دست او گرفته بیفشردم و بنالید و شهادتین بزبان راند و من قل هو الله و آیه
الکرسی و انا انزلنا برو خواندم و هرچه میخواندم صاحب همراه من میخواند و من می شنیدم و مقارن
آن خانه روشن شد بی مشعل و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله از وی جدا شده سر بر زمین نهاده
خدا را سجده میکند و من هردو کتفش را گرفته در کنارش گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد
آواز داد که ای عمه پسرم را بنزد من آر بنزد پدرش بردم زبان خود بر چشمش سوده در دهانش کرد و
اذان در گوشش گفته دست بسرش فرود آورده بر زانوی خودش نشانید گفت ای پسر من سخن
گو بفرمان حق تعالی و او بزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین و صلوات
بر رسول خدا فرستاد و امیر المومنین علیه السلام را با یکیک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
بدعا و صلوات یاد نموده و مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبید گفت
هذه واحفظه حتی تاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد که این مرغان
چیستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمتند و آن جبرئیل علیه السلام بود پس من امر نمود
که بمادرش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر دو ذراعش بطرف راست
نوشته است جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادر داده نماز کرده از
ابو محمد وداع شده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده نزد ایشان شدم و اول
بحجره نرجس رفتم او را ندیدم بخدمت ابو محمد رفته آنجا اش نیافتم مکدر شدم ولیکن از ابو محمد
شرم میداشتم که بپرسم او علیه السلام خود ابتدا بسوال کرده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهان در حفظ
خداست تا آنوقت که حق تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان

مرابینی

مرا بینی که در حیرتند ثقات و معتمد از آن خبر دهی چه باید که همیشه فرشته باشی که ولی خدا را
از خلق پوشیده کرداند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر آنست که حکیمه گفت مادرش
نرجس را دیدم او را ندیدم و امام با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولدش در نیمه شعبان است
بتاریخ مذکور خلافی ظاهرا نباشد بلی بر روایت مذکوره در چیزی که از بسیاری مرویست
اینست که او گفته از نسیم و ماریه شنیدم که هردو نقل نمودند که چون صاحب علیه السلام از مادر جدا
شد بدو زانو در آمد انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته شهادتین را گفته عطسه کرد
و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر
و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک
یعنی گمان ظالمان اینست که حجة الهی را دفع کرده اند و اگر رخصت میدادند مرا در حرف زدن
و بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه بر میخواست و در روایت دیگر از طریف
ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم
فرمود که علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهة من بیار چون رفته آوردم بمن گفت اتعرفنی
یعنی آیا تو مرا می شناسی گفتم بلی تو سید و بهتر و پسر سید و بهتری فرمود که لیس عن هذا سألتک
یعنی از تو این سوال نکردم گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهمم فرمود انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع
البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیا ام که بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب
من بر طرف میکند حق تعالی بلاها را از خویشان من و شیعیان من و اما دلیل امامت او که از طرق
اهل سنت تا حجت باشد و صاحب فصول مهمه و صاحب کشف الغمه از ابو داود در روایت نموده
اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب
رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بآخر نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را مردی
از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا از ابو داود در سننش آورده و از امیر المومنین
علیه السلام که از رسول روایت کرده که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی
یملاها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز که البته حق تعالی بر می انگیزاند مردی را
از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در مناقب
شافعی مذکور است با زیادتی که آن اینست موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا
مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین حدیث را

در جامع خود ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی را ذکر نکرده و ابو داود از نقل اخبار روایت نموده
و اسمه اسم ابی را زاید دانسته و بعضی آنرا تصحیح کرده اند و گفته اند مراد از نام پدر حضرت صاحب
الامر امام حسین است چه کنیت او اباعبد الله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده
کنایة از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسین است صلوات الله علیه علیهما السلام و نام پدر رسول
الله عبد الله است و بعضی گفته اند محتملست که راوی ابی را بتصحیف ابنی خوانده باشد و بهر
تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول مهمه گفته حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح
جمع نموده در شان مهدی که خاصه اوست و شیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی
تصنیف کرده و آنرا بیان نام نهاده بغیر از اخبار صاحب الزمان در و چیزی نیست و گفته روایت
کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابو سعید خدری که او گفت
از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ
الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت من است کشیده بینی و گشاده
پیشانی خواهد بود زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد و ابو
داود در حدیث یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال بادشاهی کند و او هم
بر عبارت مذکوره افزوده است و ترمذی حدیث ثابت حسن صحیح در آخر حدیث آورده
یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوبست و همین حدیث را طبری در معجم و غیر آن ذکر کرده و ایضا
ابو داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه و آله که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه رضی الله عنها یعنی مهدی
موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه من خواهد بود و ایضا از ابی هریره روایت نموده اند که
گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل
من اهل بیتی یفتح القسطنطنیه و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم
حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه بادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و
بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا که حق تعالی بقدرت
کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه آن مرد را آن فتوحات بشود و ایضا از امیر المؤمنین
علیه السلام روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مهدی از ما اهل بیت ما
خواهد بود و حق سبحانه و تعالی اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن

عباسی

عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بدرستی که خلفا
و اوصیای من که حجتهای خالق اند بر خلق بعد از من دوازده اند که اول ایشان برادر من و آخر ایشان
فرزند منست پس یکی از حضار سؤال نموده گفت یا رسول برادر تو کیست و فرزند تو کدام است
و رسول الله صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من
مهدیست که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از ظلم و جور
پر شده باشد بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند
از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز کرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی و هادی
و نازل گرداند روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام را از آسمان و اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند
مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد
رسید و از شرک اثری باقی نماند و نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین
علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا گنجها است
نه از طلا و نه از نقره و لیکن در آن زمین مؤمنان موحدند که حق تعالی را شناسند چنانچه حق
شناختن باشد از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روز که مهدی موعود خروج
نموده بنور وجود خویش دنیا را منور و مزین سازد و صاحب کشف الغمه از مفضل بن عمر
روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شنیدم که فرمود
چون قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند و زمین را بنور چهره مبارک خود چنان روشن خواهد
ساخت که خلقان از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین برود و از برکت وجود
آنحضرت مردمان از رفاهیت و عیش و عمرهای دراز تا بحدی رسد که شخصی آنقدر بماند
که هزار فرزند و فرزند زاده به بیند و همه از ذکور و زمین دفینها و گنجها و خیرها و نباتها خود را
همگی بیرون دهد چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق در آید و در آن عصر و عهد مرد باشد که طالب
شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجبی خود بکند و آن حق را از و قبول کند و نیابد
چه حق تعالی مردم را بسبب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند
و بهمین طریق از ابو خدیجه مرویست که او نیز گفته از اباعبد الله جعفر صادق علیه السلام شنیدم
که فرمود چون قایم آل محمد علیه السلام قیام نماید احکام جدیدی خواهد آورد بهمان نحو که در بدو اسلام
رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود و همچنین از علی بن عقبه مرویست که او نیز از امام

علیه السلام شنیدم که فرمود چون قایم ما قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم
در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها امین خواهد یافت و زمین برکتها و دفینها
خود را خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام
نخواهد ماند و از اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهد نمود و اعتراف بایمان خواهند
کرد نشنیده که حق جل و علا در قرآن مجید فرموده وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و
کرها والیه ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می آرند هر که در آسمانها و زمینها
باشند یا بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان بحق تعالیست
و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی علیه السلام و حکم حبیبش محمد صلی الله علیه
و آله و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او
کار بجای برسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقیر و بی چیز در روی
زمین نماند و غنی و بی نیازی خلق را از سؤال بی نیاز کرداند و بعد از آن ایشان فرموده بدرستی که
دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر
آنکه پیش از ما بدولت برسند و حکمرانی خوب بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک
ما را با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم
سیرت و سلوک ما مثل سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن اشاره باینست آنکه حق تعالی
جل ذکره در قرآن عزیز میفرماید والعاقبة للمتقین یعنی آخر عهدها و متمم دولتها دولت
متقیان و پرهیزکارانست و ایضا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از امام محمد
باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود هرگاه قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند خیمها زده خواهد
شد از برای آنان که مردمان را تعلیم نمایند قرآن کریم را بآن نحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق
فرستاده بود و این بر مردمان صعب تر و مشکلترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار
خواهد داشت با آنچه تالیف شده و در مصحف تلاوت مینموده اند و ایضا از مفضل بن
عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود قایم آل محمد علیه السلام
بیرون خواهد آمد در پشت کوفه بیست و هفت شخص را پانزده کس از اقوام عیسی علی
نبینا و علیه السلام آنانی که هدایت و راه راست یافته بودند بحق و بعدالت حکم میکرده اند و
هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابودجانه

انصاری

انصاری و این جمع در خدمت آنحضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران و حکم روایان
او علیه السلام بحکم داود علیه السلام بی آنکه محتاج بگواه و بینه باشند حکم خواهد نمود بالهام الهی و بعلم
خود و خبر خواهد داد هر قومی را بآنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و نیتها را
از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان فی ذلک لایات
للمتوسمین یعنی بدرستی که در آنچه گذشت نشانهاست از برای آنانکه بفکر و تفرس چیزها را
دریابند و حقایق اشیا را بنشانها بشناسند و در خبر است که چهار مسجد را در کوفه خراب
خواهد کرد و بر روی زمین هیچ مسجدی را کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگرها را برطرف
خواهند کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهند ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانها و
بامها بکوچها باشد حکم برطرف کردنش خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت
و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بفعل
خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در بعضی روایت هفت
سال مدت مکث خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد بعد از آن هر چه خدا خواهد
شود و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایات بسیار آمده که مهدی است علیه السلام از دنیا
بیرون نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت که در آن چهل روز هرج و مرج باحوال دنیا
راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله از اکابر
اهل سنت چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده و در کشف الغمه و فصول غیره
ذکر کرده اند تتبعا لاثارهم باسقاط السند لاجل التخفیف ترجمه ذکر مینماید اول از ابو سعید
خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود مهدی هادی از امت من خواهد بود
اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال تنعم خواهند کرد در زمان او خلایق تنعمی
که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد از آسمان همیشه بارش خواهد بود و ذخیره
نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه را دوم ایضا بسند مذکور مهتر و بهترین عالمیان صلی الله
علیه و آله فرموده که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از عترت من بر
خواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد نمود و مالک زمین خواهد بود هفت سال
یا نه سال سیوم همان سند سرور کاینات صلی الله علیه و آله فرموده که قیامت قیام
نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را

از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد پیش از آن هفت سال **چهارم** زهری از علی بن الحسین از پدرش علیهم السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی فاطمه را صلوات الله علیها گفت المهدی من ولدك هدایت یافته و هدایت نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود **پنجم** علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت صدر کاینات رسیدم در حالتی که دنیا را وداع مینمود دیدم که دخترش فاطمه علیهما السلام بر بالینش نشسته میگرید پس گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله سر بطرف او برداشته فرمود ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه علیها السلام گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما جور و ستم روا دارند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا حبیبه من مگر نه آنست حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدر ترا و او را برانگیخت برسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما بهیچکس نداده و بعد از ما بهیچ کس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوسترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوسترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدانست و دوسترین همه نزد حق عز و جل و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و شوهر تست و دیگر آنکه از ماست آنکه حق تعالی او را دو بال داده که با ملائکه در بهشت طیران می نماید و بهر جا که میخواهد میرود و می آید و پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند که آن هر دو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهتر جوانان اهل بهشتند و بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که پدر ایشان بهتر از ایشانست ای فاطمه ای حبیبه من قسم بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته و خلقان بعضی بر بعضی مسلط گشته نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان نماید در آن حال برانگیزاند حق تعالی از این هر دو آنکسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلهای غفلت دار بردارد و براه دین بر آید چنانچه من در آخر الزمان باین کار

برخواسته

برخواسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیده من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل عزه بتو از من و از همه کس رحیم تر است و مهربانتر بجهة نزدیکی که ترا با من هست و بواسطه وقعی که ترا در دل من هست بتحقیق که تزویج فرمود حق تعالی ترا با زوج تو در حالی که حسبش عظیم تر و منصبش عزیز تر و بر رعیت رحیم تر و باحکام ثابت تر و بحکم کردن عادل تر بود و با اینها من از حق تعالی خواسته ام که تو اول کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیر مومنان و پیشوای متقیان علیه السلام مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از پدر صلی الله علیه و آله مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل بپدر ملحق ساخت **ششم** حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه میفرمود ما را روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ما را خبر داد بعد از این بمنصه ظهور خواهد آمد سیر سیدیم فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یکروز البته حق تعالی جل و عزه آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزاند مردی را از فرزندان من که اسم او بعینه اسم من باشد پس سلمان فارسی رضی الله عنه برخواسته گفت یا رسول الله از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود او علیه السلام پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من ولدی هذا یعنی از این فرزند من و دست مبارك را بر دوش امام حسین علیه السلام زده **هفتم** ایضا حذیفه از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا کرعه گویند **هشتم** ایضا بحذف اسناد از حذیفه مرویست که پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله فرمود بدرستی که مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی درخشنده و نورانی باشد همچو ستاره پر فروغ درخشنده **نهم** همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مهدی موعود مردی از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی مبارك او رنگ مردم عرب باشد و جثه و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل علیه السلام و بر طرف راست روی او خالی باشد که گوئی ستاره ایست نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنی که از ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان **دهم** از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مهدی از ما و از اولاد ما خواهد بود

و از جمله علامتهای ما خواهد بود او بینی کشیده است و پیشانی نورانی یازدهم که هم از ابو سعید
مذکور مرویست اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله در بیان صفت مهدی علیه السلم فرمود
که مهدی موعودی که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من که او را بینی
خوش اندام و کشیده خوشنما بوده باشد و روی زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد
از آنکه از جور پر شده باشد دوازدهم بترک سند از ابو امامه باهلی روایت نموده اند که او
گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده شد که آنحضرت فرمود میان شما و اهل
روم چهار فتنه و مصالحه خواهد بود و چهارمش بر دست مردی که از اهل قل باشد بفعل
خواهد آمد و یکی از حضار برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آن روز که
خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من مدت چهل سال حکم
اوست روی او از بابت ستاره نورانی باشد و در طرف راست از روی او خالی سیاه و در عبا
قطوانیه که دو هیئت در حوالی کوفه پوشیده باشد و او را مشابهت بمردان بنی اسرائیل باشد
گنجها را از زمین بنی اسرائیل بر آورد و شهرهای کفر و شرک بتمامی در دست او فتح شود
سیزدهم همان راوی مذکور از عبدالرحمن بن عوف از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل
نموده که فرمود مهدی را بر می انگیزاند حق تعالی از عترت و ذریت من از نشانهای او اینکه
افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا و اجلی الجبهه باشد یعنی پیشانیش
گشاده روی زمین را از عدل پر خواهد کرد و مال را نزد او قدری نباشد و بهر کسی بقدر
استحقاق و حاجت میداده باشد چهاردهم ایضا از ابی امامه مرویست که گفت خطبه میخواند
روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن اثنا ذکر دجال فرموده گفت مدینه کثافتهای
خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را دور میکند و آن روز را روز خلاص
نام خواهد بود از آن میان ام شریک برخواسته گفت یا رسول الله در آن روز عرب در کجا
خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت فرمود اکثر ایشان در آن روز در بیت
المقدس باشند در مدینه از ایشان کمتری خواهند بود امام خلق در آن وقت مهدیست که او
مردی صالح است از ذریت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من او را بر می انگیزاند حق تعالی
ظاهر و هویدا از برای مردمانست در زمان او بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چارپایان آب

وعلف

و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی را که در شکم داشته باشد و عطا
خواهد کرد مالها و زرها را بمردم چندانکه باید و شاید فقیری در عهد او غنی مانند پانزدهم
از عبدالله عمر مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بیرون خواهد
آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد
که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است زنهار که تابع او شوید و فرمان بری او را و مخالفت
او جایز مدارید ۱۷ شانزدهم بهمان سند مذکور از عبدالله مرویست که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که
این مهدیست و راه نماینده زنهار که تابع شوید او را ۱۸ هفدهم از ابو سعید خدری روایت
نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث
خواهد شد در امت من در وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را
پر کند از عدالت و راستی چنانچه پر شده از ظلم و جور و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان
و زمین قسمت خواهد کرد مالها را بمردمان بسویت هر صاحب حقی را بحق خود خواهد رسانید
۱۹ هژدهم از عبدالله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
میفرمود قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام
او نام من باشد مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور ۲۰ نوزدهم
از حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر باقی نماند از دنیا
مگر یکروز که البته حق تعالی بر خواهد انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق
من و کنیت او ابا عبدالله باشد ۲۱ بیستم از ابن عمر مرویست که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود دنیا بآخر نخواهد رسید تا آنکه حق تعالی بر انگیزاند مردی را از اهل بیت من که موافق
باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو
شده باشد از ظلم و جور ۲۲ بیست یکم از ابو سعید خدری روایت شده که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من
و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد ۲۳ بیست دوم از زر بن
عبدالله روایت نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت ظاهر خواهد
نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا زمین را از عدل و راستی

بر خواهد نمود **بیست چهارم** از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود بعد از این زمان را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و فتنها ظاهر شود و در آخر مردی که
او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را برطرف نماید و اختلاف را بدل کند و در اعطاها و بخششهای
موافق حق و عدالت باشد **بیست پنجم** از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت
من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین و بیرون دهد برکتهای خود را بجهت
او و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق
هفت سال آن سالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس **بیست ششم** از ثوبان
روایت نموده که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گاه ببینید که رایتها و علمهای سیاه
از طرف خراسان می آید و بان کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست **بیست هفتم** از عبد الله
بن عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم که جمعی
از جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شد و آب
در دیدها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه ما در چهره شما چیزی می بینیم
که مکروه میداریم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار
کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است از این جهة ما و بدرستی که اهل بیت مرا
بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب
مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و با ایشان نمی داده باشند
پس از ایشان جهاد کنند کار بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با ایشان بتسلیم
نمایند قبول نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل
چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید که از شما هر کسی که در یابد آن قوم را بجانب
ایشان شتابد و اگر چه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف
باشد **بیست هشتم** از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که گفت وای بر این امت از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید
کسانی را که طاعت ایشان نکنند مؤمن متقی در اخال بزبان با ایشان خواهد ساخت و بدل
از ایشان گریزان خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد

جبار ازا بیکی بکر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد بصلاح باز آورد پس خطاب
بمن کرده فرمود که ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یکروز که البته حق تعالی دراز میگرداند
آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او جریان
یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله سبحانه وعده نموده و وعده او خلاف نمیشود
و حق تعالی سریع الحسابست **بیست و نهم** ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله روایت
نموده گفته است که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود تنعم خواهند کرد امت من در زمان مهدی
که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم تنعم نکرده باشد آسمان بر ایشان باران پی در پی خواهد
ریخت و زمین در شکم خود هیچ روئیدنی پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد
سی ام از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود که ما بنو عبد المطلب از سادات اهل جنتیم و بعد از آن مجمل را مفصل نموده بنام
معین بیان آورد که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه سید الشهدا و پسر عمم جعفر طیار و دو
سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین صلوات الله علیهم **سی و یکم**
ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا
بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم
خواهد کشید **سی و دویم** ثوبان روایت نموده که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از ذریه بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک
نرسد و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که بهیچ قومی نکرده
باشند در آنوقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هر گاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید
و با او بیعت کنید که او خلیفة الله مهدیست **سی و سیم** ایضا ثوبان روایت نموده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود رایات سیاه از مشرق پیدا شوند که گویا دلهای ایشان
قطعهای آهنی است کسی که بشنود که آن طایفه رو آورده اند باید که بشتابد و متابعت و مبایعت
ایشان کند و اگر چه برفتن بزانو باشد بر روی برف و یخ **سی و چهارم** بسند خود از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از ما آل محمد خواهد بود
مهدی یا از غیر ما پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بلکه از ما خواهد بود و نه از غیر ما
حق تعالی چنانچه فتح این را بما کرده است ختم آن نیز بما و از ما خواهد بود و چنانچه مردمان بسبب ما

از شرك وكفر خلاصی یافتند ببرکت ما از فتنه وفساد هم نجات خواهند یافت بسبب ما حق تعالی
الفت میدهد میان دلها بعد از انکه دشمنی افتاده باشد بجهة فتنها وفسادها چنانچه اول الفت وبرادری
داد بسبب دین بعد از انکه دشمنان بودند باهم بجهة شرك **سی وپنجم** بسند خود از عبد الله بن
مسعود روایت نموده انکه گفت از رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود اگر باقی نماند
از دنیا مگر یکشب که البته حق تعالی دراز خواهد کرد انشبرا تا انکه مالك دنیا شود مردی از
اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من واسم پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند از عدل
وراستی چنانچه پر شده باشد از ظلم وجور وقسمت کند مالها را درمیان مردم بسویت وبرابری
خواهد کرد بایند حق تعالی برکت او دلهای مردمانرا غنی وبی فقر ودرویشی بلا از دلها بدر خواهد برد
ولو مالك خواهد بود که مثل آن ندیده ونشنیده باشد **سی وششم** ابو هریره از رسول
خدا صلی الله علیه واله روایت نموده که گفت از رسول صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود
قیامت قایم نمیشود تا انکه مالك شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه وجبل دیلم را فتح
نماید واگر باقی نماند الا یکروز از دنیا که البته حق تعالی دراز کرداند آنروز راتا او بلاد شرك را
جمیعا فتح نماید واز شرك اثری در روی زمین نماند **سی وهفتم** از قیس بن جابر روایت نموده
که او از پدرش از رسول الله صلی الله علیه واله روایت نموده که فرمود زود باشد بعد از من خلفا
به مسند ... از خلفا امرا وبعد از امرا ملوك جبابره پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که
مملو کند زمین را از عدل وراستی چنانچه مملو شده باشد پیش از ان از ظلم وجور وستم **سی و
هشتم** بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه واله
شنیدم که فرمود که از ماخواهد بود انکسی که نماز کند در پی سر او عیسی بن مریم علیهما السلام بعد از انکه
او خروج نماید وعیسی علیه السلام از آسمان نزول کند **سی ونهم** بسند خود از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول صلی الله علیه واله شنیدم که نازل
میشود عیسی بن مریم علیهما السلام پس میگوید امیر قوم که مهدیست علیه السلام عیسی علیه السلام را که
بیا با ما نماز کن پس عیسی علیه السلام میگوید که بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است واین از
کرامتیست که حق تعالی باین امت کرده است ودر پی سر آنحضرت نماز میکند **چهلم** بسندی که
از احمد بن ابرهیم میرساند واو روایت نموده از ابو جعفر منصور هاشمی بدوانیقی از جد خود عبد
الله بن عباس رضی الله عنهما نقل کرده که در خدمت رسول الله صلی الله علیه واله بودم تا شنیدم

در زمان هفت سال یا نه سال
وخیری در زندگی بعد از وخواهد
بود وتعیش وتنعم خلق خواهد
بودم

که فرمود ضایع نخواهد ماند وهلاك نخواهد شد قومی وامتی که من در اول وعیسی بن مریم در
آخر ومهدی در وسط ایشان بوده باشند وصاحب کشف الغمه رضی الله عنه در باب خروج
صاحب علیه السلام در آخر الزمان افاده نموده که من درین کتاب خصوصا درین باب آنچه ذکر میکنم از طرق
اهل سنت وجماعتست تا تاکید باشد در حجت وحجت بودن واز جمله حدیثی طولانی
از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از جمله آنچیزها که در خصائص مهدی علیه السلام از
رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم این بود که مدت بقای او را علیه السلام نام برده بعد از ان فرمود
لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از انکه آنحضرت جهانرا بدرود کند خیری در حیوة ومزه در زندگی
وحظی در هستی نخواهد بود واز ابو هریره روایت نموده اند هم او وهم صاحب فصول مهمه که گفت
از رسول الله صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود خطاب باصحاب نموده کیف انتم اذا نزل
ابن مریم فیکم وامامکم منکم معنی حدیث والعلم عند الله ظاهرا این باشد که چون مهدی
هادی ظهور کند وعیسی پیغمبر علیه السلام از اسمان نزول نماید شما بکدام یك اقتدا خواهید
نمود بعیسی که پیغمبر خداست واز آسمان آمده یا بامامی که از ذریت پیغمبر شماست وشما
خود را چگونه می یابید اگر شما هادر آنوقت خواهید باشید یا اولاد شما فی الحقیقه حکم شما
دارند چه حال خواهند داشت وچه خواهید کرد شما واولاد شما از انکه تاویل کرده وگفته وامام
شما از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما وبعد از نقل این حدیث نوشته اند
که این حدیثیست متفق علیه در صحت وبخاری ومسلم هر یك از صحیح خود آورده اند وتصحیح
آن نموده وبموجب این حدیث وحدیث جابر وحدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده
باید که مهدی امام باشد وعیسی ماموم بعد از ان گفته اند اگر سوال کند سائلی وگوید که با
صحت این احادیث وانکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد وبا دشمنان او جهاد
خواهد نمود وبا دجال مقاتله خواهد کرد ورتبه کسی که در نماز وجهاد مقدم باشد معلومست
واین خبرها را اهل سنت تصحیح کرده اند وشیعه هم روایت نموده اند پس اجماع باشد وبا ثبوت
اجماع وصحت خبر ایا کدام یك از امام وماموم افضل باشند او نبی است واین وصی جواب گوییم
که این هر دو مقتدا وپیشوا اند وهیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند وهر دو معصومند
واز ارتکاب قبایح مطلقا واز مداهنه وریا ونفاق چیزی که مخالف مراد الله باشد بری وبرسول
خدا صلی الله علیه واله فرموده که باید امام قوم اقرا باشد واگر ماموم در ان مساوی باشند

اعلم را مقدم دارند واگر در آن هم برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم هجرة و پس از آن اصبح وجها
پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از وست بر وی تقدم جایز نخواهد داشت واگر عیسی داند افضلیت
اقتدا نخواهد کرد و چون از ریا و مداهنه منزه هست پس چون امام میداند که اعلم است تقدم
مینماید و چون عیسی را اعلمیت او محقق است باو اقتدا میکند و او را قدوه میداند و همچنین
جهاد بذل نفس است در راه حق تعالی کسی را اگر رغبت در آن داشته باشد واگر این نبودی کسی را
جهاد کردن در خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی
بدلیل قول حق تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی
سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه فی التوریة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم که حق تعالی از مؤمنان نفسهای
ایشان را میخرد به بهشت که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او و وعده کرده است
ایشان را در کتابهای خود که وفا کند بعهد خود و بشارت باید و رستگاری و فوز عظیم اگر بعهد
خود وفا کنند و امام نایب رسول است و جانشین او در امت او و عیسی علیه السلام اگر رسول الله صلی الله
علیه وآله در مییافت و یقین بر وی تقدیم نمیکرد پس بر نایب او هم تقدم جایز نخواهد داشت و
مؤید اینست حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابا امامه باهلی روایت نموده و گفته
این حدیث ثابت و صحیح است و آخر حدیث اینست که صبحی در بیت المقدس امام مهدی
خواهد خواست که نماز کند و عیسی علیه السلام از آسمان در همان وقت نزول خواهد کرد و امام با داده
انکه بقهقری واپس رود و عیسی را پیش نماز کند باو توجه خواهد نمود و عیسی دست
بر کتف او نهاده خواهد گفت تو اولی به تقدمی و مهدی را برجای خود داشته در عقب او
نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده است خبرها و
شایع شده از بسیاری راویان که از رسول الله صلی الله علیه وآله روایت میکنند در باب
مهدی علیه السلام و باینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد جهان را پر خواهد
ساخت و انکه عیسی بن مریم علیه السلام نزول مینماید و همراهی میکند او را بر قتل دجال بدر دهی
که آنرا لد گویند از مضافات فلسطین و انکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی در پی
سر او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل نموده اند که در کتاب رساله ذکر کرده است
در قصه طولانی و همان حدیث اربعون را که لن یهلک امة انا فی اولها والمهدی فی اوسطها وعیسی

فی اخرها

فی اخرها باشد احمد حنبل در مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول صلی الله علیه وآله عیسی فی
اخرها آن اینست که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند چرا این بچند وجه جایز نیست یکی انکه
در حدیثی لا خیر فی الحیوة بعده واقع شده و در روایتی لا خیر فی العیش بعده و یکی انکه مهدی امام
اخر الزمانست و بعد از و خلقی باقی نخواهند ماند واگر بماند عیسی نایب او خواهد بود چه منصب او
عظیم تر از آنست که نایب باشد و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی
شده و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول الله صلی الله علیه وآله اول خواننده
اینست بر ملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خوانندهٔ بملت اسلامند و بعضی گفته اند
چون عیسی علیه السلام بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق او کرده و مددکار و معاون اوست و صحت
دعوی امام را بر خلق ظاهر میسازد آخر مصدقیست و صاحب کشف الغمه گفته است انچه من
میدانم اینست که رسول خدا اول داعی و خواننده باسلام است و مهدی چون تابع او و از اهل
بیت او و باو نزدیکتر است او را اوسط خوانده و عیسی علیه السلام را چون ملت دیگر بوده و در آخر
الزمان بشریعت غیر از شریعت خود داعی است او را آخر گفتن حسن است والله اعلم و اما دلیل
انکه مهدی علیه السلام از روز غیبتش تا حال زنده است و باقیست انکه بودن او علیه السلام درین مدت
محال نیست چه عیسی و خضر والیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا
مدتها پیش از مدت او باقی اند و اتفاقیست بر وجود شان و همچنین نوح نبی و لقمان علیه السلام
و عاد اولی که عمرشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر اینها هم بعمر بسیار بوده اند و کسی را انکار
آن نمیرسد و اینهائی که منکر بقای مهدی اند طائفه از ایشانند سبب انکارشان دو چیز است یکی انکه
میگویند دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی انکه میگویند مهدی درین مدت
در سردابیست و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهة او مهیا سازد پس چون بماند اما
استبعاد اول باطل بجهة بقای مذکورین و کسی منکر عیسی و خضر و عیسی والیاس و ابلیس
و دجال نمیتواند شد بجهة نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اما حکایت سرداب
اولا جوابش اینکه عیسی علیه السلام بشر است و همچو مهدی و درین مدت در آسمان کسی طعام
و شرابی بجهة او مهیا نمیکند چنانچه بقای که در آسمان بی طعام و شراب ممکن است بقای مهدی
در زمین چرا ممکن نباشد و دجال که بروایتی در دیری در زنجیر است درینمدت باقی تواند بود
مانند در باب مهدی که معزز و مکرم است و بند و زنجیری ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد است

واما ثانیا اینکه انانیکه مهدی را حی موجود میدانند کی قایلند باینکه او علیه السلم در سرداب است
بلکه میکویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم و اسپان و شتران و هر سال
زیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزندان و فرزندزادکان او بسیارند بلکه شهرها
در تصرف ایشانست لیکن بجهت مصلحتی که از حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است
و فیض وجودش بعامه خلق الله عموما و بخواص خصوصا میرسد و طایفه دیکر از اهل انکار حرف
سرداب را معقول نمیدانند و محض همان استبعاد منکرند و جواب ایشان همانست که کذشت
و قائلین ببقای مهدی قصهها در فیض رسانیدن و شفا دادن و بخلق بر حضرت او علیه السلم
و دیدن مردم او را در مرضها و در ماندکیها نقل کرده اند اکر همه را جمع کنیم کتاب عظیم میشود
از انجمله دو حکایت صاحب از صاحب کشف الغمه مشهور است که کفته چون این دو حکایت
بزمان من نزدیک است و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام و آن دو کس که با ایشان واقع
شده در حیات من فوت شده اند من ایشانرا ندیده ام اما شک در وقوعش ندارم نقل میکنیم
و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوة ازو نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر
عباسی شخصی از دهی که انرا هرقل نامست از توابع حله اسمعیل بن الحسن نام در ران چپ او
بمقدار قبضه آدمی چیزی که انرا توثه کویند نعوذ بالله منه بر آمده در هر فصل بهار میترکید و ازان
خون و چرک میرفت و الم آن او را از همه شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود بحله آمد
بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر
آورد و با ایشان نمود همه کفتند این توثه بر بالای رک اکحل بر آمده است و علاج آن نیست الا
بریدن و اکر این را ببریم شاید رک اکحل بریده شود و آنکه بریده شد اسمعیل میمیرد و درین
علاج خطری عظیمست مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل کفت من ببغداد میروم باش تا ترا
همراه ببرم و باطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و چون ببغداد آمد
اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر کفتند و
اسمعیل دلتنک شد سید باو کفت حق تعالی نماز ترا با این نجاست قبول میکند و صبر برین
الم بی اجر نیست اسمعیل کفت پس چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه
بامام مهدی میبرم و متوجه سامره شد و صاحب کشف الغمه میکوید از پسرش شنیدم که
میکفت از پدرم شنیدم که بمشهد رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن

عسکری

عسکری علیهم السلم کردم و بسرداب رفتم شب در انجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر علیه السلم
استغاثه بردم و صبح بطرف دجله رفتم جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم
پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیکر کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند
و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا مکان داشتند کمان کردم که از ایشان باشد چون بمن رسیدند
دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و پیری پاکیزه وضع نیزه در دست دارد و دیکری شمشیری
حمایل کرده فرجی پوشیده تحت الحنک بسته نیزه در دست راست قرار کرفت و ته نیزه را
بر زمین کذاشت و دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه بر من
سلام کردند چون جواب سلام دادم فرجی پوش کفت فردا روانه میشوی کفتم بلی کفت پیش
آی تا ببینم چه چیز ترا در آزار دارد بخاطرم رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمیکنند
و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه هنوز تری دارد اکر دستش بتو نرسد بهتر
باشد و درین فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشید و دست بران جراحت نهاده فشرد
چنانچه بدرد آمد و راست شده بر زمین قرار کرفت مقارن این آن شیخ کفت افلحت یا اسمعیل
و من کفتم افلحت و افلحتم و من در تعجب افتادم که نام مرا چه دانست که باز همان شیخ که مرا کفت
خلاص شدی و رستکاری یافتی کفت امام است امام و من دویدم و ران و رکابش را بوسیدم
و امام راهی شد و من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن کفت بر کرد و من کفتم هرکز بر نکردم
جدا نشوم و باز فرمود بر کرد که مصلحت تو در بر کشتن است و من همان حرف را اعاده نمودم پس
شیخ کفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار کفت بر کرد و خلاف قول او میکنی این حرف
در من اثر کرده ایستادم چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد
رسی مستنصر ترا خواهد طلبید و ترا عطای خواهد کرد ازو چیزی قبول مکن و بفرزندم رضی
بکو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت میکنم که هر چه تو خواهی بدهد من
همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم
و بعد از ان بمشهد بر کشتم اهل مشهد چون مرا دیدند کفتند حالت متغیر است آزاری داری
کفتم نه کفتند با کسی جنکی و نزاعی کرده کفتم نه اما بکوئید که این سوارانرا که از اینجا کذشتند دیدید
کفتند شرفا باشند کفتم شرفا نبودند امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی کفتم صاحب
فرجی کفتند زخمت را باو نمودی کفتم بلی آنرا فشرد و درد کرد و ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت

بود و من خود هم از دهشت بسبب افتادم وران دیگر را گشودم اثری ندیدیم و درین حال خلق بر من
هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند واگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا
رفته بودم و نویسنده که از جانب وزیر آنجا می بود فریاد و فغان باو رسید آمد و ماجرا را شنید
رفت که واقعه بنویسید و من شب انجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نموده دو کس همراه کردند
برگشتم و صبح دیگر به بغداد شهر رسیدیم دیدیم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از اسم
و نسبش میپرسند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده
بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید
و مردم را از من دور کرده گفت این توئی که این همه غوغا بشهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده
ران مرا باز کرد چون زخم را دیده بود و از ان اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون بخود آمد
گفت وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد همچو نوشته آمده و آن شخص بتو مربوط است زود بمن خبر
برسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت این برادر من و دوستترین اصحاب منست و وزیر گفت
قصه را بجهة من نقل کن و من از اول تا باخر انچه بر من گذشته بود نقل نمودم و فی الحال کسان
بطلب اطبا و جراحان فرستاد و چون حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را دیده بودید گفتند بلی
پرسید که دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که توان برید پرسید بر تقدیری که ببرند
تا چند گاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه لیکن جای آن سفید خواهد ماند که از انجا موی نروید
باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز روز دهم است پس وزیر انها را
پیش طلبیده ران مرا برهنه کرده دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچ وجه
از ان کوفت نیست درین وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زده گفت والله هذا
من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل هیچ یک از شما ها نیست من میدانم عمل کیست و این خبر
بخلیفه رسیده وزیر را طلبیده و مرا همراه بخدمت خلیفه برده امر ببیان قصه نمود و چون تمام
کردم اشاره بخادمی کرد که کیسه هزار دینار در ان حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه خود
کن و من گفتم حبه ازین را قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم از انکه این عمل او ست امر نموده
که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست صاحب کشف الغمه گفته
از اتفاقات حسنه انکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم
که یکی از انجمع شمس الدین محمد پسر او بوده و من نمیشناختم ازین اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران

پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آنوقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و بو
از انجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار به بغداد می آمد و بسامره میرفت و مدتها می ماند
و میگریست و تاسف میخورد و در ان آرزو در انجا ها میگشت و دیگر باره آن دولت نصیبش
نشد و انچه من میدانم چهل بار دیگر زیارت سامره را در یافت و درین حسرت از دنیا بیرون
رفت و حکایت دویم انکه گفته است حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسینی
که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران
آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب
شما قائل نمیشوم تا صاحب شما مهدی نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت
نماز خفتن ما همه در یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بتندی
بنزدش آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت
و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم باز بنزد او برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من
آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران تو آمده ام که ترا شفا دهم و بعد
از ان دست را دراز کرده بر موضع الم من مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از ان کوفت ندیدم
بمدتهای مدید زنده بود و با قوت و توانائی زندگانی کرد و من از غیر آن پسران از جمعی کثیر این
قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این
دو حکایت گفته و امام را علیه السلم مردمان در راه حج حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده
بوده اند یا درماندگی داشته اند و انحضرت ایشان را خلاصی داده بمطالب خود رسانیده و اگر
خوف تطویل نمیبود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده
و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن فارس الادیب شنیدم که
گفت بهمدان رسیدیم و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند دیدیم و همه را بمذهب امامیه
یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب تشیع ایشان پرسیدم از ان میان
پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع
ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه باو منسوبند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یک
منزل از بادیه بتقاضای حاجتی یا ادای نمازی از قافله دور میشود و خوابش میبرد و بعد از
بیداری از قافله اثری نمی بیند میگفت که چون خود را تنها و بیکس یافتم سراسیمه در ان صحرا

بازه دویدیم وچون قوم تمام بجا نالیدیم وگریستیم دران حیرت واضطرار زمینی سبز وخرم بنظرم
درآمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی وطراوت دم از بهشت میزد ودران میان قصری
مینمود باخود گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز واین قصر رفیع از هیچکس نام ونشان
نشنیده ام چه جا باشد وکجا تواند بود تا بدر قصر رفتم ودو جوان سفید پوست بران در دیدم
سلام کردم جواب بصواب دادند وگفتند بنشین که خدا را با تو نظریست وخیریت تو خواسته
ویکی داخل قصر شد بعد از لحظه برآمد گفت برخیز ومرا بدرون قصر برده بهر طرف نگاه کردم
بآن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدیم پرده آویخته بود پرده را برداشته مرا داخل صفه
کرد ودر میان صفه تختی دیدم وبر روی تخت جوانی خوش روی خوشبوی خوش لباسی
خوش محاوره تکیه کرده بود وبر بالای سرش شمشیری معلق آویخته از نور روی او خانه چنان
روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف ومهربانی
جواب داده همنامی بمن نمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله نمیدانم ونمیشناسم فرمود که منم قایم
آل محمد علیهم السلام منم که در آخر الزمان ظهور وخروج خواهم نمود با این شمشیری که می بینی زمین را
بعدل وراستی پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد من چون این کلام از
آنحضرت شنیدم بسجده افتاده روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن سر از زمین
بردار چون سر از زمین برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلانست واز همدانی گفتم راست
فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه واهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی
فرمود که خوب است اهل خود را بهدایت بشارت ده وانچه دیدی وشنیدی مگو بخادم اشاره
کرد خادم دست مرا گرفته کیسه زر بمن داده مرا از قصر بیرون آورده اندک راهی با من آمد وچون
نگاه کردم مناره ومسجد ودرختها وخانها دیدم از من پرسید که این موضع ومحل را می شناسی
گفتم بلی در حوالی شهر ما دهیست که آنرا اسدآباد میگویند این بآن میماند گفت بلی این اسد
آباد است بسلامت برو وچون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم وچون کیسه را گشودم
چهل وپنج دینار یا پنجاه دینار دران کیسه بود واز برکت آن بما نفعها رسید وتا دیناری
ازان زر در خانه ما بود خیر وبرکت ما بود وتشیع از برکت وجود او در سلسله ما مانده
وتا قیام قایم خواهد بود وایضا ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن ابرهیم بن اسحق طالقانی
رحمه الله نقل کرده که او گفت ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا

دو

اودی وگفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند
وکسی دران میان متکلم بود بزودی طواف را تمام کردم وبخدمتش رفتم جوانی خوشروی خوشبوی
خوشگو دیدم که بفصاحت وبلاغت وخوش کلامی وادب وتواضع وحسن سلوک تا آنروز
ندیده بودم خواستم با او سخن گویم وسوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند
رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود وساعتی با خواص واصحابش صحبت میدارد
ولحظه صبر نموده گفتم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی بنزد تو آمده ام
بطلب هدایت ورهنمایی مرا راه بنما چون هدایت کرده است ترا حق تعالی سنگی برداشته بدست
من داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون نمودم شمشی
از طلا بود پس برخواست وبمن رسید فرمود که حجت بر تو ثابت شد وحق بر تو ظاهر گشت
ونابینایی از تو دور شد آیا مرا می شناسی گفتم نی گفت منم مهدی ومنم قایم آل محمد ومنم زمین را
چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمیباشد وحق تعالی
هرگز مردم را بی رهنما وامام نمیگذارد واین حرف امانتست از من بتو نخواهی گفت آنرا مگر ببرادران
وکسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند واز اهل حق باشند وچون نگاه کردم او را
ندیدم وقطب الدین راوندی ره در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده
که گفت در سال سیصد وسی وهفت که آن سالیست که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند
من ببغداد رسیدم وتمام همت من مصروف باین بود که خود را بمکه معظمه برسانم ووضع حجر را
بمکان خود ببینم چه در کتب دیده بودم که البته معصوم وامام وقت از جای خود نصب میکند
چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود اتفاقا بیمار شدم بیماری
صعب چنانچه امید از خود قطع کردم دانستم که باین مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را
نایب خود کردم وعرضه داشتی نوشته مهر بران نهادم ودر اینجا از مدت عمر خود پرسیده بودم
واینکه آیا درین مرض میروم یا مهلتی هست وبا او گفتم التماس من آنست که جهد کنی وهر
کرا دیدی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این واقعه را باو برسانی وکمال جهد بر این امر بفعل
آری ابن هشام گفته چون بمکه رسیدیم که خدام بیت الله الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند
مبلغی کلی بچند کس قبول کردم که مرا در ان ساعت در اینجا جا دهند وکسی را با من همراه کردند
که از من خبردار باشد ازدحام خلق را از من دفع کند دیدم که هر چند فوج فوج وطبقه طبقه

طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بجای خود بگذارند میلرزید و مضطرب میشود
و هر حیله که میکردند قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندم گون خوش روی آمد و حجر را به تنهایی برداشت
و بر جا گذاشت و هیچ نمیلرزید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد و غلغله خلق بآسمان رسید
و آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق برآمد و من از جای خود جسته چشم
بر او دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت و ازدحام و واهمه اینکه مبادا از من غایب
شود دور کردم مردم را از خود و برنداشتن چشم از او نزدیک شد که عقل از من زایل شود
تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده بمن ملتفت شد فرمود که رقعه را بده
و چون رقعه را بدستش دادم بی آنکه نگاهی در آن کند گفت بگو که در این مرض بر تو خوفی
نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع
خواهد شد مرا گذاشته روان شد و مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت
حرف زدن نداشتم تا از نظر غایب شد و خبر بابی القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال
زنده ماند در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و یاران
که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم و کوفت تا نقدها نیست گفت این چنین نیست
وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این امید نیست و در آن مرض برحمت حق واصل شد
و آنحضرت را علیه السلم دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایتی که مذکور
شد در غیبت کبری بوده و اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده
و بعضی از خلص شیعیان بخدمت او علیه السلم میرسیده اند و مسائل مشکله خود را می
پرسیده اند و بعضی را که این دولت میسر نبوده بخدمت وکلاء آنحضرت میرسیده اند و مسائل
و حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده اند و ایشان عرض مینموده اند و جواب
میگرفته اند و در این مدت چون تقیه شدید بوده از نام آنحضرت گاهی به م ح م د و گاهی
بصاحب حجت و قایم و مهدی تفسیر مینموده اند و از مکان امام بناحیه مقدسه و اینکه
در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام آنحضرت ظاهر المخصوص همان زمان خوف باشد
و نام وکلاء آنحضرت و توقیعات او علیه السلم که بخواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است
در مدت مذکوره یعنی از ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریب و معجزات
عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند و در کشف

الغمه

الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که بایشان رسیده نوشته اند
از آنجمله در کتب مذکوره مزبور است که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت
ابو محمد علیه السلم رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داده فرمود که این
نامها را بمداین ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید آن روز روز رحلت
منست گفتم یا سیدی و مولای چون چنان بود ملجا و ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه
جواب نامهای مرا از تو طلب کند گفتم یا سیدی بر این زیادت کن فرمود آنکه همیان را
طلب کند او قایم بامر است بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامها
بمداین بردم و روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی که مردم بجهة نماز بر آنحضرت جمع شده
بودند برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و فرا پیش شده بود که برو نماز کند
با خود گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل شد چه او را مشغول بشرب نبیذ و قمار دیده
بودم و مع هذا بنزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده
نیت نماز کرد دیدیم که کودکی گندم گون مجعد موی گشاده دندان پیدا شده پس
ردای جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من برین نماز اولی ترم از تو و جعفر
با رنگ متغیر وا پس رفته کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ
شدند بمن کرده گفت جواب نامها که آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد
حکایت همیان مانده است باز نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز وشا
نام داشت پرسید آن کودک که بود که بر نماز برو تقدم کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده و
نمیشناسم در این بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند و چون خبر فوت شنیدند
بعد از آه و افغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم او را تعزیت
و تهنیت گفته عرض داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامها نوشته اند و مهرها کرده
بفرمایید که هر نامه و مهری از کیست و مال چند است تا آنرا تسلیم نماییم برخاسته جامه
می افشاند و میگفت میخواهند که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند که چه
بایدشان کرد خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان و فلان است
و همیانی که دو هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلا پس نامها و همیانها را بدست خادم
دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده او امام است و ابو الادیان محقق شد آنچه از امام

شنیده بود و فی الحال معتمد جعفر نزد رفته احوال بر او عرض کرد و معتمد خدام خود را فرستاد
صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک را نشان دهد و صیقل منکر شده گفت من حامله ام
تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان رسید که بفجاء مرد
و خبر خروج حاکم بصره رسید و دو سه خبر دیگر از این عالم خبرها و ایشان بخود در ماندند
از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد والحمد لله و ایضا در کتب مذکوره مسطور است
بسند صحیح که در همان هفته که امام علیه السلام از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیرها
رسیدند بر قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند چون
شنیدند از وارث و نائب پرسیدند برادرش جعفر نشان دادند و چون بدر خانه
اش رفتند خبر یافتند که با خوانندها و رسانندها بسیر دجله رفته است تجار با هم گفتند
این صفت امام نیست یکی گفت مالها را بجهة صاحبانش واپس باید برد و یکی گفت
صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی گفت اینمرد را خود یکبار دیده با او حرف زنیم برین قرار
داده آنجا ماندند تا برگشت بر او سلام کرده گفتند یا سیدنا ما جماعتی از شیعیان شمائیم
و هر بار که می آئیم موالیان شما مالها میدهند که بامام و رهنمای ایشان برسانیم هر نوبت
بابی محمد علیه السلام تسلیم کردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند خبری
مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار و ده
دینار و صد دینار از کسی است همه را در کیسه میکنند و مهر مینمایند و عرایض مینویسند
و هر بار ابو محمد علیه السلام میگفت تمامی مال این قدر است و از هر کس هر چه میبود نام میبرد و
نام صاحبان عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده او عمل نمائید مال
حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید افترا ببرادر من میکنید او هرگز از غیب خبر نمیداد و
تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز با ایشان گفت مالی که بجهة ما فرستاده اند در ادای آن
چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم و مال را بغیر از علاماتی که عرض کردیم مرخص نیستیم که بدهیم اگر تو امامی
بر تو مخفی نیست نشان هر یک بده و برگرفتن مال از ما بامانت ده والا مالها را بغیر از آنکه بصاحبان
رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود
و خلیفه تجار را طلبیده گفت چرا مال را بجعفر حواله نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام باد
ما جمعی تجاریم بوکالت جماعتی چیزی آورده ایم و مأموریم باینکه بعلامت و دلالات بدهیم و ابو

محمد را

محمد را عادت بود که مالها را از ما بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود گفتند
میگفت تمام مال چند است و هر کسی چه داده است و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش
بر مهری که بر کاغذی هست چه چیز است چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر
این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم والا مال را بصاحب مالها برسانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین
اینها بر برادرم افترا میکنند که علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولانند و ما
علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شد تجار گفتند عمر خلیفه دراز باد التماس خادمی داریم
که ما را همراهی کند تا از دربانان بگذرانند و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرده
تجار را از محل خطر گذرانیده برگشت و فی الحال پسری خوشروی خوشبو پیدا شده نام یکیک
از آن جماعت را گفته گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند تو مولای مائی گفت
معاذ الله من یکی از بندگان مولای شما ام و از پی او رفته بخانه ابو محمد علیه السلام رسیدند
خادم دیگر بر آمده رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون بدرون خانه رفتیم بحجره
که روح همه در قبضه اوست رفتیم که مولای خود قائم را علیه السلام دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی
که مگر ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود و سلام کردیم جواب سلام ما را با حسن
وجهی داده پرسش نمود و بعد از آن فرمود که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است و فلان
چند و فلان چند داده و یکیک را چنانچه بود وصف نموده و در آخر از اولاد و فرزندان یک
پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها وصف هر یک کرد و ما بخاک افتاده
شکر الهی بجا آوردیم و حق تعالی را بر این نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هر چه
میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بوجه صواب شنیدیم
پس بما امر نمود که دیگر مال بسامره نیارید و در بغداد شخصی بما نشان داد که مال را بعد از این
تسلیم او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهد نمود و یکی از رفیقان ما ابو العباس
محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم با او کفنی و حنوطی عطا نمود و با او گفت عظم الله اجرک
و او در راه نزدیک همدان برحمت خدا رفت بعد از آن شیعیان مال را ببغداد بخانه آن شخص
میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب میبود و علامات و دلالات بر دست آنشخص ظاهر
میشد نام او عثمان بن سعید عمری و بعد از وی پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود بعد از او
ابو القاسم حسین بن روح و بعد از او شیخ ابو الحسین علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان

باعلام قایم علیه السلام وعلامات ودلالات ظاهر میکردند وایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب
مادرانی روایت نموده اند که او کفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبید ودو کس دیکر را همراه نمود
وفرمود بر سه اسب سوار شوید وسر را کتل کشید تا در سامره برسید وخانه حسن علی را
فرو کیرید که او فوت شده وهر که در خانه او میبینید از کوچك وبزرك سرش را ببرید و بنزد ما
آرید وما بتعجیل چنانچه مامور بودیم رفتیم در بام بافرو کرفتیم که کسی بدر نرود وچون بدرون
خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم پرده بر دری آویخته بود برداشتیم بدرون رفتیم در انجا سردابی
بود پر آب داخل شدیم دریایی بنظر در آمد که در ان سر دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته بنماز
ایستاده است بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبد الله قدم در آب نهاد که خود را
باو رساند در آب غرق شده نزدیك بود که بمیرد من دستش را کرفتم وبمدد من از غرق شدن
خلاص شد اما مدتی بیهوش بود وغش کرده وچون او کاری نساخت ان رفیق سیم را
بخاطر رسید که خدمتی بجهة خلیفه برساند پا در آب نهاده که بدر رود فرو رفت وبصد اضطراب
اول بزحمت تمامش نیم مرده از آبش بر آوردیم مبهوت وپریشان حال ومن بفکر خود افتاده
فریاد کردم که معذرت از خدا واز شما میخواهم والله که من ندانسته آمده ام وتوبه کردم واز کرده
پشیمانم اصلا ملتفت بما وکفتکوی ما نشده وما شرمنده دنیا واخرت بر کشتیم بخدمت خلیفه
رفته انچه دیده بودیم نقل کردیم کفت این راز پنهان دارید واکر شنیدم که بیکی کس کفته اید
کردن هر سه میزنم زنهار که در خون خود سعی مکنید وتا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن حکایت
بهیچ کس نتوانستیم کرد وایضا در ان کتابها وکتب معتبره مسطور است وهمه این حدیث را
صحیح شمرده اند بروایت ابو جعفر قمی از ابن شاذان از ابن مهزیار که او کفت بیست نوبت
یا بیشتر بحج رفتم بامید انکه شاید امام را ببینم وتوفیق نمی یافتم تا انکه شبی در واقعه دیدم
که شخصی میکوید حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله داده تمتع بشتاب عبادت کنند اینده
چون موسم نزدیك بود کار سازی نموده بجهین رسیدیم وباعتکاف وعبادت میکذرانیدم
وتضرع میکردیم تا روزی در طواف جوانی نیکو روی دیدیم دلم بصحبت او مایل شد بر وسلام
کردیم وجواب شنیدم کفت از کجایی کفتم از اهواز کفت ابن حصین را می شناسی کفتم اولیك
حق را اجابت کرد کفت رحمه الله چه خوش میکذرانید شبها را در پرستش حق تعالی وکفت
علی بن ابرهیم بن مهزیار را میشناسی کفتم آن منم کفت نشانی که از ابو محمد علیه السلام با تو بود چه شد

کفتم

کفتم با منست واز بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را بدید بهای های بکریست که بیهوشی
دانو کفت سلام الله علیك یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسئلك الله الفردوس مع
ابائك الطاهرین علیهم السلام پس کفت یا بن مهزیار بمحل خود بر کرد وکار خود بساز چون شب
تاریك شود برو بشعب بنی عامر که مرا انجا خواهی یافت وچون در انجا بخدمتش رسیدم روانه شدم
ومن در خدمت او بخدمت وبحدیث مشغول بودیم تا بعرفات رسیدیم انجا فرود آمدیم باهم نماز
شب کردیم واز انجا رفتیم تا بکوه طایف رسیدیم نماز صبح ادا کردیم وسوار شده میرفتیم تا بیکی
کوهی رسیدیم پرسید که چه می بینی کفتم تلی اندك می بینم بر وخیمه که نور از وی می تابد ودلم از
دیدن او فرح می یابد کفت آنست آرزوی هر آرزومندی وحاجت هر حاجتمندی پس
رفتیم تا نزدیك تل کفت فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکل وذلیل میکردد هر جباری ومهار
شتر را بکذار کفتم تا قد را بکه بکذارم کفت این حرم قایم آل محمد است که در و داخل نشود الا
ولی واز و بیرون نرود الا ولی پس راحله را کذاشتم ورفتیم تا بخیمه رسیدیم کفت توقف
کن وخود رفته بعد از لحظه بر آمد وکفت خوشا حال تو که بمراد ومطلب رسیدی بیامد و
مرا بدرون خیمه برد دیدیم بردی بردوش بر روی نمدی نشسته بر ادمی تکیه زده وروی چون
ماه شب چهارده کشاده پیشانی کشیده بینی چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس رخان کم
کوشت بر رخ راستش خالی چو مشك قدی نه دراز ونه کوتاه عقل در صفتش حیران ودر نعتش
عاجز سلام کردم بر نیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادران عراق بر چه صفت کذاشتی
کفتم در تنکی عیش وخواری در میان قوم فرمود که عنقریب این بعکس شود خواران عزیز شوند
وعزیزان خوار کفتم یا سیدی ومولای حاجت ما از ملاقات است وراه مطلب در ان فرمود
یا بن مهزیار پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم کرده است
ولعنت کرده وخزی دنیا واخرت وعذاب الیم ایشان راست ومرا فرموده که ساکن نباشم الا
در زمینهای خالی وکوههای درشت ناهموار وحق تعالی تقیه را ظاهر کرده وانرا بر من موکل کرده است
ومن در تقیه ام تا انروز که مرا دستوری دهند ووقت خروج شود ومن مدتی در انکوه نزد
آنحضرت ودر خدمت او علیه السلام بودم تا مرا رخصت داد وبعد ازان از انجا بمکه واز مکه بمدینه
واز مدینه بکوفه واهواز رفتم وبا من بغیر از غلامی که خدمت من میکرد نبود وبجز خوبی ندیدیم
وباقی عمر در حسرت آن چند روز کذشت وایضا در کتب مذکوره از ابو الحسن حمیری روایت نموده اند

که گفت در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور میشد گفت
زینهار منکر ناحیه و آنچه میگویند مباشید که من آنرا سهل میشمردم روزی در مجلس عم خود
حسین حاضر شدم و در این باب حرفی میزدم فرمود که ای فرزند انرا منکر مباش که من حال تو
داشتم تا انکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر که امیر فرستاد اطاعت نمیکردند و با او کار
بقتال و جدال میرسانیدند و مرا طلبیده لشکری بمن داده بطرف قم روانه ساخت و من در راه
بصید و شکار مشغول میبودم روزی شکاری از من گریخته و من سر در پی آن نهاده بنهری رسیدم
و شکار خود را بآب انداخت و من هم اسب در آب راندم و هر چند بر می آمد نهر وسیع شد در
این اثنا دیدم سواری براسبی شهبا سوار شده عمامه بسته خزی پوشیده روی خود را بسته
چنانچه بغیر از چشمانش نمینمود و خفی سرخ در پا داشت انکه با مادرت یا بکنیت نام برد آواز
داده گفت یا حسین و من گفتم چه میفرمایید فرمود که چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا
منع میکنی اصحاب مرا از خمس و مال من با آن غیرت و عنیوری که از هیچ چیز و هیچکس نمیترسیدم
و هیچ آفریده را در نظر نمی آوردم هیبتش چنان در من کار کرد بر خود لرزیده بترسیدم و گفتم
یا سیدی هر چه میفرمایید بجان منت دارم و من بعد خلاف امر نخواهم نمود فرمود چون باین
مکانی که بآن متوجهی برسی کسی که با تو مخالفت نخواهد کرد هر چه از انجا بهم رسانی خمس انرا بکه
من میفرمایم برسان در جواب گفتم سمعا و طاعة فرمان بردارم گفت بسلامت برو و عنان
اسب را برگردانید و چون از پیش نگاه کردم در هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم
چه شد رعبش در من بیشتر کار کرد و من از ان خوف و ترس بلشکر خود برگشتم و چون بقم
رسیدم و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال من برآمده گفتند بسلامت
داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن و مدتی در قم ماندم
و زیاده بر انچه توقع داشتم از مال و اموال بدست من آمد تا انکه حاسدان و دشمنان بر بیاد
ماندن من در قم حسد بردند و در باب من بخلیفه چیزها گفتند و بدگویی کردند و مرا عزل کرده
ببغداد طلبید و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم بعد از ان بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران
از نزدیک و دور بدیدن من می آمدند در وقتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمن
عمری آمده پا بر سر همه کس گذاشته می آمد تا بتکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم میرفتند
و می آمدند و مرا دیدم خشم زیاده میشد و او از جای خود حرکت نمیکرد تا انکه مجلس خلوت

شد سر پیش آورده گفت میان ما و تو سریست گفتم بفرمایید گفت انکه در میان نهر بر اسب
شهبا سوار بود میفرماید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده ترسیدم خود
لرزیدم و گفتم السمع و الطاعة پس برخواستم و دست او را گرفته بخزانه اموال بردم و هر چه آورده
بودم از نقد و جنس خمس آنرا جدا کردم و هر چه قبل از ان نیز میدانستم که تقصیر و تغافل کرده ام
بیاد آوردم و باو سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین بشنیدم شک
و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم و بر ناحیه مقدسه و صاحب
آن تقرب میجوییم و ایضا از آنها که بخدمت و صحبت آنحضرت رسیده اند یکی سوده نامست
از مشایخ زیدیه پسرش احمد از و نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابی عبد الله حسین بن علی
علیهما السلام میرفتم و بعضی اوقات بجامع میماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول
بودم جوانی خوش لباس دیدیم و سوره حمد از و شنیدم و صبح با هم از جا بر آمدیم و چون بکنار
فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت بدو ما در راه بر او پیش گرفت و من بجایی
او ملتفت شده از پیش روان شدم و باو رسیدم و بعد از لحظه خود را در نجف دیدم و بعد از
زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدیم گفت این منزل منست و سحری برخواسته
دست بزمین زده بدست کوی کند و آب ظاهر شده وضو ساخت و سیزده رکعت
نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت تو مرد پریشان و عیالمندی چون بکوفه رسی برو
خانه ابو طاهر رازی و در بکوب از خانه برخواهد آمد و دستش از ذبح قربانی که کرده
باشد خون آلود باو بگو جوانی که صفتش این و این است فرمود آن کیسه که در زیر تخت مدفون
است بمن ده چون برسیدم که نام خود را بمن بگو گفت من محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم
بدر خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چه ربط و مرا با تو
چه کار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود برآمده چون پیغام رسانیدم گفت سمعا و طاعة
و روی مرا بوسید و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه بر آورده بمن داد و مرا ضیافت
نمود و دست بر چشم من مالید و گفت آنصاحب عصر و زمانست و من از برکات آن صحبت
بینا شدم و مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفته که پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن عقاید
از دنیا رفت و کیسه او را غنی ساخت و ایضا از یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده که
که در سال سیصد و شصت بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم بعد از آن

روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد بابی رسیدم از محمل بزیر آمده مهیای قضای نماز شام
شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سواره می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت
از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید
که باز گفت دوست میداری که صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن کرد
گفتم او را دلائل و علامات است گفت کدام را میخواهی ازین دو محمل تنها باسمان رود یا انچه بروست
گفتم هر کدام که میشود و بیکبار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و انکه باو اشاره کرده
بود جوان گندم گون کشیده بینی بود نور از رویش تابان رفتند و مرا متاسف گذاشتند و ایضا
دیگری که آنحضرت را دیده ابو محمد دعلیست که یکی از شیعیان زری باو داد که بحجه صاحب
الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود
یکی عابد و صالح و دیگری فاجر و فاسق و ابو محمد از آن زر حصه بآن پسر فاسق هم داد و حکایت
کرد که چون بعرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون خوش روی و خوش لباس بیش از همه کس بدعا
و تضرع مشغول چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شد گفت ای شیخ از خدا شرم نداری
گفتم در چه باب یا سیدی و مولای فرمود حجه بتو میدهند از برای انکه میدانی و تو از آن زر بکسی
میدهی که شراب بخورد و بخرد و صرف فسق کند نزدیکست که چشمت برود و اشاره بیک چشم من
کرد و من خجل گشته روان شدم و چون بخود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بر آن حجت
یافتم و بر آن چشم میترسم شیخ الطایفه محمد بن نعمان المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که
در همان چشمش قرحه پیدا شد و نابینا گشت و دانست که آن جوان صاحب بود و او را نشناخت
نمیدانم تاسفش بر چشم بیشتر باشد یا بر انکه دیگر چشمش بروی آنحضرت نیفتاد یا بر انکه او را
نشناخت و اما جماعت که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند در کتب
مذکوره و در تواریخ بسیار از آنجمله در کشف الغمه و اکمال الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده اند
که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام روم و سوال کنم از خلف صالح بعد از او
چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از انکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی
از آن روز که آدم صفی را خلق کرد تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشته و نخواهد
گذاشت چه ببرکت حجة الله بلاها از اهل زمین رفع میشود و از برکت وجود او باران میبارد
و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا ابن رسول الله هر گاه چنین است

پس خلیفه

پس خلیفه و امام بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام علیه السلام بتندی برخواست بدرون خانه رفت
و برآمده پسری بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق اگر نه
آن بودی که ترا نزد حق تعالی و نزد حجتهای او کرامتی و عزتی هست این پسر را بتو نمی نمودم نام و کنیت این
پسر نام و کنیت رسول الله است این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی
پر خواهد کرد چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد یا احمد بن اسحق حال این پسر در این امت حال خضر
و ذو القرنین است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت او
مگر کسانیکه بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی
تعجیل فرج او طلبند پس من جرات نموده گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر من بآن
اطمینان یابد چون این گفتم آن پسر بزبان عربی فصیح و بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه و المنتقم
من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین
او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از انکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طالب
علامت و نشانه مباش پس من فرحان و شادان از خدمت امامین همامین علیهما السلام بر آمدم
بسروری که در زمین نمیگنجیدم و صبح روز دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله
سرور و خوشحالی من بسیار شد باینچه منت نهادی بر من و آن سنتی که در وی جاریست از خضر
و ذو القرنین کدامست فرمود آن طول غیبت اوست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله
غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسمست حتی انکه از درازی غایب بودن او بسیاری از
آنها که باین اعتقاد باشند بر گردند مگر آنهائی که حق تعالی بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته
باشند و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله موید باشند که بر اعتقاد
خود مانند یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا و سریست از اسرار الهی و چیزیست
از امور غیبی نگاهدار انچه بتو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم این راز مدان و از شاکران باش و در
شکر بر این اعلام تقصیر روا مدار تا با ما در درجه ما باشی فردای قیامت در اعلا علیین و موافق
با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از
رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت بدرستی که ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدا گردانید
بود او را حق تعالی حجت بر خلق و او قوم را بخدا دعوت نمود امر بتقوی و پرهیزکاری و زدند
بر قرنش و مدتها غایب بود تا انکه گفتند مرده بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد

وبران قرن دیگر بشوند وحق تعالی او را در زمین تمکین داد و کرد اینه از هر چیزی سببی از برای
او و حکمش بمشرق و مغرب عالم رسید و بدرستی که حق تعالی خواهد باشد که جاری سازد سنت او را در قایم
از فرزندان من و حکم او را بشرق و غرب برسانند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و هموار
و درشت نماند که قدم ذو القرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم برسد و از برای او حق تعالی
گنجهای زمین را ظاهر کرداند و معدنها را بدست او در آرد و نصرت دهد او را حق تعالی برعب و
ترس او در دلها و مملو کند زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده باشد و ایضا از آنها که آنحضرت را
دیده اند یعقوب بن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده که او گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام
رفتم در خانه نشسته بود و در طرف راستش حجره بود و بر در آن حجره پرده آویخته گفتم یا سیدی
صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون برداشتم پسری
در سن پنج سالگی یا شش سالگی بیرون آمد ابروان کشاده روی سفید و نورانی و چشمان
سیاه در یک طرف رو خالی و گیسو در بر و بر زانوی ابو محمد علیه السلام نشست پس امام علیه السلام فرمود
که این صاحب شماست بعد از من و پس از الخطر دو بر پسر کرده گفت بیرون رو تا وقت معلوم
پس بیرون حجره رفت پس بمن گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن و من هر چند باطراف حجره نگاه
کردم کسی را ندیدم و ایضا در آن کتاب از محمد بن عثمن عمری روایت نموده که گفت ما چهل
کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السلام بودیم که پسرش را بما آورده نمود و گفت
این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما پس اطاعت او بکنید و متفرق مشوید بعد
از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من امروز انجمع از
خدمتش برآمدند و اندک ایامی بر نیامده بود که امام علیه السلام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را
ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن آنحضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد است که
گفته است بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم و اتفاقا مرا عطسه آمد گفت
یرحمك الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه عطسه حظ
امان و برات زندگیست تا سه روز و یکی دیگر همان حکیمه عمه امام علیه السلام که میگفته بعد از
چهل روز از ولادت نرجس سلام ابو محمد علیه السلام رفتم مولای خود صاحب الزمان را علیه السلم
دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت ندیده و نشنیده بودم
متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمع ائمه را ترقی در بالیدن و نمو کردن می باشد یکروز

کعمر

که عمر ما دار یک ماه باشد و درماهی آنقدر که دیگران در سالی توانند بود و بعد از آنکه با آن خانه
آمدم و او را ندیدم و از احوالش پرسیدم پدرش علیه السلام گفت چنانچه مادر موسی علیه السلام پسر
خود را بخدا سپرد ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از
آنها که با این شرف مشرف شده اند سعد بن عبد الله اشعریست که گفته روزی مرا اتفاق
صحبت افتاد با مخالفی در امامت مناظره میرفت تا بحث بجای رسید که مخالف گفت آیا ابو بکر
و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا از راه جبر و اکراه من متفکر شدم که اگر بگویم جبرا
بود کار بکارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعا بود بگوید مومن کافر نمیشود و بعد از ایمان پس باو
مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم که جواب او بساعتی دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم که گفتند او بزیارت
امام خود رفته بسامره من هم بخانه آمدم و آنچه که داشتم برداشتم سوار شدم از پی او راهی شدم و در منزل
اول باو رسیدم پرسید که چه در خیال داری گفتم که بخدمت امام علیه السلام میروم که مسئله چند
مشکل شده بپرسم گفت مبارکست بهترین رفیقانی تو از برای من پس بسامره رسیدیم و در
سرای دو حجره گرفتیم و بحمام رفتیم و غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادره پیچید و بردوش
نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام علیه السلام رسیدیم
خادمی در آمد نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که بر کنار صفه
نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است که حال طالع شده سلام کردیم و
جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد انبان را بر زمین نهاد و امام علیه السلام کاغذی در دست
داشت نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی مینوشت به پسر گفت درین انبان هدیهای
موالیانست و در آن نظر کن فرمود اینها بکار ما نمی آید چه حلال بحرام ممزوج شده است امام
باو گفت تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد کیسه بر آورد
گفت این زر فلان بن فلانست و در آن میان سر طلاست یکی از فلان بن فلان غصب
دارد و یکی را زر فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک
یک کیسها بر می آورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود که ببر و بصاحبانش
برسان و بعد از آن گفت که فلان جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته گوانرا بیار
و قبول شد پس رو بمن کرد فرمود مسائل خود را از پسر من بپرس که جواب بر وجه صواب میگوید
و آنچه چون من خواستم که عرض کنم صاحب علیه السلام ابتدا نمود قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود چرا

بآن مخالف نکفتی که اسلام آن هر دو نه طوعا بود و نه کرها بل اسلامشان طمعا بود چه آن هر دو از کاهنان
شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده که محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب خواهد
شد و نبوتش اقامت و قیامت باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک والی ملکی
شوند و صاحب حکومتی کردند اسلام را ظاهر کردند و چون دیدند که ولایتی بایشان نداد و نمی
دهد با منافقان همراه شدند و در شب عقبه کمین کردند که اشترش بمیدانند و جبرئیل آمد و خبر
برسول الله داد و آنحضرت یکیک را نام برده فرمود بیرون آیید که مرا خبر دادند حذیفه همه را
دیده بشناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین و حکومت مایوس شدند نقض عهد نمودند
وکردند هرچه کردند و چون از جواب مسائل من فارغ شدم با احمد کفتم تو درین سال برحمت
حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد علیه السلم فرمود در وقت حاجت بتو خواهد رسید
و سعد چون بحلوان رسید تب کرد و شبی که فوت میشد دو کس از جانب ابو محمد علیه السلم رسیده
کفن و حنوط آورده اند و برو نماز کرده برکشتند و اما نام آنهایی که صاحب را صلوات الله علیه دیده
و بخدمتش رسیده از وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهت ایشان برآمده اکثر کتابها و خصوصا
کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است اولا از وکلا عمری و پسرش که در بغداد بودند بخدمت
آنحضرت میرسیده اند و از اهل اهواز محمد بن ابرهیم بن مهزیار و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق
و از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و اسدی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن
شاذان اینها همه وکلای آنحضرت بوده اند و بخدمتش میرسیده اند و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو
القاسم بن خلیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هرون القزاز و نیلی و ابو القاسم
بن دس و ابو عبد الله روح و مسرور طباخ غلام ابو الحسن علیه السلم و احمد و محمد دو پسر حسن
و اسحق کاتب و صاحب فرا و صاحب کیسه سربمهر و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان
و از دینور حسن بن هرون و احمد برادرش و از اصفهان ابن باشاله و از صیمره زیدان و از قم
حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از ری
قاسم بن موسی و پسرش و ابن محمد هارون و صاحب الحصاة علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر
رفاد و از قزوین مرداس و از قم و صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن
صالح و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری و ابن عجمی و شمشاطی و از مصر صاحب
المولدین و از مکه صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد و جنا و از اهواز حصنی اینها وکلاء

بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی
بیابند نه از روی جبر و نه از
راه طوع و چون از امیر المؤمنین

نیستند اما بتحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمه بغیر از جماعت مذکورین بسیاری انکار
کرده اند از وکلاء و سفری و غیرهما که خوفا للتطویل نوشته نشد و توقیعات آنحضرت نیز بنام جمعی
برآمده بسیار است و در کتب خصوصا دو کتاب مذکور بعضی را آورده اند از انجمله توقیعی است
که بنام علی بن محمد سمری برآمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر
اخوانك فيك فانك ميت ما بينك و بين ستة ايام فاجمع امرك و لا توصي الى احد يقوم مقامك
بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى و ذلك بعد
طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سيأتي شيعتي من يدعي المشاهدة الا فمن
ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني و الصيحة فهو كذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي
العظيم یعنی ای علی حق تعالی اجر عظیم برادران تو بدهد در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز بیش
زنده نیستی پس کار خود بساز و دیگر بکسی وصیت مکن که غیبت بزرگ آمد و ظهور موقوف
بر خصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پرشدن زمین از جور خواهد
بود و دیگر را کسی نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و
آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا بحق تعالی
دیگر اینکه در زمان تقیه نام آنحضرت میبرده اند و آن راضی بآن نبوده نوشته از وی بیرون آمد
که من سماني في مجمع من الناس فعليه لعنة الله کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته
باشند بر وست لعن و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور
خواهد کرد بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست نوشته بخط مبارک
برآمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی از برای ظهور و خروج من قرار میدهند
این علمیست که نزد حق تعالی است و دیگری را اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار
آن کشید تا آن وقت برسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمن عمری التماس
نموده که عریضه او را برساند و سؤالی چند نموده که عریضه او را برساند جواب بگیرد بخط خود نوشته
اند و این ترجمه آنست اما آنچه سؤال کرده حق تعالی ترا راه راست ثابت بدارد و هدایت نماید
از احوال جماعتی از بنی عمان ما و خویشان ما بدانکه میان حق تعالی و هیچ آفریده قرابت و خویشی
نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است و اما امر جعفر عم من
و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن آن حرامست و اما مالهای شما

قبول آن بجهة پاکی اموال شماست هرکه خواهد برساند و هرکه قطع نماید هرچه خدا بما برساند
به از آنست که با شما باشد و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن امریست با حق تعالی و آنها که
وقتی قرار میدهند دروغ گویانند و اما آنکه جمعی را گمان اینست که امام حسین علیه السلم
کشته نشد آن کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته هرچه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید
در آنها براویان احادیث ما بدرستی که ایشان حجت منند بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد بن
عثمن و پسرش کتاب او کتاب منست و نزد من ثقه است و اما آنچه از برای ما فرستند و هدیه
ما کنند تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما قبول نیست و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان
از شیعه ماست و ابوطالب ملعونست و اصحاب او همه بلعن گرفتارند با ایشان تکلم مکنید
که من و پدران من از آنها بری و بیزاریم و اما خمس را با شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان
حلالست تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قومی که شک در دین خدا داشته باشند ما را بصله
آنها حاجتی نیست و اگر استقاله کنند ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده از سبب و علت
غیبت بشنو که حق تعالی میگوید لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید بپرسید
مپرسید و هیچ یک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغی در گردن ایشان نبود و لیکن من
وقتی ظهور کنم که بیعت هیچ طاغی و ظالمی در گردن من نخواهد بود و اما اینکه پرسیده از نفع
یافتن از من در حال غیبت بدرستی که این مثل نفع یافتن از آفتابست در روز ابر اگرچه در
آن روز آفتاب از نظرها غائب است اما همان نفع او بعالمیان میرسد و بدرستی که من امانم
از برای اهل زمین چنانچه ستارها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزهائی که
لا یعنی باشد نکنید و بهرچه شما را بآن تکلیف نکرده اند کار مدارید و بسیار دعا کنید در
تعجیل فرج که فرج شما در آنست و از حق تعالی در همه وقت خصوص در وقت استجابت دعوات
عقیب صلوات از حق تعالی تعجیل فرج آل محمد میطلبیده باشید و سلام بر تو ای ابا اسحق
و بر هرکه تابع حق باشد و ایض از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند که گفت
جمع آمد نزد من مالی از قایم آل محمد علیه السلم پانصد درهم الا بیست درهم و مرا خوش نمی آمد
که این بیست درهم کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد بن
جعفر که وکیل ناحیه بود توقیع از آن حضرت بمحمد بن جعفر رسید و قبضی فرستاده بود
علیه السلم که پانصد درهمی که بیست درهم از آن مال تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر کردم

وایض

وایض از نضر بن صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را
فراموش کرد که بنویسد توقیع برآمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و پدر او نوشته بود و دعا
در حق او کرده و ایضا از سعد بن عبد الله بن محمد صالح روایت نموده اند که عریضه نوشتم و طلب دعا
کردم از جهة محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک
بود توقیع برآمد که محبوس را حق تعالی نجات میدهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد میشود کنیز
در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایض ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت
نموده که التماس کرد از من علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم روح
وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای صاحب الزمان صلوات الله علیه درخواه که حق تعالی
بخواهد که او را ولدی مذکری صالحی روزی کند و من از جهة خود نیز همین التماس نمودم و بعد از
سه روز توقیع برآمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن حسین را فرزندی مبارکی عطا نماید و از
اولاد بهم رسند و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود
آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که لیس الی هذا سبیل یعنی او را فرزند نخواهد شد و نشد
و اما علامات قیام قایم علیه السلم یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم از رمضان باسم
قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند الحق مع عثمن
و شیعته و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه و آنحضرت در میان رکن و مقام
ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین بخدمت او
او خوانند و با امر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز در خدمت او حاضر آیند چهار تن از
پیغمبران عیسی بن مریم علیهما السلام که از آسمان نزول کند ببام خانه کعبه و از بام بنردبان
بزیر آید و ادریس نبی علیه السلم و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیه السلم و
دوازده تن از اولاد ابا عبد الله الحسین بن علی علیهما السلم و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت
المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی
عروه و سه نفر از بنی حبسه و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و
چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از دیلمان و مانند
آن از گیلان و هفت نفر از مازندران و دواز تن از طالقان و مثل آن از کوهستان و شش تن
از ناحیه نصیره و چهار از خوزستان و مثل آن از زنجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم

وسیزده تن از نواحی قم ویك شخص از صفاهان وچهار از کرمان ویك کس از مکران وسه از
موالیه وسه از مرو وپنج نفر از مرو وهند وسه از غزنین وسه از ماوراء النهر وسه از حبشه ودوازده
تن از کوفه وچهار کس از نیشابور ودوازده نفر از سبزوار وهفت شخص از طوس وناحیه طوس
وسه از دامغان وچهار از خوار وپنج از کوه پایه ری وچهار از مصر وهفت مرد از شیراز ودو
از طبرستان وسه از حلب وچهار از کوس که از جمله سیصد وسیزده باشند ظاهر وباطن
همه یکی دین ومال فدای یکدیگر کنند وامام علیه السلم جامه سفید پوشیده باشد ودو انگشترین
در دست یکی از حسن بن علی علیهما السلم نقش آن انی واثق برحمتك ویکی از حسین بن علی
علیه السلم نقشش انا مستجیر بك یا امان الخائفین روز پنج شنبه ظهور نماید وروز جمعه وقت
نماز ظهر خروج کند ذو الفقار امیر المومنین علیه السلم بر کمر وزره جعفر طیار در بر وقضیب
پیغمبر صلوات الله علیه وآله در دست سه علم همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا وبر یکی نقش باشد که یوفون
بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا وبر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله ووصی رسول الله الحسن والحسین وتسعة من ولد الحسین حججا علی خلقه صلوات
الله علیهم اجمعین اعلام وساده نشان شده وچون از مکه راهی شود منادی ندا کند که
هیچکس طعام وشراب همراه برندارد وسنگی که موسی بن عمران علیهما السلم همراه میداشت
برشتری بار شود ودر هر منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنك روان شود هر که گرسنه
که از آن آب بخورد سیر شود وهر که تشنه بود سیراب گردد وجمله لشکر وچهارپا از آن اکتفا
کنند تا که بنجف فرود آیند وعصای موسی علیه السلم در دست آنحضرت باشد وهر چه از وظاهر
میشد در روز موسی که باسحر بود باراده آنحضرت نیز همینها از آن عصا بظهور آید بلکه معجزات
انبیا علیهم السلم بر دست آنحضرت بظهور آید ومؤید باشد بنصرت از جانب الله وزمین
از برای او در نوردیده شود وگنجهاش را بجهت او بیرون دهد واوازه اش بمشرق و
مغرب برسد وحق تعالی دین او را بر همه دینها مسلط کرداند واول کلمه که بر زبان آرد این باشد
که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین وبعد از آن بگوید انا بقیة الله وخلیفته وحجته
علیکم وسلام نکند هیچکس بر او الا باین طریق که بگوید السلام علیك یا بقیة الله فی الارض
در روی زمین هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود وهر نبی ووصی که بوده باشد آتش در و

افتد وبسوزد واز علامات ظهور صاحب خروج سفیانی است از جانب شام ویمانی از یمن وکشته
شدن پسری از آل محمد در میان رکن ومقام نام او محمد بن الحسن الزکیه واز صادق آل محمد علیه السلم
مرویست که فاصله میان قتل نفس زکیه وخروج قایم بیش از پانزده روز نباشد وهم از و علیه السلم
مرویست که فرموده گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است ومنادی او ندا میکند
که هر که مردی از شیعیان علی بیارد او را هزار درهم بدهم وهمسایه در همسایه خود جهد وگوید این از ایشانست
وگردنش بزنده هزار درهم گیرد وغمازان شما در آن روز نباشند الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده
باشند واز صاحب برقع بشیعیان من چو هارسد بر سید که صاحب برقع که باشد
فرمود شخصی باشد از مردم شما بهم رسیده که برقع بندد وشما را شناسد وشما او را نشناسید
تا آنکه قایم بر ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند ودفع دشمنان نماید وعدد لشکر وی بهفتصد
هزار برسد وهفتاد هزار چشمه در کوهها وبیابانها بقدرت خدا جاری کردد که لشکر او در تعب
بی آبی نباشد وچهل میل لشکرگاه او علیه السلم باشد ودر تمامی لشکر او مخنث ودیوث وفاسق
وخمار نباشد وهفتاد هزار قرآن خوان در آن لشکر بطلاوت مشغول باشند ونمازها بجماعت
ادا میشده باشد وآنحضرت بخلق محمد وسخاوت علی وزهد حسن وشجاعت حسین و
ورع زین العابدین بخلق زندگانی میکرده باشد سلام الله علیه واز علامات ظهور آنحضرت
آنکه چون وقت خروج شود علمی که تا آنروز پیچیده باشد خود بخود شقه اش باز شود واز وصدا
برمی آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله وشمشیرش بی کشنده از غلاف برمی آید وبزبان
فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لك ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله پس ظهور کند
جبرئیل در دست راست ومیکائیل در طرف چپ وشعیب بن صالح پیشاپیش وبموجب
آیه کریمه اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا تعداد اصحاب بجماعت مذکورین را حق تعالی
باو رساند وچنانچه در خبر آمده که بین یدی القایم موت احمر وموت ابیض دشمنان او که
فی الحقیقه دشمنان خدا اند بعضی بشمشیر که موت احمر است وبعضی بطاعون که موت ابیض است
براه جهنم میرفته باشند واین بعد از نیست که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند
وهر یك خود را قایم نامیده وگذشته وبعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبه بن ابی سفیان
ملعونست ویمانی که آن نیز ملعون دیگر است وهر دو در یکسال خروج خواهند کرد کرده باشند
وافتاب از مغرب طلوع نموده ودجال ملعون ظاهر شده وخلق بسیار تابع او شده واکرچه

وقت خروجش معلوم کسی نیست اما واقعی است چنانچه در کتاب صنایع ذکر نموده که بسند صحیح مرویست
که روزی امیر المومنین علیه السلم خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی صعصعة بن
صوحان قد است کرده پرسید که یا امیر المومنین کی دجال بیرون خواهد آمد و آنحضرت فرمود که این
علمی است که از اسرار مخفیه است و شاید حضرت اظهار آن نباشد اما آنرا نشانها و علامتهاست
که همه بهم متصل است فوت کردن و سهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن
و حلال دانستن دروغ و افترا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و ربا خوردن و
تابع هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را
سهل شمردن که علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند امرا فاجر شوند و وزرا ظالم کردند و علما
خیانت همیشه کنند و قرا فسق را شیوه نمایند و علانیه کنند فجور را و ظاهر شود شهادت زور
منارها بلند شوند و مسجدها کنگره دار کردند و مصحفها حلی و حلل بهم رسانند بهتان
شایع شود اسم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز درهم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها
متفرق و از هم دور بود نقض عهد را سهل شمرند خلاف وعده را آسان گیرند شریک باشند
زنان با شوهران در تجارت بجهة حرص بر دنیا آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان
شنوند کفیل مهمات و رئیس قوم رذلترین ایشان از فجار مپرستیده باشند و بتقیه
با ایشان سلوک باید کرد تصدیق دروغ کذابات باید نمود کاذب صادق باشد و خاین امین
زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبه جویند مردان بمردان کفایت کنند و زنان
بزنان رغبت نمایند زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها کردند گواهی دهند
بی آنکه از ایشان طلبند گواهی راست را گوش نکنند و گواهی دروغ بکار آید بی معرفتی و فقهی
و علمی حکم کنند و فتوی دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند گرگان
باشند پوست میش پوشیده دلهائی از مردار بدبوتر و از صبر تلخ تر پس بر شماست در آن
قسم روزگاری خود را از میان بکنار کشید و بهترین مسکنی و بوطنی کردن در آن وقت بیت
المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند توطن در آنجا را پس اصبغ بن نباته برخاست
گفت یا امیر المومنین دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق کنند او شقی است
و تکذیب نمایند او سعید از صفهان برآید چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانیش
مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش برخری سرخ رنگ سوار طی ارض بتندی نماید

وهرچند

وهرچند که قدمش بر سر آن چشمه برهنه فرو رود اکثر تابعان او از اولاد زنا باشند و اصحاب
طیلسان و یهودان و آن ملعون با آنکه طعام خورده و بازار کرده و از بلندی که بهم جا رسد
انا ربکم الاعلی گوید بقیه الله در حوالی شام در عقبه که افیق خوانند در ساعت سیم از روز
جمعه او را بقتل آرد و بعد از آن طامه کبری یعنی کسی پرسید که یا امیر المومنین آن کدام است فرمود
وقت بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا که انگشترین سلیمان و عصای موسی
با اوست که آن خاتم را بر پیشانی مومنی گذارد و نقش هذا مومن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد
و اگر بر پیشانی کافر نهد هذا کافر حقا بر آن نقش گیرد تا مومن بکافر گوید وای بر تو کافر و مومن
خطاب کند که خوشا حال تو و خافقین با اذن الله تعالی او را بینند و آفتاب در آن وقت از مغرب
طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عملی بالا نرود و این آیه را خواندند لا تنفع نفسها
ایمانها لم یکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرموده و از آنچه بعد از آن خواهد شد
سوال مکنید که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرموده که بغیر از عترت او کسی را بر آن مطلع نسازم
و نزال بن سبره آنجا حاضر بود از صعصعة بن صوحان پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت
مراد از دابة الارض امام دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین علیه السلم و همان مراد از
آفتابی که از مغرب طالع شود آنحضرت است که از میان صفا برآید و در میان رکن و مقام ظاهر شود
و او میزان عدل و صنع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و گناهی نخواهد بود که توبه
باید و عملها بیرکت او مقبول است بیبالا نمیرود تا رد و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را
بهمین طریق نقل نموده اند و ایضا روات حدیث با سانید خود از عبد الله بن عمر روایت نموده اند
که روزی رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز صبح فارغ شد برخواسته رفت و اصحاب در ملازمتش
بودند تا بدر خانه رسید و در را زد بیرزنی برآمد گفت چه میخواهی یا ابو القاسم و آنحضرت فرمود
یا ام عبد الله رخصت میدهی که عبد الله را ببینم پیرزن گفت او را چه می بینی دیوانه ایست
کثیف و خبیث بر جا مُخُود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله فرمود که
چنین باش گفت پس در آیید چون داخل شدیم کسی سر بقطیفه برده و خود بخود حرف میزند
زن با او گفت حرف مزن و بنشین که این محمد است اینجا حاضر شده پس ساکت شد و رسول
الله صلی الله علیه و آله با او گفت می بینم حقی و باطلی و تختی بر روی آب پس آنحضرت گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون گفت تشهد ان لا اله الا الله و انی

رسول الله که تو باین امر سزاوارتر از من بیشتی و روز دیگر همان وقت آمدیم با اصحاب او در برابر
درختی دیدیم که آواز بلند چیزی میخواند بفرزند با او گفت حرف مزن وازدرخت بیرون آیی که محمد
آمده است پس ساکت شد و رسول الله همان حرف شهادت گفت و همان جواب شنید و روز
سیم که آمدیم در میان کوسفندان بود و آواز میکرد چون ازکلاح گفتکوی سابق گذشت و
رسول الله صلی الله علیه و آله با و گفت اخسا و پس ازین دشنام بخالطش ساخت باین
کلام که ترا مهلتی داده اند باروزی خود نخواهی رسید و آنچه معتقد شده از تو بفعل آمد و در هر
سه روز آنحضرت با اصحاب میگفت خدا این زن را از رحمت دور کناد اگر او نمی بود من
شما را خبر میدادم که این او ستعنا آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبر را بر بنیاد فرستاد که قوم
او را از دجال نترسانیده باشد ولیکن او را در بین امت ظاهر کرداند و او لعنه الله بیرون خواهد
آمد بر خری سوار که عرض میان هر کوش خر یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان
و نهری از آب همراه او سیر خواهد بود اکثر تابعان او یهودان و زنان و اعراب باشند و جمیع
آفاق خواهد کشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد
گفت هر گاه امر او بر کسی مشتبه شود باید بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن
بابویه ره بعد از نقل این حدیث گفت عجب است که مخالفین و اهل عناد به تصدیق این خبر می
نمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای او را در مدت و خروج او در آخر الزمان را اعتقاد
دارند و از بقای صاحب الامر و غیبتش در مدت استبعاد میکنند با این همه احادیث و نصوص
که از رسول و ائمه صلوات الله علیهم در شان او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد
و اطفای نور الهی و دشمنی با عترت رسالت پناه و چنانچه ملاحده براهمه و یهود و نصاری میکنند
بمعجزات رسول الله نزد ما ثابت شده و بصحت نینجامیده و اهل سنت نیز میگویند این
احادیث و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و اگر هر چند قول آن طوایف بر ما لازم شود اینها
نیز لازم خواهد شد و میگویند عقل ما تجویز نمیکند که در زمان عمر شخصی باین مبلغ برسد
با آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده هر چه در امم سابقه شده در این امت نیز خواهد شد
خذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح نبی علیه السلام بهزار و پانصد سال رسید و انبیای دیگر نیز
از معمرین بودند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق میکنند
الا صاحب الامر و یابی الله ان یتم نوره و لو کره المشرکون و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن

ابی عبد الله از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که گفت قایم آل محمد در این امت
مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب
کهف را مدت خواب بود تا روزی که بیدار شدند حق تعالی کشاده میکرداند مشرق و مغرب
زمین را بجهت ترش او از شمشیر او و دینی نخواهد ماند الا دین محمد و محمد بن زید الکوفی از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هفت تن از فرزندان من از صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند
طلبید یکی از ماوراء النهر از و معجزه الیاس طلبد امام علیه السلام و من یتوکل علی الله فهو حسبه
گفته بر روی دجله از این طرف بآن طرف رود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این
جادو است پس با آب امر کند که او را بگیرد و هفت روز در آب زنده بود و فریاد کند که این جزای
آنکه بر امام زمان انکار کند و دوم یکی از اصفهان از و معجزه ابراهیم خلیل الله علیه السلام خواهد
بفرماید تا آتش عظیم برافروزند و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
خوانده در آن آتش رود و بسلامت برآید و آن ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند تا او را
بگیرد و محبوس باشد این جزای آنکه منکر حجت عصر شود میگفته باشد سیم از فارس عصایی
که در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلام از تو میخواهم قایم علیه السلام و الق عصاک فاذا هی ثعبان
مبین گفته این عصا را بیندازد و عصا اژدها شود و آن ملعون گوید این جادو است و امام
امام عصا او را فرو برد سر و گردنش بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوی گوید
چهارم مردی از اهل آذربایجان استخوانی در دست از و معجزه عیسی خواهد و گوید اگر تو امامی
این استخوان را بسخن آور بدعای امام علیه السلام استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار سال
شد تا من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امیدوارم و از خدا خواهد تا عذاب او بازگیرند و
آن ملعون مطرود ایمان نیاورد و بدارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند این جزای آنکه
معجزه بیند و انکار ورزد پنجم منکری از اهل عمان گوید آهن در دست داود نبی نرم میشد اگر
در دست تو نرم گردد امام باشی و چون بنماید بر انکار ثابت باشد عمودی در گردنش اندازد
تا بمیرد و او در دنیا میگشته باشد و میگفته این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم
یکی از اتراک گوید اسمعیل علیه السلام کارد در حلقش کارگر نشد و من از تو معجزه او میخواهم اگر
در دست تو مثل آن ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم و امام علیه السلام کارد بدست او دهد که بسر خود را
ذبح کن و او بقوت تمام انکار ورزد و هفتاد بار بر گلوی پسر مالد و اصلا نبرد و آن ملعون از یکی

غضبان کارد بر زمین زند بفرمان حق تعالی کارد خود را باو رساند حلقش را ببرد و بکد خویش
فرستد هفتم یکی از اعراب از معجز جدش صلی الله علیه وآله طلبید آنحضرت شتری طلبیده
از و شهادت بر امامت خود بخواهد شتر سر بر زمین نهاده رو بخاک مالد و کواهی بحقیقت
و امامت او بزبان فصیح ادا نماید و چون ببیند که اقرار بامامت امام علیه السلم نمیکند او را
در آن لشکرگاه میدواند تا هر که اینش عمل و اینش سزا او خلق عالم از و بشنوند و در آخرش
بخورند و ایضا از صادق علیه السلم روایتست که فرمود چون جبرئیل علیه السلم ندای ظهور صاحب علیه السلم
در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده
نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال ظهور قایم آل محمد هیچ مؤمنی نماند
که آرزوی خدمت او داشته از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش
آید و او را نام ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلانی صاحب شما ظهور نمود اگر خواهی برخیز
باو ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعد بسیاری از خاک سر بر آرند و بیعت بکرده بندو با زنان
و فرزندان بهم رسانند و در خرایج مذکور است که از امام ثامن امام رضا صنعت قایم آل محمد
علیه السلم پرسید فرمود که از علامات ما او یکی آنست که بابدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه
نظر کنند باو خیال کنند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السلم اینست که مرور ایام او را
پیر نمیکند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را از آن منتظر گویند که غیبتش دراز شود
و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند و چون از مکه راهی شود شعیب بن صالح پیش رو
لشکرش باشد و ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن
عبد الملک مرا فرستاده که در مصانع بفرمایم که چاهی بکنند و چون مقدار صد گز بته رفتند
سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سر سنگی ایستاده
جامه سفید پوشیده بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده چون دستش را
از سرش جدا میکردند خون روان میشد و چون به دستش را بر زخمش میگذاشتند خون بسته
میگشت بر جامه اش نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا
شعیب نبی علیه السلم را بمبعوث این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا در این چاه انداختند
و خاک بر من ریختند و ما این قصه را بهشام عرضه داشته کردیم نوشت که بخاک همانجا را
بر کنند و ایضا زیاد بن صلت از امام هشتم علیه السلم روایت نموده که چون برسیدم از و که صاحب

ار توقیع فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امر که زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید
و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که میبینی به درستی که قایم ما کیست که چون خروج کند
در سن پیران باشد و منظر جوانان و او را قوتی هست که اگر دست دراز کند بعظیمترین درختی
که بر روی زمین باشد البته آنرا از بیخ برکند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش
از هم بپاشد با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیه السلم چهارم از فرزندان منست او را
غیبتی باشد دراز از نقشی که حق تعالی خواهد اندر و سخنان مردم را شنود چنانچه از نزدیک شنود
بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد زمین را بنور روی خود نورانی سازد و میزان
عدل در میان خلق بنهد که هیچ احدی بالظلم نتوانند کرد و او را طی ارض بوده باشد و سایه
نداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که اهل زمین بشنوند الا ان حجة الله قد ظهر
عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید که بیقین حجت خدا در خانه خدا ظاهر شد
زینهار که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان
نشا ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر ما خواهیم از آسمان
نشانه میفرستیم که گردن جباران کج میکند و ایشان ذلیل و خار میسازد و در کشف الغمه
از صادق علیه السلم از پدرانش از شاه شهدا ابا عبد الله الحسین علیه السلم روایت نموده که در
نهم از فرزندان من از چند پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی علیه السلم طول عمر
و از ابرهیم خلیل الله علیه السلم مخفی بودن ولادت تنهایی و گوشه گیری از خلق و از موسی علیه السلم ترس
و از دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السلم اختلاف مردم در وی که بعضی گفتند از مادر نزاییده
و طایفه بر آن بودند که فوت نشده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شد و از ایوب نبی علیه السلم
فرج بعد از شدت فرج در عقب بلوی و از یونس علیه السلم رجوع بعد از غیبت و جوان شدن
بعد از پیری و اما یوسف غیبتش از یاران و خویشان پنهان بودن و از برادران و معلوم نبودن
احوالش بر پدرش یعقوب علیه السلم با نزدیکی مسافت و اما سنت جدش صلوات الله علیه وآله
خروجش بشمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و بر انداختن جباران و طاغیان و اینکه
او را حق تعالی یاری میدهد بانداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب
شمشیر چنانچه رسول صلی الله علیه وآله فرمود انا نبی بالسیف و علامه اردبیلی رحمه الله در
اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب زمان پسر امام حسن عسکریست و امام یحیی

ازرونی که بدرش دنیا را وداع نموده تا انروز که ظاهر شود اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار
درین متواتر هیچکس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین بلی بعضی عامه میگویند
که متولد خواهد شد واستبعاد از طول عمر او می نمایند وحال انکه وجود وبقا امریست ممکن و حدیث
مشهوره من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است بر آن ودرین خبر کسی را
نزاع نیست وملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا برین خبر مشکل میشود بمذهب
غیر امامیه واز ملا جلال الدین دوانی نقل میکنند که او نیز میگوید این خبر دلیل است بر حقیت
مذهب امامیه وابن طلحه شافعی وصاحب فصول مهمه مالکی که از اکابر علمای این دو
مذهب اند که این استبعاد نامعقول است چه امریست ممکن بلکه واقع واز مقبولین مثل
عیسی وخضر والیاس ونوح علیهم السلم واز مردودین چون ابلیس ودجال بکتاب وسنت
وجود وبقای ایشان ثابت شده است وبالجمله این امریست بحسب عقل وصادق خبر داده
ومتواتر ثابت شده بس حق باشد وانکارش باطل ومکابره دور ونامعقول اگرچه وجود وبقای
صاحب الامر علیه السلم نزد شیعیان ومحبان آن حضرت اظهر من الشمس است وبگواهی و
بینه حاجتی ندارد ولیکن چون حکایت غریب وروایت عجیب که بگوش شما کم خورده ودر
کتاب اربعین که از اکابر مصنفین واعاظم مجتهدین از علماء ملت سید المرسلین وغلامان
امیر المؤمنین بنظر این قاصر رسیده اگرچه طولی دارد بنقل آن مزین این اوراق میگردد محمد بن
علی علوی حسینی که شریفیست زاهد وعالمی عاقل وفاضل متقی بسندی که از اباحمد بن محمد
بن یحیی الانباری میرساند انور روایت نموده که گفت در سال پانصد وچهل وسه در ماه مبارک
رمضان در بلده طیبه مدینة السلام وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا
با جمعی کثیر بضیافت طلبید وبعد از افطار جمعی از خواص او توقف نمود وبصحبت مشغول میشدند
وآمدن باران بارزا مانع آمد که از انجا حرکت توانند کرد وانها در سخن میگفتند وانهم با
حکایات ته در میان بود تا سر رشته کلام بمذاهب وادیان کشید وبحسب اتفاق از اول
مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار وتمکین نشسته بود که درین مدت او را ندیده
بودم وبصحبت او نرسیده ووزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد با او در مقام توقیر واحترام
بود چون حرف مذهب در میان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیلند ودر نظر دیگران خوار بودند
واهل سنت وجماعت بسیارند وعزیز وصاحب اعتبارند آن مرد عزیز خواست که برو ظاهر

حکایت جزیره صاحب الامر علیه السلام

سازد

سازد که کثرت دلیل حقیت وقلت سبب بطلان نمیشود بوزیر گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد
حکایتی که بر من واقع شده وبرای العین مشاهده نموده ام معروض دارم والا ساکت باشم وزیر تاملی نموده
گفت بفرمایید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو ونمای من در شهر باهیه بود که آن شهریست عظیم در غایت
عظمت چنانچه هزار ودویست ضیاع وقریه دارد وکثرت مردم آن شهر ونواحی بالحصر نیست وهمه
نصرانی اند ودران حدود جزایر بسیار است وصحاری ان که منتهی به نوبه وحبشه میشود عدد خلقش را
بغیر از خدای تعالی کسی نمیداند وهمه نصاری اند وسکان حبشه ونوبه که آن نیز حدی ندارد همه نصرانی بر
ملت عیسوی اند گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش آنها هیچ عدد بهشتیان باشد بنسبت بدیه چنان
واینها که گفتم غیر از اهل فرنگ وروم وعراق وحجازند چنانچه بر شما هم ظاهر است بعد از ان خواست بروزیر
ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر است گفت قبل ازین بربیست ویک
سال با پدرم بعزم تجارت از مدینه باهیه بیرون رفته سفر بر خطر دریا اختیار کردیم قاید تقدیر بموجب
بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ وگر ناخدا جامه بر تن درد ٭ کشتی ما را کشیده بجزیره رسانید
واز انجا گذشته کشتی ما را بر ساحلی وبدین عظیم برای تجار وانها رسانید چون از ناخدا استفسار
کردیم گفت والله که من هیچ شما نداینجا را دیده ام ونه از کسی شنیده چون بشهر اول رسیدیم شهری
دیدیم در غایت نزاهت وآب وهوای در کمال لطافت ومردمی در نهایت پاکیزگی ولطافت نامش
پرسیدیم گفتند مدینه مبارکه از والی آن پرسیدیم گفتند فلان از تخت سلطنت ومستقر حکومت
ملکش سوال کردیم گفتند شهریست زاهره نام از اینجا تا بانجا از راه دریا ده روز است واز راه صحرا
بیگاه پای تخت سلطان انجاست گفتم عمال وگماشتگان حاکم کجا اند که اموال ما را ببینند وعشر
وخراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید وفروخت شویم گفتند حاکم این شهر را ملازم نمی باشد
تجار خراج خود را برداشته بخانه حاکم میبرند وما را بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم مردی دیدیم
صوفی صفت صافی سیرت در زی صلحا جامه از پشم پوشیده عبای در زیر انداخته دواتی وقلمی
پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب ومرحبا گفت واعزاز واکرام نموده صورت حال
خود تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم وبعضی بر دین موسی وعیسی
باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند ومسلمانان باشند تا تحقیق مذهبشان بشود پس پدرم
جزیه خود را ومرا وسه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم ویهودان نه نفر بودند جزیه خود را دادند پس
استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان نظم

تمام عیار بنیامد فرمود که شما در زمرهٔ اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال شما
بر مؤمنان حلالست هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب
الامر مولای ما ندارد در زمرهٔ مسلمین نیست داخل خوارج است مسلمانان که این سخن شنیدند
و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل استدعا نمودند که
احوال را بسلطان نوشته آنجماعت را بظاهره فرستند شاید آنجا فرجی رو نماید قبول نموده
فرمود که بظاهره روند و این آیت را خواند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
و ما ایشان را بجهة مصاحبت ایام گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتی بان سابق علی بحاله
این راه نداشت از آن شهر کبیر اعلم گرفته روان شده روز چهاردهم بظاهره رسیدیم عرصه دیدیم
جنة عرضها السموات والارض آیتی بود در شان آن وادخلوها بسلام آمنین کلمه بود درباره
آن آبش چون آینه زندگانی و هواش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده انهار
بسیار در و جاری آبهاش در غایت خوشگواری گرگان و گوسفندان باهم در دشتش سیار
و دد و دام و سباع و هوامش را آزار نه از کسی رسیدندی و نه ضرر بکسی رسانیدندی شهری
عظیم درست و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار و اسعد بیشمار مردمش بهترین خلایق
روی زمین همه براستی و امانت و دیانت همقرین اگر کسی بزرع یا کیل چیزی خریدی خود متعرض
آن شده حق خود برداشتی و وجدان گذاشتی دروغ و لغو و عشبه در میانشان نایاب
همه کارشان محض قربت و از برای ثواب چون مؤذن بانگ نماز گفتی همه در مسجدها حاضر
و بعد از فراغ بکار کسب خویش ناظر ما جمع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روداده
بود که تمام حیرت بودیم جمعی ما را بجانب سلطان رهنمون شدند بقصری در میان باغی بر
انهار و اشجاری در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه بر مسندی نشسته و جمعی مردم
بادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد
سلطان امامت کرد و بعد از آن ادای نماز به کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند و
بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا گفت
و از سبب ورود پرسید احوال گذشته را عرضه داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب
بمسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید در آن میان
شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی متکلم شده اظهار عقیده خود نمود فرمود که این

جماعت

جماعت با تو کدام متفق اند گفت همه شافعی اند الا این شخص حسان بن ثابت نام که او مالکی است
سلطان خواست که او را براه نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس میکنی
گفت بلی یا ابن صاحب الامر چون مردم او را اینچنین نام میبردند فرمود که ای شافعی آیه مباهله را هم
خوانده و میدانی گفت بلی فرمود که کدامست خواند که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم و بقرآن که مراد پروردگار از این آیه چه کسانند
روزبهان خاموش شد فرمود ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی و مرتضی
و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا
یا ابن صاحب الامر فرمود که والله نازل شد این آیه در شان ایشان و بایشان مخصوص بود و غیر از ایشان
و بعضی دیگر از آیات و احادیث بیک فصاحت زبان و طلاقت بیانی ادا کرد که حضار
مجلس را دیدها گریان و سینها بریان شد شافعی برخاسته گفت غفرا غفرا یا ابن صاحب
الامر نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما فرمود طاهر بن
محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب که در شان او نازلست و کل شیء احصیناه فی امام مبین که مراد رب العالمین از امام
مبین نیست الا حضرت امیر المؤمنین قاید الغر المحجلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیین است
و هیچکس را نرسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت و خط ایوان
هدایت و آیه کریمه ذریة بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص
داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولو الامر ماییم و روزبهان چون استماع
این سخنان از آن شهزاده عالمیان نمود بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد گفت و بعد از
ساعتی بهوش آمد گفت الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالبرهان
بالاکرام والانعام حمد مر خدایرا که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بپوشانید و
از تاریکی تقلید بفضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان بتمامی از کافر و مسلمان
آن دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را بدار الضیافه بردند
و بکمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم
بدیدن ما می آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی مینمودند و بعد از هشت روز رخصت
گرفتند که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر ما را

بهمانی ببرد و بنهایت کرمی و مردمی میکرد و اطعمه لذیذه و ملابس نفیسه بالتماس ما میداد و در طول
و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و سکنه شهر نمودند که از این شهر گذشته مدینه ایست از او ابقه نام
و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر این شهر مردمش در خلق و خلق و
صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن شهر بگذرند بشهر دیگر
رسید مثل این شهر آن را صافیه نام سلطان آن ابرهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن به مدینه
دینی و دنیوی آراسته شهریست نام آن ظلوم متولی آن عبد الرحمن بن صاحب الامر است
در حوالی آن رساتیق و ضیاع کثیره طول و عرضش دو ماهه راهست و منتهی میشود بشهری که
عناطیس نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماهه راه مزین
بکثرت اشجار و بسیاری انهار مصداق جنات تجری من تحتها الانهار هر که بدان خطه دلگشا بر آید
باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدنست رخصت بر آمدن نیابد القصه طول و عرض ممالک
مذکوره یکساله راه بیشتر است و سکنه آن ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنا عشریه اند مؤمن
و متقی تولا بائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه نمایند بجموع بخضوع و خشوع نماز گذارند و روزه
دارند و زکوة و خمس و اموال خود را مصروف سازند و از مناهی دور باشند مدارشان بترویج
احکام دین و پیروی رب العالمین امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت
بیت الله آید یقین که در عدد و عزت زیاده از کافه مردمان عالمند و این ممالک همه نسبت
بصاحب الامر دارد و حکامش اولاد آنحضرت اند چون گمان مردم آن بود که در این سال بقدوم
بهجت لزوم آن حضرت خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را الدولت میسر نشد
روانه دیار خود شدیم اما احسان و روزیهان ما نند باسپس انکه دولت ادراک یابند و چون آن
مرد عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخاسته بحجره خاص رفت و یکیک از حضار را طلبیده ازو
عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را اظهار نکنند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید نمود که
حاضران افشای این راز نکنند و ما چون بهم میرسیدیم برمز و ایما و یاد آن شب و آن قصه مینمودیم
و از این قسم حکایت و مانند این روایت چندین دیگر هست و لیکن از ملال خوانندگان و کلال
شنوندگان و شکوه نویسنده خائف گشته بانچه گذشت اکتفا نمود و همچنین اگر نصوص
وارده از رسول رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در شان خاتم
الوصیین نوشته شود انقدر در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و کشف الغمه و فصول مهمه و دیگر

کتب مخالف و موالف هست و نوشته‌اند که اگر بنویسی مثل این کتابی شود و اگر بذکر اخبار و
احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت صاحب و معجزات و
کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی خواهد که بنویسد دفترها پر شود قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بقول ملای روم که گفته بیت
بس کنم خود زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است خاتمه در نکته چند
متفرق نکته باید دانست که امت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن بسه فرقه شدند
یک فرقه گفتند بعد از رسول الله مرتضی علی علیهما السلام امامت بیفاصله منصوص خدا و رسول
و اینها شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا الان کسی نمانده فرقه بر آن بودند که عباس بن عبد
المطلب امامست بجهة آنکه او وارث رسولست صلی الله علیه و آله و فرقه بر آن شدند که ابی بکر
بن ابی قحافه امام است باختیار مردم او را و اینها اهل سنت اند و این فرقها در اصول اختلاف بهم رسید
تا آنکه بچهل و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید تا آنکه نزدیک بسی فرقه شدند
صاحب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه شد از معبد جهنی
و غیلان دمشقی و یونس اسفراری که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافه خیر و شر بحق تعالی
میکردند و از پی ایشان میرفت واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و ازو جدا شده در اینکه
قائل شد بمنزلة بین المنزلتین از جهة او را و تابعان او را معتزله گفتند چرا اعتزال یعنی جدا شد از سنت
و اینها بعد از و بهفده فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان
معتضد بالله عباسی نزدیک بدویست سال بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو
علی جبائی بود ازو جدا شد و تابع عبد الله کلابی گشت و مذاهب و گرفت در اثبات صفات
و قدم و اضافه خیر و شر بخدای تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی
میدانست و ایشان و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و حدیث القدریة مجوس هذه الامة را
معتزله میگفتند که مراد از قدریه اشاعره اند و برعکس و از اهل سنت طائفه حنابله اند اصحاب احمد بن
حنبل و داودیه اند اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را
تمامی بر ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان نمی باشد مذهبشان در عقل و سمع مذاهب اشعریت
تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود و باید دانست که امت محمدی از عهد رسول الله صلی الله
علیه و آله تا عصر منصور عباسی بریک مذهب بودند مگر شیعه و سنی و مدار فتوی بروایت

از رسول صلی الله علیه وآله بود و صحابه را در هر چه اشتباه میشد رجوع بامیر المؤمنین و اولاد او
علیهم السلام میکردند تا در زمان منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد
بهم رسید بسبب انکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام تردد مینمودند و احادیث میشنیدند
و علم می اموختند از انجمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور اجتماع
خلق در خدمت انحضرت دید واهمه کرد که مبادا مردم را میل باو بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که کوشه
کیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب او و عطایا و انعامات و علوفها و وظیفها بجهة مترددین ایشان
قرار داد و حکم حاکم و نفع دینار که ردیف شوند کار بمدعاست پس اول ابو حنیفه رای و قیاس و
استحسان بهم رسانید و فتواهای شنیع داد و بعد از ان مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد
و از عقب او شافعی محمد بن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از ان هر دو پیدا کرد و در آخر احمد بن حنبل
آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلثه وضع کرد و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدا
از ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه اند و اولی تا بحال مذهب رسول و ائمه طاهرین است
صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول آنست که حق تعالی ازلی و ابدیست و هر چه
غیر اوست حادث است و جسم و جسمانی نیست و مشابهتی بمخلوقات ندارد و قادر بر جمیع
مقدورات است و ظلم و جور برو روا نیست و قبیح از و سر نمیزند و افعال بندکان از بندکانست
و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را اکر خواهد عذاب میکند و اکر خواهد میبخشد و افعال الله معلل
بغرضست بعبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را بجهة ارشاد بندکان فرستاد و دیدنی نیست
و بحواس او را درنتوان یافت و در جهتی و طرفی نیست و امر و نهی و اخبار او حادثست و انبیای خدا
همه معصومند از خطا و سهو و معصیت خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا آخر عمر و اوصیای او همچو انبیا هم
معصومند و قایم مقام پیغمبرانند در ارشاد و اطاعت ایشان واجبست و همه از جانب الله منصوصند
چه اکر حق تعالی در جهتی یا مکانی باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله عن ذلک و اکر قادر نباشد
ناقص و اکر جور یا ظلم یا قبیح برو روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اکر افعال بندکان از ایشان نباشد
ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و اکر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اکر فعلش را غرض نباشد بعبث
کار کند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما لاعبین و اکر مرئی یا مدرک
بحواس باشد جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و اکر امر
و نهی و خبرش حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اکر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بخبر

ایشان

ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت کیرند و اوصیا جانشینانند و حکم
ایشان دارند و چون عصمت امریست خفی که علم بان بغیر از خدای تعالی را نیست باید که منصوص علیهم از خدا
و رسول باشند اینست خلاصه مذهب شیعه اثنا عشریه در اصول و اما در فروع اخذ احکام شریعت از
رسول و ائمه معصومین نموده و مینمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ
کرده اند چنانچه یکی از عرفا کفته **نظم** اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ٭ ینجیک یوم البعث من
لهب النار ٭ فدع عنک قول الشافعی و مالک ٭ و احمد والمروی عن کعب احبار ٭ و وال اناسا قولهم و
حدیثهم ٭ روی جدنا عن جبرئیل عن الباری ٭ یعنی اکر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز
قیامت ترا از شعلهای آتش دوزخ نکه دارد قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بکذار و باتوات
کعب الاحبار کار مدار و تولا بجماعتی کن که میکویند ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا کرفته
و او از حق تعالی اخذ نموده دیکر در میانه واسطه نیست و با رای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند
و بطمع دنیای منصور عباسی دین خود را نفروخته اند و اما اشاعره خلاصه مذهب ایشان اینست که
خدای تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و مدرک لذاته و حی لذاته نیست بلکه محتاجست در علم بثبوت
یعنی که از علم کویند و در قدرت بمعنی که از قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات مینمایند
و حق تعالی را ناقص فی ذاته و کامل لغیره میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی انکه امام ایشان
فخر الدین رازی بر ایشان اعتراض کرده و کفته نصاری بجهة آن کافر شدند که سه قدیم اثبات میکنند
و شما نه قدیم اثبات مینمایید و میکویند که جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر حق تعالی
واقع میشود و بنده را تاثیری در ان نیست و خدای تعالی هم کاری بجهة غرض نمیکند و با انکه کفته است
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ایشان تکذیب او نموده میکویند تو بی غرض خلق کرده و اما
معتزله خلاصه معتقد بعضی از ایشان اینست که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی
بر آنند که قادر نیست بر عین مقدور بنده و بعضی معانی را که اشاعره از قدیم میدانند احوال حادثه
مینامند میکویند اکر آنها نباشد قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان
جمیعا با اشاعره شریکند در انکه کناههای صغیره از انبیا واقع میشود و در انکه ابوبکر امام است
بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ما عدای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال به بندکان و خلاصه
مذهب مشبهه اینست که حق تعالی بخلق شبیه است و حق تعالی را جسم طویل عریض عمیق میدانند
و مصافحه با او را تجویز مینمایند و مخلصان معانقه هم جایز است و داود ظاهر که یکی از ایشانست کفته که

مرا از فرج الدولحیه معاف دارید و از هرچه میخواهید سؤال کنید بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح
کر به بسیار کرده بود و چشمش بمردی بهم رسانید و ملائکه بعیادتش میرفتند و بعضی بر آنند که شبها که
جمعه بر خری سوار بزمین می آید و ندا میکند که هیچ تایبی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقه از اهل سنتند
بر آنند که حق تعالی در جهة فوق است نعوذ بالله از این اعتقادهای بد بیهوده نکته اتفاق مخالف
و موالف واقع است درین حدیث که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون
فی النار پس ناچار است که امت باین فرق مختلف متفرق شوند و انکه ناجی و رستکار یک فرقه
باشند دیگر پیداست که هر فرقه دعوی میکنند که اهل نجات ایشانند و خبر دالست بر انکه دعوی
حقیت جمیع هفتاد و دو باطلست پس همه برحق نیستند چه صادق امین حق را در یک فرقه قرار داده
تعلید فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس هر عاقلی را واجبست که نظر و تامل
درین مذاهب بکند و حق را تابع شود بشرط انکه از تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود
و هر عاقلی میداند که چون نبی امی صلی الله علیه و آله خبر داده که ناجی ازین میانه یکیست باید که
دران فرقه هیچ فرقه دیگر شریک نباشد که اگر شریک باشد اتحاد نخواهد بود و ناجی بیش از یکی فرقه خواهد
بود و این خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه یکی باشد و غیر
در و داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ابابکر و عمر را
حکم کرد فلان منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و آنها رد و مخالفت کردند و
امیر المؤمنین علیه السلم بقتلش رفت و او را نیافت رسول خدا حدیث افتراق امت باین عدد و ناجی
بودن یکفرقه از برای وصی خود تقریر نمود و چون از فرقه ناجیه پرسید فرمود المتمسك بما انت
واصحابك پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه اثنا عشریه اند نکته
عقل هیچ عاقلی ازین ابا ندارد که وجود امام معصومی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام
و علوم ضروریست چه محالست که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او بصلاح
نزدیک و از فساد دور باشند و کنهکاران را ادب کند و جاهلان را علم و ادب اموزد و غافلان را
آگاه کرداند از راه افتادگان را براه آرد اقامت حدود الله نماید حکمهای الهی را با ایشان رساند
میان اهل اختلاف محاکمه کند امر انصب فرماید سد ثغور نماید حافظ دماء و اموال مسلمانان باشد
حامی بیضه اسلام بوده جمعه و جماعات بر پا دارد اشود کتاب خدا و سنن رسول را حافظ و چنین
کس باید از عیب و نقص بری باشد و الا محتاج دیگری شود و از امام و رهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت

وباید که بعض از جانب خدا و رسول برو جود او باشد و اعجاز و کرامات از و ظاهر کردد تا باعث تمیز او از
دیگران شود و درین شك نیست و بثبوت رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه و آله صاحب
این صفات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود و بعد از و در هر عصر تا بصاحب الامر بغیر از ائمه معصومین
علیهم السلم دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات داله بر نص بر امامت هر یك با وجود
رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هر یك نیز بهمان دستور نکته
واز دلائل داله بر امامت ائمه ما علیهم السلم علم و فضل و دانش و کمال ایشانست چه اگر در فرقه یا طایفه
فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد هر یك از ایشان صلوات الله علیهم جمیع فنون
جمع بوده اولا از امیر المؤمنین علیه السلم بیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی حدید
نقل شد باو منتهی میشود و حسنین علیهما السلم جمیع علوم را از پدر و جد میراث داشتند و علم و عبادت
امام زین العابدین علیه السلم از آن مشهورتر است که احتیاج بیبان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلم
باقر علوم النبیین بجهة بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق علیه السلم چهار هزار کس استفاده
علوم میکردند و از جوابهای مسائل که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند چهار صد اصل بهم رسیده
بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آنحضرت روایت نکرده باشند و همچنین امام موسی علیه السلم
بجهة اظهار علوم هرون الرشید علیه ما علیه در حبس کرد و امام ثامن ضامن را اگر کسی خواهد
در علمش فی الجمله اطلاعی بهم رساند بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و اجابت آنحضرت را
با علمای هر مذهب و ملتی و فائق آمدن بر همه و باسلام در آمدن اکثری را ملاحظه نماید و علم امام
محمد تقی علیه السلم شمه از آن مذکور و مکتوب گشته محتاج بتکرار نیست و عسکریین علیهما السلم چون در
زمان ایشان تقیه از حد گذشته بود و ملاقات خلق خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن
نبود و روایت احادیث از ایشان کمتر شده محققین علمای امامیه کثرهم الله بر آنند که امیر
المؤمنین ع بجهة انکه نفس رسول است بر یازده زیادتی دارد و سبطین علیهما السلم بجهة فرزندی
رسول خدا و اینکه مادرشان فاطمه زهراست و پدر علی مرتضی از نه امام باقی صلوات الله علیهم
افضلند و ائمه تسعه علیهم السلم در علم برابرند لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان علیه السلم بجهة طول
عمر زیاده است و هیچ احدی دعوی نتوانند کرد که اخذ علمی از رجال عامه کرده باشد چه علمای
چهار مذهب همه علم خود را بآن چهار کس میرسانند و علم آنها منتهی بعلم امیر المؤمنین علیه السلم میشود
چنانچه گذشت و همچنین تا بخلفای راشدین و تا بلولا علی وا قیلونی برسد و ثابت شده

که اعلم افضلست وافضل اولیست بامامت از مفضول والا ترجیح مرجوح لازم آید وگواهی برهمین معنی
قول حق تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون گواه دیگر تا نگویی که یک گواه بس نیست افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا به واگر خواهی ثالث هم بیارم در قصه طالوت حق تعالی می
فرماید وزاده بسطة فی العلم والجسم ویقین است که تقدم در علم وشجاعت موجب تقدیم در
امامت وریاست وهرگاه ائمه علیهم السلم اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست وامامت
نکته وایضا از چیزها که دلالت بر امامت ایشان دارد عدالت وطهارت ونیکی ذات
وپاکی صفاتست که خلق عالم نقل احکام از ایشان میکرده اند وزکوة وخمس را بخدمت ایشان
میبرده اند که بمستحقین برسانند ورؤسا شیعه ورواة حدیث از راههای دور بخدمت ایشان
میرفته اند واستنباط احکام وحل مشکلات مینموده بوطنهای خود برمیگشته اند ومسائل را
بجهة دیگران نقل میکرده اند وروایة مستند بایشان علیهم السلم میساخته وحق تعالی دلهای
اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود که دوست ودشمن در تعظیم واجلال ایشان علیهم السلم
بی اختیار بودند وباختلاف در مذهب وعقیده ونفاق باطنی ودشمنی جبلی بنی امیه وبنی عباس
وتابعان چون ایشان را میدیدند در ادب وعزت وآداب وسلوک ذره فروگذاشت نمیکردند
وبادب واکرام نام ایشان میبردند حتی معویه که هفتاد جنگ با آنحضرت کرده وبر منبرها سب
میفرمود در ذکر مناقب ونشر محاسن او در خلوات با خواص اصحاب از انچه بیان واقع بود
درنمیگذشت ومنکر فضل وکمال وشرف وبزرگی آنحضرت نبود ویزید با آن عملی که کرد در تعظیم
امام زین العابدین علیه السلم تقصیر نکرده وبرکرده پشیمان بود ومیگفت با مر من نشد ومن بآن
راضی نبودم وبنی عباس اگرچه تا قتل همه را بودند اما بخدمت هر یک میرسیدند جعلنی الله
فداک میگفتند وبرین قیاس امرا ووزرا وعلما وشعرا اگر کسی تتبع در تواریخ بکند میداند که عزت
واحترام هریک از ایشان علیهم السلم در میان دوست ودشمن تا چه حد بود ومردم بچه طریق سلوک
میکردند واین نیست الا آنکه حق تعالی دلهای خلق عالم را مسخر ایشان گردانیده بود ودور ونزدیک
بزیارت ایشان تقرب میجستند وبوسیله ایشان گردانیده بود از حق تعالی رزق وروزی می خود را صح
طلبیدند وفتح مهمات وگشاد کارها از برکت وجود ایشان میدانستند وطلب حاجات ودفع
بلیات ورفع مکروهات از درگاه ایشان میکردند وبا آنکه بنی امیه وبنی عباس را هرچه میسر
بوده یار وهوادار ومعاون ومددکار بسیار داشتند وجمیع دنیا در دست ایشان بود آن تعظیم

واحترامی

واحترامی که در حیات وممات ایشان را علیهم السلم بود انها را هرگز نبود در شرق وغرب عالم برمنبرها
خطبه بنام ایشان بود استمداد همت میکردند ومیکنند از قبور بنی امیه وبنی عباس کسی نشانی هم ودوست ودشمن از قبور ایشان صح
نمیدهد مشهور است که مستنصر عباسی بسامره رفت وزیارت عسکریین نمود وبعد از ان
بتربت آبا خود رفت فاتحه خواند یکی از همراهان باو گفت شما خلفای روی زمینید وپادشاهان
دنیا قبر آبای شما باین خرابی وکثافتست که می بینی از باران سوراخها شده ومرغان خانه کرده
وکثافت ریخته نه خادمی ونه چراغی نه هرگز کسی بزیارتشان میرود ونه شخصی از ایشان استمداد
همت میطلبد وآن قبر علویین است که دیدی پردها وقندیلها آویخته وشمعها وعنبرها مهیا شده
وفراشان وخادمان کمر بخدمت بسته وفرشها وفروشها از هر نوع آماده وخیرات وتصدقات
وموقوفات بجهة فقرا سامان شده واز شهرهای دور قافلها بجهة زیارت ایشان همیشه
در راه ونیم راهند مستنصر گفت ای برادر این امریست آسمانی وتقدیریست سماوی که بسعی
واجتهاد نمیشود وبزور وزر بدست نمی آید وخلق عالم را بزور باین کار نمیتوان داشت چه
عقیده واعتقاد بجبر وقهر حاصل نمیشود ومیل ومحبت باکراه بهم نمیرسد ومستنصر راحقی
بزبان جاری شد چه این لطفیست از جانب الله در حق ائمه ما علیهم السلم که دلالت تمام بر علو شان
وبلندی مرتبه ایشان دارد نکته شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده وگفته اند که
در میان شیعه وسنی با آنکه مذهب وملت همه یکیست وکتاب شریعت یکی وخدا ورسول این دو فرقه صح
یکی این فتنها وفسادها را سبب که بود وکیست باعث این همه شور وشغب چه بود وجواب
وفاضلی جواب داده که سببش اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم چه معلوم است که او تا روز موعود
مهلت داده اند واو هم کمر دشمنی برمیان جان بسته وکار خود در دانا است وبتقصیر از خود ناخوشنود
نمیشود وقصه او طولانیست وثانیا حسد که بدترین صفتیست که در رگ وریشه اولاد
آدم جا دارد وبیشترین آدمیان طبیعی است نشنیده که هابیل وقابیل از یک پشت ویک
شکم بودند ودر یک زمان ویک مکان وهنوز از اولاد آدم دیگری نبود که میانه نمامی کند یا
فتنه انگیزد شیطان وحسد هم پشت شده کار خود کردند چه هابیل از آن آدمی بود ملائکه
سجده او افتخار داشتند وقابیل از آن آدمی بود که باغوای شیطان از بهشت محروم ومهجور
شده هابیل گوسفندان خود را شبانی میکرد وقابیل بزراعت مشغول بود آدم علیه السلم امر نمود
که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همه گوسفندان بود بجهة قربانی جدا کرد وقابیل

دسته از گندم یا جو را نامزد نمود و بموجب اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر قربان
هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی قابیل نیفتاد و قابیل را دیگ حسد بجوش
آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل چنانچه ایه ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف
الله رب العالمین از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر نمود و قابیل از فریب شیطان
خورده از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین
بر آن امر شنیع اقدام نمود نه مراعات برادری و انسی که باهم داشتند نمود و نه ملاحظه خاطر
پدر و مادر و حزن ایشان کرد و نه ترس الهی را منظور داشت و نه از وخامت عاقبت اندیشید
بمحض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشته پدر را محزون ساخته
بعذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان آن هر دو سرایت نموده همیشه نسل هابیل
مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان آن منعقد عقیده این بودند و اولاد او سالک
مسلک او و همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل
الله افروخته شد از حسد برادران یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد زنان مدتها
در زندان ماند حسد سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان عیسی را
باسمان بردند و از حسد قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار
نمود و ابوجهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شدند و بچاه عذاب ایشان انداختند با وجود
تناکح و تناسل امتزاج نطفها و امیختگی عنصرهای این دو فرقه بهم بعضی طبیعت هابیلی
دارند جوهر در ایشان ظاهر میشود و برخی مزاج قابیلی گرفتند رنگ و بوی او بیرون
میدهد و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود از انست که ممزوج بگل قابیلست و اگر در
نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طینت هابیلست و اولاد هابیل کمتراند بجهه طامع
بودن ایشان حق را بسبب تقوی و ورع و اولاد قابیل بسیارند بسبب جرات و بی باکی
و بیحیایی و اگرچه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده
و اعتقاد صحیح و فاسد میگردد و این دو فرقه هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشاکلند و در
هیئات متناسب با کمال یکانگی بیگانه اند و با وجود نزدیکی دورند در ظاهر باهم موافقند
و در باطن منافق و الا اینها همه نیست الا حسد ابابکر و دیگرا از روی حسد از اولاد فاطمه
منع کرد و عمر در وقت مردن از روی حسد میگفت که نبوت و امامت در یکجا جمع نتوانیم

دیده هرچند که علی مستحق امامتست و همچنین تا صاحب الامر جمیع ائمه علیهم السلام را از روی
حسد زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند و اختفاء غیبت صاحب الامر هم از حسداست و علمای
ظاهری هر فتوای که در حق کسی دادند منشاش حسد بود حق تعالی همگنان را از صفات سیئه
و علی الخصوص این صفت بد در حفظ خود بدارد و ثانیا حب جاه و منصب و دوستی ریاست و حکومت
دنیا چه میگویند این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و حساب و کتاب نسیه و هیچ
عاقل نقد را بنسیه ندهد چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه که چون منصب
نقابت و خطابت داشت اظهار تسنن تا حدی میکرد که نواقض روافض نوشت و در آنجا
جزوی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکرده و نکند و نگوید و روز آخر در حال مردن
بمحرمی وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل و غسل و کفن و دفن بروش امامیه خواهی نمود
و آن مرد گفت تو هرگاه باین عقیده انها را چرا میگفتی و می نوشتی آهی کشیده اشکی بچشم
آورده گفت حب جاه حب جاه حب جاه و جان تسلیم نمود نکته بعضی از عوام اهل
سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسمعیل
اول است و نمیدانند که هر که امیرالمومنین را علیه السلام بیفاصله بعد از رسول صلی الله
علیه و آله امام و جانشین میداند او شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه میداند سنی و تشیع اند
که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهان اسمعیلیه داشتند و همه
شیعه بودند و مدتهای مدید که حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند همه
شیعه بودند در این اثنا روزی که سید مرتضی از دنیا رفت آنقدر شیعه در بغداد بودند
که هفتاد هزار کس بر جنازه او حاضر شده بودند و مدتی که پادشاهی در سلسله عمرو لیث
بود و سرداران همه شیعه بودند و اگر کسی شهرهای مشهور که هر کو از روزی که بنا شده تا
الحال بوی تسنن بمشامشان نرسیده چون قم و کاشان و سبزوار و مشهد که مولوی در آن
حکایت مشهور گفته بیت سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار
بداند و شیعه هر طایفه و هر قبیله را بشناسد باید که بکتاب مجالس المومنین میر نور الله نور الله
مرقده که تصنیف آن را بجهه همین مطالب کرده رجوع نماید بلی در این آخر که ملوک طوایف شد
و شیعه بظاهر کم میشود در ایران پادشاه جمجاه ملائک سپاه شاه اسمعیل صفوی موسوی
انار الله برهانه و دین زمین و حوالیش که الحال مسمی بعجیل اباد است شاه غفران پناه

ملك سیرت صافی سریرت بره ملك طیب الله مشهد ظهور نموده‌اند وبضرب تیغ آبدار وجد
وجهد بسیار این دو ملك را از لوث مذاهب باطله پاك وپاكیزه ساختند وبحمد الله
كه روز بروز در ترقی وتزاید است وپادشاهی درین دو سلسله انشاء الله تا روز ظهور وخروج
صاحب الامر والزمان علیه صلوات الله الملك المنان خواهد بود واین دولت بدولت
مقتدای ایشان خواهد پیوست الهی بحرمت محمد وآل محمد كه این دو پادشاه دوست
نواز دشمن گداز كه بالفعل بر سریر حكومت وكامرانی وجهانداری وجهانبانی درین دو
ملك كه متمكن‌اند حضرت واهب بی‌منت هر دو را با دولت ابدی وعمر سرمدی زنده
وپاینده بدارد تا بدولت دیدار صاحب الزمان مشرف شوند واز جمله معاونان و
مددكاران وحكم روایان وحكم فرمایان آنحضرت باشند بحق محمد وآله الطاهرین امین
یا رب العالمین نظم شكر حق را كه این خجسته كتاب ٭ كه درو نیست غیر صدق وصواب
مطلبی نیست اندرو بالذات ٭ غیر مدح ومناقب حضرات ٭ همه مدح علی وآل علیست
هر كه با این عقیده است ولی است ٭ شیعه را واجبست داشتنش ٭ نیست جائز وا گذاشتنش
شیعه این كتاب نا خوانده ٭ شیعه باشد ولی در مانده ٭ سنیان گر عناد بگذارند
همه ایمان باین كتاب آرند ٭ شود از خواندنش عقیده درست ٭ هر كرا اعتقاد باشد سست
از عناد وتعصب است بری ٭ بحقیقت اگر درو نگری ٭ هست هر صفحه گلستانی
هر ورق در محبت استانی ٭ عام فهمست وبی‌تكلف ولوج ٭ لیك بی‌عیب ومغزدار نه پوچ
نیمه معجز وكرامات است ٭ نیمی از وی حدیث وآیات است ٭ همه نقل صحیح ونص صریح
منتخب از كتابهای صحیح ٭ هر كه خواند ز نقص وجهل رهد ٭ دیدنش روشنی بچشم دهد
شده یكسال ونیم تا شب وروز ٭ خواه فصل بهار وخواه تموز ٭ صبح تا شام روی بر روی كتاب
چشم نگشوده جز بسوی كتاب ٭ دوستی جز كتاب كم دیده ٭ صبح تا شب رنجها بخشیده
قدحم وسر به پیش ودل در فكر ٭ هیچ شغلی دگر نه حتی ذكر ٭ تا بتوفیق كردگار رحیم
عاقبت یافت صورت تتمیم ٭ كردگارا بحق احمد وآل ٭ بصلاح وسداد اهل كمال
دارم امید از عنایت تو ٭ كافتد از فضل بی‌نهایت تو ٭ پرتو التفات شاه برین
كند از لطف یك نگاه برین ٭ تا شود نزد خاص وعام عزیز ٭ ورنه این هم چو من بود ناچیز
گر نه خورشید بر زمین تابد ٭ كی شود لعل وآن بها یابد ٭ پرورش گر نباشد از دریا

كی شود

كی شود قطره لؤلؤ لالا ٭ ابر اگر خاك را نسازد تر ٭ كی بروید گل ونشیند بر سر
در قبول اثری بجنباند ٭ همچو من صد ز غصه برهاند ٭ یك اشارت اگر بفرماید
صد گدای چو من بیاساید ٭ ور نگردد دلپسند خاطر شاه ٭ وای بر من كه حال گشت تباه
شاه دشمن گداز دوست نواز ٭ كه ندارد به نیكویی انباز ٭ شاه دریادل ستاره سپاه
شاه جمجاه شاه عبد الله ٭ دولتش باد تا بروز نشور ٭ عمر او متصل بنفخه صور
بود پنجاه وهشت بعد هزار ٭ كه بپایان رسید این گفتار

شكر كه این نامه بعنوان رسید
بیشتر از عمر بپایان رسید
وقع الاختتام فی سادس
عشر من ذی حجة الحرام
سنه ١٠٧٠

م م م

امامت ابن خاتون

۳۵۰ ورق

فلونیای احمدی ترکیب حکیم احمد

زعفران ۲ر — مصطکی ۲ر — دارچینی ۲ر — قرنفل ۲ر — قاقله کبار ۲ر — بذر البنج ۱۰ر — فلفل سفید ۱ر

زنجبیل ۲ر — گل سرخ ۲ر — خصیة الثعلب ۳ر — طباشیر ۱ر — [illegible] ۲ر

زرنباد ۲ر — خولنجان ۱ر — عاقرقرحا ۱ر — سنبل الطیب ۲ر — تخم خرفه ۲ر

تخم خشخاش ۱۲ر — بهمن سرخ ۲ر — شیطرج ۲ر — رازیانه ۲ر — گل ارمنی ۲ر — صندل سرخ ۲ر

صندل سفید ۲ر — پوست هلیله کابلی ۲ر — پوست هلیله زرد ۲ر — تخم گشنیز ۱ر — ورق نقره ۱ر

افیون [illegible] ۵ر عسل چهار وزن ادویه

